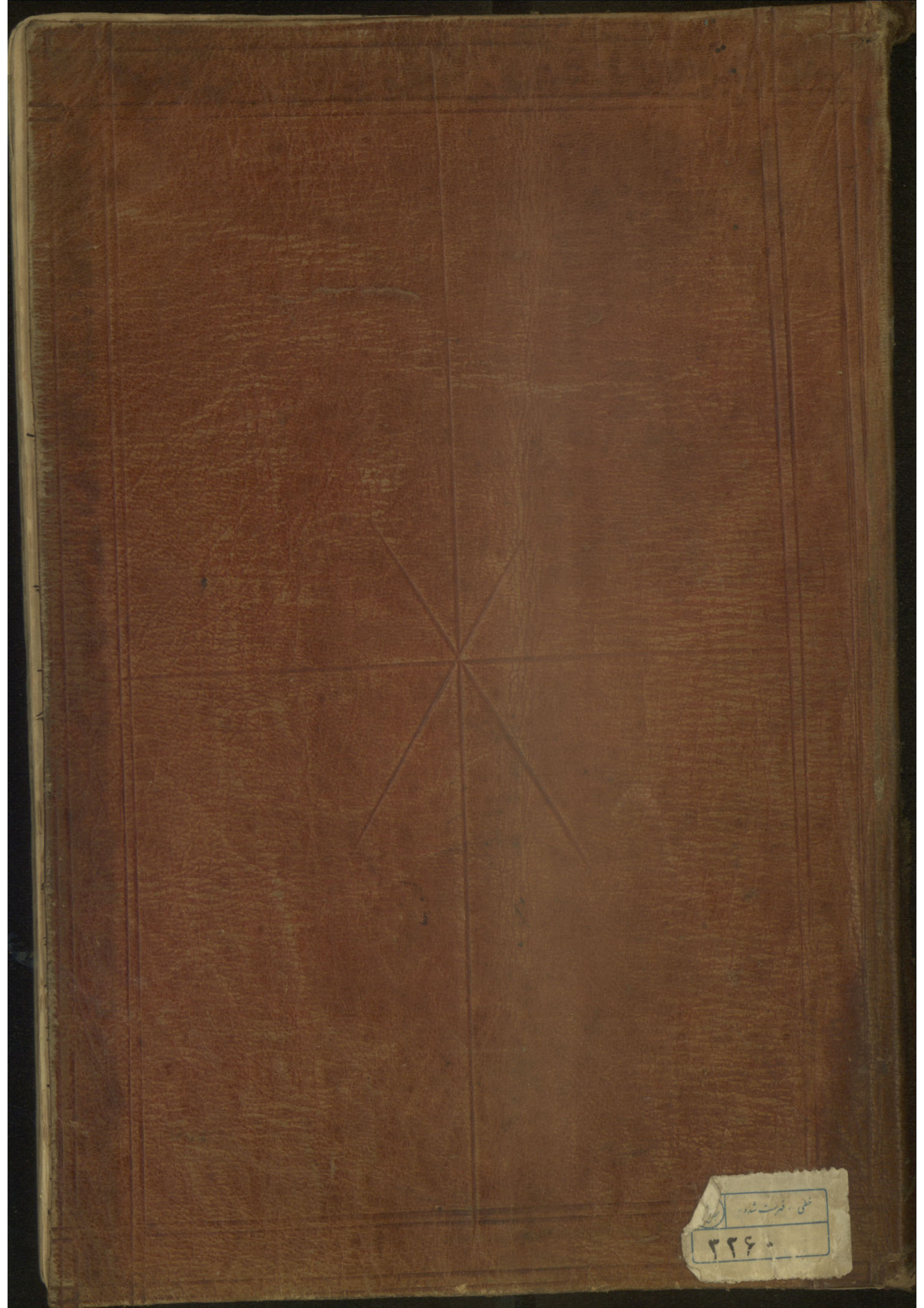

خطی «فهرست شده»
۳۲۶۰


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه
شمارهٔ ثبت کتاب
بازرسی شد
بازدید شد
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه
بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد



رساله سیر و سلوک ...

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه علم سلوک که آن عبارت است از معرفت کیفیت قیام بحقوق عبودیت و معرفت رب و علم بنفس خود که من
عرف نفسه فقد عرف ربه و شریعت ریاضت آن و آداب خلوت و این قسم را طریقت خوانند
نظر بمفاد خبر ماثور از نبوی که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة حالی چون علمی است بغایت شریف حقیر
خلاصه آن را که مهم و المورجی ازان که مرضی و مطلوب است در ده خلاصه و خاتمه ایراد می نماید امید از کرم عمیم
خداوندی که یوم لا ینفع مال و لا بنون وسیله گردد خلاصه اول در بیان عقاید سالک بدان که سبب
اختلاف عقاید و آراء در هر حال چون اختلاف دعاوی و اهواء بوده که طبیعت بشری بدان مجبول است
و بواسطه تنازع و تمانع در مطالب و مناصب دنیوی بیشتر دلها بعلت آن معلول و بعد از آن اختلاف از متقدم
تا لی و از سابق بلاحق رسیده بطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته و بمرور ایام و امتداد زمان صورت آن
در ضمایر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ و کشته این همه شبهات که غیبت امام مهدی منتظر عجل [illegible] گشته
نعوذ بالله من شرور انفسنا پس توجه سالک باداء حقوق عبودیت وقتی درست آید که آیه ما امروا
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین که طریقه خاص کیش گرفته از مفاد شریفه فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک
منهم المخلصین استعاذه نموده عداوت شیطان را از شیاطین اجتناب نموده و توسل بمحمد و آل او زده و
پیروی آل الله شعار خود کرده بیخ هوا و عناد را از دل بکلی برکنده و خود را از رسوم و عادات جاهلانه و آراء
و عقاید بر کنده رهانیده دیده بصیرت بنور مشاهده جمال مطلق لم یزل بگشاید و بعلم الیقین و برهان
مبین بداند و گواهی دهد که هیچ چیز وجود و استحقاق عبادت ندارد و لا موجود مطلق که وجود از ذات

و بقا و سرمدیت لذاته مراو را واجب است و جمیع صفات کمال از علم و قدرت و ارادت و غیر آن ذات
او را ثابت ساحت عز قدس از شوائب اوهام و تعرض افهام خالی و پایه رفعتش از مناوله و محاذات قیاس متعالی و منزه است
از امام محمد باقر علیه السلام ماثور است که کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم آنچه در
فهم تو آید که من آنم نه من آنم هر چه در ذهن تو گنجد که چنانم نه چنانم و حضرت حق از جهت مکان مبرا و از ادراک عقول و دیده
ابصار لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر منزه است زمین و آسمان و هر چه سکنه آن دارد آفریده او
و ملائکه و رسل برگزیدگان حضرت و رسانندگان رسالت او بند و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسول بحق
خدا الکافه خلق است جمله ادیان و ملل سابقه بظهور دین و ملت و کتاب و شریعت مستقیمه او منسوخ و طرق نبوت و مناهج
انبیا سالفه بختم رسالت آنحضرت مسدود است و هر چه بدان خبر فرموده از حشر و نشر و ثواب و عقاب همه محض صدق و عین
صواب و حق است و علی و اولاد اوش علیهم السلام و اهل بیت طاهرینش بعد از آنحضرت اولیا بحق و خلفا و حجج حق اند که وارث علم و حامل
ولایت و حافظ قرآن و کتاب حق اند و ببرکت قبول آثار وحی سماوی و بهره انوار اطوار حضرت نبوی صفای قلوب و طهارت نفوس و
پاکی جان یافته دیده بصیرت ایشان بنور یقین منور گشته از شائبه نفاق و عدوان و وصمه افک و طغیان منزه و مبری و مطهر
معری بجهت آنکه آیه تطهیر انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا [illegible] طاق ایوان شان گشته و آیه
یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم طاعتشان مقرون طاعت حق گشته و تنقیص شان موجب تمیز
کفر و باطل شده و عقاید در این وجه اول مرتبه توحید است که آن را توحید ایمانی خوانند خلاصه دوم در غیبت عمل
شایسته سالک بدان که نفس آدمی بحب هوا و طبیعت بحکم ان النفس لاماره بالسوء پیوسته خواهد که فرمان ده بود نه فرمان بر
و این معنی منافی رتبت باقی در آیت و معبودیت پس هرگاه نفس سالک صفت انقیاد اوامر و نواهی پیدا آید و امارت او
بمأموریت مبدل شود این تنازع و تمانع مرتفع گردد و پیوسته خود را در این صورت ملاحظه نماید و راغب بطاعات و کثرت اذکار
و وظایف عبادات از صوم و صلوة و خمس و زکوة و امر بمعروف و نهی از منکر و تولی و تبری که در شرع دین است کرده و
بمقام عمل گراید و کیفیت عمل عبادات و توزیع اوقات را در کارد و دعوات در کتب فقهیه امامیه رضوان الله علیهم بسیار مذکور
با عیان رجوع کرده شود خلاصه سیم در شریعت سلوک و از آنجمله یازده شرط یاد کرده شود اول آنکه بنا بطرق شبهات
و متابعت و تتبع شهوات در سر و علانیه از قانون محکم اسلام و جاده شریعت نبوی منحرف نشود و بلهو و لعب
و عبث مشغول نگردد و در توجه بحضرت حق و معبود مطلق خیابان مستقیم [illegible] که بهیچ گونه بغیر حضرت ربوبیت ملتفت نشود و از
[illegible]

وهمیشه نفس خود را ملامت کن و تا بزبانه مجاهده رام و منقاد اوامر و نواهی الهی گردان از علایق دنیا
و محبت آن دل را صیقل نما و محبوب مطلق لایزال را بسیار ستم قبل کسی را دائم ادای استقامت که باشد بر سر
کوی ملامت تمام از گرد تن دامن فشانده برقه سایه و خورشید مانده از اوصاف طبیعت پاک مرده
با طلاق هویت جان سپرده بنابرین صفات ذمیمهٔ طبیعت را از خود دور کن تا بسعادت ابدی و نور سرمدی
فایز گردی **دوم** آنکه همیشه با وضو و طهارت باشد که محب محبوب حضور کهو **سیم** آنکه خلوت
اختیار کند و از جمیع شواغل فراغت جسته در خانه تاریک کثرت ذکر اسماء الحسنی و تلاوت آیات
و ریاضت مشغول گردد جهت آنکه چون طرق حواس ظاهر بر خود ببندد طرق حواس باطن بر وی گشاده گردد و اگر
بمصداق المرء عدو لما جهل طاعنی گوید که خلوت و گوشه نشینی بر وجه بدعت است و بدعت ضلالت
لقوله صلعم شر الامور محدثاتها و کل بدعة ضلالة جواب آنست که خلوت از برای عبادت و طاعت
بدعت نیست بلکه از سنن انبیا و اولیاست گوشه دیوار بجودی مده از دست خوشتر از این گوشه
پادشاه ندارد **چهارم** آنکه بر گفتن عادت کند و همیشه ساکت باشد الا از ذکر حق تعالی چه هرگاه
زبان گوید دل خاموش باشد و چون زبان ساکت گردد دل ناطق شود لب مجنبان خبر بزرگ کار
زانکه پاک و همین لعبت کار نیست **پنجم** آنکه از ملبوس و ماکول که در آن شبهتی باشد همچو طعام اهل جور
و ظلم و فسق و فجور اجتناب کند **ششم** آنکه جهت اعتدال در اکل و شرب نگاه دارد لقوله تعالی
کلوا واشربوا ولا تسرفوا الآیه بلکه تا تواند جهت تسخیر قوا و نفی هوا در تقلیل آن کوشد و اگر
بروزه باشد بهتر چه سالک چون با نفس شیطانی جهاد کند ناچار بود او را از سپری که دافع سهام
وساوس شیطانی گردد از اینجاست که رسول صلعم فرمود الصوم جنة نعم ما قال سید العلوم علیه التحیه
فضایل الصوم لا تتناهی افاد بالعقل بها جماهی و کاسر للشهوة الانسیة و مضعف للقوة البهیمیة
هفتم ترک خواب کند زیرا که چون از خواب و استراحت باز رسته قوی و اجزای بدن بسبب کمال تعب
ضعیف شوند و دل از حجب عاری گردد و بحضور مشتاق شود و [illegible] و اگر از احبار [illegible] شورش وارد وجود
گردانند ندانند که چه میگوید [illegible] کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون
وبالاسحار هم یستغفرون **هشتم** مداوم ذکر [illegible] عمر [illegible] طلب [illegible]

کار از دل

کار از دل کشاده هم هر کار او بین که کجا و با کجا جلب تجلی کمک اعضای بدن مرا من تشعشع وارد دیگر
مستغرق دریای ذکر گردد و فضله لا اله الا الله الملک الحق المبین تا مرو نفی قدرت و آیت معبود باطل و نفس و هوی
و شهوت نفسانی و خباثت جهلانی و وساوس شیطانی کند و اثبات الهیت و قدرت بحضرت حق نماید و اعیان او بهمه ثبت
نور بر نور فزاید نور علی نور گردد **نهم** نفی خواطر نفس اماره است از قلب و سلب واردات شیطانیه است
از دل که از خود محض شرایط سلوک و دو شیخ از برین موانع قبول افاضات حقانی است و مراد از خواطر واردات است که بر دل
گذر کند از صورت خطابی یا تعریفی یا طلبی و یا از متن حدیث و خبری و وارد از خاطر عامتر است چه هر خاطری وارد بود
و هر واردی خاطر نباشد نهند در و حزن و سرور و قبض و بسط و کثرت امثال آن که بر آن گذرند که انواع خواطر چهار است حقانی
و ملکی و نفسانی و شیطانی اما خواطر حقانی علمیت که حق سبحانه از ظهار غیب در دل اهل قرب و حضور قذف کند
و معرفتی است از مکمن غیب بر سر ایشان الهام نماید چنانچه فرمود قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و از این جهت
ظاهر شد مراد از حدیث شریف العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء چون نور توحید و ایمان و نور هدایت
و الهام و نور عقل و حکمت و غیرها و خاطر ملکی که او در خاطر رحمانی نیز گویند و تسمیه بقبض روح القدس نیز است که بر
خیرات و طاعات و بتقوای احکام الهی ترغیب کند و از منکرات و ارتکاب مناهی و محرمات تحذیر نماید و خاطر نفسانی
آنکه نفس بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله مقصور بود و خاطر شیطانی آنکه نفس را العبادت حبلی مورد و تشویش
بر مناهی و منکرات و محرمات چون غیبت و زنا و لواط و شرب خمر و ترک الصوم و الصلوة و الخمس و الزکوة و عقب و
شهوت و غیرها دعوت نماید و ترغیب کند زیرا که شیطان در مبدء حال المعصیت تحریص و تزیین نماید اگر ببیند
که از این وجه اغوا و اضلال صورت نمی بندد در لباس طاعات بت صلوة و صوم و تطیف لباس از جهت شهرت و [illegible] در ابواب سیئات
عبادات و ضوء مثال آن وسوسه کند و فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حقانی را هیچ خاطر دیگر معارض نشود چه با تحقیق ظهور
سلطنت نور توحید حق جمله اجزای وجود منقاد و مستسلم او شوند و سایر خواطر مضمحل گردد و با وجود خاطر ملکی خاطر
نفسانی ممکن است و فرق میان خاطر نفسانی و شیطانی آنست که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و در تقاضای مطلوب خود
الحاح نماید تا بمراد رسد اگرچه لحظه‌ای از آن بگردد مگر توفیق ربانی و تائید سبحانی شامل حال او گردد و بیخ آن مستاصل
از نفس بر کند و خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع گردد و ظاهر شد ترجمه ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان

تذکروا فاذا هم مبصرون و تنبه آن سالک سبب در ترتیب انفی خواطر کرده که او را خبیرت در طریقت و الا متمر شیاطین
خواطر حق که آن الهام است و دیگر خواطر مولانه کرده و عالم ربّانی ارادت از دل سالک بیرون کوه تا بتوبه و ذکر و ذکر
کثیر العظیم لعلّکم تفلحون و ثمره خواطر خنا بنگه ریت منها الا کسی که تخت آینه دل او بنور ذکر از زنگ هوا و آلایش طبیعت مصفّا
و تقوی جلا دهد باصور حقایق خواطر که ظاهر در آن کشوف کرده و جزئیات خواطر نیز از قبیل خاطر عقلانی و خاطر رحمانی و خاطر قلب و خواطر از اشارات
مرشد کامل و هادی سبیل چنانکه در حدیث است که بیان غیبت حجت حق علوم و آداب او در قلوب مؤمنان غیبت و قلوب اولیا
الله متصلات بقلب آفتاب هدایت نور الله اعظم قبله مکرم حضرت صاحب الامر علیه و علی آبائه الف الف التحیة و الثناء طول الله
عمره و بقاه و در این مقام خواطر حقانی از خواطر نفسانی و شیطانی با عانت نور هدایت تمیز دهد و حجت حق در زمان غیبت بمثل قرص
شمس در تحت ظل استتار غیم از ظلمات قلوب مؤمنین در راه ضلالت نگاه دارد و بهدایت دلیل و مرشد گردد انا
هر شیاء السبیل اما شاکرا و اما کفورا از اینجا ظاهر شد نکته فرمایش علمای کلام و فقه و اصول که فرموده‌اند که تمام و تمام از راه
اجتهاد در فهم استنباط احکام تحصیل ملکات کسبیه و نفس قدسیه است یا منظور این است حجت غایب دیده‌اند
فرشته در آیه و نیز ظاهر شد ترجمه حدیث شریف در کافی که مأثور از ائمه هدی علیهم السلام است که حاصل آن این است
ان للقلب اذنین اذن من الرحمن و اذن من الشیطان و همچنین حدیث و لفظه که در دل است نقطه سفیداء و سوداء
و هرگاه در زهد و تقوی بدین درجه رسد که میان خواطر تمیز کند و فرق ثابت و جزئیات بر حصول مرتب دارد طریق سلامت
رو آنست که اول وارد است دل شود خواطر قلب و میزان شرع نبوی صلی الله علیه و آله بسنجد اگر از قبیل فرایض و نوافل و فضایل بود آن را
امضا کند و اگر محرم یا مکروه یا از صفات ذمیمه بود اجتناب نماید و اگر از جمله مباحات بود هر طرف که مخالف نفس بود اختیار نماید
امضا نماید چو غالب است که نفس را میل بجانب خسیس و دون بود گرایید و سلطان نفسانی بعضی حقوق باشد و بعضی حظوظ و حقوق
ضروریاتند که قوام بدن و بقای حیات بدان مربوط و مشروطست و حظوظ هر چه بدان زیادت بود که مرتبه بقوام وجود
و بقای حیات نیاز ندارد پس باید تمیز حقوق از حظوظ لازم قضیه حال سالک بود و حقوق را امضا کند و از حظوظ اجتناب نماید و بقدر مقدور از اجرای
آن قولا و فعلا و حالا نگردد هر چه در این راه نشانت دهند گرفتاری به از آن دهند وسیم ربط قلب بمرشد کامل
و هادی سبل یعنی که باید دل سالک مربوط و متصل بقلب منور جهان نمای آئینه تمام و کمال امام زمان و توجه دو در آن باشد
باشد که قلب امام علیه السلام با جوانب بدین و ربط دل سالک نیز بحق مرتبط گردد و از فیض تقدیس بوح تفریده و از علایق هوی و از
خبائث مبرّی گردد و نور ایمان و ملکه تقوی قوت گیرد و او معین سالک بر اجتناب از رذایل صفات جبلانی و خبائث نفسانی
و منزه از وساوس شیطانی گردد و از این جهت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله فرموده من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
. لا نه هر که کلام ربّانی توحید شمرد و حلقه ایشان بتوان ذره بر د طالب بیداری و مهدی طبه هر کس که بهادی رسد هالک است مرد
پس باید طالب حقیقت و سالک طریقت در مراقبه انتظار قدوم میمنت لزوم آنحضرت باشد قال الله تعالی و انتظروا انی معکم من المنتظرین

و مرشدی که قابل ارشاد و تا قصان و هدایت جاهلان بحرز نمانند و نشناسد و همیشه طالب معرفت امام هادی مهدی منتظر
که خاتم الاولیاست باشد و در تفسیر آیه کریمه فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین الآیه بنظر رسیده که مراد از تفقه
معرفت امام علیه السلام و کسب احکام از او است سخن بسیار رود و در این حقیر ربط غیبت آن بزرگوار که بحکم کثرت علاوه در انتظار
بشمار است المؤلفه صبا سلام رسان آن مه محبت ما را بگو بآن شه خوبان عهد بسته ما را بیا بمحمل ما و دل شکسته ما بین
زخمی نها این دل شکسته ما را بنابرین چنانکه آن بزرگوار بعین سالک طریقت و موحدین راه حقیقت هادی است و سالک نیز در
طاعت و انقیاد احکام الهی از امر بمعروف و نهی از منکر و نهراز اشرار و قتل کفار در مقام جهاد و جمادین تدارن نیز یار و معاون
و ناصر آن بزرگوار باشد قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم و کونوا مع الصادقین یا رب صل علی امام قائم بالعدل الصحیح
ما انما اصلاحا یا رب و ارزقنا شهود ظهوره حتی نقتبل راحتیه صباحا ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی
دل بی تو بجان آمد وقتست که باز آئی ای درد توام درمان در بستر ناکامی وی یاد توام مونس در گوشه تنهائی

یازدهم تحلیه نفس است بصفت کمال و متصف شدن او باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و دینیه و تزکیه النفس از صفت
نقصان و انخلاع او از صفات دنیه و خبائث ذمیمه از جهل و غضب و شهوت و حرص و عجب و تکبر که از جنود جهل و
حزب شیطان است تا قابل فیوضات و شایسته تجلیات حق گردد طهارت که از رقم فیض پر بوبیات تکرار فیض آن شنیده
ورق ساده کنی دوازدهم در رعایت آداب سلوک چنانچه شرح آن در خلاصه مفرده شاره شد سیزدهم
استغراق و تتبع مقامات ممدوحه و وصول بدرجات عالیه و قرب بمدارج متعالیه و مقام عبارت است از مرتبه که سالک
بدان بمرتبه حضوری و درجه علیا رسد که محل تمهقامت سالک گردد و زوال نپذیرد و بعبارت اخری المقام
وقوف العبد بین یدی الله قال عز من قائل و ما منا الا له مقام معلوم و این مقام حاصل نشود مگر بکثرت ذکر و ادای
فرایض و قیام بنوافل و تهذیب نفس از وقوع در مناهی و مکاره و مهالک تا بمقام محمود و درجه ممدوحه فائز گردد و نتیجه
اعمال صالحات عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا که خطاب به نبوی است پس باید شیعه حقیقی نیز دست توسل به ذیل محمد
و علی و آل او زند از متابعت و پیروی آل الله کوتاهی ننماید بمفاد شیعتنا منا در حق او صادق آید و از کثرت عبادات
قولیه و فعلیه و حالیه از خواندن قرآن و ادای اذکار و استغفار در اسحار و تهجد و نماز شب از روی خلوص و صفای نیت
قیام نماید و بعمل آورد تا از زمره سابقین محسوب شود و بمقام رضایت ممدوحه که شرح صدر و قلب سلیم و قوت ایمان است و لطف
تحلی ملکات صالحه و اتصاف بحسنات مطلوبه و خصال مرضیه فائز گردد و وارث علوم اصفیا و انبیا و کمالات معارف اولیا
و تعیینا گردد استقامت بر تمهقامت افزاید و لطف طاعات و انقیاد احکام گراید ای عزیز بکوش که صاحب خبر شوی

تا راه بین نباشی کی راه ور شوی در مکتب حقایق و در پیش ادیب عشق هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی دست از
مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کرد آنگه رسی بدوست
که بی خواب و خور شوی گر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد حقا که از آفتاب جهان خوبتر شوی یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر
کز آب هفت بحر بیکموی تر شوی از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذو الجلال چو بی پا و سر شوی وجه خدا اگر
شودت منظر نظر زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که
زیر و زبر شوی گر در سرت هوای وصالست حافظا باید که خاک درگه اهل هنر شوی و از جمله مراتب مقامات
سالکین و درجات عارفین که اصل و اساس همه منازلات قلبی و معاملات باطنی است توبه است و معنی او شرعا رجوع است از معصیت
بطاعت بر سبیل استمرار که عدم عود بمعصیت قولاً و فعلاً و ذکراً و خیالاً و حالاً از لوازم اوست قال الله تعالی و من لم یتب
فاولئک هم الظالمون از امیر المؤمنین و امام العارفین و سید الموحدین علی علیه السلام ماثور است که ... العجب ممن
یقنط و معه النجاة قیل و ما هی قال التوبة و الاستغفار که هر گاه بعباد الله مدتی متابعت شیطان و نفس اماره بالسوء نموده ملوث
بلوث معصیت شده باشد نا امید از مغفرت سبحانی نگردد که و لا تقنطوا من رحمة الله الا القوم الظالمین توبه نموده در رجوع از معصیت
بطاعت نماید و طاعة الله و طاعة الرسول ... و الائمة علیهم السلام را ترک ننماید تا مصداق التائب من الذنب
کمن لا ذنب له شامل حال او گردد و از زمره تائبین محبوب شود قال الله تعالی و من لم یتب فاولئک هم الظالمون
مرتبه اول توبه نصوح است و حصول آن موقوف است بر تقدم سه حال و مقارنت چهار مقام و بعد از حصول
پنج رکن اما احوال ثلاثه که بروی متقدم اند اول تیقظ نفس است از خواب غفلت دوم زجر نفس است از ارتکاب
معصیت و ضلالت سیم هدایت و استمداد و اما مقامات چهارگانه یکی رؤیت عیوب افعال است ...
بهیچ فعلی از افعال خود ننگرد بلکه آنرا معیوب و نا تمام بیند تا صفت عجب که مایه هلاکست زایل شود صفت خضوع ...
گردد دوم رعایت ظاهر و باطن خود از قصد مخالفت و میل بدانچه ... همچنانکه معصیت ذنب ظاهر است تلذذ
از تذکار آن نیز از ترک ذنب باطن است ثالث محاسبه یعنی پیوسته مرحله فعال و احوال نفس خود باشد و هر دم که
از ملایم و غیر ملایم از روز بروز و ساعت بساعت صادر میشود حصر و حساب میکند و بر زیادتی و نقصان آن کیفیت حال
واقف میگردد رابع مراقبه یعنی در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات باطن حق سبحانه را رقیب و مطلع
بیند تا آنجا که در ظاهر از معاصی پرهیز کند و در باطن از خطرات مذمومه محترز باشد و اما ارکان خمسه اولا ادای
فرایض است بر وجه شروع ثانیا قضای مافات ثالثا طلب حلال رابعا رد مظالم اگر در قبیل اموال باشد

و اگر از قبیل جنایات بود بقصاص یا دیه و یا استحلال خامسا مخالفت با نفس که اما من خاف مقام ربه و نهی
النفس الآیه اشاره بر این است و توبه بر وجه مذکور مرتبه اولیست از مراتب توبه که سالک در او با عموم خلق شریک است
و مرتبه دوم توبه زهاد است و آن رجوع است از رغبت اندر دنیا و زخارف باطل در عقبی از آن و مرتبه سیم
توبه اهل حضور است که آن رجوع است از غفلت بانتباه با حضور قلب و مرتبه چهارم توبه متخلقان است که آن رجوع
از اخلاق سیئه باخلاق حسنه و مرتبه پنجم توبه عارفان است که آن رجوع است از رؤیت حسنات خود با حق و عارف
هرگاه که حسنه باخود اضافت کند بروی واجب بود که از آن توبه کند و از فعل خود بفعل حق باز گردد و از اینجاست که عرفا
رحمهم الله التوبة ان تتوب من التوبة مرتبه ششم توجه یقین است که آن رجوع است از ما سوی حق با حق چنانکه
گفته اند التوبة ان تتوب عن کل شیء سوی الله تعالی الا کل شیء ما خلا الله باطل نیز اشاره بر این است و اهل توجه گاه
که نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند و از آن توبه واجب شمرند اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة حیاتک ذنب
لا یقاس به ذنب در این مقام که وجود تائب محو و فراموش گردد ذنوب او که تابع وجود است چگونه باقی ماند و بعد
از این مقام و درجه مقام ورع است قال النبی صلی الله علیه و آله عماد دینکم الورع و ورع توقی و
نگاهداشتن نفس اماره است از وقوع در منهی بعد از ترک آن بی تقدم توبه متصور نگردد و اگر تورع از منهی را پیش از رجوع
در آن اعتبار کنیم چنانکه همین معنی مسبوق بر همین است فوق مقام توبه خواهد بود لان الصحیح خیر من المنجبر و بعضی از ...
احتیاط گفته اند ورع ترک شبهات و فضولات است قولا و فعلا و ظاهرا و باطنا حالا و خیالا و بعضی دیگر از عرفا و سالکین [illegible]
الورع ثلثة ورع باللسان و هو السکوت عما لا یعنی و ترک الفضول و ورع بالارکان و هو ترک الشبهات و الاعراض و
الاکتساب عما یریبک الی ما لا یریبک و ورع بالجنان و هو ترک الهمة الدنیة و الضمائر الردیة و بعضی دیگر گفته اند الورع
ترک الکل فان الامور ممتزجة غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است و بعد از این
دو مقام مقام زهد است و مراد از زهد صرف رغبت نفس است از متاع و لذات دنیا و عرض قلب
سلیم از اغراض آن و این مقام تالی مقام توبه و ورع است چه سالک طریق حق تا اهل نفس جهد المجمعه توبه نصوح از تورط
و انهماک در مناهی و ملاهی و هوا و هوس نفس بمفاد کریمه اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی قمع کند و نهی نماید و به ازاله مصقله ورع و تقوی و پرهیزکاری آیینه دل را از زنگ هوا که در
بشری و نقطه ابلیس ... بذکر و استغفار روشن و صاف نماید و بمفاد ... علی علیه السلام خود را از هوا و اکل
طبیعت نفس نگاه دارد که موتوا قبل ان تموتوا ... تا صورت دنیا و ... بحیات جاوید بعد از این [illegible]

جیاری نار کرده و معرفت صور حقایق دنیا و آخرت نیز در او نماید و مستعد مرتبه تشیع و ولایت و امامت شود قال الله تعالی
انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین بنا برین این مرتبه کمال [illegible] علیهم السلام بود و جمعی
و از برای علمای حقه دین اثنی عشری و شیعیان حقیقی ایشان وراثت مجازی در زمان غیبت [illegible] حقیقه انسان چنانکه
قدما از حکما و منطقیین فرموده اند آنست که الانسان حیوان ناطق مائت بموت الاختیاری [illegible]
و اشاره کافیست و اگر چنانچه آن سالک [illegible] هوا را تابعیت محمد و علی و آل او که امام مبین است نکند بلکه مثل بهایم [illegible]
زخارف دنیا باشد چون هوای ریاست و حب جاه و شوکت دولت و عجب و کبر و ریا و دواعی لذاید دنیا باشد
چون فهم و درجه علم و عرفان [illegible] عمر را در غیر محل صرف نماید و [illegible] در معرفت [illegible] اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا
پس [illegible] خود را [illegible] در مرتبه [illegible] هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب
در کافی در تفسیر آیه شریفه باسناد صحیح از جابر از ابی جعفر علیه السلام ماثور است که فرموده نحن الذین یعلمون و عدونا الذین لا یعلمون
و شیعتنا اولوا الالباب پس حقیقت علم و معرفت که تاج کرامت و مبدء ولایت و امامت است [illegible] فرموده خود شان و نحن العلماء
که خبر معرفت بالف و لام جنس است و در موضع دیگر نحن اهل الذکر حقا افاده [illegible] حقیقت علم را [illegible] علیهم السلام
و جهل که [illegible] شیطانی است در [illegible] لعنهم الله و هم و ظلمت [illegible] طینت و حسن
فطرت ایشان علیهم السلام خلق شده [illegible] حقیقت پس هر شیعه دست توسل
بدامن تبعیت محمد و علی و آل او زند و از متابعت ایشان قولا و فعلا و اعتقادا و حالا [illegible] نماید تا از زمره اولیاء الله [illegible]
و فی یوم لا ینفع مال و لا بنون با انبیاء [illegible] محشور گردد و در مقام [illegible] و درجات عالیه [illegible]
اهل بیت اطهار علیهم السلام [illegible] رحمة للعالمین محمد و آل او صلی الله علیه و آله وسلم گردد و از
جمله مقامات عالیه و مدارج متعالیه و درجه قصوی و رتبه علیا باعتقاد حدیث صحیح شریف نبوی [illegible]
الفقر فخری و به افتخر هفت [illegible] است و این مقام تا [illegible] زهد است زیرا که فقر عبارت از عدم [illegible]
و اسباب و سالک طریق حق حقیقه بدین درجه قصوی نتواند رسید الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول [illegible]
و لذایذ آن که ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور منصرف نگردد و عدم تملک او درست نیاید و اطلاق فقیر و درویش
بر کسی که رغبت بدنیا داشته باشد اگر چه هیچ [illegible] و [illegible] بود و [illegible] فقیر و درویش [illegible]
موحد و درویش [illegible] باعتقاد [illegible] در سوقه محبت دنیا [illegible] خود [illegible]
که [illegible] حق است بکثرت ریاضات و عبادات و انقیاد احکام [illegible]
هوس نفسانی نموده جمله اموال و اسباب خود در حیطه تصرف ملکیت مالک الملک ذو الجلال و الاکرام [illegible]

و دولت مالکیت بخود صواب ندانند و نظر بر آیه الیس الله بکاف عبده بگوش هوش [illegible] نماید اسباب
و اموال و آثار دنیوی را در نظر سلیم خود [illegible] بعد از حق و [illegible] شکوک و تردد و [illegible] خود و [illegible]
داند و دل [illegible] از محبت [illegible] بطریق [illegible] یا حق یا حق یا حق [illegible] محبت حق کرده [illegible]
بکفایت حضرت حی قیوم سپارد و مقام و مامن مناجات بحضرت قاضی الحاجات بر آید که الهی [illegible]
تردیدی فی الآثار [illegible] فاجذبنی بجذبة منک توصلنی الی قربک یا الله یا الله یا الله و اسلکنی فی مسالک
اهل الجذب و الخلوص یا رحمن یا رحمن یا رحمن و خذ لنفسک من نفسی ما تخلصها یا رحیم یا رحیم یا رحیم برحمتک
یا ارحم الراحمین و صل علی محمد و آله الطاهرین در این [illegible] باعتقاد [illegible] موحد [illegible]
مومن [illegible] حق [illegible] دل [illegible] مناجات [illegible] جذبات الهی که جذبة
من جذبات الرب توازی عمل الثقلین [illegible] عارف [illegible] درویش سالک [illegible] نفس از خباثت نفس
اماره که [illegible] طهارت صوری و معنوی [illegible] کرده [illegible] مناجات است [illegible] مراتب
متحلی بحلیه محبت الهی و متجلی بجلوه جذبات غیر متناهی حق گردد و معرفت بر معرفت افزاید مجذوب حق گردد و کثرت
ریاضات و مجاهدات و بسیاری عبادات و طاعات خود را در درگاه حق و استحقاق معبود حقیقی ناقص [illegible]
[illegible] که خدایا طاعت [illegible] موجب غفران تو [illegible] عصیان تو [illegible] مقام عجز بر آید
که الهی ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک [illegible] محتاج [illegible] سبحانی گردد
چشمه [illegible] آلهیه و رحمت واسعه خداوندی [illegible] لباس بشری [illegible] ما کان
محمد ابا احد من رجالکم الله [illegible] افزاید حبیب [illegible] عبدا شکورا [illegible]
افزاید رفعه رفیعه [illegible] و تاج نبوت و خلعت کرامت [illegible] و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین [illegible]
کرم [illegible] ما [illegible] محمد و علی و آل او [illegible]
و هر گاه سالک طریقت طالب حقیقت خواهد [illegible] مرتبه علیا [illegible] از این مرتبه [illegible]
که [illegible] اهل بیت اطهار [illegible] خصوصا [illegible]
خاتم الاولیاء و قبله الاصفیاء [illegible] حضرت [illegible] نور [illegible]
[illegible] قولا و فعلا و حالا [illegible] اهل [illegible] نماید [illegible]
[illegible] ابرار [illegible]

حظی و نصیبی ازین فقر که مایهٔ استعداد و قابلیت جذبهٔ شوق است بی واسطه مر سالک را از جهت متابعت محمد و کریمهٔ قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله برد پس شیعهٔ حقیقی مجذوب حق بواسطهٔ متابعت اهل بیت چنانچه سلمان گردد و سلمان وار
تاج کرامت السلمان منا اهل البیت بر سر نهد اطلاق انسان کامل بر او صادق آید آدم که مسلمان شود انسان نشود انسان
نشود که تا مسلمان نشود انسان شدن ای عزیز من دشوار است سلمان و مسلمان شدن آسان نشود پس ظاهر شد که بهتر
کلام عرفا که گفته‌اند الفقیر لا یستغنی الا بالله سالک متدبر را مخفی نیست و از جملهٔ **مقامات محمدیه و درجات محمودیه**
صبر است و صبر بحسب عرف منع نفس و زجر اوست از وقوع در مناهی و محرمات و حبس مر اوست از مراد و مشتهی خویش
مطلقا اعم از آنکه از قبیل افعال باشد چون غیبت و زنا و شرب خمر و کذب و شرک بخدا و مال یتیم خوردن و عاق والدین شدن
و دزدی کردن و سحر و جادو کردن و قمار باختن و ساز نواختن و قتل بغیر حق کردن و مرتکب لواطه شدن و اصرار بر گناهان
صغیره نمودن و استهزاء مؤمنین نمودن و غیرها که از کبایر معاصی و ملاهی مشغول شدن و یا از قبیل صفات ذمیمه چون جهل و شهوت و غضب
و هوا و بخل و عداوت مؤمنین و دور شدن از رحمت الهی و غضب و حرص و ظلم و حسد و عجب و کبر و ریا و امثال آن
و غیرها پس سالک طریقت و طالب حقیقت خود را موعظه بصبر جمیل نماید و مرتکب منهیات مطلقا قولا و فعلا و حالا و خیالا نگردد
و نفس سوار از شهوات نفسانی زجر نماید تا حظی از ایمان برد چه نبوی ص الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و نصیبی از یقین
بهره برد قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و تا آنکه ماجور بدرجات غیر متناهیهٔ حق گردد و شایستهٔ قرب حضرت
کبریائی شود و محبت الهی و انوار غیر متناهی حق بر جذبات عنایات سابقه افزاید حال او منتهی بمقام گردد و دیگر جذبه اش زوال نپذیرد
از جملهٔ بندگان خالص و عباد صالح حق گردد و رقم سلطنت اغوای ابلیس از او مرتفع گردد و داخل مصداق کریمهٔ الا عبادک منهم المخلصین شود
قرب بر قرب او افزاید محبوب خدا گردد مطلوب جهان شود قبلهٔ دوران گردد دلا باید صبوری پیشه کردن خلاف کام خویش
اندیشه کردن شنیدم از لب شیرین دلبر که شاخ صبر را شیرین بود بر کسی یابد خلاص از درد دوری که نوشد شربت تلخ صبوری
و دیگر این مقام بعد از فقر از آنجهت افتاد که از جملهٔ انواع صبر یکی صبر است بر فقر و هیچ چیز در تهذیب نفس و تمرین او چنین اثر ندارد
چون صبر و صابر پیوسته در مکاره بلباس مخالفت نفس خود را شربت صبر میچشاند و عروق منازعت و خشونت بتجرع آن
از وی نزع میکند و سالک طریقت و طالب حقیقت باید نفس خود را بتجرع مکاره بتدریج معتاد کرده باشد تا بعد از آن اگر او را
مکروهی حادث شود از آن متغیر و متأثر نشود و نعم ما قیل والنفس کالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع و ان
تفطمه ینفطم و صبر اگر از محرمات شرعی بود که نفس بدان تشوقی داشته باشد یا از شبهات و زیادات فضولی

یا ادای وظایف و نوافل یا تحمل قضا یا در بلا و مصیبت یا نعمت و وجود تو اگر از آن تا آن نعمت در مناهی و ملاهی
صرف نشود یا بر عافیت تا در شستن نگنند این جمله را صبر فی الله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام لطیفهٔ نیت و تخلیص آن
آن از شوایب اغراض دنیوی و اعراض اخروی و خلاص آن از شائبهٔ هوای نفس یا از التفات بعالم نفس و اشتغال تدبیر او
آن را صبر لله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام مراقبت و کثرت ذکر حق سبحانه آن را صبر علی الله خوانند و اگر صبر باشد از دوام
محاضره و مکاشفه آن را صبر عن الله خوانند و اگر صبر باشد بر اطراق بصیرت از تحدیق نظر در مشاهدهٔ جمال ازلی و نظارهٔ روح از
از نظارهٔ حیا از برای رعایت ادب حضرت شهود کما قیل اشتاقه فاذا بدا اطرقت من اجلاله لا خیفة بل هیبة
و صیانة لجماله آن را صبر مع الله خوانند صبر کن ای دل که صبوری خوش است ور غم بی پایه دوری خوش است شربت
صبر اگر چه حرارت نماست چون شکرش نوش که عین دواست و از جملهٔ **مراتب عالیه و مقامات متعالیه**
شکر است و شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقا و در عرف علما ثنای نعمت منعم است بواسطهٔ اعتراف دل
و زبان بر سبیل محمدت و ثنا قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون همچنانکه صبر شکیبائیست بر [illegible]
شکر سپاس و ثنا و محمدت بر آنست بر ملایم و پیش بعضی شکر عبارت از اعمال جوارح است در آنجهت که ان مملوک [illegible]
که لازم معنی عرفی است و بنابر آنکه ثمرهٔ صبر اجر و ثواب است و ادای شکر بحصول این نعمت لازم لاجرم مقام شکر تالی مقام
صبر آمد و شکر را بدایتی است و نهایتی است بدایت او علم است بوجود نعمت و کیفیت ادای شکر هر نعمتی و نهایتش عمل
بمقتضای دلالت علم آن مثلا چون بدانند که زبان نعمتیست و شکر آن تلاوت قرآن و کثرت ذکر حق و صدق و نصیحت
و چشم نعمتی است و شکر آن مشاهدهٔ آیات قدرت و حکمت الهی از لطایف و الواح سموات و ارضین و نظر در ملکوت
آسمان و زمین و شعاع نور در جمیع اعضا و جمیع اشیا که حق تعالی او را کرامت فرموده بشکر علمی رسیده باشد و هر گاه بمقتضای آن
عمل کند بشکر عملی که نهایت شکر است رسیده باشد پس هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون بر میآید مفرح ذات
پس در هر نفس دو نعمت موجود و بهر نعمت شکری واجب و مطلوبست از دست و زبان که برآید کز عهدهٔ شکرش بدر آید
پس شکر علمی از جهت سهولت کثیر الوجود است و شکر عملی از غایت عزت قلیل الوجود و من هنا قال الله تعالی اعملوا
آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و باید دانست که نعمت بر دو قسم است دنیوی و اخروی نعم دنیوی چون صحت
و عافیت و غنی و مانند آن و نعم اخروی همچو ایمان و اعمال صالحه و فقر و عنا و صبر و امثال آن و اکثر شکر فرقهٔ اهل سلطان
و محققان سلطان آنست که خبر بنعم ظاهره و نعمتیه شکر گویند و بنعم باطنه خفیه روی از حق برگردند و آن ع

و آن را نعمت بلکه نعمت و رحمت شمارند و نقص و زوال در حق ایشان این است که و من الناس من یعبد الله علی حرف
فان اصابته فتنة انقلب علی وجهه و اما محققان آنها اند که هم ثواب فقر و اجر صبر و تحمل رنج و عنا و بلا یافتگان [illegible]
و از ازدیاد نعمت بیشتر ترسند و ایشان سه طایفه‌اند ضعفا و اقویا و اضعف ضعفا آنها اند که اگرچه منعم حقیقی ایمان
دارند و بدان شکر گویند لیکن ضعف حال و تشبث صفات نفوس بنعم دنیوی زیاده از آن دارند و بر آن شکر
بیش گویند و اقویا آنها اند که بقوت حال و صحت عزیمت و تاجیج نیران شوق تجرید کنند که [illegible] نفس باز
کرده و هر چند بعض صفات نفوس ایشان منتفی نشده اما بسبب بقایای آثار آن از سعادت [illegible]
بدین سبب میل بنعم دنیوی بیش کنند و بدان شکر زیادت گویند و نیز چون بحکم ان الله تعالی [illegible]
لا و بیانه دهند که بلا نعمتی خاص است که حق تعالی آن را برای خواص بندگان خود ذخیره نموده هر آینه بدان شکر
زیادت کنند و اما اضعف طایفه‌اند که بکلی از تشبثات و تعلقات بقایای نفوس و خباثت صفات ذمیمه پاک
و مطهر و صاف شده باشند و اراده و مشیت ایشان تابع اراده و مشیت حضرت کبریا باشد و آنچه پیش آید از بلا و عافیت
و محنت و تنعم و غنی و عنا و رنج و راحت و فقر و ثروت آن را خواسته و بهیچ طرف میل نکرده و در اخبار ماثور است که وقتی
خدمت حضرت امام حسین علیه السلام گفته بود که ابوذر میگوید الفقر احب الی من الغنی و السقم احب الی من الصحة حضرت
فرمود رحم الله اباذر و اما انا فاقول من اتکل علی حسن اختیار الله له لم یتمن انه فی غیر الحالة التی اختار الله له [illegible]
روایت که جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر به بیماری و ضعف پیری مبتلا بود حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه
بعیادت او رفت و بزبان حکمت آمیز خود فرمودند که حال مبارک را ای جابر چون است جابر که در مقام صبر بود
گفت حالتی دارم که مرض از صحت بیشتر دارم و پیری از جوانی و مرگ از زندگانی حضرت امام چون در مقام [illegible]
در رضا چون تو بود [illegible] ارادهٔ من تابع ارادهٔ حق است اگر حق مرا مریض خواهد مرض دوست دارم و اگر مرا صحت [illegible]
پس ای عزیز هر سالک طریقت و طالب حقیقت در توسل بدامن اهل بیت رسالت علیهم السلام و پیروی ایشان قولا
و فعلا و حالا و اعتقادا کوتاهی ننماید [illegible] خدا [illegible] را حاصل کند [illegible] از متابعت خدا و رسول خدا و ائمهٔ هدی
[illegible] در زبان حال بر مقام ترنم کرده و در دل [illegible] باشد هر چه خدا خواسته [illegible] هر چه رود
چون تو پسندی روا است بنده چو دعوی کند حکم خداوند راست و از جمله منازل عالیه و مقامات محموده
ممدوحه خوف از حق جل و علا است که [illegible] از سالک طریقت طالب حقیقت [illegible]

چیزی را دایی داند و نفس قیام بنوافل [illegible] نماید که [illegible] در حق کرده و پس خوف عبارت از زوال [illegible]
و صغیره وجه [illegible] از خطا [illegible] امن از وقوع مکروهی [illegible] حصول [illegible] او کرده [illegible]
مقام با مقام شکر [illegible] در نظر سالک مقصور [illegible] ملاحظه نعمت که [illegible] تا آنگاه که خوف
زوال نعمت [illegible] آید و از [illegible] امن [illegible] کرداند [illegible] حصول سالک طریقت [illegible] خوف [illegible]
[illegible] نظر جلال [illegible] و بعد [illegible] کرده در [illegible] حال [illegible] بلکه [illegible] از [illegible] غضب خائف [illegible]
[illegible] است که وقتی [illegible] و الله و علیه السلام [illegible] جلال [illegible] و از خوف [illegible]
[illegible] پرسید جواب داد که [illegible] که [illegible] قهر [illegible] علم ملکوت [illegible]
و [illegible] جنین [illegible] و هو القاهر فوق عباده و هو الحکیم الخبیر [illegible]
و از وقوع [illegible] حال [illegible] و خوف [illegible] خوف [illegible] و این عوام مؤمنان را باشد و از برای خواص [illegible]
[illegible] حسنات الابرار سیئات المقربین [illegible] خوف [illegible] قطعیت
حب و [illegible] قرب [illegible] و معرفت که آن را خوف [illegible] طریقت [illegible]
در بدایت سلوک [illegible] حال [illegible] خوف [illegible] گویند [illegible]
[illegible] للابرار [illegible] لخوف قلبه و چون [illegible] خوف [illegible]
و استغفار و قیام بفرایض و نوافل صوم و صلوة و [illegible] کثرت تلاوت قرآن
[illegible] و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین این خوف [illegible] علی و آل او
[illegible] و قلب [illegible] نور ذکر صفا حاصل [illegible]
و از جهت [illegible] و آل محمد [illegible] سالک [illegible] حال سالک طریقت
و طالب حقیقت منور [illegible] وجود محمد و آل محمد [illegible] حقیقیه و اولیاء [illegible]
[illegible] بقوم [illegible] آیه که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و از جمله
منازل عالیه و مقامات متعالیه رجا است و معنی ارتیاح قلب است [illegible] قبل
ارجاء قرب القلب من ملاطفة الرب [illegible] و دیگر [illegible]
که در جهان [illegible] و از جمله مقامات مطلوبه و منازل محموده توکل است و مراد [illegible] تفویض

امورات باید پروکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل قاسم الارزاق نعمت نعمائه و تقدست اسمائه

و بعبارت اخری التوکل هو التشبث بالحق و الانقطاع عن الخلق و این مقام نور از رجاء است [illegible]

اعتماد بسبب نبود که تو اول کسی [illegible] شده باشد و توکل نتیجه حقیقت ایمان است که انما المؤمنون الذین

اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون و علامتش آن است که

سالک طریق تمام تدبیر خود را بقبضه تقدیر سپارد و از حول و قوت خود منخلع گردد چنانچه بعضی از عرفا گفته اند

التوکل ترک تدبیر النفس و الانخلاع من الحول و القوة پس توکل حقیقی آن است که مد نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی

دیگر در نظر نیاید و توکل او بوجهی بعدم اسباب متغیر نگردد و با دیده نمیخواهم سبب سوز نخ کن تا سبب سوز که [illegible]

دیگر تحصیل ملکه تقوی و اعمال وظایف عبادات و در تحلی بحلیه مکارم اخلاق از حلم و عفت و حکمت و تواضع [illegible]

و اعتماد بکثرت عبادات خود ننماید که مایه عجب و هلاک او گردد از اینجا است که لسان الغیب [illegible] در بیان [illegible]

حاشش [illegible] مقال مترنم شد تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست راه رو گر صد هنر دارد توکل بایدش و از جمله

منازل عالیه و مقامات متعالیه رضا است و مراد از رضا خشنودی است از قضای [illegible] و [illegible]

نحو محبت باری تعالی [illegible] کریمه اذ جاء ربه بقلب سلیم [illegible] در دل او رسوخ [illegible] گردد از حلاوت [illegible]

قضا و قدر از محبت [illegible] در رنج و راحت و بلا [illegible] هیچ وجهی [illegible] متشاکی و متغیر نگردد [illegible]

قضا و قدر [illegible] پس [illegible] رفع [illegible]

قضا و قدر است و از این معنی محقق نشود مقام رضا و عبور [illegible] تواند [illegible] که [illegible]

[illegible] شائبه کراهت در نظر سالک [illegible] احکام قضا و قدر و در مذاق سالک حلاوت [illegible]

نهایت مقام عارفان است و کدام مقام فوق آن تواند بود [illegible] قضا و قدر [illegible]

حلاوت [illegible] الرضا عن کل مر [illegible] حالت خوشتر از آن که کسی [illegible] رضا [illegible]

و [illegible] ماثور است که من جلس [illegible] الرضا [illegible] هر که [illegible] قضای خدا [illegible]

هر عزیزی که با رضا خو کرد فرح و عیش روی با او کرد پس وظایف طاعات و کثرت عبادات و تلاوت قرآن [illegible]

و نهی از منکر و صوم و صلوة و خمس و زکوة و تولا [illegible] امیر المؤمنین علی و اولاد طاهرینش و تبری [illegible]

مر دشمنان آن حضرت را و لعن کردن [illegible] حقوق آن بزرگوار و اولاد طیبین [illegible]

علی و اولاد [illegible] علیهم السلام و کثرت ذکر [illegible]

و فا [illegible] و ادای [illegible] حضرت [illegible]

کاینات منقول است فرموده که قال الله تعالی من لم یسلم علی قضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی اکتبه و ابعثه یوم القیمة

مع الصدیقین و اگر خواهی که بدین درجه قصوی رسی صبور را شیوه خود ساز و از سر توکل پای بیرون منه و از رضای حق [illegible]

[illegible] تا بمراد رسی و بقرب حق فایز گردی و هم از حدیث قدسی است که حق تعالی [illegible] من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی

و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی و لیخرج من ارضی و سمائی پس سالک طریقت و طالب حقیقت باید راضی بقضا و قدر الهی گردد [illegible]

این خطاب که بعموم خلق و رهی دنیا خطاب است چه خطاب [illegible] است [illegible] و این چه پیام [illegible]

[illegible] بقضا و قدر خداوندی سپارد و تسلیم [illegible] که در رضای حق [illegible] خود مقدم [illegible]

حق کرده بقضای خدا راضی و لوف در دل [illegible] چون [illegible] قضا است [illegible] تسلیم [illegible] رضا

پس رضا بقضا و قدر الهی [illegible] و [illegible] مقامات است [illegible] مرتبه رضا [illegible]

[illegible] است که [illegible] پس مرتبه رضا در حقیقت [illegible]

[illegible] پس سالک مجاهد باید [illegible] قضا و قدرش [illegible]

سالک [illegible] که [illegible] نزد طبیبی [illegible] دارو [illegible] که درد [illegible]

[illegible] صبر [illegible] خشوع و [illegible] خضوع [illegible]

و در دیگ [illegible] دیده در [illegible] محبت [illegible] حکمت برآورد [illegible]

و در پیاله رضا [illegible] از [illegible] و بتیغ استغفار [illegible] و [illegible] اخلاص توکل [illegible]

[illegible] سالک [illegible] باید در مصاف جهاد اکبر در معرکه جدال النفس [illegible] خود [illegible]

هوا و هوس نفس اماره [illegible] قتال و جدال [illegible] بخلاف آرزوهای نفس [illegible]

در معرکه کارزار نفس [illegible] محمد [illegible] و علی و آل او [illegible]

و کثرت ذکر و تلاوت قرآن و ادای [illegible] قیام [illegible] و قلت نوم و کثرت [illegible]

تهجد و نماز [illegible] النفس [illegible] کرده اند [illegible] حرام [illegible]

رضا [illegible] و رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام [illegible] تا [illegible] کرده [illegible]

حق [illegible] و [illegible] لیالی [illegible] چشمه فیوضات غیبی [illegible]

[illegible] که بقدر الکد تکتسب المعالی و من طلب العلی سهر اللیالی تروم العز ثم تنام لیلا یغوص البحر

من طلب اللآلی و من رام العلی من غیر کد اضاع العمر فی طلب المحال [illegible] نظر شود و دیده [illegible]

خود را مشاهده کند حالت انفعال او را دست دهد خود را مذمت نماید از حسنات در ادای حقوق [illegible] استغفار [illegible]
افزوده گردد نصیحت نصوحش اثر کرده شود و غلّی از کمین غضب الهی بر دلش نازل گردد آناً فآناً پیش از پیش در مقام رضا جوئی
حق تعالی بر آید حالت رضا به مقام ثبوت رسد و دیگر زوال نپذیرد رفته رفته به کمال مقام رضا [illegible]
اللهم ارزقنا الرضا بالقضا تا که گوید رضای حق جوید محبت حق گردد غلام همت آن شاه عافیت کیشم که در رکاب [illegible]
در صدد تضییع وجود خود بر آید تازه به زبان مذمت نفس [illegible] کند و مرتبه به زبان مناجات حضرت رب
[illegible] از روی عجز و نیاز [illegible] زاری [illegible]
رحمت [illegible] دل [illegible] نور [illegible]
کردی رنگ از رخ [illegible] در این کهنه کلبه [illegible] همکار تو [illegible] عشق حقیقی نه عشق مجازی
تو را از خواب غفلت گرفته است در بر چه خوب گرفته است [illegible]
سؤال علاج از طبیبان دین کن تو سقیم [illegible] آن طبیبان [illegible] دست [illegible]
الهی بکوکب سید اوج هدایت الهی بعز ار شاه ولایت الهی بزهرا الهی بسبطین که محو [illegible] مصطفی [illegible]
الهی بسجاد آن معدن حلم الهی بباقر شه کشور علم الهی بصادق امام [illegible] الهی بکاظم الهی بشاه رضا قبله [illegible]
بحق تقی خسرو ملک تمکین الهی بحق نقی شاه لشکر [illegible] آن عسکری [illegible] الهی بمهدی که [illegible]
[illegible] که [illegible] زاده [illegible] سرو [illegible] که دردم نفس [illegible]
بجناب [illegible] برون آر از [illegible]
چهارم [illegible] تلقی احوال وصال [illegible] است از محبت [illegible] کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
در دل عارف [illegible] از کثرت فکر [illegible] تعلقات نفسانیه [illegible]
و مستوری گشته [illegible] شیطانیه [illegible]
و محبت خود [illegible] محبوب حقیقی است که از عالم علوی [illegible] عالم [illegible]
و سالک طریقت [illegible] سالک طریقت بکثرت ذکر و ادای وظایف عبادات [illegible]
در صفای [illegible] دل [illegible] بنور ذکر و کثرت استغفار [illegible]
وارد سابقه افزوده [illegible] محبتهای حق [illegible]
و [illegible] سالک [illegible] از کثرت ذکر و استغفار و ادای شکر [illegible]
لا [illegible] غفلت [illegible]
محبت بر محبت افزاید [illegible] از محبت دنیا و ما فیها [illegible]

محب صادق شود محبت حق در دلش فزونی گیرد و بحیطهٔ مالکیت [illegible] غور [illegible] او را
بکثرت استغفار و نور ذکر از لوث عصیان پاک شود و با بندگان مخلص محشور گردد و شیعهٔ حقیقی محمد و آل محمد
محبوب شود شیطان رجیم بواسطهٔ تازیانهٔ ذکر حق از او دور گردد و الحاح کن از تلاوت قرآن و کثرت صلوات
بر محمد و آل آنحضرت [illegible] تقصیر [illegible] بنماید تا در محبت راسخ گردد و در رکاب الهی [illegible] حضرت حبیب
[illegible] ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم رفته رفته صفات محبوب در محب جلوه
نماید سالک محب آئینهٔ صفات محبوب گردد [illegible] از حدیث شریف قدسی
که ولا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی
یبصر به ویده التی یبطش بها الحدیث مطلب [illegible] و از حدیث [illegible]
که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة [illegible]
کافیست هر چند محبت [illegible] ان المحبة [illegible]
بسیار است از آنجمله آنکه دل او از محبت دنیا و آخرت خالی باشد [illegible] محبوب [illegible] و محو دریای محبت بی پایان
حق گردد محبت حق او را فرو گیرد در آثار آورده اند قال الله تعالی یا عیسی انی اذا اطلعت علی قلب عبد
مؤمن فلم اجد فیه حب الدنیا والآخرة ملأته حبی و در اثر دیگر آمده که قال یا داود انی حرمت علی
القلوب ان یدخلها حبی و حب غیری نعم ما قیل خدایا زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین بجنت میگریزد
از در دوست یارب شورش بین رباعی هر صورت دلکش که ترا روی نمود خواهد فلکش [illegible]
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود بوده است همیشه با تو و خواهد بود اما شاید که محبت الهی با شفقت بر غیر در یکدل
جمع شود و بعضی سؤال شفقت محبت نماید و نشان آنکه آن شفقت است نه محبت آن باشد که اگر صاحب این
وصف [illegible] میان هر دو طرف غیر ترک کند چنانچه نقل [illegible] است که وقتی حضرت امام حسین
[illegible] یا ابت علی علیه السلام فرمود نعم حسین علیه السلام گفت کیف تجمع محبتان فی
قلب واحد علی خواست [illegible] او را بیازماید که در حقیقت و معرفت حق [illegible] خدا [illegible]
ما قولک [illegible] تلک اذا شفقة لا محبة علی [illegible] او در تحسین فرمود و دعا کرد و علامت دیگر آنکه
هر حسن که بر او عرضه کنند [illegible] نظر از محبت محبوب حقیقی باز نگیرد و دل بمحبوب حق سپارد

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست ● چکنم حرف دگر یاد نداد استادم ● و علامتی دیگر آنکه وسایل و وسائط
محبوب و دلایل طریق محبوب را دوست دارد و از متابعت و پیروی وسایل که محمد و آل محمد (ص) است
قولاً و فعلاً و حالاً و اعتقاداً گام مخالفت نورزد بلکه مطیع و مستسلم باشد چه آن محبت طاعت محبوب بود قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله حب مردان خدا حب خداست ● و علامتی دیگر از انواع وصول
قرب محبوب اگر خود فرزند بود بر حذر باشد چنانچه گویند ابراهیم ادهم رحمه الله وقتی در راه حج با درویشی
عقد مواصلت بست و مصاحبت کرد و از جانبین شرط رفت که هر چه از مکروهات یکدیگر مشاهده کنند از آن
باز نپوشند چون بمکه رسیدند عمارات [?] فرزند زینت سلطنت دیدند پسری صاحب جمال در لشکر ابراهیم درد
محبت و نظر مکرر کردند رفیقش او را ابراهیم مواخذه کرد ابراهیم آب در چشم آورد و گفت ذلک ولدی
فارقته و هو صغیر فالان لما رایته عرفته رفیقش گفت ابراهیم گفت لا فانه ذالک شیء ترکناه
فلا نعود فیه و این دو بیت [?] که از قول حضرت سید الشهدا حسین علیه السلام است ● هجرت الخلق کلا
فی هواکا ● و ایتمت العیال لکی اراکا ● و لو قطعتنی بالحب اربا ● لما حن الفؤاد الی سواکا ● و علامتی
دیگر آنکه طاعات محبوب بسیار داند و طاعت بسیار خود را اندک شمارد چنانچه گفته اند المحبة استقلال
الکثیر منک و استکثار القلیل من حبیبک ● و علامتی دیگر حیرت و هیمانست در مشاهدهٔ جمال محبوب چه
نظر بصیرت محبان از پرتو اشعهٔ نور مشاهدهٔ محبوب کلیل و حیر گردد ● ای نام تو بهترین سر آغاز
بی نام تو نامه کی کنم باز ● ای کارگشای هر چه هستند ● نام تو کلید هر چه بستند ● ای داهب عقل و باعث
جان ● با حکم تو هست و نیست یکسان ● ای حکم تو عالم تحیر ● عالم ز تو هم تهی و هم پر ● ای مقصد همت بلندان
مقصود دل نیازمندان ● از قسمت بندگی و شاهی ● دولت تو دهی بهر که خواهی ● از آتش ظلم و دود مظلوم
اسرار همه تو راست معلوم ● چون نیست بجز تو دستگیرم ● هست از کرم تو ناگزیرم ● پیش تو بنده [?] هیچ
آرم ● افلاس تهی شفاعت آرم ● یک ذره ز کیمیای اخلاص ● گر بر مس من زنی شود خاص
درهای همه ز ره هدایت ● جز در که تو که لا نهایت ● خلاصهٔ چهارم در آداب سلوک و در آن
دو نکته است در آداب مرید و مرشد ● نکتهٔ اول در آداب مرید و آن بیست و چهار ادب است
ادب اول آنست که بقدر مقدور تا تواند با حق تعالی در سؤال جرأت و مغفرت طریقهٔ عجز و انکسار

و فروشی از روی مذلت و مسکنت الحاح نماید و در طریقهٔ متابعت حضرت محمد و آل او (ع) تا در نماز و نوافل
طاعات و عبادات و قیام نوافل و تهجد و نماز شب و احیای لیالی خصوصاً تلاوت قرآن حتی الامکان از
روی تدبر کوتاهی ننماید ● صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ ● هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم
ادب دوم آنکه استماع کلام الهی را آن وجه کند که گاه از زبان او و گاهی از زبان غیری جاری گردد که آن را از متکلم
حقیقی استماع کند و زبان شخص واسطه داند ● ادب سیم آنکه نفس خود در ظهور آثار نعمت الهی محقق سازد چنانچه حضرت
رسول (ص) فرموده زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و فرمود فرایت مشارقها و مغاربها
ادب چهارم آنکه بر سری از اسرار ربوبیت وقوف یابد و محل امانت و مستودع اسرار الهی باشد افشای
آن سر از جهت احدی بهیچ وجه جایز نشمرد و الا از مرتبهٔ قرب دور شود و در خبر است که افشاء سر الربوبیة کفر
کسی که سرش بمیدان رسید زبان در کش زبان در کش زیرا که بیشتر سبب هلاک سالک در سلوک علمی و عملی افشای
سر محبوب تجلیات چه در عالم طریقت افشای سر ربوبیت کفر و کفر بعد از ایمان باعث ارتداد و ارتداد
موجب من بدل دینه فاقتلوه شود ● ادب پنجم آنکه اوقات سؤال و دعا سکوت و صموت را
رعایت کند و با کسی گفتگو نماید و التفات بهیچ طرف ننماید بلکه جمیع جوارح و اعضاء متوجه ذکر حق گردد چه
هر که مراعات این ادب نکند در وقت دعا گسسته باشد یا در وقت سکوت داعی وقت او غیر
مستحق گردد و رعایت این پنج ادب با حضور ربوبیت است ● ادب ششم آنست که همچنان حق سبحانه
پیوسته بر جمیع احوال ظاهر و باطن خود واقف داند و مطلع بیند حضرات محمد و علی و آل او خصوصاً امام
غایب منتظر سلام الله علیهم را نیز بر ظاهر و باطن واقف و حاضر داند و از مخالفت محمد و آل او قولاً و فعلاً
و حالاً و اعتقاداً و سراً و اعلاناً شرم و حذر دارد و هیچ دقیقه از ادب صحبت آن بزرگواران فرو
نگذارد ● ادب هفتم آنکه در خاطر خود حکایت دهد که ایشان آفریده از آن جمال تبرکات و علو مرتبت که او را
بود ممکن نباشد و هیچ سالک بحضرت عزت بی ولایت و هدایت او راه تواند یافت و هیچ ولی
قدرت تکمیل و ارشاد او تواند بود ● ادب هشتم آنکه در متابعت سنت احمدی (ص) غایت جهد مبذول
دارد و اهمال در آن جایز نشمرد و یقین بداند که درجهٔ محبوبیت ایشان [?] الامر اعمال سنن او

وائمه هدی سلام الله علیهم را اطاعت خدا مقرون دانند ادب نهم آنکه هر که با او نسبت دارد
بصورت یا بمعنی همچو سادات بنی فاطمه سلام الله علیها و علمای امامیه و مشایخ اثنی عشریه که ورثه علم اند
همه را از برای محبت او دوست دارد و احترام نماید و رعایت این چهار ادب با حضرت رسالت [illegible]
ادب دهم آنکه اعتقاد بمرشد چنان کند که در ترتیب و ارشاد و تادیب و تهذیب از او کامل‌تر
در عصر او دیگری نیست چه اگر رابطه محبت و اعتقاد ضعیف بود اقوال و احوال مرشد او را یاد دست تأثیری نکند
و مرشد باعتقاد درست بجز حضرت صاحب الامر حجة الله فی الارضین عجل الله تعالی فرجه و علیه السلام نباشد شنیده
نماند که غیر آنحضرت قابل ارشاد نیست و مدعی نظیر آنحضرت کاذب است ارشاد و هدایت و ولایت
ولایت منحصر است بعلی علیه السلام و اولاد علی از ذریه فاطمه سلام الله علیهم که یازده چراغ راه هدایتند سلام الله علیهم اجمعین
هادی [illegible] علی و آل ایشان و السلام علی باب الهدی و علماء اثنی عشری راهای حقیقت و هادی راه سلوک
و طریقت در زمان غیبت هستند مرشدین حیاری و فی الوقایع و واسطه رحمت و اشراق حجت و هدایت
نور حضرات نبوی و ولوی علوی و مرشدین حقیقت حقه و مطلقه نیستند مشرق تا مغرب که امامت
علی و آل او بالاستمرار اتمام است ادب یازدهم آنکه ریاضت حسب صحبت مرشد غنیمت شمرد و خود را
و برد و تعبد مرشد [illegible] چه مرشد را در اعتبار احوال مریدان امتحانات بسیار است این در حضور است
امکان حضور است و در زمان غیبت دل بدو سپارد تا آداب آن بزرگوار [illegible] و مستحق [illegible] گردد
چنانچه گذشت ادب دوازدهم آنکه تسلیم تصرفات او گردد و هر چه فرماید انقیاد ورزد و بهیچ وجه
ظاهراً و باطناً در خود مجال اعتراض بر تصرفات مرشد ندهد و هرگاه برای چیزی از احوال مرشد مشکل آید وجه
صحت آن بر او مکشوف نشود قصه موسی و خضر علیهما السلام یاد کند ادب سیزدهم آنکه از متابعت مرشد
در امور دینیه و دنیویه بقدر مقدور کوتاهی ننماید و تابع اطوار و احوال مرشد باشد از قیام بفرایض و ادای
نوافل و احیای لیالی و قراءت قرآن و کثرت استغفار [illegible] از پیروی مرشد حقیقی محمد و آل
محمد علیهم السلام بکشد غفلت نورزد ادب چهاردهم آنکه کشف و واقعات اگر در خواب بیند و اگر در بیداری
رجوع بعلم محمد و آل محمد [illegible] نماید و بکسی اظهار ننماید ادب پانزدهم آنکه [illegible] مشغول [illegible] آن باشد که بر زبان
مرشد [illegible] کند او را از جانب حق داند و فرا گیرد و قبول نماید ادب شانزدهم آنکه در صحبت مرشد

آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر نوعی از ترک ادب است و از این است که حق تعالی فرموده
یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی صلعم ادب هفدهم آنکه نفس خود را از [illegible] بسط مع
با حضرت مرشد بفعل و یا بقول و یا بحال طریق مباسطت نسپرد چه بواسطه انبساط حجاب احتشام برخیزد ادب
هجدهم آنکه چون خواهد با مرشد و هادی از مقامات دینی و یا دنیوی سخنی گوید مقالا او حالا [illegible]
شیخ و مرشد معلوم کند تا فرصت سماع کلام او دارد یا نه و در سبیل استعجال و هجوم بر مکالمت او اقدام ننماید
ادب نوزدهم آنکه حد مرتبه خود نگاه دارد و چیزی که در مقام او نبود و در خیال او سخن نگوید چه شاید در
آن مضرتی باشد قال الله تعالی لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم ادب بیستم آنکه هر چه از اسرار
پنهان دارد از کرامات و مقامات و واقعات و غیر آن چون مریدان اطلاع یابد بر افشای آن نکند چه شاید
که آن بزرگوار را در آن مصلحتی دینی یا دنیوی باشد که علم او بر آن رسیده باشد ادب بیست و یکم آنکه اسرار
از مرشد پوشیده ندارد و هر کرامتی و موهبتی که از حضرت اله بر او فایض شود بتصریح یا بتعریض برای آن بزرگوار
عرضه نماید اگر حضور ممکن باشد و الا پوشیده دارد ادب بیست و دوم آنکه هر چه از اقوال مرشد و احوال او
نقل کند بقدر فهم مستمع کند و سخنی که در آن غموض و صعوبت و دقتی باشد و شنونده از آن مراد قایل در نیابد
در نیابد و بهره فایده ندهد و ممکن بود اعتقاد مستمع در حق شیخ و مرشد و هادی و دلیل و مقتدی و مراد فاسد
گردد نگوید که باعث خذلان او شود و مستمع است حضرت رسول صلعم فرموده که کلم الناس علی قدر عقولهم چنانچه
احادیث در این باب بسیار است و ذکر آن سبب تطویل خواهد شد این جمله ادب مرید است در طریقه ارادت و اطاعت
و پیروی حضرت حجه حضوراً ان امکن الحضور و غیابا ان لا یمکن درک الحضور فان غیبته کالحضور بالنسبة
الی اولیائه فان علمه و ارادته فی قلوب المؤمنین مثبتة چنانچه مراراً اشارت شد و مراد از مرید و مقتدی
و مطیع و تابع آن است که دیده بصیرتش بنور هدایت بواسطه ارشاد آن بزرگوار بینا گردد و نقصان و عیب [illegible]
بکمرد خورشید محبت در دلش نزول فرماید و دمار از نهادش برآرد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و قرب حضرت
حق سبحانه تعالی پس هر کس [illegible] روح ادراک [illegible] پس مرید دستگیر شد بواسطه دست توسل
بمرشد و مقتدی که محمد و آل محمد است جز بکیمیای ایمان علمی و عملی که مایه قرب حق است مرادی نیابد بجز
قرب معبود بحق و از این جهت است بعضی از اهل عرفان فرموده اند که المرید هو الذی قطع به عن

کل شیئ سوی الله فریدا له وحده و یرید قربه و حبه و مشتاق الیه حتی یذهب الشهوات الدنیا عن قلبه لانجذاب قلبه الی ربه **تکمیل تتمه** مایلی در آداب مرشد اما مرشدان حقیقی حضرت ختمی مرتبت محمدی و امیر المؤمنین علی و ائمه از ولد او که صاحب عصر ناصر ارواح العالمین له الفداء خاتم مرتبه ولایت است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که خود محسوس ... و ارشاد و طرق سلوک طریقت و صلاح و سداد مینمایند و لیک علماء اثنی عشری که در زمان غیبت مرشد حقیقی واسطه رحمت و رابطه هدایت از جانب حضرت حجة حق و مرشد مطلق و نواب حضرات نبوی و علوی و ولوی الهی و مرشدین مجازی میباشند رعایت آداب ایشان لازم است که در ضمن بانقه تذکره مذکور است مراعات شود **تذکره اول** آنکه اظهار ارشاد بنابر رغبت تقدم و محبت تفوق که بنی آدم بران مجبولند نکنند و تا بکثرت ... و تضرع و خضوع و خشوع الهی بر او منکشف نشود که مراد حق در حوالت هدایت مسترشدین چیست در آن شروع ننماید **تذکره دوم** آنکه پیش از تصرف در استعداد مسترشد اگر در استعداد او سلوک طریق مقربان بیند و او را بطریق حکمت تبلیغ کند احوال اهل قرب دعوت کند و اگر بیند که استعداد طریق پیش ندارد او را بموعظه حسنه و ترغیب ... دعوت کند و مستعدان طریق مرتبه قرب را بنوار تحریض بر اعمال قلوب و عبادات ظاهره و ... قلوب مواظبت فرماید دوم چنین اگر صلاح مسترشد در تجرد از اسباب بیند یا در حفظ و امساک آن او را بدان ... که فراخور استعداد و مناسب حال او بود **تذکره سیم** آنکه بهیچ جمع مال مسترشد یا خدمت او نکند و بدان تعلق نزند و اگر مسترشد خواهد که یکباره از اموال و املاک بیرون آید او را بطریقه شرعیه موعظه نماید بمضمون آیه ... که و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا امر بمتابعت خدا و رسول و ائمه هدی ... نماید و مسترشد را من باب امر بمعروف با دای خمس و زکوة و رد مظالم عباد امر کند و از نهی منکر که ... از کتاب و حدیث و سنت او را نهی نماید زیرا اگر بنای شریعت محکم نگردد طریقت سودی ندهد و ... ولی تا با خودی ز شمار ... عبادت شریعت را نگه دار **تذکره چهارم** آنکه گفتار او مصداق ... العالم من صدق فعله قوله موافق فعل او باشد تا هر گاه که مرشد بالفعال ... دعوت کند آن معنی در ... او ظاهر باشد نبخشش در سالک اثر کند و دعوتش ... اجابت گردد **تذکره پنجم** ... با ضعفا طریق ... و مدارا پیش گیرد و هر گاه از مسترشد مشاهده ضعف عزیمت و ارادت کند و داند که در ... نفس رنگ ... غیرتی صادق ندارد با او مدارات نماید چه شاید بطول تربیت و کثرت ملاطفت باز گردد

و سالکین حقیقتی باید و بعد از آن ... عزیمت در وی منبعث شود **تذکره ششم** آنکه کلام خود را از شوائب هوی ... صاف دارد تا در مسترشد از منفعت آن پدید آید **تذکره هفتم** آنکه با مسترشد سخن چنان گوید که ... و از راه طلب منعی کند که متضمن فایده و صلاح حال مستمع نبود تا زبان او ... ناطق باشد و کلامش در افادت خلاف آید **تذکره هشتم** آنکه چون از مریدی بر گروهی یا کسی اطلاع یابد و خواهد که او را بران تنبیه نماید سخن بتصریح نگوید بلکه بطریق تعریض و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت کند **تذکره نهم** آنکه ... مسترشد ... در بعضی از ... و اوقات خلوات او ... که موافق شریعت و مناسب طریقت باشد اظهار ... آنگاه کنند بلکه مشاهده با او در خلوت ... **تذکره دهم** آنکه اگر مسترشد تقصیری بیند ... با اهمال او ... ارزان ... کنند و ... و تلطف او را از آن ... و ادب تحریض کند **تذکره یازدهم** آنکه از مسترشد توقع تعظیم و تبجیل ندارد اگر چه ... مسترشد را قیام بوظیفه آن لازم است اما توقع آن از ... **تذکره دوازدهم** آنکه قضای حقوق مسترشد کند در حال صحت و مرض از آن تقاعد ننماید **تذکره سیزدهم** آنکه اوقات خود را بر خلوت و جلوت توزیع کند و بنا بر قوت حال و کمال تمکین در حضور همه اوقات خود را با خلق بسر نبرد **تذکره چهار دهم** آنکه غذای حال او را از تهیه اقوات ... اعمال مانع نگردد و ... تصور نکنند که مراد ... چنانچه بعضی از متصوفه خیال کرده اند این توهمات ... رسول صلعم ... و ... تطوع و دیگر نوافل مستغنی نموده **تذکره پانزدهم** آنکه ... حظوظ ... تعلقات ... تا قطع تعلق کند ... از حظوظ ... و اگر ... آداب ... و آداب صحبت و آداب ... و غیر آن ... **خلاصه پنجم** در تزکیه و تحلیه تزکیه عبارت است از اماله نفس اماره ... از هوا و هوس نفسانی و تنزیه نفس از صفات ظلمانی و تبری او از خباثث جنود جهل ... و وساوس شیطانی تا مایه صلاح و رستگاری او گردد که قد افلح من زکیها اول ... پس از آن طهارت نفس است ... پس از آن عبادت است **و تحلیه** عبارت است از اتصاف نفس بصفت کمال و متاور شدن نفس است بآداب الهی از علم و حلم و قدرت و ... و اراده و ... و متخلق شدن ... جنود از صدق و بذل و قناعت و تواضع و ... و غیرها من جنود العقل ... **خلاصه ششم** در خلوت و آداب او و ... آن ... حضرت ... کثرت ... حضرت حق از خلق ... و ...

که اشتی تا غایتی که قریش گفتند ان محمدا عشق ربه لاجرم سالک را در مرتبهٔ خلوت و عزلت جایی بیشه تا در گوشهٔ
خلوت نفس تماز ریاضت را رام شود و از آلایش طبیعت صاف گردد تا مستعد قرب حضرت کبریا شود و تعیین آن باربعین
مستفاد است از حدیث رسول صلعم فرموده که مضمون آن این است که من اخلص لله اربعین صباحا جرت الحکمة من قلبه علی لسانه و از کلام الهی
در بیان میقات و مبادی و انقطاع موسی علیه السلام حق سبحانه حکایه فرموده و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها
بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة چون حضرت موسی علیه السلام برای استعداد قرب و مکالمت حق سبحانه بخلوت و امساک از طعام
و شراب و ترک خواب و [illegible] شبانه روز احتیاج بود دیگران را احتیاج بطریق اولی بود و [illegible] و حکمت در این [illegible]
از جمله معنی میقات را باربعین خصوص کرده [illegible] و اطلاع بر آن الا انبیا و خواص اولیا را متعذر و بعضی گفته‌اند چون حق
سبحانه خواست آدم را خلیفه خود کند خلیفه و معمار این جهان گرداند جهان او را از خاک کرد تا مناسب این عالم باشد و آن را چهل
شبانه روز ترشیح و تخمیر کرد چنانچه فرموده خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا هر صباحی از آن اشارت به صفتی در روی [illegible]
تعلق کرده و به هر یک تعلقی او را از عالم جان قدم حجابی بود و هر حجابی سبب بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت قرب بعالم شهادت
تا وقتی که مستحق آدم شد و بعد از حضرت تمام حجب گشت جمله حجب عادات این عالم در وی تمام شد و تعیین چهل صباح
بجهة خلاص که تخمیر و حجب فطرت است آن باشد که به عکس ترتیب اول کار را [illegible] و رجوع نماید به هر صباحی حجابی مرتفع
و قسمه به دید آید تا به وجود چهل صباح حجب چهارگانه ظلمانی مرتفع و منکشف شود و از آن خلوت است که [illegible]
طلب [illegible] و هوی و دواعی [illegible] کرده در مقام عبودیت از روی دوام حضور برآید به تبعیت فرموده علیه السلام
که ما عبدناک حق عبادتک و لا عرفناک حق معرفتک [illegible] با تو بنده‌ای چه کرد [illegible]
بنده پروری دانند از سر صدق و حرمت متوجه قبله بنشیند و تا توانند در حالت جلوس بهیئت تشهد علی نحو [illegible]
با خود چنان تصور کنند که در حضرت عزت نشسته است و حضرت رسول صلعم را حاضر و ناظر در کار دانند [illegible]
و احترام و ادب متقید بود و همیشه از ضمیر دل خواهان باشد که ظاهر و باطن در هیئت عبادت و نعمت و عبودیت
موافقت [illegible] مستعد نزول فیوضات نامتناهی گردد و در این خلوت [illegible] در اثنای ذکر که استغراق در آن حاصل
روی نماید و اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق در صور غیبیه بر ایشان منکشف شود چنانکه نایم را در
نوم که آن را واقعه خوانند [illegible] بود که در حال حضور بی آنکه از محسوسات غایب شود به واسطه نور ذکر این معنی دست دهد آن را
مکاشفه خوانند و واقعات بعضی صادق باشد و برخی کاذب [illegible] مناسبات اما مکاشفات هیچ یک کاذب نباشد
و شرط صحت واقعات [illegible] آن است که استغراق در ذکر [illegible] و غیبت از محسوسات که محسوسات را از دیده

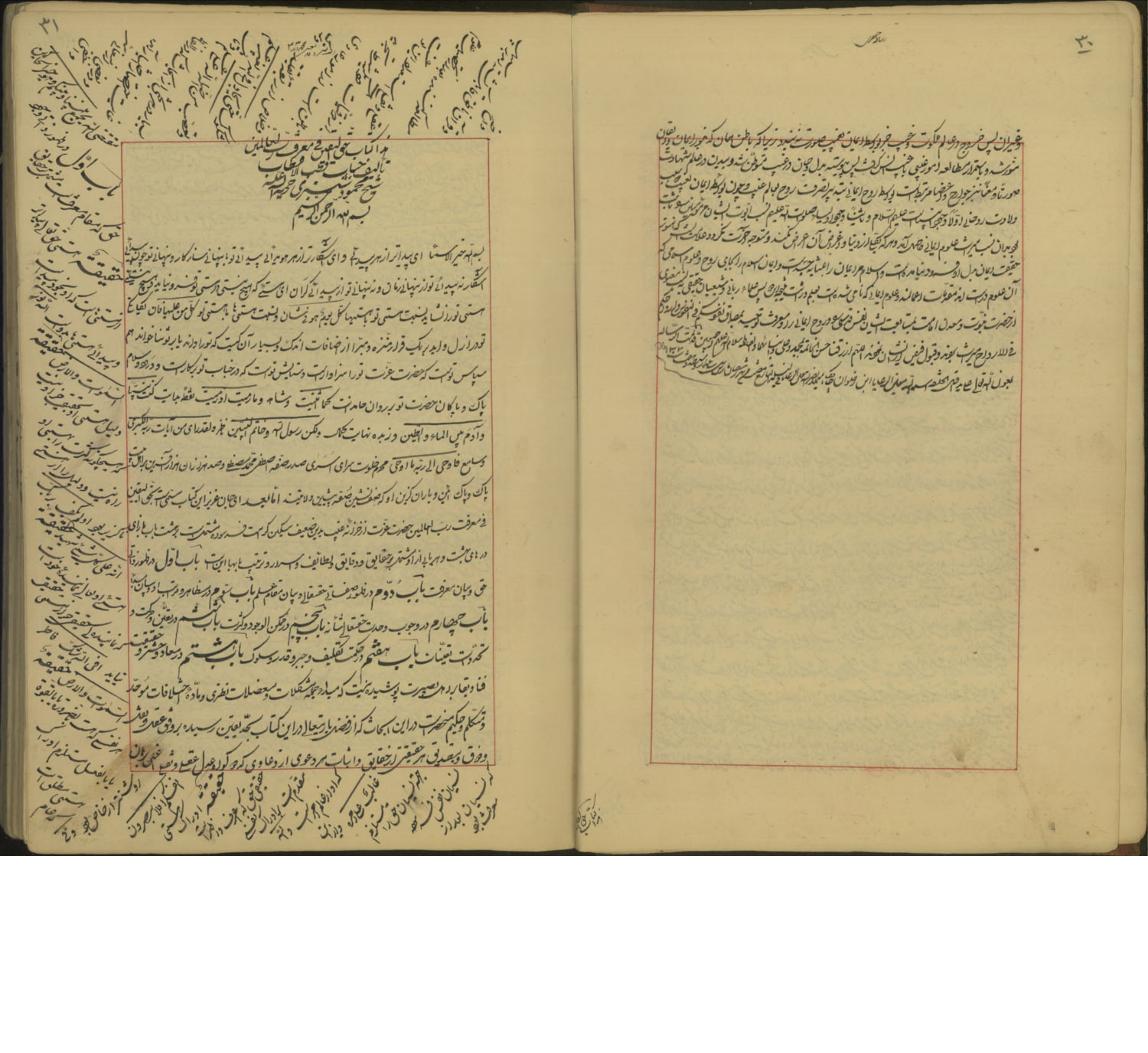
دخیال او کند

دخیال او کند و تشویش محسوسات نماید و وجود اخلاص و تجرد [illegible] در ترتیب مراتب [illegible]
لمحی است صنوبری الشکل لطیفه است جسمانی که مسکون شد از نطفه انسانی به ترقیات آن از حضور جمادیه بمرتبه نباتیه و از
نباتیه بحیوانیه و از حیوانیه بمرتبه انسانی رسیده مرکوب نفس انسانی گشته که نفس انسانی مرکوب روح انسانی شده در درج
انسانی بترقیات مدارج عالیه مستعد قبول فیض عقلی روحانی گشته و مقام روحانی بواسطه تجلیات علم و شهود و توحید ایمانی الهی مستعد [illegible]
الهی گشته بواسطه کثرت تقلب او در اطوار [illegible] شد و از مرتبه سر که مرتبه پنجم است ترقی در اطوار [illegible]
فایز شود و از او به مرتبه اخفی که [illegible] فهم این مراتب موقوف بکثرت ذکر و مجاهده است [illegible]
خلاصه بیست و ششم در علم فریضه و فضیلت قال النبی صلعم طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة مراد به علم مفروض علم احکام
شریعت است که مکلف مامور است به فعل آن یا به ترک آن و فعل آن هر گاه به عموم مکلفین واجب است که متعلقات آن اوامر است و نواهی
منهی است که متعلقات نواهی است باز نسبت به عموم مکلفین واجب نیست بلکه خواص را ثابت است مراد به علم فضیلت چون
علم تخلیص نیت و علم تطهیر چنانچه ضمنا اشاره شده و این علم فریضه در کتب فقهیه [illegible] مذکور است از واجبات و مندوبات
و منهیات و مکروهات باید رجوع کرده شود به کتب [illegible] ان کان [illegible] تقلیده من المجتهدان لم یکن له صلاحیة
نهم علم قیام که سالک در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه خود [illegible] و در کل اقوال و احوال
و افعال او را رقیب خود داند و این اصطلاح از معنی این آیه است که افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت و نشان این علم آن که بنده
در کل احوال ظاهر و باطن حضور کلیت آداب مراقبت احکام الهی آراسته دارد و از کسوت مخالفت او منخلع گرداند [illegible] که او
سید [illegible] صاحب هیبت ملکی خصوص بداند که در چیزی نظر [illegible] و حرکت باید و مراقبه احوال او کند بنده در برابر
و قیام او مطلع باشد [illegible] در مخالفت و عزت نظر سید و موافقت حکم او هر چه تواند از دقایق احتیاط و خضوع [illegible]
دانسته نخواهد که او را در هیئت مخالف الا در صورت موافقت و این علم عزیز است و نجات یافتن هر که آن را [illegible]
سیئات تشریف و احوال سنیه محظوظ گردد و بیشتر از عرفا و علما [illegible] بعلم دست کردند [illegible]
دهم علم قیام که سالک طریقت طالب حقیقت حق را در همه حال و افعال رفیق خود شاهد و خبیر داند و مطلع و بصیر بیند [illegible]
قولا و فعلا و حالا و اعتقادا [illegible] خضوع و خشوع و سکوت و تجرد و نیاز و انکسار [illegible]
دوم ملازمت عبودیت باز دست توسل بحبل المتین محمد و آل محمد صلعم که پیوسته خود را در موقف [illegible] توقف دارد [illegible]
از روی [illegible] کرم و عنایت از حضرت عزت به توفیق این معنی چهارم [illegible]

چه جزو بنا و آخرت و سعادت سر و علانیه است و در این جا [illegible] شرح است و نیز گفته‌اند علم قیام و کردار است در درست
حرکات جوارح و غیر ایشان [illegible] هم در قیام و شهود حق [illegible] جزو [illegible] اند تا آن حرکت و غیر [illegible] وفق مأمور به و در [illegible]
منتهی و این فکر کردن را فریضه خوانند و [illegible] فضیلت و حال و شوق و محبت خوانند با دیگر [illegible] است و فردا [illegible]
[illegible] هر که [illegible] مشغول است در [illegible] است و نجات و سلامت و در [illegible]
[illegible] کثرت [illegible] که آن علم قیام است [illegible] روح [illegible]
[illegible] قال النبی ﷺ اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِینَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ بدانکه چون روح [illegible] قرب حضرت [illegible] عالم
[illegible] و ظلمت تعلق [illegible] عالم [illegible] او [illegible] چون [illegible]
[illegible] حجب نورانی و ظلمانی [illegible] حجابهای نورانی از عالم روحانی و حجابهای ظلمانی از عالم جسمانی [illegible] در عالم
[illegible] هر یک روح [illegible] آن حجب [illegible] ملکوت [illegible]
[illegible] حضرت و شرف قرب و کرامت محروم ماند و از علیین قربت با سفل السافلین طبیعت [illegible]
در صورت [illegible] شرف قربت [illegible] آن [illegible] فراموش کرد [illegible]
[illegible] فراموش کار [illegible] آن [illegible]
[illegible] که حضرت [illegible] نام انسان نهادند و از این است که چون [illegible]
از زمان سابق به وجود آدمی خبر داده به نام انسان خواند کقوله تعالی هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا
مذکورا و چون بدین عالم [illegible] آن انس و قرب را فراموش کرد [illegible] آن [illegible] یا ایها الناس
و رسول ﷺ [illegible] و ذکرهم بایام الله [illegible] که [illegible] را که در جوار قرب [illegible] مقام قرب
[illegible] ان قرب و کرامت [illegible] در دل [illegible]
[illegible] حقیقی [illegible] آن [illegible] در دل [illegible] من الایمان
و حب الوطن من الایمان و اگر [illegible] لِلَّذِیْنَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰی وَ زِیَادَةٌ [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] صدق عند ملیک مقتدر [illegible]
لمن عرف [illegible] و اگر محبت آن وطن [illegible] در دل [illegible]
و دل [illegible] این جهان بندد و [illegible] و [illegible]
[illegible] سموم و حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم [illegible]

[illegible] عالم [illegible] که اگر حجب دامن کبریائی قیام [illegible] با نور [illegible] چنانچه
مشاهده است که چون نفس [illegible] نظر بردارند و بدان قرب [illegible]
از کثرت فرح و شدت شوق در حال قالب [illegible] دار [illegible] در عالم حیرت [illegible] از دنیا [illegible]
[illegible] درست [illegible] علم درست و علم [illegible] درست [illegible]
[illegible] عمل صورت [illegible] علم [illegible] که [illegible] علم [illegible]
آن [illegible] و این [illegible] است از این حدیث که مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللّٰهُ عِلْمَ مَا لَمْ یَعْلَمْ پس علم
[illegible] مقدمه [illegible] علم [illegible] چنانچه علم [illegible] علم [illegible]
علم [illegible] محبت [illegible] علم [illegible] چه [illegible]
زهد و تقوی است که بنده در مقام عبودیت ظاهر و باطن خود را [illegible] تقوی و زهد [illegible] ایمان ثابت گردد
و مجرد [illegible] ظاهر [illegible] این علم [illegible] الاتقی [illegible] باطن که [illegible] زهد و تقوی [illegible]
متصف گردد و علما که ورثه انبیاء اند [illegible] نسب معنوی که سبب میراث معنوی است علم [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] انبیاء و اولیاء آبای معنوی [illegible] قال النبی ﷺ اَنَا وَ عَلِیٌّ اَبَوَا هٰذِهِ الْاُمَّةِ و علماء [illegible]
و [illegible] معنوی [illegible] و ولادت [illegible] صوری و معنوی و ولادت صوری خروج [illegible]
از [illegible] عالم [illegible] عالم شهادت بواسطه آبای صوری و بدین ولادت نسب صوری ثابت [illegible] صوری
[illegible] و ولادت معنوی خروج [illegible] عالم شهادت [illegible]
[illegible] لاهوت [illegible] بواسطه آبای معنوی و بدین ولادت نسب معنوی ثابت گردد و [illegible]
معنوی از علوم و کمالات [illegible] بواسطه [illegible] آبای معنوی که محمد ﷺ و آل [illegible]
لازم آید [illegible] این ولادت آن [illegible] که روح [illegible] تعلقات دنیوی [illegible]
و [illegible] که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام [illegible]
[illegible] لَنْ یَلِجَ مَلَکُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ مَنْ لَمْ یُوْلَدْ مَرَّتَیْنِ و [illegible] ولادت صوری [illegible]
نطفه [illegible] در رحم [illegible] اعضاء و نفخ روح در آن ولادت معنوی نیز [illegible]
[illegible] در [illegible] از توبه و زهد و ورع و تقوی و [illegible] و رضا و محبت [illegible]

[illegible]



و دیگران پس خروج در عالم ملکوت و غیب جز بواسطه ایمان به غیب صورت نبندد زیرا که باطن ایشان که به نور ایمان و ایقان
منور شده و باستمرار مطالعه امور غیبی باب انس گرفته پس پیوسته مرغ جان در غیب متوطن شده و بدین در عالم شهادت
صورتا و معنا نیز جوارح و اعضا مرتبط است و بواسطه روح ایمانی است به تصرف روح به عالم غیب و چون بواسطه ایمان به غیب سبب
ولادت روحانی اولا و تجهیز انبیا علیهم السلام و ثانیا و تجهیز اولیا صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] میراث علوم ایمانی حاصل آید و هر که ایشان از دنیا و غرض آن اعراض نکند و متوجه حضرت نگردد [illegible]
حقیقت ایمان [illegible] اسلام و ایمان را [illegible] اسلام را [illegible] روح و علوم اسلامی [illegible]
آن علوم [illegible] علوم ایمانی [illegible] پس علماء ربانی [illegible]
از حضرت نبوت و معدن امامت [illegible] روح ایمانی [illegible]
[illegible] اللهم ارزقنا حسن الخاتمة [illegible] ١٣٣٢
بعون الله تعالی [illegible]

هذا الکتاب حق الیقین فی معرفة رب العالمین
تألیف جناب قطب الاقطاب
شیخ محمود شبستری رحمة الله علیه
بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله خیر الاسماء ای پیداتر از هر پیدائی و ای پنهانتر از هر پنهانی پیدائی تو با پنهانی بساز کار و پنهانی تو چون پیدائی
آشکار نه پیدائی تو از پنهانی رمانی و نه پنهانی تو از پیدائی گران ای هستی که هیچ هستی در هستی تو نیست و نیاید در هیچ هستی
هستی تو روا نشاید نسبت هستی تو با هستیها کل یوم هو فی شأن و نسبت هستیها با هستی تو کل من علیها فان لیکن
تو در ازل و ابد بر یک قرار منزه و مبرا از اضافات اندک و بسیار آن کیست که تو را داند یا بر تو ثنا خواند هم
سپاس تو است که حضرت عزت تو را سزاوار است و ستایش تو است که در جناب تو بر کار است و درود و سلام
پاک و پاکان حضرت تو بر روان حامد ثنا که آنست و شاه و مارمیت اذ رمیت نقطه [illegible] کنت نبیا
و آدم بین الماء و الطین و زبده نهایت کمال و لکن رسول الله و خاتم النبیین و لقد رای من آیات ربه الکبری
و سامع فاوحی الی عبده ما اوحی محرم خلوت سرای اسری صدر صفه اصطفی محمد مصطفی و صد هزار آفرین بر آل
پاک و پاک [illegible] و یاران گزین او که صف نشین صفه [illegible] اما بعد ای جان عزیز این کتاب مسمی است بحق الیقین
فی معرفة رب العالمین حضرت عزت از خزانه غیب بدین ضعیف مسکین کرامت فرموده مشتمل است بر هشت باب بازای
درهای بهشت و هر بابی از او مشتمل بر حقایق و دقایق و لطایف و اسرار و ترتیب بابها این است **باب اول** در ظهور ذات
حق و بیان معرفت **باب دوم** در ظهور صفات حق تعالی و بیان مقام علم **باب سوم** در مظاهر و مراتب او و بیان مبدا
باب چهارم در وجوب وحدت حق تعالی شانه **باب پنجم** در حکم الوجود و کثرت **باب ششم** در تعین و حرکت و
تجدد تعینات **باب هفتم** در حکمت تکلیف و جبر و قدر و سلوک **باب هشتم** در معاد و حشر و حقیقت
فنا و بقا بر اهل بصیرت پوشیده نیست که مبادی جمله مشکلات و معضلات نظری و مادهٔ اختلافات موحد
و متکلم و حکیم منحصر است در این ابحاث که از فضل باری تعالی در این کتاب بحد تعین رسیده بر وفق عقل و نقل
و ذوق و بتصدیق هر حقیقتی از حقایق و اثبات هر دعوی از دعاوی که رو گواه عدل عقل و نقل غنی رهان

[illegible marginal annotations]

لسؤاله فانا هم انفسهم **تمثیل** ادراک بصر به وسط نور دیگر چون شعاع صورت نبندد و بانکه شعاع
از غایت ظهور در ان حالت غیر مرئی نماید تا طایفه انکار آن میکنند نوریکه وسط ادراک شعاع نور است
قیاس باید کرد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء **تبصره** معرفت حقتعالی ذات را فطری است که
وجود منبع کمالات است و فطرت قابل تغییر نیست فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک
الدین القیم **حقیقه** چون موجودات از واهب الصور حسن الصور آورده اند که الذی احسن کل شیء خلقه
صورت حسن هر ان ظاهر است و آرایش او دین اسلام است صبغة الله و من احسن من الله صبغة صورت حسن
نفس معرفت و آرایش آن ایمان است اولئک الذین کتب فی قلوبهم الایمان **فرع** هدایت عام لازم معرفت
الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی **نتیجه** توجه بمقصود حقیقی تابع هدایت است و لکل وجهة هو مولیها **حقیقه**
معرفت و هدایت و توجه جزئی کلی با عارضه یقین نتیج شوق است از جهه جزوی و نتیج جذب وحدت از جهه کل و ما من
دابة الا هو آخذ بناصیتها **حقیقه** تار جذب و شوق محبت ارادی موجودات موجب حرکت بطوع است ائتیا
طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین **نتیجه** حرکت جذب بسوی جاذب جز بخط مستوی که صراط مستقیم است
صورت نه بندد و هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم **رمز** تعدد حرکات و طرق بر وفق تعینات
عدمی غیر متناهی است و لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا **سر** نازک محیط خطوط طرق [illegible] جز هستی نیست که عین هستی است
که جناب مقدس او از کثرت مبرا است و الله بکل شیء محیط **حقیقه** جهه دریست اعتباری و نسبی متوجه بهر کدام
جهه که حرکت کنند بسوی محیط باشد قل لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم **نتیجه** شوق محبت باعث
بعد درجات تعین و اقتضای ذلت غنی عبادت کند ان کل من فی السموات و الارض الا آتی الرحمن عبدا **لازمه** عبادت
در عابدی که تعین پیش او عدمی است بهر طریق که واقع شود مخصوص گردد بر آنکه تعین آن عین هستی بود و قضی ربک الا تعبدوا
الا ایاه و جمله عابد حق باشند و کل له قانتون ای کل له عابدون **نتیجه** آیات ظهور این امور شامله از ادراک و معرفت و شوق
و هدایت و توجه و حرکت و عبادت بحسب کثرت و قلت تعینات رتبه ظهور وجود بود و ازین جهه در بشر از نوع تعبیر
[illegible] عام با عترافت حامدیت و تسبیح فرمود که از صفات سلبیه است و ان من شیء الا یسبح بحمده **حقیقه** چون در انسان تعین
رتبه بنهایت رسید و صفات و اسماء بالکلیه در او ظاهر شد که علم آدم الاسماء کلها معرفت بنطق خاص لفظی تحقق
صادر گشت و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی **جواب**
و **سؤال** مقدر را گفتار شکر عارض است و ازینجه باید که اشاره را اول نمود و بر سر معرفت فطری [illegible] ولان

سئلتهم من خلق السموات لیقولن الله **حقیقه** گفته شود که سعادت بر وفق معاش بود در بیت ما تری فی خلق الرحمن
من تفاوت در معاش یا رحمن الدنیا و رحیم الاخرة و در معاد کما وسعت رحمتی کل شیء **باب دوم** در ظهور صفات
حق و در بیان مقام علم چون متحقق شد که ادراک هستی جزوی و کلی استیهارا ضروریست باید دانست که و قیها ادراک هستی کلی
مظهر و نتیجه ادراک جزوی بود و این مقام معرفت است و نفس اولم یکف بربک و الله نور السموات و الارض و من عرف
نفسه فقد عرف ربه مبین این مقام است و گاه که کس این بود که مقام علم است و آیات سنریهم آیاتنا فی الآفاق ای صفات ذاتیها
و فی انفسهم و همچنین و فی انفسکم افلا تبصرون ای فی الانفس مبین این مقام است بلکه بیشتر آیات تنزیل و اخبار و آثار درین قسم
وارد است از انکه با فهام اقرب است و مستلزم ادراک ادراک است که حکمت بعثت است چنانکه بیان کرده شود انما انت
مذکر کلا انها تذکرة ای معنی فهمانیدن ادراک **حقیقه** نفس ادراک فطری یعنی معرفت بسیط قابل تعلیم نیست که تحصیل حاصل
محال است بلکه تفکر حجاب آن میگردد و ازین جهه فرموده لا تفکروا فی ذات الله بلکه محل تفکر ادراک ادراک است و بسط آیات
و ازین سبب تفکر را با آیات حواله فرموده که و یتفکرون فی خلق السموات و الارض قل انظروا فی ملکوت السموات **حقیقه**
ادراک فطری جزئی یعنی معرفت غیر ادراک ادراک است یعنی علم که آن بسیط است و این مرکب و تریهم ینظرون الیک و
هم لا یبصرون **فایده** مناط تکلیفات و مواد حکم ادراک ادراک است نه ادراک بسیط یا ایها الذین آمنوا آمنوا
دیگر زیادت و نقصان ایمان بلکه حقیقت ایمان که تصدیق است نه مجرد تصور و همچنان در همه مقام بود لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم
قاعده سبب حکمت تکوین و ایجاد باصطلاح حکما و تجلیات و شهودات و ظهورات باصطلاح عرفا ظهور رتبه وجود ادراک
ادراک است از بهر آنکه ادراک بسیط فطری است و تحصیل حاصل محال و غرض و غایت آنست که صورت کامل در نفس وجود
مرکوز است بواسطه حواس که بمثابه آینه اند هر صور جزئیات را مطابق کند و ادراک هم حاصل شود و نتایج جزئیات که
در مقامات بالقوه اند بفعلیت آید و حروف جوارح و ساعات حاصل کنند فاقم وجهک للدین حنیفا فطرت الله التی فطر
الناس علیها لا تبدیل لخلق الله اشارت است بدان و علم الیقین بمرتبه عین الیقین و حق الیقین است و تفکر مدرج قل انظروا فی ملکوت
السموات و الارض **حقیقه** محل غلط و مجال ضلال همین ادراک ادراک است که نسبت وجودها بعلم یعنی ظهور در مظاهر امور
عدمی و اعتباریست چنانچه در تمثیل صورت و آینه گفته شود و اختلاف امم و شعب مذاهب و جهد [illegible] از آن معلوم است
و اذا ذکروا لا یذکرون و اختلاف را با ادراک فطری راه نیست کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین
و انزل معهم الکتاب بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیه **تمثیل** چون آتش در سنگ و آهن و میوه در درخت و دانه [illegible]

در زمین تحف در آهن و علم در عقل و ایمان در نفس مرکوز نهند و اخراج آن را آیات است انبیه علم خبر بذکره نیست
ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر لعلهم یتذکرون حقیقة چنانکه نفس ادراک که معرفت است حقیقی عبادت … ارادی
در جهت عام است ادراک که علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک در جهت خاص است و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون فایده مظهر این جهت ایجاد مظهر جهت عام است که بالمؤمنین رئوف رحیم حقیقة مبدا این
عبادت از کثرت مقام و البعد عدمی است که تعظیم در نسبی است که کثرت متحققین … الابدین و این نسبت یقین
که مقام وحدت است و کشف حقیقی ساقط میگردد و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین حقیقة و صدر کامل در وقت
استغراق مقام معرفت اگر بعلم پردازد که از رهگذر حواس داخل و خارجی حجاب حقیقی محجوب گردد لن ترانی و لکن انظر
الی الجبل فرع چون تنزل میشود بمراتب ارشاد و تکمیل بحسب مرتبه کمال وصال با آیات نزول کند اعلم … ادراک
و بیان و حیدان جز بطریق حجاب ممکن نشود که فاوحی الی عبده ما اوحی حقیقة غایة علم اعنی ادراک ادراک
عدم ادراک است چه که مدرک حقیقی غیر متناهی است و علم متناهی و این عدم ادراک ادراک … ادراک است
و ادراک عدم ادراک در این مشهد حیرت و استغراق مدرک بود در مدرک و از آن وجه که با عدم ادراک است بجهالت
و غفلت ماند و صاحب این حال از این وجه مستور گردد و تحسبهم ایقاظا و هم رقود است …
که از مقام کثرت و شرک خفی است مرتفع گردد فنای مدرک و ادراک در مدرک آنچنانکه هست ظاهر شود یوم تبدل الارض
غیر الارض و یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب بالوازم از انتشار کواکب و تکویر آفتاب و غیر آن حاصل گردد و ندای
حقیقی ازلی و ابدی بگوش هوش سالک بیهوش رسد که لمن الملک الیوم و از خلفای فنای حقیقی صدای … که
لله الواحد القهار تمثیل عقل را ادراک این شهود مشابهت محسوسات حسی است نسبت با حسی دیگر چون الکمه
نسبت با الوان و طبیعت ناموزون نسبت با موزونات طبعی چون شعر و اصول موسیقی از آنکه تصرف او …
حقیقی است از اجناس و انواع کلیات و این جمله امور نسبی است و از عالم خلق است و ادراک عالم … ماورای این است
تکلیف ادراک مالک خلق و امر که از این جهت منزه است الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین … مقام
است که لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل فرمود و لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا
دیگر کمال نبوت از روی نبوت بکثرت است فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة و لو بالسقط و تحقیق ولایت …
که لا یسعنی فیه ملک مقرب و اگرچه قوت نبوت بحسب ولایت است که نور او مشابه نور قمر است از آفتاب
که از نبوت مستفاد است لیکن ظلمت از وجه وحدت و کثرت است که و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن

کهفهم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال نکته مبدا ولایت غیر نبی نبوت و مبدا نبوت
نبی ولایت است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دقیقه بسا که ولی غیر نبی از خاصیت متابعت بکمال … رسد
که محض از ولایت نبی مر فیض رسد و اتحاد تا غایتی انجامد که نبی از وجه نبوت تفرد در بعضی امور تابع ولی باشد
و تحقیق متابعت نحو که باشد در رتبه حریم و جنید شهادت مخالفت در غیر نبوت خاتم النبیین اتفاق شد که
هل اتبعک علی ان تعلمنی و هذا فراق بینی و بینک دقیقه از سعت دایره ظهور خاتم النبیین که مظهر اسم
الرحمن است و آن غایت کمال نبوت و صفای مظهر است و لا تام بظهور آمد تا جامع مخالفات و نادر ظرف کثرت
و سعادت در متابعت او علیه السلام منحصر گشت و صورت مخالفت در جهادات احکام قهار و … ربک …
و مجتهد احکام اگرچه مخطی بود مثاب گشت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دقیقه چون عارف بدین مقام …
مبنی از ولایت بواسطه دیگری استفاضه نور کند که چون از مرشد خارجی مستغنی گردد که تصرف خارج جهه …
وصف نفس عارف است که … و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید هو که مرشد برای دلالت و هدایت سلوک … و حال
عارف ضلال و حیرت در مقام بی بصر و بی سمع و بی نطق است و من یضلل الله فلن تجد له ولیا مرشدا …
ادراک ادراک بنا بر غلبه بطون از شدت ظهور نسبی است مسمی بظاهر و حق و ادراک عدم ادراک بنا بر غلبه ظهور از شدت
بطون نسبی است مسمی بباطن و خلق پس از وجهی عابد است و از وجهی معبود هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن … ظهور
وجودی است و بطون عدمی و وجودی عین وجود است که غیر از عدم و عدمی است و عدمی همچنان عین عدم
که واسطه میان هیچ عدم نیست ظاهر وجودیت و باطن عدمی است پس آنچه تو محجوب خلق است در واقع حق است
که را محجوبی و مخلوقی ممتنع است و انه غالب علی امره حقیقة اظهار ظاهر کون است و اظهار …
باطن کون است و او باطن تر است از هر باطن که ظهور و بطون او حقیقی است که هدف ظهور ظاهر و بطون باطن پس
او در ظهور ظاهر بود و بطون باطن و بطون و ظهور در حقیقت متحد شد … مع انه فایده بنا بر آنکه ظهور
ظهور هر ظاهر بوجود است و هستی ظاهرتر از هر ظاهر است پس هستی از نسبت هستیها اول و باطن است …

ظهور خویش ظاهر و آخر است هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن حقیقة دیگر قیام مفهوم هر یک از اول و آخر و ظاهر و باطن به ان
دیگری است که متضایفانند بلکه ظاهر عین باطن است چون باعتبار بطون کنند باطن عین ظاهر چون باعتبار ظهور نامند و در مرتبه
که منتهی هویت غایت بطلان تعینات حسی و وهمی و خیالی و عقلی است و تا مجموع تعینات متناهی است و هو القاهر فوق عباده
حقیقة الحقایق هو تحقیق هویتی را سزاوار است که مستفاد از غیر و مغایر وجود بیت هر ذات را که هویت از غیر او
و یا مغایر غیر وجود او الله هو هو و هو بغیره هو الذی لا اله الا هو نکته در تشبیهات هو جامع مفهوم ذات و افعال
است و مبنا برزخ لا یبغیان اعنی الصفات چون با اسم ذات که لفظ الله است پیوند یک چشم کنفعو نسبت
و صفات مرتفع شود حق اسم ثم ذرهم لطیفة حقیقت هویت غیب پوشیده تر بود از مفهوم ظاهر و باطن و از
و آخر و از این جهت بود از این صفات ختم فرمود بهو و هو بکل شیء علیم نکته دیگر مفهوم این در روش است از
این آیت اگر فرشته یشو زیاده از یک متبدا آید قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی
ولو جئنا بمثله مددا حقیقة ظاهر و باطن اول و آخر چون ز غلبه ظهور متنزل گردد بقعه از ظهور و بطون عالم شهادت
و غیب پیدا و نهان گشت ظاهر گشت و وجه نسبت الهی اسم با مبدا مظهر صفات متقابل گشت چون رضا و غضب
و لطف و قهر و بسط و قبض و از نشاء تعلق بعضی بعضی شد بدین صفات جمال و جلال تبارک اسم ربک
ذی الجلال و الاکرام و آن توجه دیگر اعنی ظهور در فعل تشریافت بنور و ظلمت و ایمان و کفر و ربح و جبر خلق الموت
والحیات و جعل الظلمات والنور حقیقة در مظهر کل که نقطه آخرین محیط مراتب وجود است که بالکه بود از روشن
گردد هر درجه بروفق نقطه اول مجتمع گشت که مرکب بود از غایت سفلی مرکز و علو محیط اعنی غضب کی و ربح اضافی دارای
تجودی نسب و خلاف رسد اول آید و علم آدم الاسماء کلها و ما منعک ان لا تسجد لما خلقت بیدی خاتمه ظهور
این جا است بیگانه بود که ختم نوع آخرین است مقصود الهارت است ز ربطه علت غائی بوجود ذهنی مقدم است و بوجود خارجی
متاخر و نحن الآخرون السابقون باب سیم در مظاهر و مراتب آن و بیان مبدا مقدمه شدت ظهور
مدرک مانع ادراک او بود بشابه ظلمتی که از ادراک قرص آفتاب بدیده رسد و حظ نه عالم دیگر ادرکی ادراک خبرو
دمری و نه با خارجی جهان نشود که آن آیات آفاق و انفس است ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار
لآیات لاولی الالباب دقیقة نماینده هر روشنی که غایت روشنی او مانع ادراک بود تا چیزی از آن مکدر سازند
او را تماید اگر چیزی نباید نماینده و نماینده شد نور مشکوة الهی حقیقة پرشاید چیزی تاریک یعنی عدم مطلق نماینده

روشنی بود یا روشنی یعنی عدم ممکن نماینده روشنتری که چون آیینه نسبت با قرص آفتاب سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
قاعدة تقابل میان نماینده و نموده جهت نمایش ضروری است و تقابل هستی جز نیستی نیست والله الغنی و انتم الفقراء
حقیقة نماینده تا به نیستی بعضی از تعینات نکند که نیستی است به تجلیه و تصفیه موصوف نکند نماینده از او نماید بلکه حقیقت
نماینده جهان نیستی است غایة ما فی الباب آنست که در بعضی از صور آن نیستی قایم بود بهستی اعتباری که آن نیز نیستی است و بصورت
نماید هستی جز نیستی نبود و لیکن نماید بلکه بر وجه تقابل و تضاد و جهه و عدم خلقتک من قبل و لم تک شیئا تمثیل
ظلمت ضد نور است و حرکت بسیار در ضد سکون است و ظل که ضوء دایم است از این حقیقت جان المر تر الی ربک
کیف مد الظل حقیقة صنعا عینی منیتی و تقابل اگر چه نماینده از نسبت با مظهر کافی است لکن نسبت با ظاهر که ادراک
ثانی است مر حقیقت خویش را از مظهر بواسطه عکس کدورت میان او شیشه آیینه مثلا همچنان شرط است تا عکس در هم صورت
بلند دو در این مشهد اسرار نامتناهی بسیار است انی خالق بشرا من طین فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
آفریننده ام آدمی را از گل پس چون راست کنم قد آدم را و در دمیدم در او از روح خود پس باشید مر او را سجده کنندگان
لطیفة انی خالق بشارت است بشرف علت فاعلی و بشرا بصوری و من طین بمادی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا
له ساجدین بعلت غائی و شرف هر یک پوشیده نیست و ذلک ذکری للذاکرین حقیقة کلی نهایت ظهور مراتب
کلیات و اختلافات ذاتی بر نوع آخر واقع است یعنی انسان که ایجاد او جز بعد از اصناف و انواع و اقسام نبود و آن
بحقیقت اظهار ماهیت بالقوه است بالفعل نه مبادی ایجاد بعد از آخر متنزل حقیقت از مقام کل تجردی است
و اعیان ثابته که بنجر هویت با تمام رسیده عدم محض بود از آن ظلمت و کدورت بود و در صحیح که میان ایجاد عالم مفردات
بدین معنی تصریح فرموده که آدم سوم روز جمعه بعد از عصر آفرید و روز شنبه یعنی بعد از او هیچ چیزی نیافریدن
سبب که کیوجه او عدمی و ظلمانی بود انعکاس از او آید و حامل حقیقت ظهور وجود جز او نشاید و حملها الانسان انه
کان ظلوما جهولا حقیقة هر چه عام از حیثیت مفهوم اگر چه کلی نفوذ کرده بود و لیکن خاص از حیثیت تحقق جمع آن
او را دارد و هر چه عام را هست خاص را هست و لا ینعکس و هو الذی انشاکم و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة حقیقة
ظهور وجود حقایق اسما که نسبت کمال ذات مراتب وجود بند در فعالیت بشئون و کلیات حقایق تا مراتب تعینات
بجد ظهور کامل می پیوندد و باز ظهور جمال کل جمله آن در حقیقت انسان است که واحد کثیر و فرد جامع است خلقکم من
نفس واحدة و علم آدم الاسماء کلها و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء حقیقة چون
روی آیینه را تسویه و تصقیل و تصفیه و تکمیل با تمام رسد و متوجه وجه باقی شود که غرض غایت ایجاد

وی است و کلیه او بی توهم حلول و اتحاد مستغرق صورت حقیقت به صورت که که نفخ روح اشاره بدان است
واسطه شو میان خیر و جه باقی و چشم غیر از او پشت نماید و تیره آید و او را خلیفه نام آید محل اعتراض شو اتجعل فیها من یفسد
فیها و یسفک الدماء **فایده** چون بقرب مخصوص گردد متوجهان را مسجود آید فسجد الملائکة کلهم اجمعون **تمثیل**
هوا اگرچه عالی و لطیفتر از خاک است و نخست شعاع آفتاب بر او میرسد لکن حرارتی که از شعاع در زمین حاصل میگردد
هوا را و تاثیر دارد و برودت ذاتی که در نسیم بواسطه آن حرارت تجدد اعتدال میرسد و سبب اظهار آثار علوی و سفلی
شود پس از این وجه زمین عالیتر از هوا بود و این علو مکانی نیست و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم
من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا **حقیقة** علم بذات بسیط مجرد و امور سلبیه که مفهوم تسبیح
و تقدیس است حصول نگیرد بلکه بی انضمام امور اضافی ممتنع است مجموع سلب و اضافت جز در مرکب صورت نبندد و که دانستن امور
بی نمونه در نفس داننده محال است و علم آدم الاسماء کلها **حقیقة** جهت انسانیت عبارت از حقیقتی که فراهم
از نفس و بدن و از حیثیت اجتماع است نه هر یک از این مجموع ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین **حقیقة**
نماینده شخص نگرنده در آئینه بحقیقت صورت عکسی پیداست نه نفس آئینه و فی انفسکم ای حقیقتکم و اعیانکم افلا تبصرون
دقیقه باز در دیده بیننده عکس صورت عکس آئینه بود که بانسان العین مسمی است و باز آن عکس را حیثیت نگرنده
پس خود بخود نگرنده خود است در خود لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار **خاتمه** آئینه و عکس و دیده و
مردمک عین یکدیگر اند و این شهود احدیت جمع و مقام محمدی است که حقیقت وحدانیت در مظهر فردانیت
بتمامه ظاهر شود ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی

باب چهارم در وجوب وحدت باری تعالی

حقیقت ذات هستی اقتضای یگانگی مطلق کند که غیر هستی جز نیستی نبود شهد الله انه لا اله الا هو **حقیقة**
هستی دیگر که غیر هستی است بر هستی مقدم نیست که تقدم شیء بر نفس خود لازم آید پس هستی واجب یگانه بود لا اله
الا هو هو الآخر و الاول **حقیقة** با هستی نیستی در نسازد که ضد یند نه نیست و نه هست یعنی امکان اعتباری
حقیقتی در خارج ندارد چنانکه گفته شود الله معه شیء **حقیقة** دیگر ممکن در وقت هستی واجب الوجود است
و در حقیقت باعتبار عدمی خود باقی است و اگر نه قلب حقایق لازم آید و وجوبیت بسبب ظهور وجود باعتبار دیگر است
او را همچنانکه واجب دائما بوجوب ذاتی خود باقی است که هیچ جهت باعتبار تغییر و تبدیل در او راه نیابد و هو الآن
علی ما هو علیه کان لیس بادی وجود دیگر نیست ان الله لغنی عن العالمین **لازمه** وجود عین خیر است و عدم
عین غیر و شر از جهت اعتباریت و نسبت خیزد و ما خلقنا هما الا بالحق **فایده** یگانگی ذاتی که ذات را است انتفای
اشتغال خیر کند جز هستی حقیقی را نیست و این یگانگی منتهی است با احدیت که یگانگی مجرد از نسب و اضافات است

عده

تا جایی که غیره بود از مفهوم این الفاظ و از نفی مفهوم این الفاظ و از جمله مفهومات و یگانگی صفات که از ذات در صفات
الوهیت لنفی مماثل و مشارک که مسمی است بوحدانیت همچنان خصوص است بهستی و در حقیقت حق مغایرت در میان
این دو مرتبه نیست لیکن نسبت با مفهوم فرموده الهکم اله واحد و الله احد تا و یکی احدیت من حیث المفهوم از قبیل
اسم ظاهر است که عین هستی است که از غلبه ظهور ساوی است که غیر با او در نگنجد قل الله ثم ذرهم و باز صمدیت من حیث المفهوم
الذی لا جوف له از قبیل اسم باطن است و از غلبه بطون او است که هیچگونه کثرت در سمای الله نگنجد و چون ظاهر و باطن
در آن جناب متحد بود هر دو اسم صفت لفظ الله هند که تکرار لفظ الله مفید عدم تقدم و تاخر ذات است و یکی در
صفت آید و مسمی الله که مفهوم هویت است یعنی غیب مطلق که جز به نسبت مجموع او است و چون احدیت از ظاهر منتفی
نفی غیر تبریست مما فرو صمدیت از باطن مقتضی نفی غیریت است متقدم و جمعیت هر دو در الله مقتضی منفیت غیر است
تفسیر فرموده بلم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و دیگر در تعین الله از هویت مطلق که در نظر عارف آید عدم استناد است
بغیر و استناد غیر به او که مفهوم الهیت خاص است که مسمی است بالله و چون از این کثرت اعتباری خیزد و تغایر و
کثرت با ذاتی بود بحسب اجزاء و یا بحسب تغایر وجود ماهیت و یا صفاتی بود بحسب جنس و یا نوع و یا شخص ذاتی را با احد و صمد
نفی فرموده و صفاتی را بلم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد **حقیقة** وجوب وجود مطلق وحدت واجب را
ذاتی است که قلب حقایق ممتنع است و تغییر و تبدیل را هیچ جهت و اعتبار بحضرت او راه نیست و هو الآن
علی ما علیه کان و همچنان امکان اعتباری که عدم است ممکن را دائم لازم ذاتی است و وجوبیت بالغیر بسبب ظهور
وجود باو اعتباری دیگر است از اعتبارات که هرگز حقیقت او که نیستی است مبدل نگردد کل شیء هالک الا وجهه
حقیقة وجود اگرچه دائما واحد است و در حقیقت حقیقی خود بلا تغییر و تبدیل باقیست و عدم همچنان دائما بر عدمیت
خود است لکن از ظهور وجود در عدم که ضد است و بالضد تتبین الاشیاء موجودی دیگر یعنی ممکن موجود نمود
بمثابت عکس آئینه چه که نموده در مظهر از وجه نمود عین نموده نیست من حیث هو چنانکه گفته شده و از کثرت
نمود بحسب امر خارجی کثرت در بود لازم نیاید که نمودی که غیر بود است عین بود نیست ان الله غنی عن العالمین
خاتمه ظهور مرتبت وحدانیت در اعداد فردانیت است یعنی که مرتبه عدد ثلثه جامع زوجیت و
فردیت است در این مقام نکتههای شریف است که شمه از آن نموده میشود و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی

باب پنجم در ممکن الوجود و کثرت است

حقیقة ممکن امری است اعتباری که عقاب روی خویش از ادراک

صح
چه که بود در مظهر از وجه نمود عین نمود نیست

وجود و عدم بهم در دامن ترکیب شد و چون نهایت طور خویش رسید که مبدأ ظهور کثرت است حکم کند بر آن که [illegible]
در خارج وجودی نیست ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم حقیقة جسم و جسمانیات از جواهر و عوارض همگی از امور
اعتباریه که در حقیقت وجود خارجی ندارند [illegible] حقیقة وحدت
چون متعین شد نقطه گشت و از غیرت اقتضاء و تجدد و تعینات متناسبه مانند خط صورت بست و باز از تجدد و تعین
خط سطح پیدا شد و باز از تجددات و تعینات سطح جسم پدید شد و از تجدد و تعینات جسم حرکت متصور شد و از کثرت تعینات
متواتره زمان در وهم آمد و کثرت [illegible]
چون از توهم وجود معدوم ممکن تعینات [illegible] کثرت [illegible]
و آنهم محسوس شد [illegible]
[illegible]

[illegible]

شمس که جمله حرکات کلی و کلی به و موقوف است و دایره آخرین است در رتبه نهایت قاب قوسین الا اصبعین من اصابع الرحمن
و در اینجا الرحمن علی العرش استوی و نیز [illegible] حرکت تا به حرکت مرکز است و این [illegible] حقیقت آنکه گویند که حرکت افلاک [illegible] شوقی
شوقی است و تسخیر الشمس والقمر حقیقة از ظهور وجود در عدم و عروض تعلق و تعین مراتب شئون تعینات وجوه مراتب تکثرات
که نسبت با وجود وجه وحدت [illegible] باطن و مخفی بوده اند ظاهر گشته از [illegible] صور اسماء حسنی که [illegible] بحضرت اسماء که نسبت آن
مراتب و شئون است در حقیقت [illegible] و در رتبه عدمی ممکن [illegible] شهود رسید [illegible] تعبیر [illegible] حقیقی بمثابه علمیه [illegible]
و همان خطاب باز گردد و حقیقت رجوع به نقطه آخرین یعنی انسان بجهت تحقیق رسید و بیان المعنی در کتاب عزیز بعبارات [illegible]
چنانکه ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین حقیقة جزئیت مبدأ و مفهوم هر یک از جزئیات [illegible]
و اسماء کلیه از وجهی که ناظر بذات است متحدند که موصوف جمله اسماء است لفظ الله است لاجرم هر یک از وجود [illegible]
بقدر جزئیت به تجزی [illegible] قوت شمول [illegible] جزئیات و ذوات متعدده [illegible] وجوه [illegible] اسماء و افعال [illegible]
بعد فاینما تولوا فثم وجه الله قاعدة ظهور احکام [illegible] موجب تجزی و تعدد و تغیر [illegible] جزئیات محیط [illegible]
خویش بسیط و کامل است و علم و عین و غیره که نسبت جزئیت وجه [illegible] کثرت و اختلاف متعلق موجب کثرت و اختلاف [illegible]
علی الخصوص نسبت عدمی و اعتباری بلکه او تعالی الکلیت خویش در هر ذره از ذرات است و جمیع تجلیات و حکم ذات [illegible]
[illegible] تغیر و تعدد منزه و ثابت است و مدارک [illegible] ادراک توان کرد چون تحقیق [illegible]
[illegible] مشکلات و معضلات وهمی و عقلی و خیالی منحل گردد والله واسع علیم حقیقة چون [illegible]
وحدت است لاجرم نهایت رتبه کلیات [illegible] است و نهایت اشخاص [illegible] شخص مخصوص [illegible]
از نوع [illegible] و قدرت و نطق و خواص آن شخص که نفس محمدی است که آنجا که انسان از حیوان بعلم و قدرت و نطق ممتاز [illegible]
او علیه السلام در [illegible] و غایت [illegible] که عجائب است و خرق عادات [illegible]
الناس من خلق جدید [illegible] از کلامی که لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه و از این جهة بعثت او به آخر الزمان
و قرب [illegible] مخصوص گشت که بعثت انا والساعة کهاتین [illegible] و انشق القمر حقیقة نقطه آخرین دایره
متصل به نقطه اولین در دایره وهمی که وجود آن در سرعت سریان نقطه است که [illegible] نحن الآخرون السابقون
من رآنی فقد رای الحق ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله حقیقة هر حرکت که بر نسبت نقطه آخرین واقع شود
اگر [illegible] دایره [illegible] حرکت ذاتی و [illegible] علیین [illegible] تنزل و ترفع [illegible]
[illegible] فالتمسوا نورا لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین حقیقة [illegible]
جهة مظهریت علم و قدرت و احدیت جمع و آخریت [illegible] تکلیف کرد زیرا که چون فیض [illegible]

تا نجاق و [illegible] عروج صورت [illegible] که ظهور رتبه هر یک از مظاهر لازم است و چون رتبه تکلیف بعد آید
بعثت و تکمیل نفوس و دعوت بمجاز صورت [illegible] و با انبیا از سعادت بلغ ما انزل الیک من ربک باب اهتمام حکمت
و تکلیف اظهار [illegible] است [illegible] غیر و اضطرار بعبادت و تعظیم ذات معبود حقیقی و غایت آن است که حضرت عزت [illegible]
است از حضرت الوهیت که وجوب تمام رتبت [illegible] و این معنی ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک و ما قدرناک
حق قدره فایدة حکمت در ابتلای انبیا و اولیا تحقق اضطرار مذکور است و ظهور فنای وجود مجازی که تعین است [illegible]
و از این سبب در کلام مجید اجتباء و اصطفاء و غفران انبیا [illegible] در حق خطاب آدم و عصی آدم ربه
فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و در حق نوح ولقد نادانا نوح فلنعم المجیبون و نجیناه واهله من الکرب العظیم و در حق
ابراهیم فلما جن علیه اللیل رای کوکبا والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی الآیة و در حق داود و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه
وخر راکعا واناب فغفرنا له و در حق سلیمان ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی انک انت الوهاب الآیة و در حق یونس فنادی ربه فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین فاستجبنا له الآیة و در حق ایوب وایوب اذ نادی ربه الآیة و در حق موسی قال رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی
فغفر له و در حق خطاب محمد مصطفی صلعم [illegible] لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر [illegible]
نصرته [illegible] و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون حقیقة از اخبار سابق محقق شد که وجه احتیاج جواهر بهستی
امکان است و اعراض از این وجه قابلتر و محتاج تر اند از آنکه اعراض از افعال وغیرها از جهة احتیاج بهستی بجواهر نیز محتاج اند
بخلاف جواهر و نیز تجدد در اعراض زیادت است بر جوهر که العرض لا یبقی زمانین و بنابراین معنی حضرت حق تعالی جوهر [illegible]
را در خلقت مقدم داشت بر عرض [illegible] والله خلقکم وما تعملون حقیقة [illegible] اختیاری را احتیاج بواجب الوجود
زیادت است از اضطراری از آنکه اختیاری مسبوق است بتعلق قدرت و ارادت و اختیار و علم و تحریک اعضا بروفق داعیه
و ارادت و باز هر یک از اینها محتاج به اسباب دیگر [illegible] که انجامه منتهی به اضطراری بخلاف اضطراری که مجرد [illegible]
و چون مختار در اختیار مضطر است پس اختیار عین اضطرار بود ما کان لهم الخیرة قاعدة تعلق قدرت که [illegible] نسبت بمظاهر
علمی تعلق است و نظر دارد و هر چند که اگر چه [illegible] حقیقی است و [illegible] مجازی در حضرت اعتبارند و باز در هر نسبت [illegible]
کلیه و احدیت جمع حقیقی و کلیات [illegible] در کلام مجید بیک فعل [illegible] نسبت فرماید اما نسبت با حق تعالی چنانکه الله یتوفی الانفس
و نسبت با مظهر قل یتوفاکم ملک الموت و اعتبار هر دو نسبت با هم و قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم از آنکه تعذیب عین قتل [illegible]

وهمچنان اعتبار نسبت حق ظاهر در مثال وعلمک ما لم تکن تعلم ودر مثال ولو شئنا لآتینا کل نفس هدیها وقل کل من عند الله
فزینا لهم اعمالهم واعتبار نسبت مظهر در مثال علمه شدید القوی ومثال ما اصابک من سیئة فمن نفسک وزین لهم الشیطان
اعمالهم واعتبار هر دو نسبت در مثال ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی وما رمیت اذ
رمیت ولکن الله رمی واین مقام جمع محمدیست ومنتهی است بمقام محمود وعسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا حقیقة تحقیق
این مقام مسبوق است بمقام بقاء بعد الفناء که جبر وقدر در هم مجتمع گردد ودر آیتی که متضمن جبر محض است وعدم تاثیر باستقلال اشاره
بمقام فنای محض است چنانکه وما انت بهادی العمی عن ضلالتهم وما انت بمسمع وان انت الا نذیر وانک لا تهدی من
احببت فلعلک باخع نفسک علی آثارهم وهر آیتی که متضمن است امر بارسال تهدی وتکمیل نفوس چنانچه وانذر ... ولا تبع ... اشارت
ببقای محض وهر کدام مشتمل است بر حرکت بعد از سکون وکشف بعد از ستر وعلم بعد از جهل وفنا بعد از ظهور وذهاب بعد از ... اشارت
باحدیت جمع چنانچه فرموده یا ایها المدثر قم فانذر ویا ایها المزمل قم اللیل ... ولم یجدک یتیما فآوی
ووجدک ضالا فهدی ووجدک عائلا فاغنی حقیقة آنجا که توحید میان تشبیه وتنزیه است یعنی اثبات صفات حقیقی
ونفی صفات سلبی که لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر اعلام مرتبت انسانیت یعنی مقام محمدی میان نفی واثبات
یعنی بقاء بعد الفناء که مستقیم کما امرت وبین المشرق والمغرب ... واما میان نفی واثبات است دائر اوحی
الیک من ربک لا اله الا هو واعرض عن المشرکین واعتقاد میان جبر واختیار که ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک
من سیئة فمن نفسک قل کل من عند الله واحکام واخلاق واعمال میانه افراط وتفریط که دین قویم وصراط مستقیم است که ما کان
ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما لذا دیگر جامع وحدت است ومظهر جمیع الحسن است که ...
گفته شد ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ... تتمه
در ترتیب سلوک توحید چون نخست ... تعین وجود یعنی تنزل حضرت علم است آنکه قدرت آنکه ارادت وظهور ...
بحسب تعدد ارکان حقیقی یعنی وجودی یعنی تعین جزئی در صورت نطفه تا درجه علمی وبعد آنکه حیات که مبدا ارکان
الهی علم است آنکه قدرت یعنی قوت حرکت وبطش آنکه قوت اراده تمییز ضار ونافع واختیار نافع وکراهت
ضار ودر رفع تعین که عروج است عکس آن لحوق است که اختیار جاری در حقیقی زائل وترفع شود برضا که ... الهم
موصوف گردد ورضوان من الله اکبر وما کان لمومن ولا مومنة اذا قضی الله امرا ان یکون لهم الخیرة ... قدرت
جبری در قدرت اختیاری زائل وبرخیزد وبتوکل متصف شود که وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین آنکه رفع صور علم جزئی
در علم الهی تسلیم متصف شود ویسلموا تسلیما آنکه تعین عدمی وجودی مرتفع شود وفنای در توحید که ... وانهم یعنون
دوق ... ذی علم علیم ... آنکه انقیاد است ... بقاء بعد الفناء ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
که بوجود حقیقی ... الا المرتبة الاولی ... علم ... قدرت ... اراده

واداره الی ... قدرت ... فیها ... که ... الحدیث
سزاوار آمد بلکه ... ومثال ... وختم این مرتبه بمقام محمدیست که منتهی ... وان صلوتی ونسکی ومحیای
ومماتی لله رب العالمین ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد کما بدأکم تعودون الخ **باب هشتم** در معاد وبیان
حشر وحقیقت فنا وبقا چون محقق گشت که مبدا عبارت است از ظهور هستی در نیستی معاد عبارت بود از ظهور نیستی در هستی ...
چه مبدا ومعاد متقابلانند کما بدأنا اول خلق نعیده **حقیقة** ظهور هستی در نیستی خفاء وعدم اوست ... وظهور نیستی
ظهور هستی باشد در نیست است بر ... کما بدأکم تعودون معاد ظهور نیستی باشد در حقیقت چون لمن الملک الیوم لله الواحد القهار **حقیقة**
ظهور هستی در نیستی قضای فنای آن نظر کند که ذات است مر تعین را وظهور نیستی در حقیقت ... بقای نظر کند بحکم ظاهریت
که ذاتی است هستی را واین حال ... ومحسوس است وما هذه الحیوة الدنیا الا لعب ولهو وان الدار الآخرة لهی الحیوان
حقیقة نیست از روی هستی است نگر دو وجه است از روی هستی نیست شود که قلب حقایق لازم آید وفنا وبقاء در هر
اعتباری که ... تعینات متباینه ... وجه هستی دائما باقی کل شیء هالک
الا وجهه **حقیقة** فنا اسم وجود است در مرتبه مظاهر لکن حقیقی لازم ذات وجود است ومجازی ... مظاهر ...
فنا اسم ارتفاع تعین است ... تمثیل ... تعین ...
فنا وعدم گشته باد که ... چون ... حق ... اسم ... که
انا الیه که ... کفته ... الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء **حقیقة**
ظهور وجود ... در مظاهر ... لازم وجود ظاهر است که در آن مظهر ظهور کند ...
در ظهور ... کثرت مظهر وحدت ... چون ظهور آن در مظاهر غیر ... فنا که ...
ظاهر گردد وجه عدم توافق ... در این ظهور مظهر کثرت ... وجه ... کل من علیها فان
ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام **رمز** مدرک از وجه ظاهر حس در این نشاه دنیا است ومدرک از وجه باطن
عقل در این نشاه آخرت ... نشاه دیگر ... منعکس ... میان ظهور وبطون برزخ حدوث است
وتتمه این حقیقت در اسم ظاهر وباطن گفته شد ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون **تکملة** مسافت میان دنیا
وآخرت ... قیامت ... وکمیت ... آن ... ساعة ...
بعید ... حقیقة گفته شد که تعین در هر طرف ...
کلی است ووجود حق ... ودائما ... عالم ...
وعالم دیگر ... الذین ... **حقیقة** چون غیر ... عدم ...

تعینات را جایگاه منتهی است باین عالم انهاتی و انقطاعی و انقراضی باشد و تعینات متوالیه متوازی را انقطاع و انقراض نبود
که آن مرتبت بطامة الکبری و نشأه اخری لکن محجوب زمان و مکان از نظر ابنای جنس که عمر آن دهور بعد دهور بسی
گذشته بکر و قتی که تجلی زمان و مکان کم شود کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون خاتمه در نکتهای رفیعه روشن شد
که قیامت کبری را سه مثال است اول آنکه در هر طرفة العین بنسبت با هر شخص و بنسبت با جمیع عالم واقع شود دایم
است بعارف بعد از موت اختیاری کسب ترقی و تجردات حالات در عین سیر کشف اسرار [illegible]
میان تشخص است و مخصوص هر نوع بعد از مرگ طبیعی اما طامة الکبری بنسبت با مجموع اشخاص و انواع و اجناس که زمان
بقیامت طی کنند و ما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب و مکان را همچنان طی کنند در معاش سه امر کنند و تعینات از ارواح
و اهمیت بر وفق ظهور این نشأه عارض شود که قوت عنصری و امتزاج انسان و انواع و اصناف نوابت کنند و در نتیجه
معاد میکنند مخصوص در جواب و ملائکه و جن که باشکال مختلفه متشکل شوند همچنان قوت باطنیه معاش نفسی و بدنی در
معاد بعد آید ظاهر گردد و مناسب آن نشأه مصور و مجسم شود و بر وفق آن قوت از علم و جهل و خلق [illegible]
و صور هیئت و اسماء آن در نصوص وارد است چون حور و قصور و طوبی و انهار و رضوان و اثمار و بار [illegible]
از مار و کژدم و آتش و مالک و وجه مناسبت هر یکی از جزای با عمل که مترتب است بر آن بر صاحب بصیرت پوشیده نماند
انما هی اعمالکم ترد علیکم فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید تحقیقه طول اعمار و خلود [illegible] توافق
مظاهر تعینات و کثرت آن بود مثلا عمر زمان که جزای آن یعنی اثبات و غایت [illegible] در ازل تا ابد
افلاک است همچنین افلاک که بسیط و دیرینه تر از عناصر و عناصر از موالید و جواهر فی الجمله از عرض چون
آخرت و جنت آن در غایت اعتدال و توافق شد لا جرم دایم الوجود و مخلد باشند و اتوا
به متشابها و لهم فیها ازواج مطهرة و هم فیها خالدون تذکره است در احوال معاد سابقان که بمقام [illegible]
و بقای حقیقی موصوف گشته اند و صورت تضاد و اختلاف تعینات بکلیت از ایشان مرتفع شده [illegible]
که اصحاب الیمین اند چنانکه در [illegible] تسنیم عینا یشرب بها المقربون [illegible] اختلاف احوال طوایف سه گانه از سابقان [illegible]
اشتمال در سوره واقعه تامل باید کرد تا روشن گردد انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون تنزیل من رب
العالمین قاعده غایت کمال هر چیزی بالقوه در ذات اوست بلکه کمالات جمله اشیا در هر شیئی مکنون
است و بواسطه تعینات در او پوشیده مانده بالذات لا یزال با بالعرض چون موانع که است مرتفع گردد

از او ظاهر شود

از او بظهور آید و انواع لذات حسی و وهمی و خیالی و عقلی و کشفی بحسب قصد هر یکی بیابد و بواسطه خویش حاصل شود فلا تعلم
نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین بحقیقه چون هر یکی از قوای مدرکه بقوت مجموع
موصوف گردد و مجموع مدرکات هر یکی را حاصل شود و چشم که الطف و اشرف آلات ادراکست بغایت و نهایت کمال
برادر ظاهر شود و معرفت و کشف که نتیجه بصیرتست برؤیت مسمی گردد وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و اما آنک
معرفت فطری که لازم وجود است مشابه حبه را طوارش [illegible] شهود خاص حاصل گردیده
و مرتبه از مراتب کمال بفعل آمده و بهمه اسماء حسنی تجدد شهود [illegible] رسیده و باز در آخر مظهر اول و ظاهر در مظاهر باطن بظهور
فرسوده اکنون معلوم شود که حکم مستقیم وهمی در صورت شجره تحقیق در بیست چه که اتصال نقطه آخر بجزو در حرکت دوار
صورت نه بندد و باز در حرکت وهمی دایره محیط تحقیق نقطه بسیط مجردات و نقطه عین وحدت منزه بدأ و الیه
یعود و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم تمت [illegible]

۱۲۰۷

هذا الکتاب مراتب العارفین [illegible] شیخ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی نوّر قلوب الصادقین بهدایات العرفان و الایقان و [illegible] عقول السالکین بمدارج القلوب
والبرهان والصلوة علی النبی محمد وآله الداعین الی المغفرة والرضوان شکر و سپاس مر آن رئوف و رحیم را
که موجودات را از ظلمت خانه نابود بصحرای وجود آورد و در خاکدان آتش فراق را از زلال جمال کرم [illegible]
مجبول بجبلت عناصر اربعه را بشرب فیض و تجلی از انوار مطالعه بر قلوب اهل یقین کرد اما بعد بدان ایها العزیز که
محبت ازلی که یحبهم عبارت از آن است با این ضعیفان بیچاره بود که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
اشاره بدان است [illegible] از ذوق این خطاب در شوق تحمل آن اند و خود در [illegible] چنانکه العارف [illegible]
گفت که کوشش با کشش محال است و طالب کشش بی کوشش سفاهت است و من عرف نفسه فقد عرف ربه گواه است
بی کوشش کار کشش تمام است و این نحو مقصود است از جمیع انبیا و اولیا علیهم السلام که [illegible]
شناختن معرفت است و این معرفت پنج قسم است معرفت احکام است و معرفت افعال و معرفت اسماء و معرفت
صفات و معرفت ذات اما معرفت احکام آنست که [illegible]
معرفت درست نشود الا بمنع نفس و ترک هوا و منع نفس و ترک هوا ممکن نشود الا بترک محبت دنیا از آنجا که حب الدنیا
رأس کل خطیئة و هر چیز که تعلق بجسم دارد و طبیعت [illegible] آن دنیا است اگر چه لباس فقر [illegible]
بند قوی است قال الله تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین
و هیچ بندی سالک را قوی تر از حب جاه و قبول خلق نیست و چون سالک از این ورطه عبور کند دیده دل بنور [illegible] منور
گردد [illegible] که عقد [illegible] حجاب نفس است و نفس [illegible] و چون حجاب مرتفع شود [illegible] در هر چه نظر کند
در آن آیتی از آیات حق مشاهده نماید امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که ما نظرت فی شیء الا و رأیت الله فیه و [illegible]
از جمیع ذرات کاینات بگوش هوش آن رسد که انا لله وانا الیه راجعون آنگاه بمقام عبودیت رسد و چون سالک

قدم عبودیت

قدم عبودیت بر قانون طریقت ملازمت نماید اسماء را در مظاهر اشیا مشاهده فرماید و تحقیق سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بداند [illegible] روش [illegible] این خلاصه و زبده حقیقه عالم کبیر است و در عالم صغیر که وجود
انسان است [illegible] از عالم کبیر [illegible] است و چون سالک [illegible] این [illegible] پیدا شد چهار حجاب از
پیش دیده [illegible] تا روح [illegible] وجود [illegible] کند محبت مال و محبت جاه و تقلید و معصیت [illegible]
[illegible] توبه و تجرد و یقین و اخلاص [illegible] برآینه [illegible] و اسمائی جلوه کند عاشق [illegible]
[illegible] جلال [illegible] شعر [illegible]
صفات و صفت از ذات جدا نیست [illegible] زان نیست [illegible]
و این مقام [illegible] است و این معلوم است که [illegible]
با استقامت قیام نماید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نباشد [illegible] قال النبی صلی الله علیه وسلم [illegible] ثلاث علامات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

واز اکمل بهم و از سرتاج جبهرای جناب آن میند و چون سالک میند که بالد از آنها اثری در ظاهر و باطن باقی است از جمله
رجعت باشد که هنوز با خطرات غشاوه هی باقی است هرگاه در ظاهر نفی خاطر ملازمت نماید تا سبر حدث نیست بر او زاهر
عالم نوری مشاهده کند و آن نور چون ضوء نهار و لوامع باشد چون برق جهنده و نشان آن باشد که و جامه سپید اشود و بعد از آن نور
شیخ میند بطیئی الزوال و مردان چاره دل ساکن شود بعد از آن چراغ و شمع و قندیل و ستاره و شمس و قمر و انواع علویات میند اما اکثر ما
نیز میند و اند که هر او مراد مقید روشن شده بعد از آن در باطن صفه مشود که آن منبع نفحات با تعبیر یا علم و حقایق باشد اما انسانی
تعلق بمباهی دارد و معلوم است اما جلی متعلق با نوار تجرد از شوائب خلق اما ملک منتهی است بارادت عبودیت اما آن ساکن است
با اسرار نامتناهی و علم لدنی که و علمناه من لدنا علما ع ای که شمت غارت هوش و دل ما درد تو شده خانه فروش دل ما
سیر که معشوقان ز راه محروسند عشق تو درد و کوفت بگوش دل ما بود و تنها کشف روحی بعد از مشاهده است بهشت و دوزخ و
مشاهده ارواح انبیا و الهیه علیهم السلام و شنودن آواز هاتف غیبی و شنودن کلام ربانی بواسطه و بی‌واسطه اما بواسطه چنانچه حضرت
موسی را بواسطه شجره مبارکه بود که انی انا الله رب العالمین و بی‌واسطه چنانچه و کلم الله موسی تکلیما دران باطن اما چون اماره بریاضت
لوامه شود نور محمر روح جمله میند چون ملهمه شود نور سرخ مشاهده نماید بعد از آن زرد پس از آن سفید و آن از پاکی دل باشد اما چون
نور روح بر قلب تابد نور سبز سید شود چنانکه آفتاب در آینه تابد و نظر را طاقت نظاره او نبود بعد از آن چون روح با صفای [illegible]
نور منیر میند اما حضرت قدس خود در عالم ارواح جلوه دهد مشاهده بذوق شهود آمیزد و اگر بواسطه ارواح در شهود آید عاشق
چنان فنا یابد که او را نه اسم ماند و نه رسم رنجا فنای من لم یکن و بقای من لم یزل بود که لا صباح عند الله ولا مساء هیچ جا که نیم
نه بامداد است و نه شام نه زمین نه آسمان نه جا و نه مقام آنگاه تحققوا بحقایق الله یک نقطه بود چو دایره گشت تمام [illegible]
اسم تجلی کند رجعت که اگر از آن یک تجلی بر عالم کند همه اشیاء یکبار نیست شوند اما سالک باید که فاروق بود که تجلی روحی [illegible]
اما تجلی روحی هم نیز نشان آن بود [illegible] کند و بسیار سالک بود که فرق نتواند کرد و در آن حال هستی [illegible]
حقانی آن بود که عجز و فنا تولد کند هر چند بیشتر شود بیشتر خواهد [illegible] هزار بار است [illegible] در آرزوی [illegible]
[illegible] زبرای [illegible] بود قل رب زدنی علما یا دلیل المتحیرین اما آن تجلی صوری [illegible] اینها
زلزله درپیش او بسجده افتاد اگر چه الله تعالی از صورت منزه است اما از برای طمأنینه دل عارف چنان نماید و سالک باید که از
محجوب است اهانت نماید تا او را از او بستانند تا قابل تجلیات ذاتی شود آنگاه از هر ذره وجود او آواز انا الحق و سبحانی
بیاید و باید که درین مقام انانیت او در دفع دفائن شود که تو نه او و لیکن همه اوست نظم معنی هو با تو بگویم که چیست
دو دست بنما و جز از او هیچ نیست و چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از این تجلیات بواسطه خبر داده و فرموده که

انا انا الله هر دو هر است السموات والدهر انا سبب السموات انا وجه الله الذی توجهتم الیه انا جنب الله الذی فرطتم
فیه انا من لا یمکان اذا کنت به فاظهر و آن تجلی حجاب بعد و چون تجلی جلالی آید هم از حضرت [illegible] الکل [illegible]
فقری ذاتی و دست مشابهات الحقیقة تسمع ای عزیز از این بحر بی پایان هر دم موجی دیگر پدید آید اما از این است چار نفر
بحیرند [illegible] و بعضی عیان متصوفه و حکمای فلاسفه و زاهدان خودنمای که اگر ذره ای از این حرف شنوند در طامات و
دشوارت نام کنند و این تجلیات [illegible] الا موحدان [illegible] با استغنا [illegible] باستغنا آن باشد که اگر آسمان زمین گردد
و زمین آسمان یک موی [illegible] او مبدل نگردد شعر گر نامه [illegible] ز سر یک قطره باران در گذر [illegible]
[illegible] نه اگر [illegible] شبهه [illegible] دست در از کنند [illegible]
معلوم اما در هر زمانی طایفه عارفان [illegible] که خود را [illegible] کنند و از روی وجد و شوق کوید [illegible]
[illegible] ان فی قتلی حیاتا فی حیات شعر آن را که بار داده در بارگاه وصلش در هر زمان بباید در
هر مکان نگنجد تحریر این رمزها و اما باعث [illegible] شارت بدین رمزها آن بود که [illegible] آدمی صورت پیدا شده اند
که ضال و مضل شده و بحر [illegible] که زر [illegible] ایشان رسیده و [illegible] بهر ایمان را [illegible] کننده از [illegible]
شعر [illegible] معرفت [illegible] چند [illegible] و نقص دیگر [illegible] عقل را [illegible] که عقل را
فروغی [illegible] الله در متابعت [illegible] که در عبودیت استوار شود [illegible] توجهات [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] متابعت شرع [illegible] کشف و عیان [illegible] زندقه والحاد و جامع فساد [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] فلسفیان [illegible] نفی معجزات انبیاء و اولیا [illegible] کنند
و خود را عارف حقیقی دانند [illegible] قال الله تعالی وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن
وان هم الا یخرصون لعنت خدا و اولیای خدا بر آن [illegible] که [illegible] از عشق حقیقی [illegible] در روش [illegible]
بعد از آن عبادات مفروضه [illegible] بعد از آن زیارت [illegible] آن معرفت [illegible] آن در درجه [illegible]
بعد از آنها همه ولایت که [illegible] و ولایت [illegible] و میوه [illegible] و بعد از آن [illegible]
هر چند که [illegible] و متابع و تجرد و [illegible] ولایت [illegible] ایمان
آن بود که لا اله الا الله را درست بگوید [illegible] ایمان [illegible] این کلمه [illegible] چون لا را گوید باید که [illegible]
ظاهر [illegible] تا نفی لا از او درست تواند شد و در الله باید که [illegible] باطن رعایت نماید و [illegible] مال
و جاه و جمیع [illegible] و چون الا گوید باید که [illegible] خلق از خود دور کند و چون الله گوید [illegible] از صفات [illegible]

واین اقصی درجات ایمان است پس از ایمان عبادت و عبادت اتباع اوامر و نواهی حق تعالی باشد که و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون و هیچ عبودیت ورای آن نباشد که بعبودیت هستی خود را نیست کند و هستی نکند شعر تو مکن یک ساعت و نهارا
را پس مکن طاعات سوی بها تو اطاعت عمر سوی بمیر ببر تا سلیمان را تو از دور نظر کرد و محبوب سلیمان آمدی
هرچه کویم صد درچند آمدی بدان علامات قضای زاهدت کند در حقیقت بر غیبی بود از هر چیز که مهابت طبیعت میل باشد
نباید بهشت و ترس از دوزخ کند و باید که هر قدم بر کونین نهد و دو عالم را از خود فراموش کند که الاخرة حرام علی
اهل الدنیا و الدنیا حرام علی اهل الاخرة و کلاهما حرامان علی اهل الله این زاهدان را معرفت پدید شود و معرفت آنست
که سرور دنیا علی مرتضی فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا در فهای سر کشفه شد حقی عارف آن بود که مشاهده
ببین کند و ایمان را عیان گرداند چنانچه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از حارثه پرسید که کیف اصبحت یا حارثة قال اصبحت مؤمنا
قال صلی الله علیه و آله ان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک قال عزفت نفسی عن الدنیا فاسهرت لیلی و اظمأت نهاری کانی انظر اهل الجنة
فی الجنة یتزاورون و اهل النار فی النار یتعاوون قال صلی الله علیه و آله صدقت فالزم لعبده معبود کن تا بمقام رسد الا ترک
لذت طبیعت و ترک قیل و قال و استغنا نگاه مراتب ولایت نمایان شود و تحقق آن باشد که آن را علم لدنی دادیم
عبدیت جامع اسما و جامع بعین اسما و صفات ذات اگرچه هر ولیی مظهر اسمی بود اما ولی کامل مظهر اسم جامع است یعنی مظهر اسم
الله است که مظهر اسما در آن مندرج است و همچنین ولی کامل حاضر و غایب است و حضرت پیش اهل حضور غایب است از نظر اهل
پندار و غرور و غیر اولیا را جز اولیا ندانند و عارف را جز زاهد نشناسند و زاهد را جز عابد و عابد را جز مؤمن در دنیا بدکنهم ایمان
و هم عبادت و هم زهادت و هم معرفت باشد از این رو که الا انک مجموع خصوص باشد هرکه اولیا را بجویند و اولیا را خود دوست اولیا بشناسند
که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و ایشان نور یقین معصوم و بتکلف باشند چنانکه ای و سعادت خواهد آید ایمان کنند صفت
صفات شد که ذکر کنند و صلاح عادات و در روح خلق کنند چنانچه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود رب اشعث اغبر ذی طمرین
لا یؤبه به لو اقسم علی الله لابره فرمود که ایشان گرد آلوده و ژولیده موی باشند نکفه که اهل جاه و طامع دنیا از غیر از
هر جوار اهل کرم در طلب ایمن و نجات تو در آن باشد همیران راه ایشان را نخشه الا اصغر ای کوکشیدن نفس از آنکه خود نمایدکر باشد
عشق که در راه نکس که تا بر محبت حق باشد مرا آن نوزم که آلایم بهتر دهی تا رفیق خود یابم کی بهر کس دم زنم در راه خدا و کعبه
آگه حاصل کعبه صورت است یک کعبه دل تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل تحیران ایشان را
برین سبب بود که سالک خود بدین آینه مقابل سازد که اگر درخود چیزی یابد در طلب آن کوشد و اگر در آینه خود ازین بمعانی بینید ترک
مباهات کند که گفتار ورای کردار و کردار ورای گفتار است و الحمد لله علی الحقیقة و الحمد لله ولی التوفیق و هو حسبی و نعم الوکیل من طرق الطریق
المعروف بالتحقیق تمت هذه الرسالة الموسومة بمرآت العارفین لشیخ اهل الدین محمود شبستری قدس سره الشریف

هذا الکتاب فی علم التوحید علی نهج التجرید

بسم الله الرحمن الرحیم

جوامع احاد حمد و ثنا و حمدی را که فطرت کثرت اشیا مجرد احدیت او ناچیز است و جوامع اعداد
کرحقایق ممکنات در محل حقیقت او بی تمیز است عیان بمجرد عین احدیت او محسوس و اکوان همه در غیب و هویت او مدرس و آزال
در ابد و اولیت او حادث و آباد در حد آخریت او هالک انوار و جهات از پرتو نور جمال وجه او فانی و منطمس و انواع و ما هیات
در ظل جلال او هبو و باقی و مشتغل و امداد درود و تحیت بر ذات سروری که کمالات کلی کائنات از روح مقدس او فائض است
و اعداد اسلام و رحمت بر نفس مطهری که نفوس بشری را از جمله فرائض است تابعت او مرکز دایره وجود و مقصد و اعظم جود
صاحب مقام محمود و شفیع روز موعود پیشوای کونین و مقتدای خافقین محمد مصطفی و بر اهل بیت و یاران و پیروان او که
اسم و رسم ضلالت و جهالت به دلالت ایشان مندرس و مرفوع گشت و اهل فروع غباوت و غوایت به هدایت
ایشان منقطع و منقطع **اما بعد** برای ارباب بصیرت و خداوندان علم و درایت پوشیده نماند
که فضل و شرف علوم علم توحید است و جاهل به علم معارف معرفت باری عز اسمه که رئیس و امام جمیع علوم و اصل
و اساس تمامت معارف است و سایر علوم عقلیه و عیال آن و در تحت آن مندرج و از اصول و فروع و شعب آن و درجات
مطوی و تمام آن در مرتبت و فضیلت علم مبدا و معاد و بحث آغاز و انجام و علوم را از اهم مهمات و طریق سلوک
از ضروریات و واجبات است بدین سبب این مختصر مشتمل بر این علوم مرتب گردد و مبتنی بر سه قسم محرر آید و از
خود و علا توفیق و تسدید و صواب و عصمت از خطا و ضلال مسئلت میرود انه ولی ذلک **قسم اول** در معرفت
توحید و آنچه بدان متعلق است از مقدمات و لواحق **قسم دویم** در مبدا **قسم سیوم** در معاد
قسم اول در معرفت توحید و آن مشتمل بر ده فصل است **فصل اول** در اثبات وجود واجب اشیا هر چه در ضمیر
آریم یا درک آن ضروری بود آن را واجب الوجود خوانند یا عدم آن ضروری بود و آن را ممتنع الوجود خوانند
چون شریک باری یا نه وجودش ضروری بود و نه عدم و آن را ممکن الوجود خوانند چون زید مثلا پس معلوم گشت در این
سه قسم منحصر و ممتنع را وجود محال باشد و ممکن موجود است چون وجود مرکبات با پیدا در این عالم و چون ممکن

موجود بودی لازم آید که واجب موجود باشد و ممکن آنست که نسبت وجود و عدم با ذات او یکسان باشد یعنی چون از تحقق آن
کنیم نه اقتضاء وجود کند و نه اقتضای عدم پس اگر موجود آید از آن سبب باید و سبب او یا ممکن دیگر باشد یا واجب الوجود اگر ممکن باشد
او نیز محتاج باشد بسببی و سخن در آن سبب همچنین بود پس یا تسلسل لازم آید یا انتها بواجب و تسلسل محال است پس منتهی شود بواجب
الوجود و از اینجا لازم آید که موجودات در دو قسم منحصر باشند واجب و ممکن **فصل دوم** در معرفت واجب و ممکن و
فرق میان هر دو واجب الوجود بذاته حقیقتی است منزه از ترکیب و تشبیه که همه حقایق بدو قائمند و او قیوم همه پس حقیقت
او عین وجود او تواند بود و الا ترکیب و احتیاج در ذات او لازم آید یا عروض وجود مر ذات او را و هر عارضی محتاج بود
بمعروض خویش پس وجوبش ممکن باشد تعالی عن ذلک و حقیقت او وجود است من حیث هو الوجود بی اعتبار امور دیگر چه
ممکنات در جوهر و عرض منحصرند و وجود او نه جوهر است و نه عرض چه جوهر ماهیتی است که چون بوجود آید نه در موضوع
بود پس حقیقت او غیر وجود بود و عرض اقتضاء محل موجود کند تا در وی حال شود پس باید که غیر وجود موجود شوند تا وجود در
حال شود و هیچ چیزی جز وجود موجود نتواند بود پس وجود از آن رو که وجود است عین واجب بود و حقیقت موجود حضرت احدیه
است و عین جمع جموع که همه متضادات و متنافیات در وی یکسان شوند و فرق میان واجب و ممکن آنست که واجب بحقیقت
قائم بود و قیوم همه و ممکن بخود پاینده بود و بواجب پاینده و واجب وجود محض و حق صرفست و ممکن را وجودی خاص و حصه از وجود
و هر حصه وجود مخصوص که هست بوجود مطلق محتاج است بمطلق و وجودات تعینی لاحق او گشته و بدان محجوب شده و وجه
کل بخود روشن است و همه بدو منور **فصل سیم** در بیان توحید ذات و قیومیت واجب الوجود چون محقق شد
که وجود من حیث الوجود حقیقت واجب است از اینجا لازم آید که وحدت لازم ذات او بود چه ما عداه وجود عدم بود
و عدم صرف نشاید چیزی شوا نتواند بود و وجود کامل از آن روی که کامل است جز یکی محال بود و غیر او هیچ نباشد و هو تعالی لا اله الا هو
و ... وجود مطلق مقوم هر وجودی بود از وجودات معینه چه همه بوجود موجودند و وجود صرف عین ذات حق است و قیومیت
معنی بخود موجودات پس قیوم همه او بود و همه بدو محتاج و او بخود مستغنی والله الغنی و انتم الفقراء و از بیان فردیت و قیومیت
او معنی سوره قل هو الله احد و چون همه موجودات بدو مستندند الله الصمد و هیچ وجودی مخلوق جز او نیست تا نسل او از او
بوجود آمده باشد جز او ... لباس ... می برد فرو کشید لم یلد و چون مستغنی او عین حقیقت او است نه از غیری را از این شده
لم یولد و چون غیر او هیچ نیست تا مکافی او باشد لم یکن له کفوا احد و از این جهت امیر المؤمنین ع فرموده است مع کل
شیئ لا بمقارنة و غیر کل شیئ لا بمزایلة چه شیئ با وجود او هیچ است چگونه ع مغیر موجودات مقارن او باشد و باعتبار عقد
ماهیت او غیر وجود است چنانکه ... سواد ... غیر موجودیت او بود و لیکن غیریت را اعتباری است نه بمعنی منزلت
فی الخارج چه همه باو هستند و بی او موجود نیستند تا مقارن او باشند یا ... **فصل چهارم**
در بیان توحید صفات باری تعالی اعز اسمه صفات باری تعالی عین ذات او باشد نه زاید بر ذات چنانچه امیر المؤمنین ع

فرمود ... و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف
انه غیر الصفة و صفات چهار قسمند از بهر آنکه صفت یا سلبی بود یا ثبوتی سلبی چنانچه جسم نیست و عرض نیست و قدوس و سلام
و مانند آن و ... اضافی در خارج وجودی ندارند و ثبوتی یا ذات را بحسب نفس خود بود بی اعتبار غیری یا باعتبار وجود
غیری و آنچه او را بحسب نفس خود بود یا ذات باشد بغیر عارض او و خود یا قسم دویم چون موجود و واجب و واحد و مثال آن و آن نیز
اعتباری نیست که عقل در ذات او تعقل کند نه اموری چند غیر ذات او در خارج عارض ذات او شده و قسم که ذات ...
با غیر عارض ذات او بود چون عالم و قادر و حی و مرید و مختار و غایت این عبارتست از حضور ذات او مر ذات او را نه
امری زاید بود بر ذات او و قادریت اعتبار تمکن او است بر ترجیح وجود اشیا بر عدم آن و ارادت تخصیص او هر وجود را
بوجهی خاص و وضعی خاص و حیثیتی خاص و این عبارتست از اجتماع قدرت و ارادت و این صفات را اضافیات خوانند چه تعقل آن
بنسبت با غیر نباشد چند موجود در ذات و قسم چهارم اضافات محض است چون اول و آخر و ظاهر و باطن و مثال آن پس ذات
او یک حقیقت است باعتبارات متکثر **فصل پنجم** در بیان کیفیت صدور اشیا از واجب و ظهور تعدد و تکثر از واحد
تفصیل جمیع ... باید دانست که حقیقت حق نفی محض وجود و بحر صفات که در او هیچ کدورت تعدد و تکثر نیست
لیکن فردیت صفات جمال و کمال و ارادت حسن و جمال عشق و محبت لازم بود پس محبت او مر جمال و حسن خود را اقتضا ظهور کرد
و ظهور را مظاهر بایست بر مثال مرایا تا حسن و جمال خود را در آن مرایا بر خود عرضه دهد لاجرم تعینات در ضمن وحدت
ذاتیه در عین احدیت پدید آمد و آن تعینات ظلال آن احدیت مطلق است باعتبارات متلونه مرتبه و تعیین ...
که ظاهر از احدیت مر احدیت را حجاب هویت حق سبحانه و تعالی است بحجاب عقل است که اول ما خلق الله العقل و از او روح
خوانند و نور محمدی صلی الله علیه و آله چنانچه فرمود اول ما خلق الله نوری و قلم اعلی نیز خوانند در اول ما خلق الله القلم از آن روی که
خزانه صور موجودات است و مدرک همه و روح اعلی از آن روی که همه بدو زنده و مدرکند و نور محمدی از آن روی که فیض
از او بجمیع اشیا می رسد و قلم از آن روی که صور و نقوش اشیا از او بر لوح نفس نگاشته میگردد و حضور شهود مر وجود
و عالمیت او است منشاء وجود این عقل آمد چه آینه آن حضرت است و معانی و صور اشیا بر وجهی کلی در عالم
و این حضرت واحدیت است و غیب غیوب و از آن جهت آن را ام الکتاب خوانند و بطنان عرش که در این حضرت
آمده بشارت بر وحدت بعد از آن تعین نفس کلی که بر مثابت ظل آن عقل است و قائم مقام لوح و مجملات معانی
و احکام و صور عقل در او مفصل گشته و از بطون غیب غیب اجمال بظهور غیب تفصیلی رسد و مضبوط گشته و مدرک و محفوظ
گشته و از این جهت آن را لوح المحفوظ خوانند چه در غیب غیب از غایت لطافت صور مضبوط و محفوظ نباشد چنانچه در قلم هیچ

نقش ظاهر شود و در آن صور منضبط گردد چون نقوش لوح بعد از آن تعینات سموات و نفوس جزوی آن که ملکوت سماوی
عبارت از آنست و نقوش لوح محفوظ در نفوس سماوی جزوی گردد و مشخص شود و این ملکوت اجرام را در کار آرند هر یک بوجهی
در مقدرات بعد از آن تعینات اجرام عنصری تا تجلیات سماوی این اجرام مظاهر آیینه [illegible] و اعتدال [illegible] باشد و بوحدت [illegible]
و نسبتی بعالم ملکوت و جبروت پیکری پیدا کنند و صور اشیا بحسب استعدادات بر ایشان فائض گردد و در عالم شهادت
ظاهر شود و محسوس گردد و حجاب ذات و حسن صفات بر این مظاهر منعکس شود و از زیر حجاب روح جمال مطلق احدیت در آئینه
مشاهده کرده بود از آن بر لوح محفوظ نقش داران جمال در صورت حسن صفات ملاحظه شود بعد از آن بر لوح ملکوت سماوی که آن را
سماء دنیا خوانند در صورت اسماء معاینه شده بود از آن در حضرت اسماء در عالم شهادت آفاق و انفس مجسم [illegible] سماء در فصول
گردد تا در صور فعال و عالم خلق حقایق اسماء ظاهر شود در حضرت اسماء تجلیات صفات روی نماید در مظاهر صفات
ذات جلوه دهد شعر و ما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعدد **فصل هشتم** در [illegible]
من عرف نفسه فقد عرف ربه بدان که این مراتب تنزلات تمت بتوحید و جزئیات مرایا را که هر یک مظهر صفت
و صفت در مجموع جمع کو صفات ناشیت و حد نیز در او بنماید چه حسن و جمال مظهر آن ذوق ندارد که مجموع باهیات وحدت
و آن آیینه انسان است که تمامت بصورت هر یک [illegible] و صفات او متنافی شد انسان بحقیقت ذات او با جمیع لوازم و عوارض
که وجه عبارت از آنست خیالی که چه مستوره و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ظلومی جهت خلاف اسمی و انانیت که حجاب حقیقت است از آن
حقیقت و جهول جهت تا او نشناخت حقیقت آن انانیت و غفلت از آن چه در هیچ مظهر انانیت ظاهر نشود الا در او و عصیان شود الا در
و این هر حرکت در صورت ذم و اثر میان نقصان و کمال او تا محمود را اشباه و نظائر [illegible] من عرف نفسه فقد عرف ربه باز چه
چه انسان از آن گر انسان است حقیقی واحد و وحدانیت که بهیچ اثنینیت و تعدد در انسانیت او نیست و هر که مستغرق نفس
نفس خود و لا انسانی یا بانی دیگر و هر چه از او بجوارح او ظاهر شود در روح او که ام الکتاب و غیب الغیوب است کامن است از روی
که از غایت لطافت صورت آن را ننماید چه در اکثر شعر از بیشتر معلومات خود ذاهل باشیم با وجود آنکه دانیم که در خود [illegible]
و هر گاه که اراده تعلق بحضار معنی شود آن معنی از حیز روح در مقام دل آید که لوح محفوظ وجود ماست و صورت آن معنی معلوم گردد
چنانکه از صور دیگر ممتاز شود لیکن کلی باشد بعد از آن در لوح خیال که سماء دنیاست و بعالم شهادت نزدیکتر از همه مشخصا و صورت و
نقش وضعی معین جزئی پیدا کند اگر قوه شوق متوجه اظهار آن اعصاب و آلات تحریک و تابید در کار آرد تا حرکت شود و یا دست و پا
و سایر جوارح را استعمال کند تا که آید پس همچنین در وجود کلی من حیث هو کلی یک حقیقت است بی تعدد و تکثر و لیکن در اظهار [illegible]
و ظهور شئونات است بر مثال ارواح و اجساد و قوی و اعضاء و از این جهت فرموده اند که خلق آدم علی صورته و چون هیچ وجود

فرد وجود مطلق نیست پس هر که خود را یافت او را یافت و یتوب الله علی المؤمنین و المؤمنات در حق او صادق آمد و از آن صفت
ظلومی و جهولی خلاص یافت و اگر نسبت انانیت بخود کند و در آن محجوب شد بصفت ظلومی موصوف گشته و بنسبت شرک موسوم آمد
که ان الشرک لظلم عظیم و اگر بحقیقت این انانیت نشناخت و آن را ملک خود ساخت در روش سمت جهولی گرفتار ماند و بتعذیب لیعذب
الله المنافقین و المنافقات و المشرکین و المشرکات معذب و مبتلا گشت **فصل هفتم** در بیان خلق و ابداع و تکوین بدان که این تعدد و تکثر
در ذات واحد مطلق و تفاصیل در عین جمع وجود در روش نسبت بنفس دائم و سرمدی و بنسبت حادث و متعلق چه هر موجودی [illegible]
از عین جمع متمایز شد نسبت ممکن و شایبه عدم موجود آمد و آن ممکن را با امکان ذاتی کافی بود در ظهور فیضان او از واجب نبود اگر کافی
بود دائم باشد به مقومیت وجود مطلق از هر دوام موجب دوام فیض او دوام مظاهر است و آن را ابداع خوانند چون عقل و نفوس و سموات و عالم
ابداع را عالم امر خوانند چه موجودات او نه زمانی باشد بلکه بمجرد کلمه کن یعنی تعلق ارادت حق تعالی به او بوجود آید و عقل و سموات بطبع تصور ارواح
خوانند و عالم جبروت نیز خوانند و نفوس را عالم ملکوت بسبب اختلاف عبارت مسمی شود و اگر امکان ذاتی کافی نبود در
امکان باشد یا امکان ذاتی که لازم حقیقت اوست یعنی لا اقتضائیت او وجود و عدم را بحسب ذات خود بر امکان [illegible]
از خصوصیت استعداد تام و آن استعداد موقوف بود بر اجتماع جمیع شرایط که متعسر باشد و آن شرایط یا از حادثات باشند چه اگر قدیم بودندی
شروط بهران شرایط قدیم بودی و مسبوق باشند بحوادث چند دیگر لا الی نهایت چه اگر منتهی شدندی تعدی از قدم او قدم مسلازم آمدی و آن توارد
بحال او بسط حرکتی سرمدی سماوی و دائمه قدیم عنصری تا مدار حرکت استعداد بوقت معین خصوص شود و بدان ماده [illegible] معین و جمع
تقتضی بالذات پس بضرورت این ممکن در وجود مسبوق باشد بماده و مده و آن را کائن خوانند و عالم کون را عالم خلق خوانند
الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین **فصل هشتم** در قدم و حدوث قدم بدو معنی گویند یا موجودی که در وجود
محتاج بغیر نبود و قدیم بدین معنی را قدیم ذاتی خوانند دیگر موجودی که مسبوق نبود بعدمی زمانی یعنی در هیچ زمانی معدوم نبوده باشد و قدیم بدین
معنی را قدیم زمانی خوانند و حادث در مقابل این دو معنی استعمال کنند حدوث ذاتی یعنی احتیاج شیئی در وجود بغیر و حدوث زمانی
یعنی مسبوقیت شیئی بعدم زمانی و زمان بدین معنی محدث نبود پیش از زمان زمانی نبود و زمان در آن زمان معدوم نبوده باشد و الله اعلم [illegible]
و هم تابعه و معنی آنکه محدث بود بحدوث ذاتی چه زمان مقدار حرکت فلک اعظم است و حرکت محتاج بود بمحرک و [illegible] زمان
محتاج بود بحرکت و محرک **فصل نهم** در علت و معلول هر چه شیئی در وجود بدان محتاج بود آن را علت خوانند و علت تام بود
یا ناقص و علت تام عبارت از جمیع امور که شیئی در وجود بدان محتاج بود و [illegible] بوجود او و جمله علت ناقص [illegible]
است از بعضی از آنچه شیئی در وجود بدان محتاج بود و آن بر چهار قسم است علت فاعلی چون نجار بنسبت با تخت و غایی چون نشستن
بر تخت بنسبت با تخت و مادی چون چوب بنسبت با تخت و صوری چون هیئت تخت و بوجود هر چهار با اجتماع شرایط [illegible]

موانع وجود معلول و تحقق است و جز آن بود وفنا در ذهن مقدم بود بر معلول و در خارج مؤخر **فصل دهم** در تقسیم ممکنات
ممکن یا مستغنی باشد از موضوع یا نباشد اگر باشد جوهر باشد و اگر نباشد عرض و موضوع محلی را گویند که در حال محتاج نباشد چون
جسم نسبت با عقل و جوهر یا بسیط بود یا مرکب بسیط آن بود که قسمت پذیر نباشد و آن مجرد بود از ماده و مجرد یا متعلق بجسم باشد
یا نباشد آنچه متعلق بجسم نباشد عقل است و آنچه متعلق باشد نفس و آنچه نه مجرد بود یا حال باشد و آن صورت است یا محل و آن
هیولی است و مرکب جسم است پس جوهر منقسم آمد و عرض یا نسبتی باشد یا نباشد اگر نباشد یا اقتضاء قسمت کند لذاته و آن
کم است یا نکند و آن کیف است و آنچه نسبتی بود میان منفعلین باشد یا نباشد آنچه میان متفاعلین باشد یا باعتبار تأثیر
باشد و آن فعل است یا باعتبار تأثر و آن انفعال است و آنچه نه میان متفاعلین باشد یا نسبتی است بزمان و آن
را متی خوانند یا با مکان و آن را این خوانند یا با چیزی که از آن او بود و بانتقال او منتقل و آن را ملک خوانند یا با چیزی
که تعقل این بی تعقل آن نتوانند و آن را اضافت خوانند یا نسبت بعضی اجزاء او با بعضی و با امور خارجی و آن را وضع
خوانند پس عرض نه قسمت و مقوله جوهر با نه عرض در این بیت نظم آمده است بیت مردی دراز و نیکو چهر شهر
امروز با خواسته نشسته از کرد خویش بی فزون **قسم دوم در مبدا** و آن مشتمل بر سیزده فصل است

فصل اول در بیان دو ره دایره وجود و نقطه هویت احدیت و آن وجود است من حیث هو الوجود از تعقل ذات
خویش و حضور او مر خود را او هر قابلیت که چنانچه در حدیث آمده است لما اراد الله ان یخلق العالم خلق جوهرة فنظر الیه نظر
الهیبة فذاب حیاء هو روایتی دیگر بعین الجلال اظهر هیبت تأثیر نور عظمت تعقلات است در او که اشراق او بر او
تعقل ماهیت است و جلال حجاب هویت حق سبحانه و ذوبان از حیا انفعال و تأثر از آن و تدلل از آن و انقیاد او
مرکز هویت را او هر آینه ماهیت آن جوهر غیر وجود بود چه ظلمت بضوء نور وجود منور گشته چون هواء مظلم
بنور آفتاب و نقطه معنی هویت باعتبار بسیط دایره است که با هر یک از نقطه محیط نسبتی دارد و نقطه محیط
و نقطه مرکز را او از تساوی نقطه و انضمام ایشان با او محیط با هم پیوندد و از تغایر میان حقیقت او و جوهر نشر اعتبار پدید آمد
یکی اعتبار وجود دوم اعتبار ماهیت سیم اعتبار امکان که لازم ماهیت است چهارم اعتبار وجوب او بغیر که لازم
وجود او است و بلحاظ واجب الوجود پنجم تعقل شاهده او مر واجب الوجود را ششم تعقل او مر خود را و از تعقل او
مر خود را عقل شانی جوهری دیگر پدید آید و از تعقل مر خود را النفس الکل که آن را لوح المحفوظ خوانند و متشابه قلب عالم است
متعین گردد و از ماهیه ماهیت او صفت امکان که آن ظلمت وجود او است جسم فلک اعلی متعین شود و از جهت
صفت وجوب او بجهت نفس حیوانی فلک پدید آید و از تعقل عقل است نیستی که در ذات است این نشئه

که اندر هم بسیط است متعین گشته و از آن روی که شاهده ظهور و صدور آن تأثیر و تأثر است که انتخابیت وجوب وجود و امکان
ماهیت او است جهات متعیقر روشن گشته شد فلک عظم متحد و ... کرد و وحدت که مرکز او متعین شود
و مقصد اینه و همچنین از این روح ثانی ارواح دیگر تا فلک هشتم آن پدید آید و هر یک مرتبت از روحانی
سابع و فلکی پدید آید تا فلک قمر رسد و عدد این ارواح حقیقتی از معلوم نبود و ما یعلم جنود ربک الا هو و هر روحی از این ارواح
معشوق و مفیض و ممد فلکی از افلاک است و از روح آخرین که معشوق فلک قمر و مفیض صور این عالم است و آن را روح القدس خوانند صور
عناصر اربعه بر ترتیب الله آید و ... ساخ بجای مجازات چه همه از حق وجود میابند و این وسایط و وجود ایشان متعین
تعینات ایشان بر ترتیب و نقطه زمین در مقابله نقطه اولی است از محیط این دایره و این نهایت نزول امر الهی است و از آنجا مبدا صعود
چنانچه فرمود یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه و حینئذ قوسی از دایره تمام شده باشد و آغاز قوسی دیگر از نقطه
اعتدال بود که چون عناصر متضاد در هم آمیزند و از کثرت بوحدت گرایند بقدر مناسبت مزاجی با عالم روحانی صورت فیض
از روی قبول کنند و اول قوی معدن پدید آید و اصناف معادن پیدا کرد و بتدریج شرف و رتبت می افزاید تا بمرجان رسد
که اعلی افق این عالم است و آثار نبات چون نمو و تغذی در او ظاهر بود از آن استعداد لطیفتر شود و مرتبه نباتیت رسد و همچنین
از اخس نباتات چون انواع خارها و گیاهای ضعیف آغاز کند و مرتبه بمرتبه می افزاید تا بنخل رسد و افق این زمین و آثار حیوانی
چون از دواج و امثال او در آن ظاهر و از آنجا بحیوان تعلق کند چه استعداد قبول قوای نباتی کفایت نکند و از آن شریفتر که
واقعی حیوانات ناقص چون انشاء ... و انواع حشرات بر میآید و صنف صنف و نوع نوع شریفتر می گردد تا با
بوزینه و نسناس رسد که افق این عالم است و از آنجا چون استعداد بکمال رسد مفهوم پدید آید و اصناف او بیشمار
متفاوت باشند تا بانسان کامل و درجات کمال و کمالات نیز متنوع و متفاوت باشند تا مرتبه قطب و اشرف انبیاء است
و او طور از طور ترقی میکند تا بنور معرفت حق جل و علا و ادراک حقایق اشیاء و احکام آن بروح کل پیوندد و انجا دایره
متصل شود و این قوس تمام شود و این است قاب قوسین که چون پیغمبر بحکم لولاک لما خلقت الافلاک علت غائی ایجاد است
و باعتبار خاتم النبیین آخر همه بکمال خویش بر محیط شود و موجود است با شهر اجزاء وجود او بنهند و وجود او مجموع این
هر دو قوس و قرب او بحق سبحانه از این هر دو که جمیع اقرب است وجود است او ادنی که خود علت همه او است و اعتبار این
مراتب و اثنینیت قوسین بظهور سلطنت نور وحدت ساقط و مرتفع و الیه المآب و الیه المرجع **فصل دوم**
در بیان ماهیت روح و خواص روح انسانی و سایر ارواح بدانکه روح آنچه که باصطلاح حکما عقل اش
خوانند جوهری است بسیط مجرد از ماده که قابل تجزی نباشد و مدرک کلیات بذات و روح انسانی نسبت با عالم

چون روح ما است نسبت با بدن ما و مبدأ وجود و سایر ارواح سماویست و هر جسمی را از اجسام سماوی از افلاک
و کواکب روحی است که ممد و معشوق اوست و این ارواح صاحب و مبادی ارواح بشری اند و روح اعظم [illegible]
پس تمامت ارواح بشری نسبت با روح او چون حواس ما باشد نسبت با روح ما و از این جهت فرموده که ارواح [illegible]
العرش فی جوف طیور خضر یعنی متعلق اجرام سماوی باشند و در حدیث دیگر ارواح المؤمنین فی قنادیل معلقة تحت العرش
یعنی کواکب که صاعد ارواح انسانی اند متعلق و ممد و معشوق ایشانند و قال ما خلق الله نوری یعنی روح [illegible]
که لولاک لما خلقت الافلاک و این روح خزانهٔ علوم حق است و اعیان و حقایق اشیاء یکبار بر وی ثبت دارد [illegible]
و حق عز و علا او را الصورة [illegible] که هست مرتسم بصورت ماهیات اشیاء میدانند بصورت زائده [illegible] علم او بر این
جوهر نیست الا تصور او تعالی مر این جوهر را پس همه اشیاء را با اعیان آن اشیاء در عقل قدسی که کتاب مجمل است و از این جهت
گفته اند علمه بوجود کلها سبب لوجودها کلها **فصل سیم** در بیان ماهیت نفس و خواص نفس قدسی و قلب کلی است و از آن
سایر نفوس ناطقهٔ سماوی بباید دانست که نفس ناطقه را باصطلاح متصوفه قلب خوانند جوهریست بسیط مجرد از ماده مدرک کلیات [illegible]
و از آن جزئیات بآلات و نفس قدسی که آنرا عقل فعال [illegible] نسبت با عالم چون قلب [illegible] نسبت با بدن [illegible]
قلب قطب و صور مدرکات روح قدسی در [illegible] نقش شود و از صورت [illegible] علوم تفصیلی [illegible] لوح محفوظ را
بهر آن خوانند که این صور در او محفوظ بود و بحساب بستند هر یک بقدر بمقداری و این حضرت قدر حق است و ان من
شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و کل شیء عنده بمقدار و هر جرمی را از اجرام سماوی قلبی است و از این جهت
ایشان را [illegible] ناطقه خوانند و همه خزائن اسرار تبارک و تعالی باشند و [illegible] قیاس با ارواح و عالم ارواح
عالم جبروت خوانند و عالم انوار قاهره از آن روکه قهار [illegible] اند و جابر کسر نقصانات همه [illegible] انوار
علوم و معانی و شرقات ایشان و عالم نفوس را عالم ملکوت خوانند از آن روکه کارکنان حقند و ملکان
و مدبران او با مراد او **فصل چهارم** در بیان ماهیت سماوات و تفاصیل آن و بعضی از خواص آن [illegible]
بدانکه سما جسمی است لطیف و شفاف و بسیط و مستدیر [illegible] و مراد که بسیط در وصف جوهر بدان است
که قابل تجزی حساً و وهماً نباشد و در وصف جسم بدان معنی که هر جزو که از او فرض کنیم مشابه کل بود در حد و اسم
و فلک اعظم را محدد الجهات خوانند یعنی معین جهت اوست چه جهت بمرکز و محیط متعین گشته و محیط غایت قرب بود
و مرکز غایت بعد از او [illegible] شبانروزی [illegible] حرکت میکنند و همه افلاک هر دوره از او حرکت کنند چنانچه حیوان [illegible]

بمشابهت اعضای او باشند بحرکت او متحرک و هیچ جسمی فلکی قابل خرق و التیام نیست فارجع البصر هل تری من فطور و هیچ
کیفیت از کیفیات عنصری ندارد نه حرارت و نه برودت و نه خفت و نه ثقل و نه رطوبت و نه یبوست و دائم حرکت
مستقیم کند و مبدأ میل مستدیر بود در جسم مبدأ میل مستقیم متضاد نتواند بود و فلک هشتم فلک کواکب ثابته و متحرک
بحرکت بطیء بر خلاف حرکت اول از مشرق تا مغرب بقرب بهفتاد سال تخمینا یک درجه قطع کند و در شریعت این هر دو را عرش
و کرسی خوانده است و [illegible] دیگر که هر یک مخصوص است بکوکبی از کواکب سیارات هفت آسمان است اول فلک زحل و آخر فلک قمر چنانکه
مشهور است و هر یکی را غیر از نفس ناطقه و روح نفسی حیوانیست که مدرک جزئیات بود و نقوش حوادث عالم کون و فساد و ارتسام آن
ثابت کند و بوقت انقضاء مدت بقاء هر یک محو شود و این را لوح محو و اثبات خوانند یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
و مجموع این نفوس را سماء دنیا خوانند و نفس حیوانیه فلک اعظم را که قرینهٔ نفس ناطقهٔ کلی است عرش الله از آن جهت که آن
جهتی است که با بدن دارد بدید آمده است چه بضرورت نفس ناطقه را جهتی با ارواح باشد و آنچه اقوی است که بمشابهت [illegible]
و وجهی با جسد و آن جهت ضعیف است [illegible] نسبت این نفس با افلاک چون نفس حیوانی ما است با ما که جزئیات ابدان
بانها و حرکات میان کنند و صور کائنات در آن نقوش صور جزئیه با وضعی معین و وقتی معین و مقداری معین چون صور خیالی
ما و این صورت علم حق است بجزئیات و ما تسقط من ورقة الا یعلمها و لا حبة فی ظلمات الارض و لا رطب و لا یابس الا
فی کتاب مبین **فصل پنجم** در عناصر و احوال آن مقعر فلک قمر محیط است بمحدب کره آتش و آن جسمی است حار و
یابس خفیف [illegible] الا بالای همه عناصر وجود او در کائنات برای نضج و تلطیف است و سطح مقعر کره آتش
بمحدب کره هوا محیط است و آن جسمی است حار و رطب خفیف [illegible] با آب [illegible] صعود دارد و فرود آتش قرار گیرد
پس نسبت با آتش خفیف نباشد و وجود او در کائنات جهت خفت و لطافت و سرعت و قبول حرکت بود و بعد از او کره آب است
بارد و رطب و ثقیل [illegible] نسبت با هوا ثقیل است و میل نشیب دارد لکن بالای زمین قرار گیرد و وجود او در کائنات
مفید سلاست و قبول اشکال و تخطیط و التصاق و انفکاک بسهولت بود از آن کره زمین در مرکز کل است و طبع او بارد و یابس
و ثقیل علی الاطلاق است طبعاً بسوی مرکز گراید و وجود او در کائنات مفید استمساک و حفظ صور و اشکال و جوهر مائی هر دو از
سیلان باز ایستد و آب و خاک بهره در کون اعضا [illegible] بیش دارند و آتش و هوا در کون ارواح و وجود حرکات
و همه اجسام عالم چنان بهم پیوسته اند بعضی ببعضی محیط و هیچ فرجه و خلا در آن ممکن نیست و مثال [illegible] گوئیا همه یک جسم است
و از این جهت گفته اند العالم کحیوان کبیر [illegible]

بیرون آریم آب در پی آن بیرون آید و اگر کوزه پر آب نهیم و سر آن محکم نهیم هرچند زیر و رو کنیم [illegible] هیچ بیرون
نیاید چه [illegible] هوا نیست که در آید و جای خالی نگه دارد و خلا محال است و چون مجمر بر عضوی نهیم و هوا که در آن باشد [illegible] بر آید و
و اگر ظرفی تهی سرنگون در آب فرو بریم هیچ اندرون نرود چه هوا که در وی است آب در او نگذارد و تا باز منحرف گردانیم
تا هوا از آن بیرون شود آب در او نرود [illegible] بضرورت خلا ممتنع است **فصل ششم** در حرکات
افلاک و مبادی آن حرکات افلاک همه شوقی است چه هر یک از نفوس ناطقه فلکیه عاشق روحی است که ممد او باشد
و مستفیض کمالات و انوار آن روح و بسبب تعلق نفس بجسم از کمالات روح بالفعل چنانچه تواند که دریابد دایم [illegible]
او وارد کمالی و نوری از روی [illegible] قسری کند و از آن ذوقی و لذتی یابد و بحسب آن لذت [illegible] کمالات و بهره [illegible] گردد و از آن
ارواح و نفوس حیوانیه [illegible] شود و در [illegible] [illegible] شوقی [illegible] در او منبعث شود و جسم خویش [illegible] کند [illegible]
او معهود [illegible] اگر دارند و بدان نفس او مستعد قبول [illegible] فیضان صورتی دیگر [illegible] بدر رود و [illegible]
از آن و نفس حیوانیه [illegible] و شوقی فروی [illegible] منبعث گرداند و از آن حرکت جرمی [illegible] تا حرکت [illegible]
علی الدوام و بحسب تعاقب [illegible] اوضاع [illegible] و [illegible] متتابع شود و بهر وضعی صورتی دیگر از [illegible] و [illegible]
و از تصورات و هیئات سابق [illegible] نفس [illegible] محجوب از کمالات او [illegible] بالقوه باشد و هرگز همه بالفعل [illegible]
عقلی مجرد چون [illegible] نفوس ما که در وقت استحضار معلومی و توجه بدان از بسیار معلومات [illegible] و اگر خروج همه [illegible] بالفعل ممکن [illegible]
و توقف [illegible] از سیر لازم آید و این محال است و [illegible] [illegible] در این فصل بثبوت میرسد **فصل هفتم** در زمان زمان
امتدادیست [illegible] [illegible] و منصرم و آن مقدار حرکت [illegible] است که حرکت فلک اعظم است و همه حرکات به آن مقدار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کوکب [illegible] [illegible] [illegible] کوکب [illegible] و همه حرکات حرکت [illegible]
زمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عدم او [illegible] [illegible] [illegible]
او هم جمع [illegible] در این محال است و هر تقدم و تاخر که با هم جمع نشوند زمانی باشند [illegible] لازم آید که [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] نهایت ندارد و [illegible] [illegible] [illegible] عدم [illegible] که متاخر [illegible] متقدم جمع نشوند [illegible] آن زمان [illegible]
و از اینجا لازم آید که زمان سرمدی باشد و حرکت افلاک [illegible] ازلی و ابدی **فصل هشتم** در مزاج چون
معلوم شد که حرکت افلاک ارادیست و سرمدی باید دانست که دایما بتبدل اوضاع [illegible] و [illegible] کواکب
و [illegible] احوال عناصر اربعه از [illegible] و [illegible] خویش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چون اجسام در هم آمیزند کیفیات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

متغایر از [illegible] در وی پیدا گردد و استحالت کیفیات نیز بجهت آن تواند رسید که متغایر کیفیات [illegible]
[illegible] الا اجزاء [illegible] [illegible] کیفیات متضاد که در عناصر موجود بود پیدا گردد و آن را مزاج خوانند و این مزاج یا معتدل حقیقی بود
که کیفیات اربعه در او متساوی باشند یا نه و قسم اول محال است و الا در این عالم [illegible] [illegible] [illegible] هیچ یک [illegible]
اربعه اولی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کیفیت آن بر او غالب [illegible] قسم [illegible] [illegible]
بود که موافق و لایق آن [illegible] باشد که در ولایت [illegible] آن موضوع [illegible] از آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
را معتدل خوانند باصطلاح و قسم دوم را منحرف و آن هشت قسم است چه یا گرم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
یا گرمتر و ترتر یا گرمتر و خشکتر یا سردتر و ترتر یا سردتر و خشکتر **فصل نهم** در بیان آفرینش و فیضان
صور بر مواد این عالم و چون حرکات افلاک موجب عناصر را بمزاجات مختلف و ترکیبات متفنن مستعد قبول صور
متنوع [illegible] بحسب هر مزاجی صورتی مناسب آن از واهب الصور بر او فایض شود و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عالم [illegible] [illegible] عالم ارواح مجرد و عالم [illegible] [illegible] [illegible]
پس [illegible] [illegible] [illegible] صورتی [illegible] در این عالم پیدا شود و عالم خلق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] هر یک از افلاک است [illegible] هر جرمی از اجرام این افلاک پیدا شود و [illegible] [illegible]
بحسب این اوضاع و صورتها پیش از آن [illegible] [illegible] و بقیاس این صور که اکنون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
این صور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عالم است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بحسب صور سابقه و اوضاع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن صورت [illegible] [illegible] [illegible]
صورت [illegible] [illegible] [illegible] این صورت که ظاهر گردد صورت آن روح باشد و [illegible] صورت [illegible] [illegible]
معدن و نبات و حیوان و انسان بحسب استعدادات مواد هر یک پدید آید [illegible] [illegible] **فصل دهم** در تولد معادن
و آثار علوی و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که با اجزاء [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اجزاء لطیف [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] در زمین محتقن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در زمین محتقن شود [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آب [illegible] زمین را بشکافد و چشمه روان شود بر روی زمین و اگر زمین سست باشد [illegible] [illegible]
و [illegible] در زمین [illegible] [illegible] زمین [illegible] [illegible] روان کند و اگر مدد نباشد چشمه [illegible] [illegible]

و مدد دارد و مسام زمین بسته باشد و بیرون نتواند آمد زلزله پدید آرد و گاه باشد که آب گردد و زمین بشکافد و بیرون آید و گاه باشد
که دخانیت غالب بود و بشدت حرکت و اصطکاک آتش گیرد و زمین بشکافد و بیرون آید و اگر در اجواف زمین بماند و حرکت
قوی ندارد و با هم بیامیزند بحسب انواع امتزاج و اختلاف ازمنه و امکنه اصناف معادن پدید آید چنانکه اگر بخار غالب گردد زیبق و [illegible]
و ذهب و امثال آن پدید آید و اگر دخان غالب بود کبریت و زاج و نوشادر و زرنیخ و امثال آن پدید آید بحسب اختلاف مواد و
امتزاجات آن و اگر بغایت صاف باشد عقیق و زبرجد و یاقوت و لعل و پیروزه و امثال آن پدید آید و از امتزاج زیبق و کبریت
بحسب صفاء و کدورت و وفور نضج و عدم آن و اعتدال مزاج و ضد آن جواهر منطرقه چون زر و نقره و آهن و ارزیز و مس
و خارصینی پدید آید و اگر بخار در زمین محتبس نبود و متصاعد گردد و اندک بود و حرارت آفتاب چندان نباشد که او را تحلیل کند
چون سرمای شب [illegible] بزند شب نم شود و فسرده آید و اگر بغایت [illegible] باشد و اگر بسیار بود و در کره نسیم غلیظ شود ضباب پدید آید
و اگر بکره زمهریر رسد و سرد شود و متکاثف گردد ابر پدید آید و چون تکاثف بغایت متقاطر شود باران گردد و بعد از تقاطر چون
سرمایش بزند و بعضی [illegible] تگرگ شود و اگر پیش از تقاطر بفسرد برف باشد و اگر باد و دخان آمیخته بود چون بکره زمهریر رسد
در او محتبس گردد و قصد صعود کند و آن را [illegible] رعد [illegible] و گاه باشد که از شدت حرکت و اصطکاک مشتعل گردد و برق پدید
آید و اگر غلیظ باشد صاعقه گردد و هرگاه که دخان بافراط در زمین محتبس شود زلزله و شق زمین و خروج آتش از آن تولد کند
و [illegible] اقسام دیگر که از آن جا متولد شود و چون محتبس نبود و متصاعد گردد در زمهریر سرد شود و باز گردد و هوا را در موج آورد باد پدید آید
و اگر بشدت حرکت و حرارت و قوت و کثرت از زمهریر بگذرد و بکره نار رسد باید که لطیفش مشتعل گردد و آتش گردد
و کثیفش ثقیل گردد و باز گردد و هوا را در موج آرد و باز برخیزد و باشد که مشتعل گردد و چنانکه اگر [illegible] از زمین منقطع شده باشد
حریق شود و زمین و حیوان متضرر بود بسوزاند و اگر منقطع شده باشد و لطیف بود شهاب شود و اگر غلیظ بود و اشتعال در وی بماند
ذوابه و نیازک و ذوات الاذناب و ذوات القرون و امثال آن حادث شود **فصل یازدهم در نبات** چون از
امتزاج عناصر معتدل تر شود و [illegible] اجزاء لطیف تر گردد و صورتی [illegible] بر او فرو آید و آثار حیات در او ظاهر گردد
و قوی ملکوتی در وی قوی شود و [illegible] را که فیض [illegible] است و سایر قوی بر و منسوب نفس نباتیه خوانند و در انواع نبات کارگر است
و او را اعوان و خادمان [illegible] عالم از تحللات ناگزیر است [illegible] طبیعت خویش موجود شود و از فساد
و فنا ایمن نباشد پس عنایت الهی [illegible] استیفاء نوع و استحفاظ آنچه [illegible] دوام [illegible] قوت
تا غاذیه را [illegible] بدل ما یتحلل سازد [illegible] نامیه که غذا [illegible] طبیعی
تا بکمال نشو رسد سیم مولده [illegible] غذا [illegible] ذخیره [illegible] نوع [illegible]

۳ حیوة

[illegible]

خویش نیاز دو این اعوان را چاکران چند مسخر گردانیده تا کار ایشان مهیا دارند اول جاذبه که غذای موافق را جذب کند
دوم ماسکه که آن را چندان نگاه دارد که هاضمه تصرف خویش در آن تمام کند سیم هاضمه که غذا را مستحیل گرداند تا مشابه مغتذی شود چهارم
دافعه که فضله که موافق نباشد دفعه از شاید دفع کند و خدمت این چهار شیر غاذیه را باشد و غاذیه با آن چهار خدم نامیه را باشند
ما دام تا در کار باشد و چون از کار باز ماند خادمان مولده باشند با دو قوه دیگر یکی مغیره اولی [illegible] که [illegible] را در جیب [illegible]
و اعضاء [illegible] متولد قسمت کند دوم مغیره ثانی که اشکال و صور و تخطیطات اجزاء و اعضاء نبات و حیوان در آنچه مغیره اولی
متعدد کرده باشد پیدا کند و آن را مصوره خوانند و نامیه بعد از کمال نشو از کار باز ایستد و مولده در وقت [illegible] ضعف از
عمل باز ماند و جاذبه با چاکران خویش تا وقت فساد و [illegible] کار میدهند **فصل دوازدهم در حیوان** چون مزاج اوزار اعتدال
نبات باعتدال حقیقی نزدیکتر شود و تکمیل [illegible] را که صورتی از آن شریف تر بود فرود آید و انوار ملکوتی در وی [illegible]
و او را نفس حیوانی خوانند و با خود قوای نباتی و هر آنچه نباتات را باشد اعوان و خادمان قوی دارد و هر چه [illegible]
از قوتها در دو صنف منحصرند مدرکه و محرکه مدرکات بر دو قسمند مدرکات ظاهر و مدرکات باطن مدرکات ظاهر
حواس پنجگانه اند که هر یک را بر کاری گماشته اند چون لمس و ذوق و شم و بصر و سمع و افعال این پنج ظاهر است
و مدرکات باطن هم پنجند اول حس مدرک و آن قوتیست در [illegible] بطن مقدم دماغ که حواس پنجگانه ظاهر مدرکات خویش را بر و ادا کنند
و او همه را مشاهده کند و اگر نه این قوه بودی که همه را دریافتی حکم بر چیزی [illegible] کردن [illegible] آن شیرین است مثلا و رنگ آن سفید و بوی آن خوش و
نرم و با دوست متعذر بودی چه حاکم را از ادراک محکوم علیه ناگزیر بود و دوم خیال و آن قوتی است در آخر بطن دماغ [illegible] حس مشترک مدرکات حواس
پنجگانه را [illegible] تا در حال غیبت آن اشیاء را نگاه دارد و هرگاه خواهد استحضار کند از او باز خواهد و آن خزانه صور محسوسات است
سیم متصرفه و آن قوتی است که در محسوسات و معانی جزوی تصرف کند بترکیب و تفصیل چنانکه خواهد و این قوت را چون وهم استعمال کند
متخیله خوانند و چون [illegible] عقل در کار باشد مفکره گویند چهارم وهم و آن قوتیست که معانی جزئیات غیر محسوسات ادراک کند چون
معنی صداقت و عداوت که گوسفند از گرگ دریابد تا ملامت [illegible] گریزد و این قوه حیوانات را بمثابت عقلست
مردم را و محل این هر دو قوه بطن اوسط دماغ است پنجم قوه حافظه که معانی جزئیات نگاه دارد و نسبت این قوه با وهم چون نسبت خیال است
با حس مشترک چه آن خزانه صورت است و این خزانه معانی و محل آن بطن اخیر دماغ است و محرکه بر دو قسم است باعثه و فاعله باعثه قوتی
که چون قوی مدرکه چیزی دریابد و وهم حکم بموافقت و ناموافقت آن کند این قوت از دل [illegible] شود و خصومت پیدا کند و حیوان را بر فعل
وادار پس اگر داعیه حرکت جهت جذب امری موافق پیدا کند آن را شهوت خوانند و اگر جهت دفع امری ناموافق آن را غضب خوانند و فاعله
قوتی است منوع در عضلات تا چون باعثه [illegible] شود آن را بر [illegible] و تحریک کند و در کار آید با رخاء و تشنج عضلات حیوان را
در حرکت آورد والله المدبر **فصل سیزدهم در انسان** چون مزاج معتدل تر گردد از امزجه حیوانات و باعتدال حقیقی نزدیکتر
که از آن [illegible] تر در [illegible] شود و استعداد [illegible] حیوان [illegible] بیند صورتی شریف تر [illegible] تعلق گیرد و آن نفس ناطقه است که با وجود قوی

و کمالات نباتی و حیوانی به فعلیت رسیده آراسته باشد و نفس حیوانی بوجود آید و حیوة دیگر کرده و نور دیگر بر وی دمد و بدان نور خلاق ملکات
چند حمیده در او پیدا شود و این نفوس مختلف است به قوت عاقله نظری حقایق اشیاء و احکام آن را دریابد بواسطه قوای باطنی نفس الامر دریابد و دقایق
ملکات و صنعتها و ملکات فاضله و قوای حیوانی برای حقیقت استنباط کند و بدین هر دو قوه کار معاش و معاد خود رشته کوانه و این نفس جوهریست
نورانی بدین خاکدان فرود آمده مجرد از ماده جسمانی و بدین آلت کمال خویش حاصل کند و در اول این کارخانه و آفرینش کائنات [illegible]
و ودیعت بیخود داده است و معانی کلی و بسیط که هیچیک در محل جسمانی منطبع نتواند شد دریابد و هرگز وی هیچ حالی از انانیت خود [illegible]
اعضاء و اشیاء خود را هیچ تواند بود و بدین نحو و اجزاء و اعضای آن انجو غافل کند و اشارت خالیانه بوی کند و از وی تعبیر به لفظ من کند در لغت
دری و انا در لغت تازی پس او غیر بدن و اعضاء و اجزای آن باشد و مباینت اجزای بدن او بتحلیل فانی میشود و بدل آن بتدریج از غذا پیدا [illegible]
و این حقیقت از اول عمر تا آخر عمر ثابت است و چون مجرد باشد تغیر اجسام و فساد آن تغیر و فساد نپذیرد و او را بعد از خراب بدن
باقی ماند چه نسبت او با بدن چون نسبت صانع است با آلات خویش و چنانچه فساد تیشه مثلاً نجار را زیان ندارد فساد بدن او را [illegible]
مهمات معاد تعلق بدان است در معاد و کتاب ... بعد از خراب بدن معتقد بود والله الهادی **قسم سوم در معاد و آن** [illegible]

بر چهار فصل **فصل اول** در ازلیت و ابدیت ارواح بشری چون محقق شد که ارواح بشری مجرد اند لازم آید که ازلی باشند چه اگر ازلی نبودی
قوه حدوث آن بمحل قایم بودی از بهر آنکه قوه حدوث ممکن استعداد است که امری وجودی بود نه لا استحقاقیت وجود و عدم بالذات
که امری عدمی باشد و چون وجودی بود اقتضای محل وجودی کند و آن محل ماده بدان خواند بود و الا چون محل موجود شدی در وی منطبع بودی
چه محل امکان شیء متقدم او بود بعد از وجود چنانکه در سایر کائنات ظاهر است و چنین مجرد نبودی و نیز بایستی که بخراب بدن معدوم شدی از آن
روی که شرط فیضان او از مبدأ او حصول استعداد ماده بودی و انتفاء شرط مستلزم انتفاء مشروط لازم و آنچه گفته اند شرط حدوث او است نه شرط بقاء
اصلی ندارد چه اگر بقاء علت که مبدأ او است در بقاء او کافی بودی در وجود هم علت او کافی بودی پس ازلی بودی و هو المطلوب و اگر بقای
علت در بقای او کافی نبودی از انعدام شرط و حصول آن انعدام او لازم آید چه بقا بنیت الاستمرار وجود است و شاید که شرط بقاء او حصول
او باشد چه آن مصور مشروط بهیولا اگر بوجود او بدان مشروط باشد و لازم آید پس بدن محل امکان تعلق او باشد و چون استعداد
زایل شود تعلق نماند و هر چه مجرد و ازلی بود ابدی باشد و الا ترکیب یا غیر و زوال لازم آید و این محال است [illegible]
معلوم که صدور ایجاد و انعدام است الا جمع بعض اشیاء با بعض و تفریق بعضی از بعضی و الا معین وجود هر کزه بی عدم نشود از آن که ضد و است [illegible]
قابل ضد خود نتواند بود و اعیان و حقایق همه ابدی و ازلی باشند و وجود و عدم ظهور و خفاء آن بحسب استعداد محل و زوال آن [illegible]
نمود با تجزیه و سیر و هر چه حادث و فانی باشد در محل و هیچ شیء فانی نشود و از عدم بوجود نیاید هر یک از [illegible]
با دیگری با تعلق سازد و تغییر رو از این جهت فرموده است کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین **فصل دوم** در احوال نفوس
پیش از تعلق بدن چون معلوم شد که نسبت ارواح با روح کلی چون نسبت قوی بشخص است با روح او چنانکه منبع هر قوه عضوی از اعضاء
باطن است چون دل و دماغ و جگر و غیر آن بدان معنی که اثر او ظاهر شود و از او بسایر جوارح فایض گردد منبع هر روح جزئی روحی
باشد نه بدان معنی که در او به او آید بدان معنی که در مراتب تنزل او لابد به نزول کند و از او تعلق سازد با بدان بشری [illegible]
اعتدال مزاج و حدوث استعداد و مرآتیه چون در ازل موجود باشند و معلوم شد که در مراتب قرب و بعد و صفا و کدورت

و قوه و ضعف چنانچه فرموده هؤلاء خلقتهم للجنة ولا ابالی و هؤلاء خلقتهم للنار ولا ابالی لکن هر یک را حدی باشد
در کمال و نقصان بحسب هویت و فطرت مخصوص و این رتبت متعین حصول در مرکز است هر یک را در سعادت و شقاوت
عطائی علمی و حدیث السعید سعید فی الازل و الشقی شقی لم یزل اشارت بدان و آن حد که او را بحسب استعداد اصلی
فطری ثابت است در غایت کمال و نقصان پیدا و سعادت و شقاوت کسبی و علم بهشت و دوزخ و درجات و درکات آن
بحسب اعمال بر آن مرتب اند و صفوف ارواح و تناسب و تنافر ایشان با یکدیگر و از یکدیگر که متصور است میکنند
اشارت بدین مراکز است و جزای اعمال و مکافات بنا بر این حدود که وسع و طاقت هر یک بحسب قوی فطری
و تقضی آن باشد و از اینجا معنی الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف محقق گشته
چه تعارف میان ارواح یکصف یا دو صف متقارب تواند بود و تناکر میان صفوف متباعد و این تعارف و تناکر
موجب محبت و بغضیت و مودت و منافرت باشد که آن را هیچ سببی در این عالم پدید نتوان کرد و هیچ وجه دفع آن
ممکن نبود و از این جهت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی و لو صببت
الدنیا بجمتها علی المنافق علی ان یحبنی ما احبنی و الله المؤلف بین اشتات القلوب **فصل سیم** در احوال النفوس بعد از
خراب بدن نفوس انسانی بعد از مفارقت بدن یا صفا و ساده که خود مانده مانده باشند یا نه اگر ساده باشند یا بعلوم
حقیقی متحلی باشند یا نه و اگر متحلی باشند با اقتضای اخلاق و صوالح اعمال مزین باشند یا نه و آنها که باشند یا مبداء
اخلاق و سیئات اعمال ملوث باشند یا نه و اگر بعلوم متحلی نباشند یا باعتقادات فاسده و انواع جهل مرکب مبتلا باشند
یا نه و آنها که مبتلا باشند یا باعمال بد موصوف باشند یا باعمال نیک و مجموع آن هشت قسم باشد قسم اول نفوس ساده زنده
چون نفوس اطفال و ابلهان و امثال ایشان بعد از مفارقت از ابدان مستغنی باشند و نیز تبعات اعمال معاقب نگردند
و شوق کمال در فطرت نفوس مرکوز است ایشان را از تعلق به بدنی دارد تا باز تعلق سازند قسم دوم نفوس کاملان و واصلان
چون انبیا و اولیا که از علایق بدنی خلاص یافته باشند و از غواشی طبیعی مجرد گشته و بنور عرفان ممتنع شده و شهود جمال حق
ظفر یافته و کمالات علم و عمل و حال که وارد است بهشت گذشته و بتعیین رسیده لکن بحسب مراتب ایشان در علوم و مراتب
قرب حق متفاوت باشند و فوق کل ذی علم علیم تا مرتبه قطب که همه را عالم است و همه بعلم او عالم و او در بهجه محیط
بی واسطه از حق مستفید و دیگران بمرتبه و بحسب تفاوت ایشان در اخلاق و اعمال در درجات ثواب مستفاض اند و رضی
عنه الله و همه در نعیم سرمدی و سرور ابدی فی غرفات روح و ریحان و جنة نعیم و ذلک هو الفوز العظیم و قسم سیم
علماء فسقه اند در برزخ محبوس باشند و بحجاب جسمانی محجوب گردند تا از هیئات ردیه و تبعات اعمال پاک شوند

و هر چه مقتضای عدل صرف بود از مکافات اعمال و عقوبات افعال بکشند و انواع عذاب بچشند و آنچه صغایر سیئات
و ذنوب غیر متعدی باشند بعفو رئوف و غفران غفار الذنوب از ایشان درگذرانند و عاقبة الامر خلاص یابند و بنعیم باقی رسند
چه علم موجب نجات ابدی و برکات سرمدی باشد چنانکه آب هر چند گرم گشته بطبیعت سرد گردد و عالم هر چند بوبال اعمال و نکال
جهل ماخوذ بود چون کار علم او را بجبلت خویش و فطرت سلیم دست گیرد تا رستگار شود و لیکن جوار ارواح انبیاء و اتقیاء قاصر باشند
قسم چهارم علماء باعمل باشند که هیچ مرارت تصفیت خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا موصوف باشند و علی کل حال چون علوم یقینی
محیی و منور قلوب بود و برتبه نقصان از قسم سیوم کمتر دارد با وجود اختلاف درجات و مراتب از انوار قرب با نصیب و از بهشت
و لقا بهره ور [illegible] قسم پنجم اهل اعتقادات فاسده محجوبه و با انواع شرک و جهل مرکب مبتلا از قبیل شیاطین و اهل جحیم باشند در
عذاب مخلد مقیم و از انوار و جنان یکبارگی محروم و نیران و قطیعه و اصفاد سرمدی و اغلال غضب ماخوذ و در درکات سجین محبوس
قسم ششم [illegible] که هر چند از قرب حضرت و مشاهده انوار حظی ندارند لکن از بهشت و حور و قصور و غلمان و ولدان و نعیم [illegible]
با نصیبی وافرند قسم هفتم اعتقادات [illegible] باشند که عذاب ایشان از غیبت شدت و صعوبت باشد و [illegible]
مکافات سیئات و رسوخ ملکات و فنون و صنوف مقتضیات انواع عقوبت یابند و اهمه را خلاص ممکن [illegible]
هر چند در کیفیت و کمیت عذاب مختلف لکن عفو همه را شامل و انقطاع عذاب جایز و عذاب مخلد جز اعتقادات [illegible]
روحانی را نه وجوبا مرتب [illegible] ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء والله اعلم [illegible] فصل چهارم
در بیان کیفیت ثواب و عقاب مر اقسام [illegible] التحقیق به سه قسم آمده مقربان و بهشتیان و دوزخیان چنانکه در قرآن
مجید بدان بشارت فرموده فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و السابقون السابقون اولئک
المقربون و قسم چهارم مقربانند و سابقون و قسم پنجم و ششم با وجود اختلاف درکات دوزخیان و اصحاب شمال و [illegible]
با وجود تعدد درجات بهشتیان و اصحاب یمین و مقربان را نه بهشت است بهشت ذات و بهشت
صفات و بهشت افعال [illegible] تجرد از ملابس ابدان و ترقی از مراتب اکوان و انغماس در بحر هویت و انطماس
در نور احدیت [illegible] و ثمره آن [illegible] لذت شهود جمال مطلق و فنا از خود و بقا بحق و انواع مشاهدات [illegible]
باشد و این روح [illegible] و فوز کبیر مجرد روح از آن محظوظ تواند بود فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و بهشتیان صفات
بانخلاع از ابدان ظلمانی و مفارقت [illegible] هیولانی و اکتساب ابدان لطیف نورانی که [illegible] ادراکات [illegible]
[illegible] تر و جمیع و خوبتر [illegible] از آن ابدان در بهشت آمده تواند بود [illegible] اما مقام
[illegible] صور و هیئات نیز منزه باشند و آن [illegible] قلبی و [illegible] و مجاهدات [illegible]
تجلیات صفات الهی و ذوق مکاشفات حقایق [illegible] کشف اسرار غیبی و ترقی در عالم ملکوت و عروج در مدارج ارواح
و [illegible] باشند و [illegible] و فوز عظیم بشارت [illegible] مرتبه است [illegible] ارباب القلوب از آن متمتع باشند و [illegible]

مقامات و درجات آن سدرة المنتهی و فردوس اعلی و جنة المأوی است که از منابع ارواح است و آنچه در حدیث آمده
که ابرار را چندین حور و قصور و غلمان و ولدان [illegible] همه در جوف دره [illegible] اشارت بجرم کواکب است که منابع
[illegible] بعضی [illegible] اشیاء [illegible] و صور مدرکات و تصورات و مشاهدات ایشان چنانچه ذکر رفت قال النبی
ان فی الجنة غرفا یری ظاهرها من باطنها و باطنها من ظاهرها اعدها الله لمن اطاب الکلام و اطعم الطعام و تابع الصیام و صلی باللیل
و الناس نیام و [illegible] بدین مرتبه نزول کنند و بهشتیان را از ایشان فواید بسیار بود و از مشاهده ایشان لذات و فرح
بسیار یابند و در وقت [illegible] مشتاق ایشان باشند چنانچه فرمود ان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة و از بهشت
افعال [illegible] ابدان کثیف و ادراکات جسمانی و ملاذ حسی [illegible] و خوبتر [illegible] چنانکه [illegible] از آن
تعبیر فرموده [illegible] از آسمان و [illegible] مجرد [illegible] از آن [illegible] ان یبعثک ربک مقاما محمودا [illegible]
مراد و اصحاب [illegible] ارواح اقسام [illegible] از این معاد [illegible] تبعات افعال و عقوبات ذنوب و مکافات [illegible]
در آن [illegible] و پاک شوند و خلاص یابند لکن بعضی را که [illegible] کبایر باشد و نه متعدی بعفو و غفران الهی و گناهان مغفور
و بهشتیان که قسم [illegible] از مقام [illegible] محجوب باشند لکن طهارت نفوس و نظافت ذات و صفای قلوب و صلاح
اعمال و افعال [illegible] نعیم [illegible] و [illegible] از بهشت یابند و با تخلع ابدان [illegible] ارواح رسند و آن غایت ترقی
ایشان باشد [illegible] و معاد جسمانی [illegible] وارند و بحسب صور اعمال [illegible] مرتب بحسب طبقات حسنات
و آنها که از قسم چهارم‌اند و بعضی از قسم سیوم [illegible] هر مقام [illegible] محجوب باشند [illegible] از آن محظوظ
باشند [illegible] و اما دوزخیان چون از تجرد و انخلاع نصیبی ندارند و در ظلمات صفات نفسانی [illegible]
جسمانی و هیئات ظلمانی محبوس‌اند و با غلال [illegible] و تعلقات مقید و با [illegible] و حرص و شهوت [illegible] حیرت و غفلت
مبتلا ایشان را [illegible] معاد جسمانی [illegible] و از معاد روحانی محروم باشند قسم [illegible] از خلاص ممکن است [illegible] کنند و با انواع [illegible]
و حسرت معذب [illegible] نیران حرمان [illegible] نقصان حظوظ [illegible] و انواع [illegible] و جوارح [illegible]
[illegible] تا از هیئات [illegible] پاک شوند [illegible] و فنون عذاب [illegible] خلاص یابند و آنچه [illegible]
بکرم درگذرانند و قسم پنجم را که عذاب مخلد است در صور مختلف از شیاطین و بهایم و سباع ممنوع گویند و صفات ایشان
بصور متبدل گشته چنانچه فرموده و جعلنا منهم القردة و الخنازیر و قلنا لهم کونوا قردة خاسئین و در حدیث آمده یحشر بعض
الناس علی صور یحسن عندها القردة و الخنازیر و با انواع طرد و لعن [illegible] و قطیعه و اصفاد [illegible] و اصناف [illegible]
و احراق [illegible] سرابیلهم من قطران و تغشی وجوههم النار و این صور بحسب خلق و ملکات [illegible] ایشان و تفاوت [illegible]

مشتمل شد چنانچه در باب انواع مسیح عنقریب شرایعیت بیان فرموده و آن را بر سه قسم نهاده و فنا و وجوب و قرده از آن جمله آورده و اما هر یک بیان که اللهم اعذنا من شر النار و من معاشرة الاشرار **خاتمه** در بیان مبدء و معاد هر که را عنایت دستگیر آید و توفیق رهنما تا بنهایت سعادت برسد از این جهت گفته‌اند عنایت از لی کفایت ابدی است و مطلوب من عبارت است از ظهور علم حق جل و علا بتعلق و جود آن وجه که است چنانچه بیاید و آن از جهت ساقی خواهند نمود آن بر تعین رسایت علمی و معلومات مراد از آن کند قرار عنایت خاص که در این موضع مراد است تعلق علم و ارادت او است بوجود عین بحالی که لعدا در خور بود آن وجه که باید و هر کار که علم متعلق بوجه بود سبب قرار گرفتی ارادت و سعی آن شخص توانند تا دران بکمال رسد و آن را توفیق خوانند و حالی که در حیات حاصل آید سعادت شعر تو مرا دل ده و دلیری بین روبه خویش خوان دو شیری بین و ازین جهت گفته‌اند بیت هر هدایت که داری ای درویش هدیه حق شمر نه کدیه خویش و اهل هدایت و قسمند محبوبان و ایشان طایفه باشند که از غایت صفا استعداد ایشان را بسعی و تقلب در اطوار و مقاسات رنج و انواع مجاهدات بمقاشعات رسند و به انوار مشاهدت از خود بیگانه بستانند و کئوس زلال وصال و لذات انس در چشانند تا از ذوق معشوق ایشان فاذکروا آنگاه و جهه حقانی بعد از فنا شربت بسیار مرتب بجان بازد هند و ایشان را بمقام معاملات و احیا کلی طاعات و عبادات رد کنند تا با انواع تمتعات در صور ربوبیت بلند گردند و روح ایشان خدمت با وجود کمال انس و لذت مشاهدت می یابند و محبان و آن طایفه راهی سیر و سلوک کنند اول حال ایشان در بدایت ارادت باشد که آن اثر عنایت است و لمعان پرتو نور عشق حقیقی و یحبهم عبارت از آنست تا شوق ایشان را بحکم یحبونه بر تهم اینجا سیر کنند و از ما عدا او اعراض لازم دانند و بشوق هر چه تمامتر بجناب او توجه نمایند و بر همت هر چه قوی‌تر سیر ایشان در اوراق آید و از سر صدق و اخلاص تمام راه بپیرد و هر رهروی را از آفت موانع و تحصیل شرایط لازم بود و از آفت موانع بر حقیقت جدا آید و تحصیل شرایط لعبادات و جهد مقامات و منازل سلوک این هر دو مقام رسد و بهمه با این راجع جمیع سیر و سلوک فنا از خود است و بقا ببقاء حق و اتصاف بصفات او و زهد از قبیل ترک و شست شود و تعبد و عبادت از قبیل اعمال منتفی بیقا باشد و اول قدم از زهد و ورع است که اجتناب از مناهی و مکاره باشد بعد از آن اجتناب از فضول که از آن صبر حاصل آید بعد از آن حذر از نسبت افعال بخود بروید جمیع افعال از حق تعالی داند آنجا تسلیم و رضا حاصل آید بعد از آن فنا از ذات خود بطلوع سبحات انوار وجه باقی و آن ظهور سلطان توحید است و هر چه حق عز و علا از بنده بستاند در آن تصرف نماید بدل از خود باز دهد آن که انه خلقنا عن کل ما دون و ازین جهت عبادت که موروث تقامات مقارن زهد و تعبد تا هر چه در آن فنا کرده بدین عوض آن باید و مقدم گفته

و از ترک افعال و خروج از تلبس بدان استغنا بحق و اکتساب محبت او لازم آید و من یتوکل علی الله فهو حسبه و بعد حق فاعل گفته بی سمع و بی بصر و بی بطش و از انسلاخ از تلبس صفات مقام رضا و تحقق حال الحق و اتصاف بصفات رحمانی حاصل آید و سلطان حال و جلال حق روی نماید و محبوبیت او تعالی الحصول پیوندد لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی به یسمع و بصره الذی به یبصر و لسانه الذی به یتکلم الحدیث و بعد از آن بقا ببقاء قیوم کل و تحقق بانیت او کرامت کند و ذلک هو الفوز الاکبر **وصیت** معلوم اهل ارادت حقیقی که نه هر که جهد و سعی از بلوغ بغایت قهر دانند رجای فرو مانند بیاید که پیوسته همت بلند قدر و در فرع باشد و در نظر فرد عن دو ضیع همواره همت بر ترقی مقصود دارد و نفس را به باتهت و خساست فرو نگذارد و ارادت را مقهر و طن کابحهول انقیاد و تقرب حضرت حق را دست دارد و متابعت ایشان برخود حکم کند و جاده شریعت نگاه دارد که اهل الباب در راه سعادت تمسک بحبل المتین شرع مبین است بحبه الهیه و از تا از دنیا و آخرت بر خورداری از سنگ دلی و تیرگی کار شعار نمود تا از خشکین تا از قهر و خط آسیب کار امین باشی در بلا صابر باشی و در رفاه شاکر باشی تا از نار بیاس و منجر و طغیان و بطر محفوظ مانی بقضا و قسمت حق راضی شو تا همیشه خوشدل و شادمان باشی رستگاری گزین تا مستحق ... عدالت باشی نیکی کن تا در سایه پرورد کار رستگاری و باتقی واثق باش تا بر هر لذت سرور گردی در همه کارها اخلاص را کار بند و نظر بحق دار تا بار نگذارد و اعمال بر حسنات خویش از فضل حق دان نه کسب خود تا عجب بار نگذارد و از خلق نپسندیش تا از شرک مبرا باشی در یقین قوی حال باش تا بقناعت ممتع شوی همواره بحق نیاز مند باش تا از خلق بی نیاز باشی ... قدر اگاه باش تا خلق سبک خوار نباشی و همه را در رنج مسکینیه ... وادی و از حقد و کینه خلاص یابی جهان و خلق جهان را هیچ انکار مکن و هیچ ... از هر کون بعد از جسم حق بخلق نگرد و در پرده عصمت او در حقوق حرام ... مگذار و آزار هیچ آفریده روا مدار هم وجود ... بر وجوه من و مظاهر صفات او دان تا مرهم تواضع بکار آوری و شرایط عزت فرو نگذاری و در جمیع امور رجوع با و کن و ادب با هر دو عالم هر دو تا از او هر دو و از او بوی او سیر کنی و این عنایت بپروری و آن نهایت بهره وری و السلام علی اهل السلام و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و الصلاة علی نبیه محمد و آله اجمعین تمت الرساله فی ... اللهم اغفر الکاتبه ... سبع و عشرین من شهر رمضان المبارک ... اللهم اغفر لوالدی و ...

کتاب مرآت المحققین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بی عد ذو الجلالی را که آثار قدرت او در عالم آفاق و انفس چون آفتاب جهانتاب بر چشم اهل بصیرت تابان است
قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و در لمعات صفات او در ظاهر و باطن ملک و ملکوت روشن
و عیان است کقوله تعالی و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون بلکه از ذروه کنگره خضرای افلاک تا حضیض مرکز
غبرای خاک جمله دلایل هستی او است قوله تعالی ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب
و هیچ ذره از ذرات عالم از فیض جود و کرم او خالی نیست فاینما تولوا فثم وجه الله و قطرات جبال و بحار جمله در تسبیح و تهلیل حضرت
او یند و ان من شیء الا یسبح بحمده و صلوات و تحیات فراوان بر جان انبیا و رسل علیهم الصلوة والسلام علی الخصوص بر جان
مهترین پیغمبران و پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی علیه و آله افضل التحیات و اکمل الصلوات باد که خلق را از تیه ضلالت و هاویه جهالت
بواسطه انوار هدایت خلاص کرده اند و بعضی حقایق را تعلیم خداشناسی خاص کرده اند و بسبب معرفت نفس معرفت حق رسانیده اند که من عرف
نفسه فقد عرف ربه و بر جان اهل بیت او و خاندان او و سلم تسلیما کثیرا **و بعد** بدانکه این مختصریست در بیان معرفت
نفس و علم خداشناسی و دیدن و دانستن لقای حق سبحانه و تعالی بواسطه صنایع و بدایع و غرایب و عجایب قدرتها و در عالم ظاهر و عالم باطن
و شناختن آیات و بینات او در علم آفاق و انفس **و این کتاب** را مرآت المحققین نام نهاده شد بجهت آنکه مرآت
آینه باشد و خاصیت آینه آن باشد که چون کسی را در چشم نور باشد و هوا روشن هم باشد و آینه مصقل باشد چون در وی
نگرد خود را تواند دیدن چون کسی را نیز اعتقاد پاک باشد و ذهن روشن چون در این کتاب نظر کند خود را تواند شناخت و از خودشناسی
بخداشناسی تواند رسید قوله من عرف نفسه فقد عرف ربه و بحقیقت و معاینت خدا تواند رسید و لقای او را در هر دو عالم
تواند دید و از نابینایانی که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا نجات تواند یافت و از چشمه حیات جاودانی
آب زندگانی تواند نوشید **و این رساله** مرتب است بر هشت باب **باب اول** در بیان نفس طبیعی و نباتی و حیوانی
و انسانی و قوتهای ایشان و خادمان ایشان بدانکه **نفس طبیعی** عبارت از قوتی که اجزای جسم را نگذارد که
از هم متلاشی شوند و از یکدیگر پاره و جدا شود و نفس طبیعی را در هر چه مقارن است یکی را خفت گویند و دیگری را ثقل و خفت
عبارت از قوتی که او را میل محیط باشد و ثقل بر عکس او **اما نفس نباتی** عبارت از قوتی باشد که او جسم را در طول

و عرض و عمق بکشد و بزرگ کند و نفس طبیعی خادم نفس نباتی باشد و نفس نباتی را غیر از و چهار خادم باشد
چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و ممیزه و دافعه و مصوره و مولده و منمیه و جاذبه قوتی را گویند که غذا را از
خارج جسم بطرف باطن جذب کند و ماسکه آن را گویند که آن غذا را نگاه دارد و هاضمه قوتی را گویند که آن غذا را بگدازد
و ممیزه آن قوت را گویند که چون غذا بگدازد کثیف را از لطیف جدا کند و دافعه آن را گویند که از غذا آنچه
کثیف باشد آن را از جسم بیرون کند چنانکه از درختان چیزها بیرون می آید که از اصمغ می باشند و مصوره آنست که غذا را بر رنگ
جسم کند و قوه مولده آنست که از آنچه لطیف باشد از جسم جسم کند تا از آن مجموع مثل آن جسم حاصل گردد چنانچه از نباتات اثر تخم
گویند و در حیوانات آن را نطفه خوانند و منمیه آنست که جسم را در بزرگ شدن مدد کند و این هر دو نفس با این مجموع خادمان که گفته شد
همه خادمان نفس حیوانی اند و نفس حیوانی را غیر از این خادمان که گفتیم دوازده خادم دیگر هست چنانچه ده را حواس گویند و یکی قوت شهوت
و دیگری قوت غضب و از این ده حواس پنج ظاهر اند چون چشم و گوش و بینی و دهان و دست و پنج باطن اند چون حس مشترک
و خیال و وهم و فکر و حفظ تا بیان حواس عشره و بیان غضب و شهوت و چگونگی احوال ایشان در بیان خادمان نفس انسانی بیان کنیم
اکنون بدانکه نفس طبیعی با خادمان خود خادم نفس حیوانی است و نفس حیوانی با خادمان خود خادم نفس انسانیست پس این مجموع نفسها و قوتها
که بیان کرده شد همه خادمان نفس انسانی اند و نفس انسانی را غیر از این خادمان خادم بسیار است و ما اینجا در معرفت نفس آنچه ضروری باشد
بعد از بیان حواس ظاهر و باطن و قوت غضب و شهوت بیان کنیم تا طالبان حق را از این معنی روشن شود لکن بدان اعزک الله که
از این پنج حواس ظاهر هر یکی را کاری و شغلی مخصوص است که دیگری از آن کار و شغل عاجز است چنانکه کار قوت باصره است که
اشکال و الوان را ادراک کند و فرق میان سفیدی و سیاهی و سرخی و سبزی و زردی و کاهی و دوری و نزدیکی و ظلمت و نور کند
و حواس دیگر از این کارها عاجزند و حس سمع را ادراک صوتهاست یعنی آوازها از یکدیگر بشناسد و سخن و آواز بلند ادراک [illegible] و
حواس دیگر از این شغل عاجزند و حس شم بوهای خوش و ناخوش را ادراک کند و این شغل هم مخصوص است و حس ذوق مسالح تیزی
و ترشی و تلخی و شوری و غیر از اینها فرق تواند کردن و حس لمس در همه اعضا باشد اما در دست بیش باشد و هر دو نرمی و درشتی
و گرمی و سردی و تری و خشکی و گرانی و سبکی و بعضی چیزهای دیگر که ظاهر است ادراک کند و تواند کردن و از این تقریر روشن شد
که حواس هر یک از کار یکدیگر عاجزند که از چشم کار گوش نیاید و از گوش کار چشم نیاید و از ایشان کار حس ذوق و شم [illegible] باید دانست
که هر یکی بعضی معانی مخصوص هستند و در این مرتبه القدر کامل است از احوال حواس ظاهر و بعد بدانکه یکی از حواس باطن حس مشترک است
و او در مقدم دماغ است و او را برای این معنی حس مشترک خوانند یعنی آنکه چیزی که به حس چشم ادراک کنیم صورت آن چیز در حس
مشترک نگاه دارد و اگر کسی را در حس مشترک خلل باشد اگر کسی را دید [illegible] مشتبه گردد چشم تواند جدا کردن

وچون آن چشم را بگیری بچشم دیگر همان کس را احساس توان کردن اگر حس مشترک این دو صورت را با یکدیگر جمع
نکند هر کس یکچیز را دو چیز بیند همچون احول و چون ظاهر است که هر دو چشم یک چیز را حس میکنیم با وجود آنکه هر چشمی علیحده آن چیز را ادراک
میکنند و روشن شد که چون صورت آن چیز در حس مشترک نقش کنم مجموع آن چیز می‌نماید یکی معنی حس مشترک این است و معنی دیگر
این است که او در خزانه حواس ظاهر است و در خزانه حواس باطن و هر چیزی که از حواس ظاهر معلوم شد اول بوی رسد و بعد از آن بحواس باطن
و هر چیزی که از باطن بظاهر خواهد آمد اول از حواس باطن بوی رسد و بعد از آن بحواس ظاهر پس از آنجهت این معنی را حس مشترک گویند
و از این تقریر معلوم شد که کار وی جمع اوست در بدن چه چیز است و از حواس باطن یکی دیگر خیال است و کار خیال آنست که چون از حواس
ظاهر چیزی معلوم شود یا شخصی را دیده باشد بعد از آن خیال آن صورت را می‌بیند با آنکه صورت بجا باشد چنانکه کسی شهری را دیده باشد
و از آن شهر بجای دیگر رفته هر گاه که خواهد صورت آن شهر بخیال مشاهده تواند کرد بی آنکه بچشم آن شهر را ببیند پس کار خیال خود این است
که او ادراک صورتها کند از صورتها و خیال تحقیقت بر مثال کاتبی باشد که معانی را از صورت جدا کند یعنی تا کسی لفظی نگوید در سخن
معنی پیدا نگردد و کاتب آن معنی را بدیگری تواند رسانید بی آنکه الفاظ و صوت در میان باشد که چشم یا غیر آن از حواس ظاهر آن را
دیده باشد یا امثال صورتها را ادراک کند و دیگر از حواس باطن وهم است و کار وهم آنست که چیزهای دیده یا نادیده را
ترکیب دهد یا در وضع نقض نماید خواه آن معانی را در خارج صورتی باشد خواه نباشد و هم ادراک آن چیزها کند مثلاً چنانکه
مردم توانند هزاران هزار آفتاب بر آسمان توهم کنند با وجود آنکه بیش یکی نیست و هزار دریا در عالم تصور کنند از سیماب
با آنکه هیچ نیست و هزار کوه از یاقوت زرد و هر ذره توهم کنند ولیکن او در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقل است
بجهت آنکه بره گوسفند مادر خود را بواسطه او شناسد در رمه گوسفند با آنکه مانند مادرش صد گوسفند دیگر باشد و دشمنی
گرگ و دوستی چوپان را هم بدین قوت حس تواند کرد و این قوت و هم را بعضی از مشایخ شیطان گرفته اند و گفته اند
بر آنجهت جمله قوتها که بیان کرده شد همه مسخر مردم شدند و وهم مسخر مردم نشد چنانکه جمله ملائکه آدم را سجده کردند الا ابلیس او سجده
نکرد و قوت وهم هرگز از در وضع کفش و چیزهای کج نمون باز نیاید و آنکه مصطفی صلعم فرموده که هیچ آدمی که از مادر بزاید او را
شیطان همراه باشد این معنی قوت وهم است و حس دیگر از حواس باطن فکر است و فکر قوتیست که آن قوه اگر در فرمان
عقل باشد او را از آنجهت متفکره گویند و اگر در فرمان وهم بود او را قوت متخیله گویند و کار این آن باشد که هر چه از حواس
ظاهر و باطن در قوت حافظ نوشته باشد آن چیزها را مشاهده کند و او در تحقیقت چون خواننده است که لوح درست بر

و آنچه در لوح مسطور بود میخواند و حس دیگر از حواس باطن قوت حافظه است کار او چون لوحی است که هر چه از حواس ظاهر و باطن بوی رسد
نقش آن چیزها آنجا بماند دایماً و آنکه مردم یکبار یکدیگر را می‌بینند و بار دیگر بهم میرسند همدیگر را میشناسند بجهت آنست که
در اول چون بیکدیگر رسیدند نقش ایشان در قوت حافظه هر دو نوشته شده چون بار دیگر بهم رسیدند قوت ذاکره آن
نقش اول را که در حافظه است با این نقش دیگر که در کرت دوم نوشته شد برابر کند بعد از آن داند که این یکی نقش را پیش از این
دیده ام پس قوت حافظه چون لوحی باشد و قوت ذاکره چون خواننده و قوت خیال نویسنده و قوت وهم شیطان و حس
مشترک چون دریائی که هر چه از این جویهای آب در آید آنجا جمع باشد و حس مشترک را بنطاسیا گویند هم در این مقام و دیگر
حواس را قهر کافی باشد بعد از آن بدانکه قوت غضب و شهوت حیثیت هر حرکتی که از برای دفع مضرت با غلبه بر چیزی در حیوان
ظاهر گردد آن را غضب گویند و هر حرکتی که از برای جذب منفعت و غلبه لذت در حیوان پدید آید آن را قوت شهوت خوانند
و کار غضب و شهوت و علت ایشان از اینجا معلوم شد و هم در این مقام تقدیر کافیست من بعد بدانکه این جمله حواس و قوتها و نفسها که بیان
کرده شد همه خادمان نفس انسانیند و غیر از این نفس انسانی را خادم دیگر است که آنرا عقل عملی گویند و کار عقل نظری مثال
عقل نظری خیال است که مثلاً بنا اول تصور کند سرای یا کوشکی یا غیره که چون خواهد بود و چند طاق و رواق خواهد شد و این کار
عقل نظری است بعد از آن عقل عملی چنانکه عقل نظری تصور کرده باشد آنرا از قوت بفعل آورد و جمله صنعتها در عالم از خوردنیها
و پوشیدنیها و گستردنیها و مقامهای باشیدن از کوشکها و طاقها و رواقها و شهرها و هر چه مثال این چیزها است همه را از
کردن و ... چون عقل نظری اینجا معلوم شد که عقل عملی خادم عقل نظری است **باب دویم در**
صدور و آفرینش موجودات بدانکه اول چیزی که خداوند سبحانه و تعالی ایجاد فرمود عقل بود کقوله علیه السلام اول ما خلق الله
تعالی العقل و عقل سه معرفت دارد یا معرفت خود دوم معرفت حق سیم معرفت احتیاج او بحق و از هر معرفتی چیزی در وجود
آمد از معرفت حق عقلی دیگر پیدا شد و از معرفت خود نفسی پیدا شد و از معرفت احتیاج او بحق جسمی پیدا شد و عقل دوم را همان سه
معرفت پیدا شد و از آن سه معرفت او هم بهمین طریق عقلی دیگر و نفسی دیگر و جسمی دیگر پیدا شدند تا به مرتبه نه عقل و نه نفس
و نه جسم پیدا شد و آن نه جسم نه فلک است و آن نه نفس نفوس فلک و نه عقل عقول افلاک پس هر فلکی را نفسی و عقلی باشد
و آن باشد و آن فلک اول را عرش خوانند و فلک اطلس و فلک الافلاک و جسم کل و فلک دوم را کرسی خوانند
و فلک اطلس و فلک الافلاک البروج و فلک الثوابت و فلک دیگر را که زیر اوست فلک زحل و دیگر فلک مشتری

و دیگر فلک مریخ و دیگر فلک شمس و دیگر فلک زهره و دیگر فلک عطارد و دیگر فلک قمر و متعاقب فلک قمر افلاک
و نفس او را او را اهب تصور کردند و بعد از این عناصر اربعه پیدا شد آتش و هوا و آب و خاک بعد از آن بر حرکت کوکب و افلاک
و عناصر را در هم سرشته از ازدواج و امتزاج ایشان موالید پیدا شد یعنی معادن و نبات و حیوان و بعد از این مجموع انسان
پیدا شد و هر چه در این عالم پیدا شود همه به تاثیر کواکب باشد بر حرکت و کواکب بندگان حضرت الله اند که شب و روز مسخر احکام
و امر او اند و فرمان او کار میکنند قوله تعالی والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره در ترتیب عناصر بدانکه کره آتش
است در جوف او کره هوا و بعد از آن آب و بعد از آن خاک و دلیل آنست که آتش را میل به طرف بالاست چنانکه در
شعلها و چراغها و غیرها مشاهده میکنیم نقطه های آتش بالا میروند آتش آن جسم را که در وی باشد به بالای هوا میبرد و دلیل آنکه
هوا بالای آب است بران دلیل که اگر مشک را پر باد کنیم در زیر آب برهم قرار نگیرد و بر بالای آب بیاید و دلیل آنکه آب
بالای خاک است بران دلیل که سنگ و کلوخ بر بالای آب می نهیم قرار نگیرد و به ته آب میرود و از عقول کلی تا کره خاک
این مجموع طریق مبدا است و از خاک تا انسان یعنی معادن و نبات و حیوان طریق معاد است پس نور الهی و فیض
از عالم ارواح یعنی از عقول و نفوس و افلاک فایز میگشت یعنی زمین و بعد از آن رجوع میکند و به طریق معادن و نبات و حیوان
و انسان به حضرت الهی متصل گشته همان نور باشد که از آن مقام آمده و درین مقامات گذشته و باز به مقام خود رسید کقوله
تعالی کل الینا راجعون و قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و قوله تعالی کل شیء یرجع
الی اصله و باشد که کره آتش به تدریج در مرور ایام از رنگ صورت آتشی را بکند و صورت هوا گیرد و هوا
به تدریج صورت آب گیرد و آب صورت خاک گیرد و خاک صورت آتش گیرد و بدین طریق عناصر از صورت به صورتی
انتقال میکنند تا باز به صورت اصلی خود روند و این تبدیل عناصر را استحالت خوانند و بدانکه طبیعت آتش گرم و خشک است
و هوا گرم و تر و آب سرد و تر و خاک سرد و خشک پس آتش با هوا در گرمی یار باشند و هوا با آب در تری یار باشند
و آب با خاک در سردی یار باشند و خاک با آتش در خشکی یار باشند پس چون خشکی آتش به تری هوا مبدل شود آتش
هوا شود گرم و تر شود و چون گرمی هوا به سردی مبدل شود هوا آب شود و چون تری آب به خشکی خاک مبدل شود آب خاک شود
و چون سردی خاک به گرمی آتش مبدل شود خاک آتش شود و شاید که این استحالات را به ترتیب از طرف آتش باشد
یعنی آتش هوا و هوا آب و آب خاک و خاک آتش این طریق را مبدا خوانند و شاید که خاک بر عکس آن
آب شود و آب هوا و هوا آتش و آتش خاک و این طریق را معاد گویند اکنون بر استحالات عناصر دلایل بگوییم

تا طالبان حق را راه خداشناسی و آثار قدرت او آسان و روشن شود اما دلیل آنکه آتش هوا میشود آنست که
شمعها و چراغها را میل به طرف بالاست و در شب متصل ایشان بغایت ظاهر است و روشن چون آتش به طرف بالا
میرود اگر آتش هوا نشدی بایستی از هر شمعی و چراغی خطی به هوا رود و بالا رفته تا کره آتش لیکن چون آتش و هوا در گرمی شریکند
و در خشکی و تری از یکدیگر جدا شده اند و خشکی این شعلها نیست تا رنگ هوا را رنگ است و در حال آن شمع و چراغ به تری
مبدل میشود و آن آتش هوا میشود و این دلیل غایت ظاهر و معین است اما بیان آنکه هوا آب میشود آنست که در فصل بهار و تابستان
بامداد که مردم برخیزند نباتات را نمناک و تر بینند و آن را شبنم خوانند و آن هوا باشد که در سحرگاه به سردی مبدل شده باشد
بجهت آنکه هوا با آب در تری شریکند و در گرمی و سردی از یکدیگر ممتازند چون گرمی هوا به سردی مبدل شود هوا آب شود و بیان آنکه
آب خاک شود چنان شود که باران میبارد و در زمین میرود آن قطرات باران که بر زمین چکد در خاک ناپدید شود و آن قطرات خاک شود
و اما چون قطرات بسیار شود آنگاه زمین گل شود و دیگر بیان آنکه خاک آتش میشود آنست که نباتات مرکبند از عناصر اربعه و دو ربع آن
خاک بیش است و چون آتش در هیزم افتد بعضی از اجزای هیزم آتش شود و دود شود و دلیل این سخن آنست که هیزم مثلا صد من
بوزند چون سوخته شود از آن خاکستر ماند باقی آتش و دود شده و بهر رفته باشد و در بعضی شهرها است که هیزم آن قوم سنگ است
و از آن سنگ بعضی آتش شود از آن معنی حضرت حق خبر داده کقوله تعالی فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة و درین مقام روشن شد
استحالات عناصر هر چند صنایع و بدایع و عجایب و غرایب عناصر از ایشان بسیار است

باب سیم در بیان واجب و ممکن و ممتنع

بدانکه هر چه عدم او ضروری بود او را ممتنع الوجود خوانند و هر چه وجود او ضروری بود او را
واجب الوجود خوانند و هر چه وجود و عدم او هیچیک ضروری نبود او را ممکن الوجود خوانند پس بدانکه هر چه موجود است
یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود بجهت آنکه هر موجودی در وجود به غیر محتاج است یا نیست اگر در وجود خود به غیر محتاج نیست آن را
واجب الوجود خوانند چنانکه حق سبحانه و تعالی و اگر در وجود خود به غیری محتاج است او را ممکن الوجود خوانند و اثبات واجب
الوجود ظاهر شد چرا که ممکنات موجودند و وجود ممکنات لابد از غیر باشد و هر آینه غیر منتهی شود به واجب الوجود و اگر منتهی به واجب الوجود
نباشد ممکن الوجود را ممکن الوجود توان گفت یعنی با آن محتاج الیه نباشد چنانکه گویند که فلان چیز محتاج است به فلان چیز و ممکن الوجود
در بقای وجود اگر محتاج نباشد به غیری آن را جوهر گویند و اگر محتاج باشد آن را عرض گویند و بدانکه بقای وجود به غیر دو جهت است
جهت آنکه در کسی را می بینیم که یا با ده سال مثلا مثل سیمانه و گری معانی و هر دو در وجود شریکند جهت آنکه در حال حیات
بر هر دو صادق است که موجودند اما بقای وجود این صادق است و بقای وجود آن دیگر مسلوب شد که بقای

وجود و غیر وجود است پس ممکنات جوهر باشند یا عرض و جواهر پنج قسم اند اگر جوهر محل جوهر دیگر است محل را هیولی گویند
و اگر آن حال را صورت است و اگر مرکب باشند از حال و محل آن را جسم خوانند و اگر از این اقسام ثلثه نباشد آن را جواهر
مفارق خوانند و جوهر اگر در اجسام متصرف باشد بتصرف و تدبیر آن را نفس خوانند و اگر نه او را عقل خوانند
و اگر میان عقل و ذات واسطه نباشد آن را عقل اول خوانند و عقل کل و اگر در زیر آن عقل هیچ دیگر عقلی نباشد آن را
عقل فعال خوانند و اگر در طرفین او عقول باشد آن را عقل متوسط خوانند و نفس نیز اگر در اجسام بسیط تصرف کند
آن را نفس فلکی خوانند و جسم یا بسیط باشد یا مرکب بسیط آن باشد که از عناصر اربعه مرکب نباشد و اگر از عناصر اربعه
مرکب باشد آن را مرکب خوانند و جسم بسیط یا علوی باشد یا سفلی علوی همچنان افلاک و سفلی چون عناصر و علوی
یا منیر باشد یا نباشد و اگر منیر باشد کوکب گویند و اگر نباشد افلاک و نفس اگر در اجسام مرکب متصرف شود آن
جسم نشو و نما نباشد آن جسم را معادن گویند چون زر و نقره و لعل و فیروزه و اگر نشو و نما باشد و حس و حرکت نباشد
آن را نبات خوانند مثل درختان و گیاه و اگر حس و حرکت باشد و نطق نباشد آن جسم را حیوان خوانند و اگر نطق باشد
انسان خوانند و در جماد نفس طبیعی غالب است و در نبات نباتی و در حیوان حیوانی و در انسان انسانی با این همه
نفس ملکی و عرض نیز نه قسم است و جوهر را با نه عرض جمع کنیم ده چیز باشد یا جوهر و نه عرض و این مجموع را مقولات
عشره خوانند و این بیت مجموع را شامل است از مقولات اگر پرسد کسی از اهل دل در جواب او بگو دارم که چون
جان و دل جوهر است و کم و کیف است و اضافت با متی با ز وضع و ملک و این ینفعل لا ینفعل
بیت دیگر ایضا مردی دراز و نیکو مهتر شهر امروز با خواسته نشسته و زکر دخویش بپرداز و در این مقام
از احوال عرض این مقدار کافیست پس جوهر پنج قسم باشد عقل و نفس و هیولی و جسم و صورت و جسم
مرکب چون معادن و نبات و حیوان و انسان و جسم بسیط افلاک و عناصر و این بیت مجموع را شامل است قلم نکو بتو
عقل و جان است و انکه پس از آن نه فلک گردان است زین جمله چه بگذری چهار ارکان است پس معدن و پس نبات
و پس حیوان است دیگر بدانکه در مراتب مرکبات در میان معدن و نبات چیزی متوسط است آنرا مرجان خوانند
یعنی بشکل و صلابت همچو سنگ است ولیکن در دریا برمی آید همچو نبات از میان آب سر بر [illegible] و چون خشک شد

متحیک گردد همچون سنگ و متوسط میان نبات و حیوان درخت خرماست که چند خاصیت حیوان دارد چنانکه
در حیوان مذکر و مؤنث است و در حیوان تا مذکر و مؤنث تلقیح نکنند بار نگیرند درخت خرما نیز تا گشن ندهند بار نگیرد
چنانکه معلوم است و اگر سر ببرند هلاک شود درخت خرما نیز چون سر ببرند هلاک شود و متوسط میان حیوان و انسان
بوزینه است اما آنچه ظاهر است همه و نزدیک بوزینه که اعضای او بمردم مانند و این متوسطات برای آنست که هر یکی
بدایت مرتبه اعلای خود باشند و نهایت اسفل تا سلسله موجودات و مراتب ایشان مرتب باشند پس اکنون چون
کواکب با مر حق تعالی مرکب کنند عناصر را در هم سرشته تا معادن پدید آید آنگاه نباتات آنگاه نبات غذای حیوان شد
و حیوان پدید آمد چون حیوان بکمال رسید انسان پدید آمد و این معنی بود در مقام خود روشن تر از این بیان کنیم
والله اعلم **باب چهارم در بیان آنکه حکمت آفرینش چه بود** که حق تعالی مردم را
بچه آن آفرید تا او را بشناسند و بپرستند کقوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای
لیعرفون یعنی نیافریدم پریان و آدمیان را از برای آنکه حضرت ما را بشناسند و بپرستند و در احادیث
آمده است که از حضرت حق سؤال کردند که الهی حکمت چه بود در عالم و آدم پدید آوردن خطاب آمد که کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق و معنی این حدیث قدسی را شیخ عطار در نظم بیان کرده نظم رب العرش آگهی خواهد
که حکمت چیست کاین خلق [illegible] جواب آمد که ما را گنج پنهان گران بودیم بشناسند ایشان تو از بهر شناسائی گنجی
بکلی سر فرو آری بر گنجی و چون معلوم شد که حق تعالی مردم را بجهت معرفت آفریده است هر آینه باید که ایشان را استعداد
دلیل باشد و الا مردم بی استعداد حق را نتوانند شناخت و حضرت حق را بدیدن و دانستن آیات و آثار قدرت
او در آفاق و انفس توان شناخت و مردم را امر شده که در عروق و جبال روند و اسرار عالم سفلی را مشاهده کنند و در
افلاک و حقایق دقایق عالم علوی را بنگرند و در نفس عالم ملکوت روند و احوال ارواح و عقول و نفوس معلوم کنند
و در همه صفات حق مطلع شوند و افعال او تبارک و تعالی را از ابداع و اختراع موجودات بشناسند پس حق تعالی از
غایت مهر و عالم آفرید از ظاهر و باطن علوی و سفلی تن مردم را به امثال آفرید و هر صنعتی که بود در علوی [illegible]
بر آن صفت موصوف گردانید و همچنانکه عالم مسخر امر اوست تن هم مسخر امر روح ایشان گردانید تا مردم از ترکیب اعضا
و ترتیب اجزاء خود بر عالم علوی و سفلی مطلع گردد و از دانستن صنعات خود حق تعالی را بشناسد و از در مکنون روح
بدن ایشان را و فرمان جان ایشان در تن و فرمان رانی حق تعالی در عالم و این معنی را شرح بیان کنیم و محققان در این معنی

چنانکه گفته‌اند نظم ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی / وی آینهٔ جمال شاهی که توئی / بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست / از خود بطلب
هر آنچه خواهی که توئی چنین فرموده است ان الله تعالی خلق آدم علی صورته

باب پنجم در مبدا و معاد

[illegible] از خاک است و خاک بواسطهٔ دوران فلک و شعاع کواکب و امتزاج عناصر خاک را [illegible] کند بصورت نبات [illegible]
بعد از آن نبات غذای حیوان شود آنگاه حیوان غذای انسان شود و شاید که آن نبات غذای انسان شود [illegible]
آن غذا را اول معده بجاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد و هاضمه هضم کند و ممیزه کثیف را از لطیف جدا کند و دافعه ثقل را
از راه امعاء دفع کند و انحلالات در معده باشد آنگاه آنچه لطیف باشد از معده نقل کند بجگر تا بجاذبه جگر همان قوتها همین عمل
کنند که در معده کرده‌اند آنگاه هرچه کثیف باشد بر سه قسم شود یک قسم بزهره رود صفرا گردد و یک قسم بسپرز رود سودا گردد و یک قسم
دیگر بمثانه رود بول گردد بعد از آن آنچه لطیف باشد بعروق رود و خون شود و در عروق همین قوتها همان عمل کنند و کثیف را از لطیف جدا
کنند آنچه کثیف باشد بمثابهٔ ابرها بیرون رود چون چرک گوش و فضلهٔ بینی و ناخن و موی [illegible] و چیزی که بعرق در حمام بیرون آید
و اگر چیزی ماند علتها و دنبلها و آماسها در وجود پیدا شود و آنچه لطیف است هر جزوی بعضوی رود که لایق آن باشد آنگاه
قوهٔ مصوره هر جزوی را برنگ همان عضو کند که موافق او باشد و در حالت تصویر یکبار دیگر این قوتها همین عمل کنند و از کثیف
دیگر باره کثیف را از لطیف جدا کنند و آنچه کثیف باشد مثل ما تحلل شود و آنچه لطیف باشد قوهٔ مولده آن را طلب [illegible] کند
تا منی گردد و آنگاه منی در وقت مباشرت در رحم نقل کند و با نطفهٔ عورت جمع شود آنگاه چند روزی نطفه باشد و بعد از آن صورت
نطفه گردانده در صورت علقه درآید و مدتی علقه باشد یعنی همچون خون بسته بعد از آن مضغه گردد یعنی چون گوشت پارهٔ
خاییده و چند روزی دیگر چنان باشد آنگاه در وی عروق و عظام و پوست و گوشت و سایر اعضا ظاهر گردد و چهار
ماه که روح حیوانی در او متصرف شود و غذای او خون باشد و آن غذا از راه ناف او بدو رسد و ماه اول که نطفه در رحم افتد
در تربیت زحل باشد و ماه دوم در تربیت مشتری باشد و ماه سیم در تربیت مریخ باشد و ماه چهارم در تربیت
شمس باشد و ماه پنجم در تربیت زهره باشد و ماه ششم در تربیت عطارد باشد و ماه هفتم در تربیت قمر باشد و [illegible]
که در هفت ماهگی متولد شود بقا یابد و ماه هشتم باز در تربیت زحل باشد و اگر متولد شود بقا نیابد بجهت آنکه زحل سرد و خشک است و نحس
اکبر است و طبیعت موت دارد و در ماه نهم باز بمشتری رسد بقا یابد بجهت آنکه مشتری گرم و تر است و سعد اکبر است و مزاج حیات
دارد و بدین طریق که بیان کرده شد حضرت حق تعالی اشارت فرموده در کلام مجید خود فرموده است ولقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام

لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین اکنون از این تقریر معلوم شد که مبدا و معاد مردم از خاک است و از خاک
نبات شد و نبات حیوان شد و آن حیوان غذای انسان شد و آن غذا نطفه و علقه و مضغه شد آنگاه عروق و عظام پیدا آمد آنگاه
متولد شد و بعد از تولد باید یا بیاید اکنون [illegible] ای طالب که از چندین هزار هزار ذرات خاک یکی نبات شود و از چندین
هزار هزار نبات [illegible] یکی جزو حیوان شود و از چندین هزار هزار جزو انسان یکی نطفه شود و از چندین هزار هزار نطفه یکی
نقل برحم کند و متولد شود و از چندین هزار هزار متولد شده یکی بقا یابد و از چندین هزار هزار بقا یافته یکی بحد آدمی رسد و از چندین
هزار هزار مسلمان یکی ایمان یابد و از چندین هزار هزار مومن یکی طالب شود و از چندین هزار هزار سالک یکی واصل شود و مقصود [illegible] موجودات
همان یکی کامل باشد تا همه طفیل وجود او باشند و در این معنی محققان گفته‌اند تخمینا [illegible] پیش شمار [illegible]
در صد هزار سال [illegible] رسد از کاملان عشق [illegible] و گفته‌اند [illegible]
در [illegible] اکنون هر آنکه چون مبدا معلوم کرد معاد هم معلوم شد اکنون هر آنکه بحکم کل شیء یرجع
الی اصله و چون خواهد که بمعاد خود رجوع کند [illegible] پیر چون منازل معاد را قطع کند [illegible]
که کمال بود و پیش از آن حیوان بوده است و پیش از آن [illegible] بوده است و پیش از آن [illegible] بوده است و پیش از آن در رحم بوده است
و پیش از آن مضغه بوده است و پیش از آن علقه بوده است و پیش از آن نطفه بوده است و پیش از آن غذای مادر و پدر بوده است یا حیوان یا نبات و پیش
از آن اجزای عناصر بوده و پیش از آن جسم مطلق و پیش از آن طبیعت مطلق بوده است و چون سالک برین مقامها گذشت و پایان [illegible]
تمام قطع کرد و حجب ظلمانی را تمام رفع کرد و از هزار حجاب که روایت کرده‌اند که حضرت مصطفی فرموده که [illegible]
[illegible] ظلمانی را مرتفع کرده باشد و [illegible] هر آنکه مرکب از عناصر اربعه موجود است و این اجزا مختلف بالطبع [illegible]
[illegible] و چون [illegible] آنست که [illegible] و [illegible] آنست که چون اجزا [illegible]
جسم ضعیف شد چون چیزی [illegible] و بدل ما یتحلل [illegible] شد آن ضعف [illegible] بیرون شد [illegible] از عناصر اربعه [illegible]
باز آید [illegible] غذای [illegible] یا حیوان و هر مرکب از عناصر اربعه [illegible] تحقیق این اجزا که [illegible]
آن اجزا است که [illegible] و مثال این چنین باشد که [illegible] شخصی خرگاهی [illegible] که همه چوبهای آن خرگاه [illegible]
و در هر هیچ [illegible] و یک چوب سرخ از آن جا بیرون کند و چوب سفید بجای او نهد و [illegible] چون نظر کنی خرگاه همچنان [illegible]
باشد و لیکن آن چوبهای خرگاه همه دیگر شده باشد سرخ رفته و سفید بجای او آمده و تحقیقا این چوبهای سفید غیر آن چوبهای [illegible]

و بدن ما نیز اگرچه پوست و استخوان لطافت متغیر شده است تا معنی اصل با تحلیل است که جمع شده و آنچه پیش از تحلیل رفته عوض
آن باز آمده و در این عرض مقدار کاهش شده و در موضع خود این مباحث خواهد آمد دیگر مر آنکه این عالم ما را چون مادر جهان است و مشتمل
چنانچه مادر فرزندی را می‌پرورد و آن غذا را که طفل نمی‌تواند خوردن خود می‌خورد تا در بدن او شیر شود و لایق غذای طفل گردد آنگاه
شیر را از پستان به فرزند می‌رساند عالم مادر است و او عناصر را که ما نمی‌توانیم خوردن می‌پرورد تا لایق غذای ما شود از راه نباتات
یا حیوانات که پستان عالم‌اند به ما می‌رسانند و ما تحقیق این زمان در شکم مادریم که عالم باشد و آنچه حضرت رسالت ص فرموده که السعید
سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه محققان همین معنی گفته‌اند که گفته شد و این معنی موافق همین آیت است که فرموده من کان
فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا یعنی هرکه در این عالم نابینا باشد در آن عالم نیز نابینا باشد مراد از این نابینائی
ظاهر نیست به اتفاق علما بجهة آنکه شاید در این عالم ظاهر کسی نابینا باشد و مؤمن باشد و عمل صالح کند در آن عالم حق تعالی او را چشمهای
روشن عطا فرماید پس معلوم شد که نابینائی نابینائی چشم سر است یعنی کسی که بحقیقت در این عالم خدا را ندیده و نشناخته باشد
در آن عالم نیز نه بیند و نشناسد و حضرت رسالت ص فرموده که کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون و کما تبعثون تحشرون
دعوی کرده‌اند هرکه اینجا کور آنجا کور روان هرکه اینجا عور آنجا عور روان هرکه اینجا آشنای او نشد بازماند تا ابد بیگانه و این نابینائی ظاهر است
که نابینائی مادرزاد او را هیچ کس نتواند علاج کردن پس سعادت جاودانی و بینائی در جهان جاوید باید جست که اکنون در شکم یعنی در این عالمیم
تا آنگاه که از این عالم برویم در شقاوت و نابینائی ابدی در نمانیم و این نابینائی غیر از آن نیست که کسی خود را نه بیند و نشناسد و حقیقت
خود را نداند و چون چنین باشد خدای را نیز ندیده و نشناخته باشد و جمله پیغمبران مردم را دعوت از این جهت کرده‌اند تا مردم
را از این نابینائی بینا گردانند و از این غفلت بیدار کنند پیش از آن وقت که رفتن ایشان آید نابینا روند که آنگاه هیچ علاج سود ندارد
و فایده نخواهد بخشید و اولیا نیز بدین طریق بوده و دعوت کرده‌اند [illegible] و راه خدای سپرده‌اند رفتن دیگران [illegible]
از نابینائی خلاص [illegible] و در این عالم [illegible] معرفت نفس و معرفت الله فمن کان یرجوا
لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا

باب ششم در برابر کردن آفاق

یعنی برابر کردن تن آدم با عالم و چون گفتیم که تن آدم نسخه عالم است بدانکه تن مشابه زمین است و مشابه آسمان است و مشابه
که زمان است و مشابه شهر است که مملکت است پس ما در این رساله به جهت آسانی طالب این تشبیهات سه وجه را بیان کنیم اما مشابهت
تن با زمین آنست که در زمین کوههاست و در بدن استخوانها مانند آن است و در زمین درختان بزرگ است که موی سر و ریش
مشابه آنهاست و در زمین نباتات بسیار است که موی اندام مشابه آنهاست و مجموع عالم هفت اقلیم است و در بدن نیز
هفت اندام است یا سر و دو دست و پشت و شکم و دو پای و در زمین زلزله باشد که عطسه بجای آنست و در زمین
جویهای آب و چشمه‌هاست که در بدن رگهاست بجای آن و چشمه‌های عالم بعضی تلخ و بعضی شور و بعضی خوش و بعضی ناخوش است

در بدن نیز چشمه گوش تلخ و چشمه چشم شور و بینی ناخوش و دهن خوش است و چشمه گوش از آن سبب تلخ است تا اگر هوام
در خواب باشند حشرات خواهند که در گوش روند چون تلخی گوش بچشند از آنجا بازگردند و مردم را هلاک نکنند و چشمه چشم
از آن جهت شور است که چشم همه از پیه است و پیه بی نمک طاقت ندارد اما چشمه دهان به جهت آن خوش است که قوت ذائقه در او است تا
و چشمه بینی به جهت آن ناخوش است تا از بوهای خوش لذت یابد و در ضمن این تشبیهها حکمتهای الهی بسیار است اگر تقریر آن تشبیهات بیان کنیم
به تطویل انجامد و اما مشابهت تن مردم با افلاک آنست که در فلک دوازده برج است چون حمل و ثور تا حوت و در تن مردم نیز
دوازده برج است از ظاهر و باطن چنانکه دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و دهان و دو پستان و ناف و دو عورت و در فلک
بیست و هشت منزل است چون شرطین و بطین تا آخر و در بدن نیز بیست و هشت عصب است و چنانکه مجموع فلک سیصد و
شصت درجه است در تن نیز سیصد و شصت رگ است و چنانکه در فلک هفت کوکب سیاره است در تن نیز هفت عضو
رئیسه‌اند چنانکه گفته شد و چنانکه در فلک ثابته بسیار است در تن نیز قوتهای طبیعی بسیار است چون جاذبه و ماسکه و
و غیرهم در اینجا گفته شد و چنانکه افلاک به عناصر محیط‌اند تن نیز به چهار طبع یعنی صفرا و سودا و بلغم و خون محیط است
و غیر از این مشابهت بسیار است که لایق این مختصر نیست اما مشابهت تن با شهر آنست که در شهر پادشاه و دیوار آن
رعیت و صنایع چون طباخ و قصاب و غیره و پادشاه را خزینه باشد و رسولان و پیکان و جاسوسان باشد اکنون
گوئیم تن نیز مانند شهر است و روح در او پادشاه و عقل وزیر وی و شهوت خراج گذار و غضب شحنه و قوتهای دیگر
مشابه صناعتگران است و آلات دیگر مانند رعیت‌اند چنانکه هاضمه طباخ و مصوره قصاب و همچنین چشمها و گوشها مشابه
جاسوسان که از هر طرف خبر به او می‌رسانند و باقی هم این هریک مشابه صنف گوی‌اند چون حداد و نجار [illegible]
و مشابهات فراوان است اما اینجا این قدر کافی باشد و چون مشابهت بدن و مقابله او معلوم شد اکنون مرآنکه مردم را
صفتهاست که حق تعالی عالم و بینا و شنوا و گویا و قادر و حی و متکلم است او نیز دانا و بینا و شنوا و گویا و قادر و حی و متکلم است
و لیکن در این صفات مردم محتاج آلات‌اند حق سبحانه و تعالی محتاج آلات نیست و همچنانکه تا ارادت مردم نباشد جان حرکت نکند
و پا و دست [illegible] و چشم نه بیند همچنین تا ارادت حق نباشد افلاک حرکت نکنند و کواکب تابان و عناصر مرکب نشوند و موالید
موجود نگردد و حضرت مصطفی ص نیز این خبر داده است که تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا بصفاته و ما مثال این تمام بیان کنیم
بر آنکه فرمان راندن حق تعالی در عالم مانند فرمان راندن روح است در بدن معلوم شد اگر ما خواهیم چیزی بنویسیم اول اراده

از روح به دل رسد تا دل رگها و پی‌ها را در حرکت آمد آنگاه رگهای انگشتان قلم را در حرکت آرند آنگاه مداد را در حرکت
آرد پس آنچه ارادت ما بود نوشته شود از عربی و دری از نظم و نثر و همچنین حق سبحانه و تعالی چون خواهد که در این عالم چیزی پیدا شود
آن ارادت که سبحانه و تعالی بعرش رسد و از عرش بملائکه و از ملائکه بفلک و از افلاک بعناصر تا آنچه ارادت حق تعالی است پیدا شود
در عالم از نباتات و حیوانات و معدنیات پس در این مثال ارادت روح بدل مثل ارادت حق تعالی است بر عرش و دل بجای
عرش و رگها بجای ملائکه و انگشتان بجای افلاک و کواکب بجای قلم و عنصر بجای مداد و موالید بجای خطوط و چون عارف بدین
مقام رسد گوید هر چیز نیک باید دید بجای خود بجهت آنکه اگر خطی را گوید [illegible] خط را هر که باشی و عیب خط دانی [illegible] معنی
گفته اند هر چیزی که هست آنچنان می باید که هست

باب هشتم در تطبیق آفاق و انفس

بدانکه مجموع عالم انفسی ظاهری هست
و باطنی هست و آنچه بطبع ظاهر است از عالم ملک است و عنصر و موالید و آنچه باطن است از نفوس و عقول [illegible] نیز ظاهری
چون مرد و باطنی چون قوتها که بدان قوتها ادراک اشیا کنند مشغول قوت بینائی و شنوائی و گویائی و غیرهم و آن آیات نفس
محققان نه آیات است که حق تعالی بموسی داده است که و لقد آتینا موسی تسع آیات بینات ما نیز در این کتاب آیات را
بیان کنیم در عالم ظاهر و باطن و عالم ظاهر را ملک خوانیم و عالم باطن را ملکوت و جبروت باشد نه در عالم ملک و نه در عالم ملکوت آیاتی
بدانکه این نه آیات که در عالم ملک است از آن مجموع یکی افلاک و چهار عنصر یکی و دیگر [illegible] و دیگر حیوان و دیگر نبات و دیگر معادن
این نه آیات است در عالم ملکوت و همچنین نه آیات ملکوتی یکی از آن جمله نفس کل است و او ملکوت افلاک است و چهار
ملک مقرب چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و این چهار ملک ملکوت چهار عنصرند و ملکوت سه نفس که آن
و آن سه موالید ملکوت هر یک نفس ایشان است و نه آیات در ملکوت عالم تمامی این است که بیان کرده شد و چون گفتیم
که آدم نسخه ایست از مجموع عالم موجودات هر چه در مجموع عالم موجود است در آدم موجود است و ما این نه آیات ظاهر و نه آیات باطنی
آدم بنماییم اکنون بدانکه از این نه آیات ظاهری دو گوش است و دو چشم و دو بینی و دو لب و دو دست و این نه آیات بجای
نه افلاک و عناصر و موالید است چنانکه بیان کنیم اما نه آیات باطن در آدم قوت شنوائی و بینائی و بویائی و ذائقه و لامسه و حس مشترک و حافظه
و وهم و خیال است این است که در ظاهر و باطن آدم بیان کرده شد اکنون ظاهر عالم را آفاق بزرگ گوییم و باطن آدم را انفس
کوچک گوییم و مراد از آیات آفاق بزرگ را با آفاق کوچک مطابق کنیم تا هر دو یکی شود آنگاه تمامی علوم شود که آدم
بحقیقت عالم است اما کوچک و عالم بحقیقت آدم است اما بزرگ انشاء الله از عالم کثرت بعالم وحدت رسیم و معنی این آیه که
فرموده است قوله تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم بدانیم و چون محققان بدین مقام رسیده اند چنین

گفته اند جان مغز حقیقت است و تن پوست ببین در کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که آن
نشان هستی دارد یا پرتو نور اوست یا اوست ببین اکنون بدانکه بجای افلاک چهار عنصر و پنج حواس ظاهر است
در وجود آدم چنانکه گوش بجای افلاک است و چشم بجای آتش و بینی بجای هوا و دهان بجای آب و دست بجای
خاک و این مناسبت را دلایل بسیار است از آن مجموع دلایل یکی آنست که اگر فلک نگردد از آب و حیوان
چند نقوش و همچنین که گوش بجای افلاک است باشد در ذائقه که آب است نطق چند نقوش بجهت آنکه اگر
با زبان گوشی گنگ باشد از آنکه هر حدیث که از راه سمع در زبان بیرون نیاید که پیدا نیست که هر گنگ
که آن زبان در [illegible] اشتغال اند همان شنیده و دیگر شنیده اند بدانکه چنانکه عرب هندی نداند و ترک
عربی نداند تا نشنود پس معلوم شد که تا کلام بسمع در نیاید از زبان بدر نیاید یعنی اگر گوش نباشد و نبات
چشم با آتش است که اگر آتش نباشد هیچ نبات از زمین نروید و بکمال نرسد و همچنین اگر چشم نباشد
از دست هیچ کتابت چند نقوش پس در عالم بزرگ بواسطه افلاک آب حیوان نشو و نبات [illegible] آتش
بکمال رسد و [illegible] و همچنین در عالم کوچک نیز بواسطه سمع و بصر و ذوق و لمس و نطق و کتابت چند
و این نیز [illegible] باشد که اگر بینی نباشد نفس شود زدن و [illegible] پس بدین برهان ظاهر معلوم شد
که گوش بجای افلاک است و چشم بجای آتش است و بینی بجای او و ذائقه بجای آب و دست بجای خاک اکنون بدانکه
بجای عدد یک انسان است و بجای عدد ده حیوان و بجای عدد صد نبات و بجای عدد هزار معادن چنانکه عدد یکی از
عددهای دیگر کمتر است انسان نیز نسبت با حیوانات کمتر و همچنانکه ده از صد کمتر است حیوان از نبات کمتر است
و همچنانکه صد از هزار کمتر است و عدد هزار زیاده از صد است همچنین معادن زیاده از نبات است و صد زیاده از ده است
همچنین نبات زیاده از حیوان است و ده زیاده بر یک است همچنین حیوانات زیاده از انسان است پس معلوم شد که آیات
عالم بزرگ مطابق عالم کوچک است و تحقیق این عالم کوچک نسخه عالم بزرگ است چنانکه تقریر کرده شد و همچنین فکر
بجای عدد یک است و حفظ بجای ده و نطق بجای عدد صد و کتابت بجای عدد هزار بجهت آنکه چون چیزی
در فکر وجود پیدا شود آن موجود را چندان تعلق نباشد چون بلفظ رسد آن چیز بوجود دو تعلق و چندان [illegible] چون

نطق رسد وجود او چه چندان شود و چون بکتابت رسد وجود او هزار چندان شود که در فکر موجود و سخن قوت
نطق کاری جز بیان نیست و کار جز بیان وحی که از درونست و نطق نیز از عالم باطن خبر میکند و قوت کتابت کاری عظیم است
که روح از تن جدا میکند و قوت کاتبه نیز معنی از لفظ جدا میکند و صورت و لفظ آن معنی را ابد گری برساند کتابت
و حفظ کاری سخت نیست که حساب ارزاق و رمل و فطنت میکند و ملک کاری اهم فضای و کار اهم خدای است که در وجود خود
و سیر تا موت از قبور سر بر آورند و ملک نیز در مقدمات تصرف کند و نتیجه بر گیرد و اعتقاد در این مقام که باشد
از سطبق کون عالمین با یکدیگر اکنون بدانکه اگر در عالم بزرگ ملائکه نباشند افلاک و عناصر را تأثیر نباشد و در کار نباشند
و این چهار نفس اگر نباشند از آن انواع حیوانات پیدا نشوند چون همه کامل با خبر باشند همچنین در عالم کوچک نیز اگر
اگر چشم و گوش و بینی و دهان و دو دست نباشد این حواس نیز که سامعه و باصره و شامه و ذوق و لمس اند فارغ و بی خبر
باشند و هیچ کاری از ایشان نیاید پس بقای حواس بدان قوتهاست و بقای قوتها بنفس انسانی و همچنین بقای عالم بزرگ
بواسطه نفوس و عقول است و نفوس و عقول بواسطه ذات حق سبحانه و همچنانکه اگر با اجزاء و اعضاء و حواس و قوتهای جسمانی نظر کنیم
در تن یک شخص کثرت بسیار و انواع و چون آنکه یکی باشد همچنین نیز در عالم بزرگ نظر کنیم کثرت بسیار باشد و چون نظر کنیم
و عناصر و موالید و جمادات و مرکبات اما چون نظر کنیم همه در تصرف امر و قدرت واحد [illegible]

[illegible]
سنه [illegible]
[illegible]
۱۳۰۷

هذه رسالة عربية في الارشاد الى الطرق الالهية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والسلام على عباده الذين اصطفى محمد و آله اولى الهم بالولاية واهل الاصطفاء الذين هم اسباب علم بها الصديق ا
لصديق والتحقيق تحقيق سلاك الله من هو رام رحيق حتى يتصف بالرفيق الاعلى وهو نعم الرفيق ان للسلاك في سبيل رب
العالمين منهاجين الاول منهج آفاقي والثاني منهج انفسي والسلوك على المنهج الاول سلوك
عقلي ايماني والسلوك على منهج الثاني سلوك قلبي شهودي عرفاني والاول لتحصيل الاتطهير البدن
من الادناس الجسدية وتهذيب النفس عن الاخلاق الرذيلة الشيطانية والسبعية البهيمية وتصفية العقل عن الشبهات ا
الوهمية باتباع الشريعة المقدسة الختمية لكي يحصل بالشهود الحسي للآيات الظاهرية الآفاقية العلم اليقيني والتوجه العقلي
بالوحدة الحقيقية الالهية وهذا المنهج سبيل هدايت الله المصطفوية الذي يحتاج الى سلوكه الخواص ومن منهج السالكين
والثاني لتحصيل الاتصال لتصفية القلب وتجلية الروح وتخلية السر عما سوى الله بالاعمال القلبية التي هي الطريقة
الالهية الرضوية العلوية عليها الصلوة والسلام لكي يحصل بالمكاشفة القلبية والمشاهدة الروحية والمعاينة السرية للآيات
الباطنية الانفسية العشق الالهية والمعرفة الشهودية الالهية الاحدية المعبرة عنها في الحديث العلوي الكميلي عليه السلام
بصحو المعلوم الموقوف على محو الموهوم حتى يفنى النفس ويبقى القلب والروح ببقاء السرمدية وهذه الآيات الباطنية
هي التجليات السبعة التي يعبر عنها بالاطوار السبعة القلبية عند فقراء الذهبية رضوان الله عليهم وهذا المنهج سبيل ولاية الله
المرتضوية الذي يسوق الحق خواصه الى حضرت قربه وهو سبيل الصديقين المخبر ومن الذين جذبتهم سابقة على سلوكهم والسلوك
على هذا المنهج على الظاهر يسمى سلوكا وان في الحقيقة هو طيران الروح بجناحي العشق والهمة من الحضيض ارض البشرية الى اوج
سماء الربوبية كما قال روحي فداه العبودية جوهرة كنهها الربوبية وسلاك منهج الثاني في جميع الاعصار قليلون
مختفيون لانهم المنظورون في قوله جل وعلا اوليائي تحت قبابي لا يعرفهم غيري ومن لم يخرق قباب الطبيعة البشرية
كيف يعرف من في قباب العزة والعظمة رزقنا الله واياكم لقائهم الكريم وعيشهم الهنيء دار الدنيا ودار النعيم

والسلوك على هذا المنهج لا يصح الا لمن سلك على منهج الاول سلوكا كاملا حتى يصل الى الهداية القلبية المعبر عنها عند العرفاء الالهيين
بالشوق الالهى الذى يهيجه من عالم النفس ويزعجه عن دار الغرور وينبهه الى دار السرور وهو هذا المحبة الالهية والعشق الحقيقي
وعلامته ان يجذب الله عبده بجذبة التى توازى عمل الثقلين فاذا وجدت السالك الى هذا الدرجة فالذكر على هذا المنهج يوصله الى الله وان
فان لم يصل فلا كلام له وبعد الا بالمنهج الاول ولا سلوك له الا فيه واما اعمال القلبية المشار اليها في هذا المنهج الذى
هو الطريقة الحقة الذهبية الرضوية عليهم السلام فهى التخلية والتحلية اما الاولى فهى تخلية القلب عما سوى الله بالاعمال الاربعة
وهى الصمت والجوع والسهر والعزلة ولو ذكر خواص هذه الاربعة لطال الكلام وبالجملة يظهر خواصه للعامل بها واما الثانية
فهى تحلية القلب بذكر الله تعالى على الدوام لكى يصير محل القلب مرآة صافية مصقلة ينعكس الانوار الالهية فيها ويتجلى الله
فيه حيث شاء وكيف اراد وهذا الذكر الدائم في الاول لسانى فلا بد للسالك ان يداوم على ذكر اللسان
الى ان يصير الذكر قلبيا وعلامة صيرورة الذكر قلبيا انه اذا خلى السالك طبعه وسكت لسانه عن الذكر ورأى
قلبه يشتغل بذكر القلب فصيحا مع تعطيل اللسان وعلامة اخرى انه اذا تهيأ للنوم او تنبه من النوم يشعر بذكر القلب بلا
مشاركة اللسان فاذا صار السالك كذلك لزم ان يراقب القلب بالذكر الخفي ويعزل اللسان عن الذكر حتى
يصير القلب في الذكر كاملا وبالاستغراق في ذكره يغيب عن الحواس الظاهرية بالكلية ويشاهد ملكوت الله بالبصيرة كما حكى
الله عن سير خليله ابراهيم عليه السلام وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض ليكون من الموقنين فلما جن
عليه الليل رأى كوكبا الى آخر الاية ويسمع الالهام بالسمع القلبى ويشم روائح ولايته بالشم القلبى ويذوق
حلاوة طعام انسه بالذوق القلبى ويصير مصداق قوله تعالى اذا اراد الله بعبد خيرا فتح عين قلبه فهذا حال من قامت
قيامته لانه مات بالموت الارادى وتبدل ارض نفسه بغير الارض اى تبدل ارض نفسه بنور سماء القلب ويوم
تبلى السرائر اى يظهر سرائر نفسه وعقله وقلبه وسرائر عالم الغيب والشهادة متمثلا في مرآة قلبه
بالصور المناسبة ويحاسب نفسه حسابا يسيرا ويظهر له الصراط المستقيم وحقيقته بالشهود القلبى ظهورا تحقيقيا عيانيا
بعيون القلب وهو الولاية العلوية المعبرة عنها عند العلماء الالهيين بالعشق الالهى وتجرعه الى جنة القرب في مقعد صدق

عند مليك

عند مليك مقتدر ففى هذا المقام يعرف حجته ويصل الى باب مدينة علمه عليه السلام الذى يعبر عنه [illegible] الاعظم
الكريم والاستفاضة من فيض خدمته وصحبته وتعليم [illegible] ذكره بالنسبة الى ساير الاعمال البدنية ويفهم قدره انه تعالى
اقم الصلوة لذكرى وان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر ولذكر الله اكبر وان الله اشار في مواضع عديدة من ذكره
الكريم الى الذكر القلبى الغير المشارك مع اللسان المورث لهذه الاسرار فنذكر من هذه الاشارات كالعلامة فمنها ما اشار اليه [illegible]
ومنها قوله تعالى واذكر ربك في نفسك تضرعا وخيفة دون الجهر من القول ومنها قوله تعالى فنادى في الظلمات ان
لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين في قصة يونس عليه السلام وفي مناجات امير المؤمنين نهد الطرق وكذا
نجى المؤمنين وقس على هذا ولكن كيفية هذا الذكر القلبى موقوف على الاذن وتلقين الشيخ الكامل وهذه الذكر في الاول
ذكر التهليل وفى اواخره ذكر آخر مناسب حال السالك لكن يلهم انه رب العالمين حتى يصير ذكره شهوديا وعيانيا ويصل الى
ما يصل واما الشرط الاعظم في هذه التخلية والتحلية في هذه الطريقة الرضوية المرضوية عليها الصلوة والسلام بالاحوال
المذكورة فهو ادراك حضرة الشيخ الكامل الواصل في الشيخ الذى هو في الحقيقة كالسالك الى حضرة سلطان الولاية
وبرهان الموحدين الغوث الاعظم والقمقام المعظم رئيس سلسلة الاولياء سلطان ابو الحسن على بن موسى الرضا
روحى وروحى العالمين فداه والسر في ذلك ان للانسان توليدين توليد جسمانى ملكى اولى وتوليد روحانى ملكوتى
كما اشار اليه امير المؤمنين عليه الصلوة والسلام ناقلا عن قول عيسى بن مريم على نبينا وآله وعليهما السلام بقوله لن يلج ملكوت
السموات والارض من لم يولد مرتين فان الانسان كما لا بد ان يولد مرة من بطن امه الطبيعى ويخرج من مضيق الرحم الى
وسيع فضاء الدنيا حتى يصل الى كمال المدارك الحيوانية الحيوانية الملكية للتعيش في هذه النشأة الدنيوية الفانية فكذلك في
الارتقاء الى المدارك الشهودية الملكوتية الانسانية لا بد ان يولد ثانيا من بطن النفس ويخرج من المحبس في ظلمات حجب
النفس الى وسيع انوار القلب الذى هو السموات والارض في جنب وسعه كذرة في هذه السموات والارض يعنى منتعشا
في النشأة الاخروية باقية ما دام بقاء الله فكما ان ~~السموات والارض~~ في التوليد الاول يحتاج الى الابوين بحسب
حتى يقع النطفة المنوية من صلب الاب الى رحم الام ويتطور في الاطوار السبعة الخلقية الى طور يليق لنفس الانسانى

لا یستبعد الدخول فی هذا العالم الحسی فکذلک فی التولید الثانویة ایضا تحتاج الی الابوین الروحانیین حتی تقع نطفة الولایة والمحبة من
توجه الاب الروحانی الی رحم الام النفسانی وتطور فی اطوار السبعة القلبیة الی طور ایلاج الروح الامر الالهی واستعداده الموت
الی العالم اللاهوتیة وهذا المولود الثانوی یسمی بابن القلب ایضا لسلامته عن الامراض النفسانیة وتقلبه فی الاطوار الالهیة الی غایات کماله
ما یحتاج الیه من التربیة والادویة والاغذیة فی التولید الاول تجویز المربی الجسمانی الذی یسمی بالطبیب الطبیعی حتی یسلم المولود
عن الآفات والمهالک الجسمانیة الملکیة الدنیویة فیصیر انسانا بالغا کاملا کذلک ایضا تحتاج بنظره فی التولید الثانوی بتربیة المربی الروحانی
الذی یعبر عنه بالشیخ والولی حتی یسلم المولود القلبی عن الآفات والمهالک الملکوتیة الروحانیة الاخرویة فیصیر انسانا حقیقیا الهیا
فصار من نسیان نظر الاحتیاج الی الشیخ الواحد فی هذه الطریقة من هو الرکن الاعظم والاسم الاخص غایته فی حق عبده بالسلوک علی المنهج
والوصول الی الدرجة العلیا المعبر عنه بشوق وحصول خدمت الشیخ الکامل وصحبته فلزم له ان یسلم بیضة نفسه فی ظل جنحة ولایته
التی هی ولایة الله تعالی حتی یربیه بالتوجه القلبی والحرارة الحبیة فیصیر بیضة نفسه فرخا ویصیر فرخ قلبه طیرا الهیا فیطیر دائما
فی ملکوت الله سبحانه حتی یصل الی جناب قاف الحضرة الذی هو منزل العنقاء والمقصد الاقصی فادخله الی هذه الحضرة سلم مع الله
خلوة بلا مزاحمة ما سواه وهو صاحب الوقت الذی اشار الیه رئیس الموحدین رسول رب العالمین علیه وآله الصلوة والسلام بقوله لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ولکن لیس کل من سلک هذا المنهج العظیم والصراط المستقیم مستعدا الا للوصول الی هذا
المقام من الالف واحد لغایته له ومع ذلک لا بد ان یکون الغرض لک فی هذه الطریقة الی هذه الحضرة لان الدعوة
المحمدیة العلویة الرضویة علیهم الصلوة والسلام الی المحل الاتم فی حضرة الاحدیة لانهم هم المحمدیون السابقون الذین لا یسبقون
ربهم بالقول وهم بامره یعملون ولم یسبقهم احد فی اقرب الحضرات الالهیة بدلیل رایاتهم احد من الانبیاء والاولیاء کذلک ان
القرب والکل فی تحت لواءه ولا تتهم یخفون خاشعون ولکن الشیعة المستبصرون الذین هم من شیعة الانوار هم مخلوقون
من فاضل طینتهم وعلو همتهم بمتابعتهم الی ارجع من اصحابهم واسرارهم کما نطق به القرآن الکریم عن لسان النبی الرؤف الرحیم
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله فانظر ایها الصدیق کیف انه غایات له فی حق هؤلاء الامة حیث صلی الله علیه وآله
[illegible] ادرجهم بفضله سابقته فی مقام المحبة ای ادخلهم فی تحت لواء الحشر المحمدی الذی هو صلی الله علیه وآله

به فهم

به فهم و انا اقول الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله والصلوة والسلام علی الهداة المهدیین وعلی
العرفاء الالهیین واولیاء الکاملین والطلاب السالکین ورحمة الله وبرکاته حرره العبد [illegible]

رساله کرسی نامه مرشدین طریقه ذهبی

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ای صدیق صدیق و مرشد باد به تحقیق که سالک و مجذوبی را در سلوک سبیل الله و وصول بمقام فنا فی الله و بقا بالله
چاره و بدی بجز از تمسک بحبل المتین سلسله ولایت و توسل بعروة الوثقی هدایت اهل عصمت و ائمه هدی علیهم الصلوة
والسلام نیست زیرا که این بزرگواران سفینه الله محکمات اند که هر که بر جا ماند [illegible] و ابواب عظیمه توحید و ولایت
[illegible] انا مدینة العلم وعلی بابها بلکه مرایای جمال احدیت ذات صفات حضرت خداوندی اند کما قال
مولی الاولیاء علی ابن موسی الرضا علیه السلام در جواب عمران الصابی حیث سئل [illegible] فی الخلق ام الخلق فیه فقال علیه السلام
[illegible] فی المرآة ام المرآة فیک و اولیای ایشان [illegible] این باب عظیم الهی و آینه دار اسرار نامتناهی ایشان
در هر عصر و قرن [illegible] و در عصر غیبت حضرت امام حجة علیه السلام مادام که سالک و مجذوب آیینه قلب را به ریاضات
و مجاهدات [illegible] صاحب ولایتی [illegible] ولایت [illegible] اسرار ولایت نخواهند شد و مظهر انوار ولایت
و توجه نخواهند [illegible] حضرت ائمه هدی علیهم صلوات الله که [illegible] حقیقت [illegible] به مفاد آیه و فی هذه الآیة
اصبروا وصابروا ورابطوا [illegible] رابطوا علی الائمة ممکن نخواهد بود [illegible] شیعیان و اولیای ایشان که [illegible] معنویه اسرار
و مجالی انوار شمس ولایت حضرت ائمه اطهار [illegible]
والبقاء [illegible] رسند و صاحب اسرار ولایت الهیه گردند و در سلسله اولیاء الله داخل و در سلک اهل الله منسلک [illegible]
تحقق [illegible] سلسله ولایت [illegible] ظاهر گردید [illegible]
فقر که سلسله علیه ذهبیه [illegible] معروفیه رضویه علیه الصلوة والسلام [illegible] حضرت امام هشتم روحی فداه [illegible]
[illegible] این است که [illegible] مستعینا باسم الله الاعظم العلی [illegible] الاکرم [illegible]

ابوالقاسم الحسینی الشریفی الذهبی الشهیر براز الولایة اخذت التوبة والتلقین والخرقة من جناب سیدی وسندی وحی الاسرار الطریقة
والحقیقة مستندی سلالة حضرة سید المرسلین ونخبة ذریة آل طه ویس ثمرة رسول سبط الرسول العارف بالفروع والاصول الکامل
فی زاویة الخمول المتمسک بحبل الله المسئول سلطان الاولیاء فی عصره وبرهان الاتقیاء فی دهره صاحب السلسلة العلیة والطریقة الرضیة
الذی هو والهادی المهدی والدی فی الشریعة والطریقة الحاج میرزا عبد النبی الحاج فی دار الخلافة شیراز وهو روح الله روحه اخذ من جناب
قدوة العارفین فخر المجذوبین سند السالکین عروة الطالبین سید الواصلین سند العاشقین المستغرق فی بحر الولایة العلویة التقی
ولایة الله رب العالمین صاحب الکشفات والحالات والمکاشفات والکرامات البینات مولانا العارف الکامل العالم الحاج
محمد هاشم روح الله روحه الشریف وهو اخذ من جناب قدوة الاولیاء الشامخین وعمدة اولیاء الراسخین سلالة ذریة سید المرسلین
مستودع علوم النبیین فرید عصره و وحید دهره قطب الملة والطریقة والدین السید قطب الدین محمد المدنی الحسنی ثم التبریزی
ثم الشیرازی قدس سره العزیز وهو من جناب العالم الربانی والمظهر الجامع للکمالات الانسانی قدوة الاولیاء الکاملین واسوة الاتقیاء الصادقین
الشیخ الوحید للمقامات الکاملین الشیخ علی نقی الاصطهباناتی قدس سره العزیز وهو من جناب الشیخ الاکرم زبدة الاولیاء
الواصلین برهان العارفین والعاشقین الشیخ نجیب الدین رضا المجذوب الاصفهانی قدس سره العزیز وهو من جناب القطب الاقطاب
فی العالمین وارث اسرار المرسلین المستغنی عن الالقاب والاوصاف الشیخ محمد علی المؤذن الخراسانی قدس سره العزیز وهو من جناب الشیخ الاعظم
الاکرم الاکمل الغوث الاعظم قطب الاقطاب فی العالم زبدة الاولیاء الواصلین الشیخ حاتم الزراوندی ساکن المشهد المقدس
الرضوی قدس سره العزیز وهو من جناب الشیخ الاعظم الاکرم قدوة الاولیاء فی الایام معدن العلم والحلول والکرم الشیخ
درویش محمد کارندهی قدس سره العزیز وهو من جناب الشیخ الکامل الوحید تاج الاولیاء الشیخ تاج الدین حسین
تبادکانی قدس سره العزیز وهو من جناب الشیخ الاجل الاکمل زبدة الاواسط والاوائل الشیخ غلام علی قدس سره العزیز
وهو من جناب الشیخ الاعظم قدوة الاولیاء فی الایام شیخ المشایخ الشیخ حاجی محمد خبوشانی قدس سره العزیز وهو من جناب
قطب الاولیاء فی الایام الشیخ الاجل الاکرم الشیخ شاه علی بیدآوازی قدس سره العزیز وهو من جناب الوحید الکامل
العارف صاحب العلوم والمعارف الشیخ رشید الدین محمد بیدآوازی قدس سره العزیز وهو من جناب سید السادات الشیخ

والسعادات جامع الفضایل والمعارف والحقایق قدوة العارفین سند السالکین السید عبد الله المجذوب برزش آبادی قدس
سره العزیز وهو من جناب قدوة الاولیاء الواصلین ونخبة العرفاء الکاملین الشیخ الوحید الکامل الشهید خواجه
اسحق ختلانی قدس سره العزیز وهو من جناب قطب العارفین العاملین الواصلین کرامة الله علی خلقه فی الارضین
سید المرسلین الامیر الجلیل النسب الکبیر الملقب بعلی الثانی الامیر السید علی همدانی قدس سره العزیز وهو من جناب زبدة
الکاملین قدوة الواصلین الشیخ محمود الاسم المزدقانی قدس سره العزیز وهو من جناب شیخ المحققین فی الآفاق قدوة الاولیاء
الشیخ العالم العارف الربانی الشیخ علاء الدولة السمنانی قدس سره العزیز وهو من جناب شیخ الکاملین نور قلوب
العارفین الشیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس سره العزیز وهو من جناب الشیخ الکامل منبع المعارف والمعانی
الشیخ احمد الجورفانی قدس سره العزیز وهو من جناب العارف الکامل الوافی صاحب السر الخفی والجلی الشیخ رضی الدین علی لالا
قدس سره العزیز وهو من جناب الشیخ العاشقین قدوة المجذوبین وحید الدین الشیخ الارفع الاکمل الشیخ مجد الدین
بغدادی قدس سره العزیز وهو من جناب سلطان العلماء الربانیین والعرفاء الالهیین برهان الاولیاء الواصلین قطب
الموحدین الشیخ العظیم الجاه الکبیر نجم الدین کبری الملقب بولی تراش قدس سره العزیز وهو من جناب زبدة الاولیاء قدوة الاتقیاء
سید العارفین هادم قلوب السالکین الشیخ عمار یاسر قدس سره العزیز وهو من جناب قطب الاقطاب فی العالمین سید العارفین برهان
العاشقین صاحب الحقایق والمعارف والیقین الشیخ الادیب النجیب الشیخ ابی النجیب السهروردی قدس سره العزیز وهو من جناب
الشیخ المشایخ العالمین رئیس المجذوبین جمال العاشقین الکامل للموحدین شیخ المشایخ العالمین احمد الغزالی قدس سره العزیز وهو من جناب
الشیخ العارف الکامل الوحید الحامی التقی النساج الشیخ ابی بکر النساج قدس سره العزیز وهو من جناب کاتب الاسرار
رئیس الاولیاء فی الاقطار الشیخ العارف الکامل المحاسب الشیخ ابی علی الکاتب قدس سره العزیز وهو من جناب الشیخ الموحد والعارف المجرد
الکامل المتفرد زبدة الاولیاء الرودباری الشیخ ابی علی الرودباری قدس سره العزیز وهو من جناب الشیخ العارفین قدوة الواصلین
العاشقین الواصلین المرشد المغربی الشیخ ابی عثمان المغربی قدس سره العزیز وهو من جناب قطب العارفین فی العالم شیخ المشایخ العرب
والعجم قطب الواصلین سند الکاملین سید الطائفه الشیخ جنید البغدادی قدس سره العزیز وهو من جناب شیخ المشایخ فی الاقطار

سر الاسرار اوحدی الاوتاد والابدال قطب الشیخ الاعظم الشیخ سری السقطی قدس سره العزیز وهو من جناب الشیخ ابو الفرج الوحید الکامل قدوة الاولیاء والاوتاد فخر السنه و تاج زین فخر الواصلین سید العارفین منبع الکرامات قطب الاولیاء نور قلوب العرفا الشیخ الجلیل المتبحر الکبیر الشیخ معروف الکرخی قدس سره العزیز و هو من خدمت جناب حضرت سلطان العارفین برهان الموحدین حجة الله البالغة علی الاولین و الآخرین حجة الله الظاهرة و قدرت الله القاهره و عین الله الناظره و وجه الله الاکرم صراط الله الاقوم الغوث الاعظم و الامام المعظم مولی موالی العرب و العجم رئیس سلسلة الاولیاء السلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا روحی و روح العالمین فداه و علیه و علی آبائه و ابنائه الصلوة و السلام الی یوم القیام و شاب حضرت بابا و اجداد العظام کرام علیهم ... حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین حبیب الله فی العالمین محمد المصطفی صلی الله علیه و آله الطاهرین اجمعین کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و هویدا است که اصحاب و ... هزار و دویست سلسله ... حضرت خاتم الاوصیاء بقیة الله فی السموات و الارضین و خلیفة الله فی العالمین و حجة الله علی الخلق اجمعین صاحب الامر و العصر و الزمان روحی و روح العالمین فداه ... و فیض ... اولیاء و بزرگان که هر کدام ... ایشان این صفحه ... گشت ... ایشان ... بیست و پنج ... العصر و الزمان ... اصول و ارکان این سلسله جلیله علیه ... که در هر عصر وجود شریف یکی از ایشان ... طریق باطن و اسرار ولایت ... ایمه علیهم السلام ... این سلسله علیه ... تسلسل خواهد بود و منقطع نگردد ... اولیاء و مشایخ ... سلسله علیه ... شجره ولایت و سلسله هدایت ... ارکان ... نور ولایت ... و تا آخر منقطع نشده بخلاف ارکان اسلام ... ارکانها و شعبها و تعمیم جمیعین الی یوم الدین ...

این نسخه ... که بخط مبارک حضرت ... قدس سره ...
... حرره ...
... ۱۳۰۱

هذا الکتاب مقصود اقصی و جلد اول

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین **اما بعد** ... این ضعیف ... عزیزان محمد النسفی رحمة الله علیه که جماعت درویشان کثرهم الله تعالی از این بیچاره درخواست کردند که میباید در معرفت ذات خدای تعالی و صفات و معرفت نبوت و ولایت و در معرفت ظاهر و باطن انسان کتاب جمع کنید در اول کتاب بیان کنید که رونده کیست و راه چیست و منزل چیست و مقصود کدام است و دیگر بیان کنید که شریعت و طریقت چیست و آن کدام است و دیگر بیان کنید که صحبت چیست و ذکر چیست و سلوک چیست درخواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی استمداد ... تا از خطا و زلل نگاه دارد ... و این کتاب را **مقصود اقصی** نام نهادم و در عنوان کتاب در هشت **فصل** ... **فصل اول** در بیان آنکه رونده کیست و راه چیست و منزل چیست و مقصد کدام است **بدانکه** ... **که رونده** در راه ... روندهٔ حقیقی آن عقل است که رسول صلی الله علیه و آله ... العقل نور فی القلب یفرق بین الحق و الباطل ... سالک ... میگردد و راه ... **بدانکه مقصد** ... معرفت ... معرفت ... و قوله تعالی و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون ... خدای تعالی ... که آدمیان ... در آدمیان ... آدمیان ... مقصود از آفرینش ... آدمیان بودند و مقصود از آدمیان آن بود که ... داود ... کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف پس کار سالک آن باشد که ...

در صحبت دانا تا نمیرد به الله نرسد و خدای تعالی را بشناسد ای درویش چون رونده راه راستی و مقصد و مقصود رونده گان حق

اکنون بدانکه اگر سالک سلوک منازل سیر الی الله کند در سیر الی الله منازل نیست و نزول هم نیست بلکه خود راه هم نیست

و میان این سخن که از تو بخدای راه نیست طایفه اهل تصوف و اهل وحدت و مخالف این هر طایفه را طریقی است که باز یاد کرده شد

سخن این طایفه شرح خواهد آمد بدانکه اهل تصوف میگویند که از تو تا بخدا راه نیست از جهت آنکه ذات خدای تعالی نامحدود و نامتناهی است

و اول و آخر ندارد و فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد یعنی هیچ جهت ندارد و نورست نامحدود و نامتناهی و بحریست

بی پایان و هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که حق تعالی همراه با او نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست

محیطست بر کل اشیاء و انه بکل شیء محیط الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و بعلم هم محیطست بر کل اشیاء و انه

قد احاط بکل شیء علما ای درویش تا سالک بدین قرب نرسد و از این قرب با خبر نشود از خدای تعالی بهره و نصیب

آنها که بدین قرب رسیده اند و از این با خبر شده اند همه روز در مشاهده اند با خدای میگویند و از خدای میشنوند و شب و روز

در حضورند و در مساجد و جماعت با ادب زندگانی میکنند و پهلو بر زمین نمی نهند و بیدارند و یقین میدانند که خدای تعالی حاضر است تمام

عالم را و ایشان با عظمت ذات خدای همچون قطره اند با بحر و بنده از قطره کمتر ای درویش حس و عقل بدین قرب

راه نبرند و این قرب را نمی یابند و نمی شوند دریا قطره دریا نبود این قرب نور الله است حقیقت مقام احسان معرفت

این تحقیق است این بود سخن اهل تصوف در بیان آنکه از تو تا بخدا راه نیست از جهت آنکه وجود یکی بیش نیست و آن

وجود خدای تعالی است و وجود دیگر نیست غیر وجود خدای تعالی و امکان ندارد که باشد اهل وحدت میگویند که چه بیشتر گفته شد که نیست

و آنچه هست هستی خدای است ای درویش پنداری که غیر از وجود خدای تعالی تو نیز وجودی داری این سهو عظیم است

و پنداری خطا وجود خدای است و این پندار حجاب راه میان بنده و خدای و پنداری راه نیست میان بنده و خدای

اما سالک تا از این پندار نگذرد بخدای نرسد خود بین هرگز خدا بین نشود **شعر** یک قدم بر نفس خود دان دیگری در کوی

دوست هر چه بینی نیک بین ناید وآنگه کار نیست ای درویش همه را می بینی خدای را نمی بینی چون خود را

نمی بینی خدای را بینی این بود سخن اهل وحدت در بیان آنکه از تو تا بخدا راه نیست و اگر سئوال از منازل سیر کند جواب آنست که منازل دارد

فصل دوم در بیان آنکه شریعت و طریقت و حقیقت چیست بدان اعزک الله فی الدارین که شریعت گفت پیغمبر است

و طریقت کرد پیغمبر و حقیقت دید پیغمبر گو شریعت اقوال و طریقت افعال و حقیقت احوال سالک باید که از علم شریعت آنچه

لابدست بیاموزد و یاد گیرد و از علم طریقت آنچه لابدست بیاموزد و بجای آورد تا از نور حقیقت بقدر سعی و کوشش وی بوی نماید

ای درویش هر که قبول کند هر چه پیغمبر گفته است از اهل شریعت است و هر که بکند آنچه پیغمبر کرده است از اهل طریقت است

و هر که ببیند آنچه پیغمبر دیده است از اهل حقیقت است و هر که هر سه چیز دارد همه دارد و هر که دو دارد دو دارد و هر که

یک دارد یک دارد و هر که هیچ ندارد هیچ ندارد ای درویش بدانکه غرض از طریقت و شریعت حقیقت حقیقت است غرض از آن که

که آدمیان در گفتار راست و در کردار درست باشند و از اخلاق نیک متخلق شوند این عبارت از فهم دور است به عبارت دیگر بگویم غرض از شریعت آنست که آدمیان

عبادات و دیگر طاعات بجای آرند و امر و نهی پیغمبر قبول کنند و مومن و متقی باشند و هر چه پیغمبر گفته است آن را تصدیق کنند و بزبان اقرار کنند

و غرض از طریقت آنست که بصدق و تقوی آراسته شوند و به سعی و کوشش باشند و در صحبت دانا تا آنکه بیقین بدانند که خدای تعالی یکی است تا کار از ایشان

خدای تعالی جوار اشیاء بدانند و ببینند و چون این مراتب تمام کنند تمام شده باشند شریعت و طریقت و حقیقت از ایشان ای

درویش چون دانستی که غرض از شریعت و طریقت و حقیقت چیست اکنون بدانکه علم و عمل و صورت معنی اقرار بیاید

سالک را بمقام اعلی رسانند که و اعمال صالح بر وجه و **عمل** اهل طریقت ده چیزست اول طلب خدای تعالی که مقصود از این همه ریاضات و

مجاهدات یافتن خدای تعالی است دوم طلب دانا است که در دنیا راه بی دانا نتوان رفت سیوم ارادت است با دانا باید که سالک با تعلق

مرید دانا باشد و هر چند ارادت قوی تر بود مرکب قوی تر باشد چهارم فرمان بردن است باید که سالک مرید و مطیع دانا باشد

و هر کار که کند دعوی و ضروری به دستور دانا کند پنجم ترک است باید که با شارت دانا ترک فضولات کند و اگر شیخ قوت و لباس و مسکن

وی قبول کند که هر چه دارد و همه را ترک کند و اگر شیخ قبول نکند ترک فضولات کند و ملا یهتم لقا حلال ششم تقوی است باید که متقی

و پرهیزکار باشد و راست گفتار و درست کردار و حلال خوار باشد و شریعت را عزت دارد و یقین بداند که کشش

سالک را پیدا آید از متابعت پیغمبر باشد هفتم کم گفتن هشتم کم خفتن نهم کم خوردن دهم عزلت این است عمل اهل طریقت **و علامات**

اهل طریقت ده چیزست و اثرهای قوی دارند و سلوک سالک چون درست و راست شد این ده چیز ظاهر شود و ثابت گردد که سالک آنست دارد

عاقبت بجائی رسد و بحقیقه پیری وی را یابد و اگر یکی از این ده چیز کم باشد سلوک میسر نباشد و سالک بجائی نرسد. ای درویش
عبارت از حقیقت اهم ده چیز است اول آنست که بخدای رسیده باشد و خدای را شناخته باشد و بعد از شناخت خدای تمامت جواهر اشیاء را
و تمامت حکمتهای جواهر اشیاء را کماهی دانسته باشد و دیده باشد. دوم صلح است با همه کس و علامت آنکه سالک بخدای رسید آنست که
با خلق عالم بیکبار صلح کند و از همه اعتراض و انکار آزاد آید و هیچ کس را دشمن ندارد بلکه همه را دوست دارد. سیم شفقت کردن است
بهمه کس و شفقت کردن آن بود که با همه چیزی گوید و کند که همه را آن بکار آید کار کنند در دنیا و آخرت سود کنند. چهارم تواضع است
از اعزه و ... پنجم عزت و حرمت در همه نگاه کند. ششم رضا و تسلیم و آزادی و فراغت. هفتم توکل و صبر و تحمل است. هشتم
بی‌طمعی که جامع ام الخبائث است. نهم قناعت و فراغت که سالک را بجائی رساند. دهم بی‌آزاری و راحت رسانیدن بهمه کس
دهم تمکین است.

فصل سیم در بیان انسان کامل. بدانکه انسان کامل آنست که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد و اگر این
عبارت را فهم نمیکنی بعبارتی دیگر بگویم. بدانکه انسان کامل آنست که او را چهار چیز بکمال باشد. اول اقوال نیک، دوم افعال نیک، سیم اخلاق
نیک، چهارم معارف نیک. چون انسان کامل را دانستی اکنون بدانکه انسان کامل را باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه
ذکر کرده‌اند و جمله راست است. شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گفته‌اند و دانا و بالغ و کامل و مکمل گفته‌اند و جام جهان‌نمای و آینهٔ
گیتی‌نمای و تریاق بزرگ و اکسیر اعظم گفته‌اند و عیسی گفته‌اند که مرده زنده میکند و خضر گفته‌اند که آب حیات خورده است و سلیمان
گفته‌اند که زبان مرغان میداند. ای درویش تمام موجودات همچون یک شخص است و انسان کامل دل آن شخص است و بعضی گفته‌اند که تمام
موجودات همچون یک درخت است و آدمیان میوهٔ این درخت‌اند و انسان کامل زبده و خلاصهٔ آدمیان است و انسان کامل
نعیم محیط است بر تمام این درخت. ای درویش انسان کامل را هیچ چیز پوشیده نیست و تمام است و بخدای رسیده و خدای را شناخته
و بعد از شناخت خدای تمامت جواهر اشیاء را و تمامت حکمتهای جواهر اشیاء را کماهی دیده و دانسته است. انسان کامل چون خدای
را شناخت و اشیاء و حکمتهای جواهر اشیاء را کماهی دانست و دید و بعد از آن هیچ چیز برابر آن ندید و هیچ طاعت بهتر از آن ندید
که راحتی بخلق رساند و هیچ راحت بهتر از آن ندید که بگفتار و کردار شغل کند و با مردم چیزی کند و چیزی گوید که مردم چون بشنوند
و بآن کار کنند و در دنیا و آخرت سود کنند و رستگار شوند و این راحتیست که میراث پیغمبر را از این مرتبه رسانند

تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم انسان کامل بتمکین دیگران و پرورش عالمیان مشغول باشد. **فصل چهارم** در بیان
انسان کامل و آزادی. ای درویش چون بزرگواری و جلالت انسان کامل را دانستی با این همه کمال و بزرگی قدرت حصول
مرادات ندارد و بنامرادی زندگانی میکند و بسبب روزگاری روزگار بسر میبرد و از روی علم و اخلاق است اما از روی قدرت ناقص است
ای درویش وقت باشد که انسان کامل صاحب قدرت باشد و حاکم یا پادشاه اما پیداست که قدرت آدمی چند است چون بتحقیق
نگاه کنی عجزش بیش از قدرت باشد و نامرادی بیش از مراد باشد. انبیا و اولیاء و ملوک و سلاطین بسیار چیزها میخواستند که باشد
و نمی‌بود معلوم شد که آدمیان از حکیم و جاهل و دانا و نادان و پادشاه و رعیت جمله عاجز و بیچاره‌اند و بنامرادی زندگانی میکنند. ای درویش
بعضی از کاملان بر این سر واقف شدند که آدمیان در حصول مرادات قدرت ندارند و سعی و کوشش در تحصیل بی‌فایده است و بنامرادی
زندگانی میباید کرد و دیدند که آدمیان را بهتر از آن نیست که از اراده فارغ گشتند یعنی پیش از این ترک مال و جاه کردند و بعضی از ترک حقیقی
و پیش دانایان هم گفته‌اند ترک ترتیب و پرورش هم کردند از آنکه دوستی را بالای همه نهادند. ای درویش حقیقت این سخن آنست
که بترتیب دیگران مشغول شدند نظر ایشان بر رحمت افتاد و آنها که ترک کردند بترتیب دیگران مشغول نگشتند نظر ایشان بر آزادی
و فراغت افتاد اگرچه از برای عزت و حرمت ایشان را این چنین افتاد که نظر ایشان بر رحمت و شفقت افتاد اما آنچه مقصود است
آنست که بیشتری بزرگان و دانایان که شیخی و پیشوائی شدند سبب آن مروت جاه بود و ... که
من راس الصدیقین حب الجاه. ای درویش بدانکه کاملان دو طایفه‌اند چون ترک مال و جاه کردند بعضی شیخی و پیشوائی کردند
و از اراده فارغ شدند بعضی بعد از ترک عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم و نظاره پیشه کردند
مقصود جمله آزادی و فراغت بود. بعضی گفته‌اند که آزادی در ترک قناعت و خمول و فراغت است و بعضی گفته‌اند که آزادی در
ترک رضا و تسلیم و نظاره کردنست و این هر دو طایفه اکنون در عالم هستند و هریک بخود مشغول‌اند. آن طایفه که بعد از ترک
عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند از جهت آن بود که ایشان دانستند که صحبت ... همراه است و ...
از این سبب ترک کردند اگر کار چنان اتفاق افتد ابنای دنیا ایشان را نخواهند که زیارت کنند یا چیزی که از دنیا بدل
دهد ... قبول نکنند و از صحبت ایشان بترسند و بگریزند چنانکه دیگران از شیر ... و مار گزنده

میگریزند و آن طایفه دیگر که بعد از ترک رضا و تسلیم و نظاره کردن جهد بسیار کردند یقین دانستند که آدمیان از بیشتر کارها ایمن‌اند که تو ایشان
در حیرت وقت باشد که آدمی را چیزی پیش آید و او آن را از برای آمدن آن چیز خوش آید و از آمدن آن ناخوش آید و سعادت وی در آن باشد چون این طایفه
براین سر واقف شدند تدبیر و تصرف از میان برداشتند و رضا و تسلیم شدند اگر اهل دنیا بر ایشان آمدند منع نکردند و اگر نیامدند
غمناک هم نشدند رد و قبول خلق پیش ایشان یکسان بود اگر اهل دنیا چیزی از ایشان خواستند ایشان فرستادند چون عدل لا یقبل کنند و
این بیچاره هم تمامی عمر در رضا و تسلیم و نظاره کردن بودم که خود را چنین دیدم و مر یقین است که کدام شاخ بهتر است و هیچ طرف را ترجیح نکردم از جهت آنکه
در هر طرف فواید بسیار دیدم و بسیار مضرت دیدم **فصل پنجم** در بیان صحبت دانا **بدانکه** صحبت اثرهای عظیم دارد و خاصیتهای بسیار دارد
و من هم دیدم که هم در بیرون و هم در رهبری و سالک که بمقصد رسید و بمقصود که رسید از آن بود که بصحبت دانایی رسید که کار صحبت دانا دارد
و این ریاضات و مجاهدات و این همه آداب و شرایط جهت آنست که سالک شایسته صحبت دانا شود که سالک چون شایسته صحبت
دانا گشت کار سالک تمام شد **ای درویش** بسیار کس بصحبت دانا رسیدند و ایشان را از صحبت دانا هیچ فایده نباشد
و این از دو حال خالی نیست یا استعداد ندارد یا طالب نباشد **ای درویش** چون بصحبت درویشان رسی باید که بدل مستمع
داری و سخن کم گویی و سخنی که از تو نپرسند نگویی و تا از تو سؤال نکنند جواب نگویی و اگر از تو سؤالی کنند و تو جواب ندانی باید که زود
بگویی که نمیدانم و شرم نداری و اگر جواب دانی جواب مختصر و مفید بگویی و دراز نکشی و از درویشان بطریق امتحان سؤال نکنی و در
بحث و مجادله نباشی و در میان درویشان تکیه نکنی و در نشستن بالا طلبی باید که بالا را ایثار کنی و چون اصحاب خرقه نشینند خلوت باید کرد
در حضرت تکلف نکنی و در آداب مبالغه ننمایی که در چند موضع تکلف نمی‌باید کرد که بی تکلفی آزادی است و علامت محبت و مودت است
ای درویش هر آنکه بی ادبی در همه مکان حرمت است و هر شخصی ادبی خاص دارد و در آن موضع آن ادب را نگاه باید داشت
و اگر نگاه ندارد بی ادب باشد مراد آنست که در خلوت باید که حجاب بی تکلف باید زیرا که اگر تو تکلف کنی دیگران را هم تکلف باید کرد
و درویشان را بر تو عیب گران بار شدند و آن را سبب تو باشی و در میان جمع باید که بسیار پرسش ننمایی و چیزی را تبرک خود
نسازی آنچه حجاب میکنند تو هم میکنی **فصل ششم** در بیان ترک **بدانکه** ترک قطع پیوند است و قطع پیوند در باطن
و ظاهر باشد و در باطن آنست که دوستی دنیا از دل بیرون کنی و در ظاهر آنست که هر چیزی از آنچه داری ترک کنی و بدرویشان ایثار کنی

ای درویش اگر عشق نبود بت پرستی شد و باید که ترا در عشق هیچ شک نباشد که این چنین است و ترک عادت آنست که ترک
بت پرستی کنی با وجود بت پرستی سالک بهیچ جای نرسد هر چیزی که ترا از خود مشغول کند و مانع ترقی سالک شود آن بت است
چون معنی بت را دانستی اکنون هر کسی یکی را دارد بت یکی را جاه و یکی را نماز بسیار و یکی را ذات بسیار باشد و یکی خواهد که اهل سجاده
نشسته باشد سجاده بت وی باشد **ای درویش** ترک و معرفت خدای تعالی معنی کلمه شهادت است و کلمه شهادت نفی و
اثبات است نفی ترک است و اثبات معرفت خدای است و مال و جاه دو بت بزرگ است بسیار کس را از راه برده‌اند و معبود خلایق گشته‌اند
این است معنی لا اله الا الله هر کس که ترک ندارد و معرفت خدای ندارد هرگز کلمه شهادت نگفته است **ای درویش** این سخن
مشکل نیست اما در تقلید پدر و مادر مانده و تقلید مادر و پدر حجاب عظیم است **ای درویش** اهل وحدت خوشتر بیان این
میکنند که معنی کلمه شهادت چیست نفی و اثبات است نفی با دیدن مخلوقات است و اثبات دیدن خدا است و آنکه غیر از این معنی
فهمد که خود جز خدا این نتوان **ای درویش** ترک بمثابه درخت است و معرفت خدای بیخ این درخت است و تمامت اخلاق حمیده و
اخلاق پسندیده میوهای این درخت است بیخ این درخت ثابت است و شاخ این درخت از دل تا عرش است
هر چند که بیخ این درخت قوی تر میگردد ساق این درخت نیز قوی تر میگردد و ما ترک بجایی رسد که دنیا و آخرت
در هر دو عالم یکبار بر خیزد **فصل هفتم** در بیان سلوک **بدانکه** اهل تصوف سه چیز را اعتبار کرده‌اند **اول** جذبه
دوم سلوک **سیم** عروج **ای درویش** جذبه عبارت است از کشش و سلوک عبارت است از کوشش و عروج
عبارت است از بخشش جذبه بیفصر حق است خدای تعالی از حضرت بنده را بخود میکشد بنده روی بدنیا آورده است و بدنیا مشغول است و جاه نسبت بهشت
عنایت خدای چون در رسد روی دل بنده را میگرداند تا بنده روی بخدای آورد که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و این جذبه
حقیقت است نامش جذبه است و آنچه از طرف بنده است نامش سیر و آزادی و محبت و عشق است توجه بنده هر چند زیاده میشود
دیگر میگردد و تا بجایی رسد که سالک یکبار ترک همه چیز کند و روی بخدای آورد و بغیر از همه چیز و از خود بمیرد و یک قبله شود
و هر چه غیر حق است جمله فراموش کند و بمرتبه عشق رسد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه چون یکی از آدمیان را
جذبه حق در رسد و آتش دوستی خدای در مرتبه عشق رسد بیشتر آن باشد که از آن باز نیاید و در ان مرتبه عشق بماند

اصلها ثابت و فرعها فی السماء

کند و درمیان همین مرتبه از این عالم برود چنین کس را مجذوب مطلق گویند و بعضی کس باشد که باز آید و از خود با خبر باشد و اگر سلوک کند سلوک را
تمام کند آنگه جذبهٔ حق بوی رسد این چنین کس را سالک مجذوب گویند و اگر سلوک را تمام کند و سلوک را تمام کند آنگه جذبهٔ حق
بوی رسد این چنین کس را سالک مجذوب گویند و اگر سلوک را تمام کند آنگه جذبهٔ حق بوی نرسد این چنین کس را سالک غیر
مجذوب گویند و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه در عوارف المعارف آورده است که از این چهار قسم یک قسم
شیخی و پیشوائی را میشاید و آن مجذوب سالک است ای درویش بسیار کس را دیدیم که از این یک رنج خود نسبت اند و دعوی شیخی کنند
و شیخی را در عالم ... ساختند خدای تعالی همه کس را از صحبت ایشان نگاه دارد و اهل تصوف میگویند که سالک چندان سیر کند
که خدای تعالی را بشناسد چون خدای را بشناخت سیر الی الله را تمام کرد اکنون ابتدای سیر فی الله است و سیر فی الله عبارت از آنست
که سالک بعد از شناخت خدای چندی دیگر سیر کند که تمامت اسامی و صفات علم و جمال خدای را بشناسد و دریابد و علم و حکمت خدای
بسیار است بلکه نهایت ندارد و اگرچه نهایت ندارد تا زنده باشد در این کار باشد ای درویش اهل وحدت میگویند که سیر
الی الله عبارت از آنست که سالک چندان سیر کند که یقین داند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست و غیر از وجود
خدای وجود دیگر نیست سیر الی الله تمام شد اکنون بعد از آنکه ابتدای سیر فی الله است و سیر فی الله عبارت از آنست که سالک بعد
از آنکه دانسته که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست سالک چندان سیر کند که تمامت جواهر اشیا ... بداند و
به بیند و بعضی گفته اند که ممکن نیست که یک آدمی اینها همه بداند استعداد آدمیان متفاوت است استعداد بعضی ...
قوی شده است این بود سخن اهل وحدت در بیان سلوک چون سخن سلوک بنهایت رسید اکنون در معنی عروج و

فصل هشتم در بیان نصیحت **ای درویش** باید که بر دنیا اعتماد نکنی و بنعمت دنیا دل ننهی و از برای جاه
و مال اعتماد نکنی که هر چیز که در زیر فلک قمر است و افلاک و انجم و ارکان بسی گردند ... **ای درویش**
یقین بدانکه ما مسافریم و البته رحلت خواهیم کرد فرصت ... غنیمت دان ... **ای**
در سخن اهل تصوف در معرفت خدای تعالی بدان اعزک الله فی الدارین که اهل تصوف میگویند که تمامت علما و اولیا
گفته اند که این عالم را صانعی هست و بعد از انبیا و اولیا و حکما و علما گفته اند که این عالم را صانعی هست و در ثابت ...

و انبیا بسیار گفته اند و میگویند اکنون بدانکه اهل تصوف میگویند که صانع عالم یکی است و قدیم است و اول و آخر و حد و نهایت ندارد
و شبه و شریک نیز ندارد و قابل تجزی و تقسیم نیست و قابل خرق و التیام نیست و در زمان و مکان و در جهت نیست و بیچون و بیچگونه است و صورت ندارد
و موصوف است بصفات سزاوار و منزه است از صفات ناسزا اعتقاد علما و حکما را در این که گفته شد با اهل تصوف اتفاق است و اهل تصوف
این را میگویند و یک سخن نیز زیادت میگویند که ذات خدای تعالی نامحدود و نامتناهی است اما ایشان از نامتناهی آن میخواهند
که ذات خدای تعالی اول و آخر و فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد یعنی هیچ جهت ندارد نوری است نامحدود و نامتناهی و دریایی است
بی کران و بی پایان و تمامت عالم در جنب عظمت خدای تعالی مانند قطره است بلکه از قطره کمتر است و هیچ ذره از ذرات موجودات
نیست که خدای تعالی بذاته با آن نیست و بآن محیط نیست و از آن کار آگاه نیست قوله تعالی الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه
بکل شیء محیط بذات محیط است بر کل اشیاء و ان الله قد احاط بکل شیء علما **ای درویش** خدای تعالی نزدیک است
و در همه نهایت نزدیک است از آنکه از شرف او خبر ندارند و ذات او بجمله موجودات قرب دارد و اعلی علیین و اسفل سافلین
در قرب یکسانند اما سالک تا از این قرب خبر نشود از خدای بی بهره و بی نصیب است و مقصود از این قرب است دریابد و
دریابنده این قرب نور الله است هر که بنور الله رسد این قرب را دریابد این قرب چهار مرتبه دارد و معتقدان ... بر
بیش نشمرند که قرب زمانی و قرب مکانی و قرب صفتی باشد و قرب زمانی گویند ... که فرمان مصطفی علیه السلام زمان ما ... است
از زمان عیسی اما قرب مکانی گویند که قمر بما نزدیکتر است از مشتری اما قرب صفتی گویند که بایزید بسطامی بمصطفی نزدیکتر است
از عتبه و شیبه اگرچه بایزید بمکان و زمان دور است اما ... اما قرب خدای تعالی با هر یک ...
که ... و هو معکم اینما کنتم عارف صاحب بصیرت ندارد و این مرتبه چهارم است در قرب و مقربان این قرب را دریافت
و دور نمی توانند یافت چون صورت این قرب ... عارف نکنند که نظر عارف بر انبیا و اولیا و کافران و اشقیا و مومن
و ... یکسان کرده که ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله **ای درویش**
قرب او با جمله عالم برابر است اما کار آن دارد که از این قرب آگاه است و هر که باین قرب رسید سیر الی الله تمام کرد و این ...
خبر در ظهور ولایت کشف شود و هم چنین از زمان و مکان بیرون روند طیران ایشان باز از عقبی گردد و اینجا ابتدای عالم الارواح گویند

در این نظر می‌و بعد از چیزی و سه لیس عند ربکم صباح ولا مساء از نقاب غیرت بیرون آید یا معشر الجن والانس ان استطعتم
ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان جلال باید این اهل تصوف در معرفت ذات خدای
و قرب خدای در این سخنان نهایت یکی است اگر کسی سؤال کند که ذات خدای را که نامحدود و نامتناهی است و عالم ملکوت و عالم
ملک را با یکدیگر چون پیوند داده است ای درویش این سخن اهل تصوف راست نمی‌آید در جواب این اسوله نهایت
مشکل است شاره بکنم ای درویش نامحدود و نامتناهی را دو وجود داشتن [illegible] و دیگر را وجود داشتن چیزی دیگر بادی از وجود
داشتن چنانکه نامحدود نامتناهی را حد و نهایت و جهت و تجزیه و تقسیم و خرق و التیام لازم شود و نهایت دشوار است [illegible] که حس
و عقل را بدین قرب راه نمی‌باشد [illegible] که عقل این قرب را [illegible] نهایت مشکل است ای درویش همچنین توان
گفتن که ذات خدای تعالی ملاء همه چیز است و در زیر این ملکوت از جهت آنکه همچنین نامحدود و نامتناهی است و در این آیه چون [illegible]
که این سخن می‌شاید و طریق دیگر نیست الا آنکه با جهت باشد که در معیت حد و نهایت لازم نیاید و جهت نباشد از آنکه معیت هیچ گونه
باشد معیت جوهر با جوهر و معیت عرض با عرض و معیت روح با جسم و معیت خدای تعالی با عالم و عالمیان از این جمله نیست [illegible] من عرف
نفسه فقد عرف ربه از نقاب غیرت بیرون آید باب دوم در بیان صفت خدای تعالی بدانکه شیخ صدرالدین قدس
سره العزیز میفرماید که صفت و اسم [illegible] اسماء را دفتر یعنی هر یک معنی دارد و شیخ المشایخ سعدالدین حموی قدس سره میفرماید
که در قرآن و حدیث اسماء مترادف نیست نشاید که باشد حکیم یک لفظ گوید که از آن دو معنی باشد و تفاوت شیخ سعدالدین صفت
صفات چیست است و اسم علامت است و معنی [illegible] است و این شیخ میفرماید که صفات در مرتبه ذات‌اند و اسامی در مرتبه وجه
و افعال در مرتبه نفس‌اند و این سخن [illegible] تمام باب سوم در معرفت خدای تعالی بدان اعزک الله تعالی فی الدارین
که عالم خدای تعالی بر سه قسم است اول ملک دوم ملکوت ملک عالم محسوسات است و ملکوت عالم معقولات
و عالم محسوسات را عالم اجسام و عالم شهادت و عالم خلق و عالم [illegible] گویند و عالم معقولات را عالم
ارواح و عالم غیب و عالم امر و عالم علوی گویند الا له الخلق والامر اشاره بدین دو عالم است و احوال ملکوت
تحقیق کسی داند که بملکوت رسیده باشد و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و لیکون من الموقنین و [illegible]

میفرماید که لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین بدان اعزک الله تعالی در این که موجودات ملکوت بر چند قسمند
یک قسم آنست که بعالم اجسام هیچ تعلق ندارند و ایشان را کروبیان گویند و کروبیان بر دو قسم‌اند یکی آنست که بعالم
و عالمیان هیچ خبر ندارند ایشان را ملائکه مهیمه خوانند و مصطفی علیه السلام از ایشان خبر داده است که ان لله ارضا بیضاء
سیر الشمس فیها ثلثون یوما هی مثل ایام الدنیا ثلثین مرة مشحونة خلقا لا یعلمون ان الله تعالی خلق آدم و ابلیس و دیگر
آنانند که اگر بعالم اجسام اشتغالی ندارند و در شهود و قیومیت مستغرق و متحیرند اما ایشان حجاب بارگاه الوهیت‌اند و بعضی
ربوبیت‌اند و این طایفه را باصطلاح دیگر اهل جبروت گویند مهیمه [illegible] و پاس ایشان روح اعظم است و در [illegible]
اعلی از این عظیمتر روح نیست و او را باعتبار دیگر قلم اعلی خوانند
که اول ما خلق الله القلم و باعتبار دیگر عقل اول خوانند که اول ما خلق الله العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر و قال و عزتی
و جلالی ما خلقت خلقا اکرم منک بک اعطی و بک اخذ و بک اثیب و بک اعاقب و این روح اعظم در صفت [illegible] طایفه است
و ما منا الا له مقام معلوم و یک قسم دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق و تصرف دارند و ایشان نیز بر دو قسمند قسمی آنند که
در سموات تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت علوی‌اند و قسمی دیگر ارواحی‌اند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان را
اهل ملکوت سفلی گویند و چندین هزار از ایشان در معادن و نباتات و حیوانات موکلند لا بد هر چیزی را ملکی موکل است و در اخبار
گذشته آمده است که ان لکل شیء ملکا موکلا و از ارباب شریعت منقول است که ینزل مع کل قطرة ملکا اهل کشف چنین گویند که [illegible]
ملک بفرماید خدای تعالی برگ بر درخت یا فرمان [illegible] الهی چنین رفته است اما حقیقت آدمی که از لطیفه ربانی گوید و [illegible]
زبده ملکوت این است و آن مرکب است از جوهر عالم جسمانی و روحانی و اکمل موجودات است و مقصود [illegible]
و اما ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین گویند [illegible] عام هم از عالم [illegible] و بعضی از ایشان را [illegible] نوع [illegible]
مسلط کرده‌اند و شیطان که عبارت از ابلیس است سید و رئیس [illegible] ایشان است و بعضی از ایشان [illegible]
بوحی آمده‌اند و در ملکوت و ماهیات ایشان [illegible] و هر یکی از مقام [illegible] و اما عالم اجسام و
نابتات بر دو قسمند سماویات چون عرش و کرسی و سموات سبعه و سیارات و ارضیات

چون بسایط و عنصریات و آثار علوی چون رعد و برق و ابر و باران و مرکبات چون معادن و نباتات و حیوانات

باب چهارم در معرفت فعل خدای تعالی از قول اهل حکمت **بدانکه** اعزک الله فی الدارین که اول چیزی که خدای تعالی
پیدا آورد جوهری بود و آن جوهر را عالم کبری گویند و این جوهر اول را خدای تعالی بیک لحظه بخلق چیزی در یک طرفة العین
بپدید آورد چنانکه کمتر از یک طرفة العین و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر و این جوهر اول را اضافات و اعتبارات بسیار است بنامهای مختلفه ذکر کرده اند
جوهر اول و عقل اول و روح اضافی و قلم اعلی و روح اعظم و روح محمد صلی الله علیه و آله و مانند آن و در بزرگی جوهر اول سخن خدای تعالی
کسی نداند از جهت آنکه بغایت لطیف و بغایت شریف و بغایت دانا و بغایت نورانی و بغایت خاص و مستأنس است و اهمیه دارای اشتیاق
خدای تعالی است و هرگز یک طرفة العین از آن حضرت غایب نشود و هیچ چیز و هیچ کس با حضرت او نیست که از خدای تعالی
فیض قبول کند الا جوهر اول و هیچ چیز و هیچ کس آن قرب ندارد که جوهر اول دارد **ای درویش** جوهر اول عالم صفات است
و تمام موجودات عالم جوهر اول اند خدای تعالی را خطاب و کلام با جوهر اول است و جوهر اول را خطاب و کلام با تمامت
موجودات است و این جوهر اول را خطاب آمد که مفردات عالم بنویس در یک طرفة العین نوشت تا مفردات عالم بیک طرفة العین
موجود گشت انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و مفردات عالم عقول و نفوس و افلاک و انجم و عناصر بود
جوهر اول که مفردات عالم نوشت کار جوهر اول تمام شد از این معنی خبر داده اند جف القلم بما هو کائن آنگه مفردات را خطاب کردند که مرکبات
بنویس نوشته شد و می نویسد و مرکبات معادن و نباتات و حیوانات و نون و القلم و ما یسطرون نون عبارت از آن دوات
و عالم قرب دوات حضرت خدای تعالی است و قلم عبارت از جوهر اول است و جوهر اول قلم خدای است و یسطرون عبارت از مفردات است که می نویسند کاتبان
خدا اند و نه کاتبند و کار ایشان این است که همیشه مرکبات کلمات نه و کلمات نهایت ندارند و با آنکه نهایت ندارد هرگز تمام نشوند
قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا [illegible] افلاک نه اند [illegible]
عقل و نفس دارند و از عقل اول نه عقل و نه نفس پیدا می شوند عقل فلک اول را عقل کل می خوانند و **نفس فلک اول** را
نفس کل می گویند و فلک اول را فلک الافلاک و عرش می گویند و بعضی آن را که بعضی افلاک نه گفته اند [illegible] تغیرات
که فلک الافلاک نه تکثیر است نه تغیر است **ای درویش** نزد اهل حکمت عقل اول و عقول و نفوس و افلاک و انجم و عناصر

و طبایع از روی مکان حادث آمده اند و از روی زمان قدیم اند از جهت آنکه هرگز نبوده اند و تقدم ایشان بر یکدیگر تقدم ذاتی است نه تقدم زمانی
چنانکه تقدم آفتاب و شعاع آفتاب **ای درویش** عقول و نفوس عالم علوی و تمامت کواکب ثابتات و سیارات الا ارکان عالم سفلی
و تفاوت آدمیان و احوال آدمیان از این جهت است که سیارات هر یک فعلی خاص دارند و هر یک خاصیتی بی شمار دارند و هیچکس
بکنه آن بسیار نرسد و نرسد از این معنی که کواکب سیاره منجمان چیزی یافته اند از آثار ثابتات هیچکس خبر ندارد **ای درویش**
تفاوت آدمیان و احوال آدمیان از این جهت است که گفته اند و از جهت دیگر هم هست و آن خاصیت ازمنه اربعه است در سعادت
و شقاوت و بزرگی و حقارت و همت عالی و خسّت و درویشی و توانگری و عزت و خواری و درازی عمر و کوتاهی عمر و مانند این از جمله
از عقول و نفوس عالم علوی اند و از کواکب سیاره و ثابتات و خاصیت ازمنه اربعه اند و کما ینبغی نهایت حکمت است و دست هیچکس بآن
نرسد که و لله خزائن السموات و الارض اینها خزائن سماء اند هر چه که از این خزائن خرج می کنند از این خزائن هیچ کم نشود و هر
معدن خزینه است و هر فلک خزینه است و هر کوکب خزینه است و خزائن ارضیه هوا و خاک و آب و آتش است و هر حیوان خزینه است
و هر درخت خزینه است و هر رشته نبات تو داده است اندیشه کن که چند خزینه در آسمان و چند خزینه در زمین است و ان من شیء
الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و اگر خزائن گوئی راست است و اگر لشکر خدای گوئی نیز راست است و لله جنود السموات
و الارض در این سخن توجه کار در معرفت احوال خدای تعالی **باب پنجم** در معرفت ولایت و نبوت **بدانکه** اعزک الله فی الدارین
و آنکه [illegible] که جوهر اول روح [illegible] است که اول ما خلق الله روحی اول ما خلق الله نوری چون جوهر اول روح محمد صلعم شد [illegible]
بدین عالم آمد پیغمبر بهره یافت و از این معنی خبر داده که گفت کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین اکنون که از این عالم رفته است نیز همچنین پیغمبر است و از این
معنی خبر داده است که لا نبی بعدی **ای درویش** هر چند که صفت بزرگواری محمد گفتیم از هزار یکی گفته باشیم جوهر اول کاری که میکند یکی
آنکه از خدای تعالی فیض قبول میکند و دوم آنکه بخلق می رساند و اگر گوئی که محمد صلعم کاری که از خدای تعالی میگیرد و بخلق میرساند راست است
از جهت آنکه جوهر اول را که از خدای تعالی میگیرد نامش ولایت است و این طرف که بخلق میرساند نامش نبوت است پس ولایت
باطن نبوت آمد و نبوت ظاهر ولایت و هر دو صفت محمد است که الولایة افضل من النبوة و بدانکه شیخ سعدالدین حموی
میفرماید که هر دو طرف جوهر اول را در مظهری باید مظهر این عالم که نامش نبوت است خاتم انبیا است و مظهر آن طرف که نامش

ولایت است صاحب الزمان است و صاحب الزمان اسامی بسیار دارد ای درویش چون صاحب الزمان آشکار گردد
ولایت ظاهر گردد و حقایق آشکار شود **باب ششم** در بیان اعتقاد اهل تقلید و اهل استدلال و اهل کشف **بدان**
اعزک الله فی الدارین که آدمیان در معرفت خدای تعالی اختلاف کرده‌اند بعضی اهل تقلیدند و بعضی اهل استدلال و بعضی اهل
کشفند و **اهل تقلید** به زبان اقرار کنند و به علم الیقین رسیده‌اند و **اهل استدلال** به زبان و دل اقرار کنند
و به علم الیقین رسیده‌اند و **اهل کشف** به زبان اقرار کنند و به دل تصدیق کنند و به علم الیقین دانسته و به عین الیقین رسیده و بعضی به حق الیقین دیده‌اند
ای درویش طایفه اهل سلوک و شهود کسانی‌اند که از حجابها گذشته‌اند و به لقای خدای مشرف شده و به علم الیقین
و به عین الیقین دیده و دانسته‌اند که هستی خدای است و از این جهت این طایفه را اهل وحدت گویند که غیر خدای را نمی‌بینند و نمی
دانند و همه خدای می‌بینند **ای درویش** این طایفه می‌گوید که نیکی و بدی و طاعت و معصیت به شریعت است دیده‌اند
و هر کسی نمی‌شنید الا دانایان و کاملان **ای درویش** جمله مذاهب بلکه جمله دانایان اتفاق کرده‌اند که دروغ گفتن معصیت کبیره است
راست دیده‌اند و راست گفته‌اند اما وقت باشد که کسی راست گوید و معصیت عظیم کرده باشد و وقت باشد که کسی دروغ گوید و طاعت
عظیم کرده باشد معلوم شد که نیکی و بدی شناختن کار مشکل است **فصل** در بیان اهل وحدت [illegible] طایفه‌اند **یک طایفه** گویند وجود
بیش از یکی نیست و آن وجود خداست و غیر از خدا وجود دیگر نیست و امکان ندارد که باشد و همین طایفه می‌گویند که اگر جهان بودی که
همیشه روز بودی و شب نبودی مردم روز را نشناختندی و خدا را نشناختندی اما چون غیر خدا وجود ندارد مردم خدا را نمی‌شناسند
و همین طایفه می‌گویند که وقتی ماهیان در میان دریا جمع شدند و گفتند که چندین گاه است که حکایت آب می‌شنویم و می‌گوییم که حیات ما
با آب است و ما هرگز آب را ندیده‌ایم بعضی ماهیان گفتند که می‌شنویم در فلان دریا ماهی است دانا و او آب را دیده است و آب را
می‌شناسد پیش آن ماهی رویم که آب را به ما نماید و یا نشان آب را به ما دهد آنگه دانایان ایشان که [illegible] روی به سفر آوردند و [illegible] در سفر
بعضی تا [illegible] به دریا رسیدند و آن ماهی را دیدند و گفتند که چندین گاه است که حکایت آب می‌شنویم و می‌گوییم که حیات ما از آب است
و ما آن آب را ندیده‌ایم اکنون به خدمت شما آمدیم که ما را آب بنمایی آن ماهی در جواب ایشان گفت **رباعی** ای در طلب گره گشایی
مرده با وصل بزاده در جدایی مرده ای بر لب بحر تشنه در خاک شده وی بر سر گنج از گدایی مرده

گفت شما غیر آب را ببینید تا من آب را به شما بنمایم گفتند که فهم کردیم که آب را ندیده‌ایم و دانستیم این نوع سخن یک طایفه از اهل وحدت
و یک طایفه دیگر از اهل وحدت می‌گویند که وجود بر دو قسم است وجود حقیقی و وجود خیالی **وجود حقیقی** وجود خداست و **وجود**
خیالی وجود عالم و عالمیان است **باب هفتم** در بیان معرفت انسان **ای درویش** دانایان خلاف کرده‌اند که [illegible]
دارد [illegible] هست شود [illegible] اطبا و حکما بر آنند که ممکن است از جهت آنکه عالم [illegible] است که [illegible] و از آن وقت
که خواهد نیست گردد و حکما و اهل وحدت بر آنند که ممکن نیست و نیست هست نشود و هست نیست نشود اما ممکن است که
در مرتبه بارگردد و از حالی به حالی شود و از صورتی به صورتی دیگر گردد و مفردات مرکبات شود و مرکبات مفردات گردد و عوام چون
اینها می‌بینند پندارند که نیست هست می‌شود و هست نیست می‌گردد **ای درویش** تا خودشناسی حاصل نیاری که خدای را شناسی چون خود را
شناسی خدای را شناسی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هر وقت که رسول صلی الله علیه و آله را در خلوت می‌یافتی سؤال کردی که یا رسول الله چه کار کنم تا
بچه کار مشغول باشم تا عمر خود ضایع نکنم پیغمبر فرمودی که خود را بشناس تا عمر خود را ضایع نکنی که چون خود را شناختی خدای را شناختی
و به جزای رسیدی و عروج تمام کردی **فصل** بدان اعزک الله فی الدارین که چون نطفه در رحم مادر می‌افتد [illegible] نطفه است و [illegible]
دیگر مضغه است و در مدتی میان مضغه و عظام لحوم و اعصاب پیدا آید و در اول ماه چهارم که نوبت آفتاب است آغاز حیوانی شود
و بعد از حس و حرکت از وی پیدا می‌آید تا چهار ماه بگذرد و چون چهار ماه تمام بگذرد جسم و روح فرزند پیدا آید و خلقت اعضا [illegible]
و خونی که در رحم مادر جمع شده است غذای فرزند می‌شود [illegible] تا [illegible] می‌رسد و جسم و روح فرزند به کمال می‌رسد تا نه ماه بگذرد
و در ماه نهم این عالم می‌آید چنین دانم که بگو فهم کردی روشن‌تر از این بگویم **فصل** بدانکه چون نطفه در رحم مادر می‌افتد مدتی [illegible]
آنکه آب و [illegible] الطبع [illegible] به واسطه حرارتی که نطفه [illegible] دارد و به واسطه حرارتی که در رحم مادر است نطفه نضج می‌یابد و اجزای غلیظ
جدا می‌شود و چون نضج تمام شد اجزای غلیظ از تمام نطفه نضج یافته روی به مرکز نطفه نهند و اجزای لطیف از تمام نطفه [illegible]
روی به محیط نطفه می‌آورد و بدین سبب نطفه چهار طبقه می‌شود و در هر طبقه محیط [illegible] هر چه غلیظ است روی به مرکز نهند
و در میان نطفه قرار می‌گیرد و آنچه لطیف است روی به محیط آورد و در سطح اعلای نطفه مستقر سازد و آنچه در زیر
سطح اعلاست و متصل به سطح اعلاست در لطیفی کمتر از سطح اعلاست و آنچه بالای مرکز است [illegible] نطفه

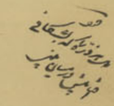
چهار طبقه شود و مرکز که در میان نطفه است سودا است و سودا سرد و خشک است و طبیعت خاک دارد لاجرم بجای
خاک افتاد و آن طبقه که بالای مرکز است و متصل بمرکز است آنرا بلغم میگویند و بلغم سرد و تر است و طبیعت آب دارد لاجرم
بجای آب افتاد و آن طبقه که بالای بلغم است آنرا خون میگویند و خون گرم و تر است و طبیعت هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاد
و آن طبقه که بالای خون است آنرا صفرا میگویند و صفرا گرم و خشک است و طبیعت آتش دارد لاجرم بجای آتش افتاد
و آن یک جوهر که نامش نطفه بود چهار عنصر و چهار طبایع شد و آن جمله در یک ماه بود **فصل** چون عناصر و طبایع تمام
شدند آنگاه از آن عناصر و طبایع چهارگانه موالید سه گانه پیدا آمدند معدن و نبات و حیوان یعنی این عناصر و طبایع
چهارگانه را باقسام ثلثه قسمت کردند و تمامت اعضای اندرونی و بیرونی پیدا آمدند و این اعضا متشابه شدند و هر عضوی را
مقدار معین از چهار طبیعت مقرر شد و چون تمامت اعضای اندرونی و بیرونی پیدا آمدند مجاری حیوانات و مجاری حس
و حرکت ارادی پیدا آمدند معادن تمام شد این جمله در یک ماه دیگر بود **فصل** چون اعضا تمام شد و معادن تمام گشت اکنون
در عضوی از این اعضای بیرونی و اندرونی قوتها پیدا آمدند قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و نامیه و مصوره و مغیره و چون
اعضا و جوارح و قوتها پیدا آمدند پس فرزند طلب غذا کرد و از راه ناف خود که در رحم مادر جمع شده بود میکشید و آن خون
که در معده فرزند آمد یکبار دیگر هضم و نضج یافت جگر آن کیلوس که در معده است از راه ماساریقا بخود کشید چون از جگر
در آمد یکبار دیگر هضم و نضج یافت آنگه زبده و خلاصه آن کیلوس که در جگر است روح نباتی شد و آنچه باقی ماند بعضی صفرا
و بعضی سودا و بعضی خون و بعضی بلغم گشت آنچه صفرا بود زهره دان آنرا بخود کشید و آنچه سودا بود سپرز آنرا بخود کشید
و آنچه بلغم بود روح نباتی آنرا بر جمله بدن قسمت کرد و آنچه خون بود روح نباتی آنرا بجمله اعضا
و جوارح فرستاد تا غذای اعضا شد و قسام غذا در بدن روح نباتی است و موضع این روح جگر است و جگر در پهلوی
راست است چون بجمله اعضا رسید نشو و نما ظاهر شد حقیقت نبات این است و این جمله در یک ماه دیگر بود **فصل** چون نشو
و نما ظاهر شد و نبات گشت روح نباتی قوت گرفت و معده و جگر قوی گشتند و در هضم غذا استاد شدند آنگاه
زبده و خلاصه روح نباتی که در جگر است دل آنرا جذب کرد و چون در دل آمد یکبار دیگر هضم و نضج یافت حیوانی شد

و آنچه خلاصه و زبده آن بود آن حیوة بود که در دل است روح حیوانی شد آنرا بجمله تن فرستاد تا حیات اعضا شد و قسام
حیات در بدن روح حیوانی است و موضع این روح دل است و دل در پهلوی چپ است باز آنچه زبده و خلاصه این روح حیوانی
بود که در دل است دماغ آنرا جذب کرد و چون در دماغ در آمد یکبار دیگر هضم و نضج یافت و آنچه زبده و خلاصه آن بود روح نفسانی
آن را از راه اعصاب بجمله اعضا فرستاد تا حس و حرکت ارادی در جمله اعضا پدید آمدند و حقیقت حیوانی این است و این جمله در یک ماه
دیگر بود عناصر و طبایع و معدن و نبات و حیوان در چهار ماه تمام شدند هر یکی در ماهی و بعد از حیوان چیزی دیگر نیست حیوان
در آخر است **فصل** بدانکه حواس پنجگانه بیرونی و پنج اندرونی مر آن کس که روح نفسانی که در دماغ است محرک و مدرک است و ادراک
او بر دو قسم است قسمی در ظاهر و قسمی در باطن باز آنچه در ظاهر است پنج قسمت و آنکه در باطن است هم پنج قسم است **فصل** بدان دو قوه محرکه
قوه محرکه هم بر دو قسم است باعثه و فاعله **باعثه** آنست که چون صورت مطلوب در خیال پیدا آید وی باعث قوه فاعله
گردد بتحریک **و قوه فاعله** آنست که محرک اعصابست و حرکت اعضا است و این قوه فاعله مطیع و فرمانبردار قوه باعثه است و قوه باعثه
دو قسم است یا قوه فاعله را تحریک کند ... از جهت جذب منفعت و حصول لذت است و در این مرتبه او را قوه شهوانیه میگویند و یا که
از جهت دفع مضرت و غلبه است در این مرتبه او را قوه غضبیه میخوانند **فصل** بدانکه تا اینجا آدمی با دیگر حیوانات شریک است یعنی در این
روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی و آدمی روح دیگر دارد که سایر حیوانات ندارند و آن روح انسانی است و روح انسانی را روح اضافی
نیز گویند از جهت آنکه خدای تعالی روح اضافی را اضافه بخود کرده است و فرموده فاذا سویته و نفخت فیه من روحی و چند نوبت گفته شد که روح اضافی
اسامی بسیار دارد جوهر اول و عقل اول و قلم اول و روح اعظم و روح اضافی و روح محمد و مانند آن باید ... آدمی از مرتبه بهایم
و از مرتبه سباع و از مرتبه شیطان و از مرتبه ملائکه تا درنگذرد در مرتبه انسان نرسد و چون درگذشت و بمرتبه انسان رسید تا استعداد حاصل
نکند باین روح اضافی زنده نشود و استعداد آنست که از این مراتب که گفته شد بگذرد و بمرتبه انسانی رسد و از اخلاق ذمیمه و افعال ناپسندیده
تمام پاک شود و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آراسته گردد مستعد این روح شود و باین روح زنده گردد و تا که باین روح رسیده اند بعضی در
بیست سالگی و بعضی در سی سالگی و بعضی در چهل سالگی و بعضی در پنجاه سالگی و بعضی در شصت سالگی رسیده اند سال را اعتباری نیست بر وقت استعداد است
هر که استعداد حاصل کرد باین روح زنده شد شیخ المشایخ شیخ محیی الدین عربی قدس سره العزیز در فصوص [illegible] که ذکر آدمی [illegible]

که تسویه عبارت از استعداد او باشد و نفخ روح عبارت از قبول روح است یعنی روح زنده شدن تو ذوب است رحمه شرط آدمی مرتبه
انسانی رسید و استعداد او چنانکه بود باشد ایدروتیش اگر بخوری دعی خسیسه و شهوت نفس و از زمین بلکه رحمت ... حیله
و دروغ مسکین بلکه با همه کس راست گفتار و درست کردار از پاکی و اگر در طلب علم و معرفت تا خود را بشناسی و خدای خود را از آدمیان
و چون با اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آراسته گشتی و غار که اردی بروح انسانی زنده شدی و جاوید گشتی و از اینجا گفته اند که آدمی
استعداد دارد و آثار شهامت زرد و اگر در کارهای و عمر ضایع نکنی روی باشد که بوزنه حامض ام بر سبیدی ته لنوره من با... چون خواص بر
عروج را تمام کوی و نطفه که جوهر و اصل عالم صنعت است اسفل سافلین است و نور حامض که نور ته است عالم علیین است و باسفل سافلین که از
انسانیت نزول سکینه کما قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
فلهم اجر غیر ممنون ایدروتیش جز سه حرف است الف و جیم و را و الف عبارت از اعاده است و جیم عبارت از جنبه و راء اعتبار
از رویه است یعنی آنها که ایمان آوردند و عمل صالح کردند ایشان را اعاده است یعنی ایشان را بازگشت است به حضرت خدای تعالی و جنت که
چون روح عروج کند و بدانست حضرت تعالی رسد و در بهشت باشد و در لقای خدای تعالی باشد ایدروتیش اینست که مرتبه
و هر چه که انسان بدان محتاج است و بغیر از آن هیچ چیز دیگر نیست و وجود ندارد و اگر انسان به افلاک و انجم و عناصر و طبایع و نباتات
و حیوانات توانستی ... و تنها در دنیا زندگانی نتوانستی کردن پس مقصود از همه آدمی است و چون این چیزها دیگر از برای احتیاج
آدمی است زهی بزرگواری و عظمت آدمی ... در بیان ترقی و عروج آدمیان بدانکه چون انسان تصدیق انبیا کردند
و طاعت بسیار کردند شب و روز را قسمت کردند و بیشتر بعبادت گذرانیدند بمقام عبادت رسیدند نام وی عابد شد
و چون با وجود عبادت روی از دنیا گردانید و دوستی دنیا از دل بیرون کرد بمقام زهد رسید نام وی زاهد شد
و چون با وجود زهد خود را شناخت و خدای را شناخت و بعد از شناخت خدای تعالی تمامت جواهر اشیا را شناخت و تمامت
حکمتهای جواهر اشیا را کماهی دانست و دید بمقام معرفت رسید نام وی عارف شد و چون با وجود معرفت او در حقیقت
بحقیقت و الهام مخصوص گردانید بمقام ولایت رسید نام وی ولی شد و چون با وجود محبت و الهام او در خطای ...
بوحی و معجزه مخصوص گردانید و با پیغام بخلق فرستاد تا خلق را بحق دعوت کند بمقام نبوت رسید نام وی نبی شد

و چون با وجود وحی و معجزه او را حق تعالی بکتاب خود مخصوص گردانید بمقام رسالت رسید و نام وی رسول شد و چون با وجود
کتاب او را قدرت داد تا شریعت دیگر نهاد بمقام اولوالعزم رسید و با وجود آنکه شریعت قبل را منسوخ کرد انبیه و شریعتی دیگر
نهاد حق تعالی ختم نبوت کرد او را بمقام ختم رسید و نام وی خاتم گشت این بود ترقی سالکان مومن یکمرتبه ترقی که
و خاتم نه مرتبه ترقی که در فصلی در بیان معاد ایدروتیش چون ترقی سالکان راه حق گفتیم بدانکه علما میگویند که ترقی سالکان
اهل نه مرتبه پیش نیست و این هر نه مرتبه مراتب علم و تقوی اند اما هر کدام که آخر رتبت علم و تقوی وی بیشتر است چنانچه علم و تقوی بیشتر باشد و بعلم
و تقوی خاتم رسید و هر کدام مرتبه که آخر رتبت مقام روح وی بعد از مفارقت قالب که باز خواهد گشت عالی تر و شریف تر است
و مقام روح مومن آسمان اول در آسمان قمر است و مقام روح خاتم در عرش است و باقی هم چنین میان و نزد علما هر نه مرتبه بمقامی اند چنانکه
را مقام معلوم است از مقام خود در نتوانند گذشت یعنی عارف سعی و کوشش بمقام نبی نتواند رسید و تا بر چنین میدان و بعد از مفارقت قالب
روح را هم مقام معلوم است از مقام خود در نتوانند گذشت چنانکه گفته شد و حکما نیز گفته اند که ترقی سالک اهل نه مرتبه پیش نیست آما این
مرتبه علم و طهارت است هر کدام که آخر رتبت علم و طهارت وی بیشتر است و مقام که روح وی بعد از مفارقت قالب آن باز خواهد گشت عالی تر
و شریف تر است یعنی حکما میگویند که بازگشت ارواح آدمیان بعقول و نفوس عالم علوی خواهد بود و هر کدام عقلی که مناسبت جان که بود آن
آن روح وی را بخود کشید و معنی شفاعت این است عقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت دارند هر کدام عقل که بالاتر است و نفس فلک
الافلاک نیکوتر است علم و طهارت وی بیشتر است و هر کدام که مناسبت با عقل فلک قمر دارد که خواهد شد بازگشت وی بعقل فلک قمر باشد
هر کدام را مناسبت با عقل فلک الافلاک دارد که خواهد شد بازگشت او بعقل فلک الافلاک باشد تا بدینجا هم چنین میدان از مرکبات
و مرکبات که باقی باشند ابد الآباد و بدین مرکب باقی مانند و هر که مناسبت با این عقول و نفوس عالم علوی ندارد که خواهد شد روح وی
در زیر فلک قمر بماند و زیر فلک قمر دوزخ است حکما میگویند در این مرتبه که گفتند که ... الا بمرتبه علوی مقام هر یک جز علم
و طهارت و ... هر که در این قالب علم و طهارت بیشتر حاصل کند مرتبه وی بالاتر خواهد بود و بازگشت روح بعقل بالاتر میکرد
و در این وجه میگویند که ترقی سالکان را حدی پیدا نیست از جهت آنکه اگر آدمی مستعد را هزار سال عمر باشد و در این هزار سال بتحصیل
علوم و تکرار مجاهدت و در کار مشغول باشد هر روز چیزی داند که در پیشین ندانسته باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدای تعالی نهایت ندارد و

رسول علیه السلام از این نظر فرموده که من استوی یوماه فهو مغبون ای درویش علما و حکما تقریر کرده‌اند که معاد روح انسانی را که بعد از مفارقت
قالب بجای بازگشت خواهد کرد زیرا که میگویند که روح انسان روح اضافی است و روح اضافی یک روح است و دایم بطهارت و صفت علم
و اگر صد هزار کس بیایند و بمرتبه رسند و استعداد پیدا کنند روح اضافی جمله را بحد و روح همه یکی بود و اگر صد هزار کس بمیرند روح اضافی
بحال خود است و یکذره از روح اضافی کم نشود و زیاده نشود چنانکه آفتاب اگر صد هزار کس بیایند و خانه بسازند و در درون خانه باز دارند آفتاب
جمله خانه را روشن کند و شمع خانه همه کس گردد و اگر صد هزار خانه خراب شود آفتاب هیچ کم نشود و زیاده نگردد و آفتاب بحال خود باشد آفتاب پادشاه عالم است
و مظهر صفات روح اضافی است و روح اضافی پادشاه ملک و ملکوت است و مظهر صفات ذات خدای تعالی است ای درویش چون
آدمی بروح اضافی زنده شد دل آدمی بروح اضافی منور گشت آدمی بتمام رسید خلیفه حق شد و رسول علیه السلام فرموده که العقل نور فی القلب یفرق
بین الحق والباطل فصل بدانکه طایفهٔ اهل وحدت میگویند که خاک و آب و هوا و آتش و نبات و حیوان و افلاک و انجم و عناصر ...
از نور زنده و عالم مالامال است و از این آن عزیز فرموده شعر چو پر که بود ... در زمینه عالم پر از نسیم صباست رو دیده بدست آر
که هر ذره خاک جامی است جهان نمای افلاک ای درویش حقیقت این سخن آنست که تمام موجودات مرکب از دو جوهر اند از نور
و از ظلمت دو دریای ملکوت و دریای نور است و این دو دریا در هم آمیخته است همچون شیر در روغن و در این دو دریا ملک و ملکوت
افلاک و انجم و عناصر و طبایع و معادن و نباتات و حیوانات پیش این طایفه خبری ندارند و شعوری ندارند و از هیچ آگاه نیستند ای
درویش افلاک و انجم هر چند تنها بسیار دارند و در این عالم اثرها دارند هر کدام یکی کاری میکنند و در این عالم هیچ چیز بیکار نیست اما سکون
که دانش و هشیاری ندارند از جهت آنکه نور با ظلمت آمیخته است نور را از ظلمت جدا بباید کرد تا صفات نور ظاهر شود که علم اولین و آخرین در این دریای
نور است و آن نور را از ظلمت اندرون حیوانات و اندرون آدمیان جدا توانند کرد از جهت آنکه در اندرون حیوانات و آدمیان
کارکنان اند و همیشه در کار اند و کار ایشان این است که این نور را از ظلمت جدا میکنند اول غذا در دهان نهادند و دهان کار خود را تمام کرد
و بمعده داد و در معده جمع کار کرد و بجگر داد آنچه زبده و خلاصه آن است بجگر رسید و جگر نیز کار خود را تمام کرد و آنچه خلاصه
زبده است بدل رسید و چون بدل رسید همه حیوة شد و دل کار خود را تمام کرد و آنچه زبده و خلاصه است بدماغ رسید و دماغ نیز
کار خود را تمام کرد و عروج غذا تمام شد و نور از ظلمت جدا شد و صفات نور ظاهر گشت و حیوان و آدمی بینا و شنوا شدند و این



اسیر است و حیوانات و آدمی در این کس اسیر اند و انسان کامل این اسیر را بنهایت میرساند و کسی اسیر است که انسان کامل میکنند
و هر چه میخورد آن چیز را میشناسد و زبده و خلاصه مطعومات و مشروبات تمام میگیرد یعنی نور را از ظلمت چنان جدا میکند که نور
خود را میشناسد و این شناختن نور خود را جز در دل انسان کامل نیست ای درویش این نور را اینجا جدا از ظلمت توان کرد
که نور بی ظلمت نتواند بود و ظلمت هم بی نور نتواند بود از جهت آنکه نور و ظلمت هر دو دریا در یکدیگر آمیخته‌اند و با یکدیگر ... بود
اما نور را غالب میباید کرد تا صفات نور ظاهر شود ای درویش نور با ظلمت همچنانست که شیر با روغن لاجرم صفات
نور ظاهر نیست می باید که نور از ظلمت همچنان شود که مصباح در مشکوة تا صفات نور ظاهر شود چون نور ... میآید و بدماغ میرسد چنان
شود که مصباح در مشکوة و این مصباح روح نفسانی است که در دماغ است و این روح نفسانی در حیوان و آدمیان ظاهر است و در
اما از ... صفت ... است ... آدمیان این روح را تربیت واجب و صالح نمایند تا روغن روح انسانی شود و قوه ...
این روح تیرگی و غلظت است و در غلظت کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن معتبر است ... تا بمرتبه انسانی رسد چون بمرتبه
انسانی رسد از صفات ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام شود و با اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گردد تا روح نفسانی
دماغ که در دماغ است شایسته آن گردد که روغن انسانی گردد یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار این روح انسانی است
که در دماغ است این قالب آدمی بمثابه مشکاة است و روح نباتی که در جگر است بمثابه زجاجه است و روح حیوانی که در دل است
بمثابه فتیله است و روح نفسانی که در دماغ است بمثابه روغن است و روح انسانی بمثابه نور است مصباح تمام شد و کار سالکان
این است که آن مصباح را تمام کنند تا بکمال خود رسند چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه روح نفسانی که در دماغ است
بمثابه روغن است ... که اندرون آدمی را روشن کرده است تا چیزها چنانکه چیزهاست ببیند و بدانند اگر چه یاری بوی پیوسته ...
چون روح انسانی که روح اضافی میگویند بنور روغن نفسانی پیوست نور علی نور شد آنگاه معلوم شود که یهدی الله لنوره من یشاء مراد از
نوره نور خاص است و نور خاص نور ذات خدای تعالی است و اگر کسی را آن دولت دست دهد که بذات خدای تعالی رسد بکمال انسان
رسیده دایره تمام شد منه بدأ و الیه یعود حق تعالی در جواب داود علیه السلام فرمود که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف ... شناخته شد و جمال خود را بدید و صفات و اسامی و افعال و حکمتهای خود را مشاهده کرد ذات خدای تعالی دریای ... است
و روح اضافی دریای ... و در این باب که میآید این چهار دریا را شرح و تقریر کنیم

باب هشتم

در بیان این چهار دریا دریای

اوّل ذات باری تعالی است و دریای دوم روح اضافی است که جوهر اوّل عالم کبیر است دریای سیم و دریای
چهارم عالم ملک و ملکوت‌اند بموجب آیت پیش از این بیت **فصل** بدانکه ای عزیز که تصوّف آمده در این که علما و حکما و اهل وحدت و اهل
تصوّف را اتفاق است که این چهار دریاست **اما علما** میگویند که دریای اوّل ذات خدای است که این سه دریای دیگر را
بیافرید یعنی از نیست هست کردانید و باز آن وقت که خواهد نیست کرداند **اما اهل وحدت** میگویند که امکان
ندارد که هست نیست شود و نیست همیشه نیست است و هست همیشه هست **و اهل التصوّف** اهل وحدت را میگویند که عالم
چون ظاهر شد اهل وحدت جواب میگویند که دریای اوّل که ذات خداست و این سه دریای دیگر را بیافرید یعنی از نیست هست
کردانید و باز در آن وقت که خواهد نیست کرداند و اهل وحدت میگویند که امکان ندارد که هست نیست شود و نیست همیشه
نیست است و هست همیشه هست اهل تصوّف اهل وحدت را میگویند که عالم چون ظاهر شد اهل وحدت جواب میگویند که دریای
اوّل ذات خداست و این سه دریای دیگر را بیافرید یعنی از نیست هست کردانید و باز در آن وقت که خواهد نیست کرداند
اما اهل وحدت میگویند که امکان ندارد که هست نیست شود و نیست همیشه نیست است و هست همیشه هست اهل تصوّف اهل
وحدت را میگویند که عالم چون ظاهر شد اهل وحدت جواب میگویند که دریای اوّل که ذات خداست گنج پنهان بود خواست که آشکارا شود و شناخته
گردد تجلّی کرد از باطن بظاهر آمد دریای دوم ظاهر شد و دریای دوم تجلّی کرد دریای سیم و چهارم ظاهر شدند و این جمله در مظاهر ذات الهی بود بلکه کثرت و تعیّنات
عالم ملک و ملکوت و دایم در تجلّی اند و از تجلّی ایشان مرکّبات پیدا آمده و می‌آیند این است تمام موجودات در این همه از تجلّی دریای اوّل ظاهر شد
پس دریای اوّل که گنج پنهان بود باطن خدای بود و از باطن تجلّی کرد و بظاهر آمد و همه ظاهر شدند پس در وجود نیست الا باطن خدای تعالی و ظاهر خدای
وجود خدای تعالی چیزی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد و آن عزیز از سر همین فرموده است که هر چه نیست خود نیست و هر چه هست همه اوست
و هستی همه است تعالی و تقدّس سخن گشاده تر گفته و روشن تر از این نتوان گفتن این آن سخن است که عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما فرموده که
اگر من معنی این آیه را که الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهنّ یتنزّل الامر بینهنّ لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر چنانکه هست
بگویم مرا کافر نسبت کنند و سنگسار کنند **فصل** بدانکه عوام اهل وحدت میگویند که راست است که این چهار دریا اوّل و آخر ندارد و بعضی
به بعضی مقدّم نیستند نه مقدّم ذاتی و نه مقدّم خارجی و زمانی و هیچ از یکدیگر پیدا نیامده‌اند از جهت آنکه وجود یکی بیش نیست و چون وجود
یکی است بعضی از این وجود مقدّم بر بعضی و مؤخّر از بعضی باشد و اگر کسی گوید که این چهار دریا بعضی مقدّم و بعضی مؤخّرند جلّ الله [illegible]

بعضی

یعنی ای درویش ناقص بوجه باشد آنگاه کامل شده باشد باز آن کامل ناقص شده باشد آنگاه ناقص بود هیچ از اینها شاید که باشد از جهت آنکه این وجود
همیشه یکسان خود بود و نقصان را بدین حضرت راه نیست و اگر هر چهار دریا را برابر میگویم هیچ خلل نباید از این است سخن اهل وحدت و خواص
اهل وحدت میگویند که راست است که این چهار دریا برابرند اوّل و آخر ندارند اما دریای اوّل تقدّم ذاتی است بر دریای دوم و دریای دوم تقدّم ذاتی است
بر دریای سوم و چهارم تقدّم ذاتی نه تقدّم خارجی چنانکه تقدّم قرص آفتاب بر شعاع آفتاب و از تقدّم ذاتی چندان سید نیست **ای درویش**
دریای دوم روح اضافی است چون جوهر اوّل عالم کبیر است همان دریای اوّل است اما دریای اوّل گنج پنهان است و دریای دوم همان گنج پنهان است
اما اینجا آشکارا شد ملک و ملکوت ظاهر شدند و بحقیقت شناخته آمد اما دریای اوّل از باطن بظاهر آمد دریای دوم شد و دریای دوم
همان دریای اوّل است چنانکه موج جز این همه ظهور و بطون آن یکی و چیزی است این همه ظهور و بطون دریای اوّل است و هر چند که ظاهر تر
میگردد شناخته تر میشود این بود سخن اهل وحدت در این چهار دریا **ای درویش** علما و اهل تصوّف میگویند تقدّم این چهار
دریا بر یکدیگر تقدّم خارجی و زمانی است چنانکه تقدّم آدم بر مصطفی صلی الله علیه و سلم **فصل** بدانکه خواص اهل وحدت میگویند که دریای اوّل که ذات
خدا است نوریست نامحدود و نامتناهی و بحریست بی پایان و بی کران محیط عالم است و هیچ ذرّه از ذرّات عالم نیست که روح اضافی با
آن نیست و از آن آگاه نیست حیات عالم و [illegible] و مدبّر عالم در عالم متصرّف در عالم او است و مدبّر در عالم او است یکی که دایم
و احیاء و اماته و عزّت و اکرام و اذلال از صفات او است و بجا ظاهر شود و اسامی حق تعالی انجا ظاهر شود **ای درویش** چون خدای تعالی
گنج پنهان است خواست که آشکارا شود و شناخته گردد خواست که جمال خود را ببیند و صفات و اسامی و افعال خود را مشاهده کند
و جمال در مرآة توان دید مرآة از جهت آن بود و هر چه مرآة بدان محتاج است همه را ساز داد و مرآت را تمام باشد یکی آنکه عکس جمال
خود را در آن ببیند و دیگر آنکه علی خود را در آن ببیند که المؤمن مرآة المؤمن این سخن مؤمن چنین مرآتی که علی خود را در آن ببیند
ساز داد و آن مرآت آدم است **شعر** فرستادیم آدم را به بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم جمال ما ببین زین راز نهان
اگر [illegible] پیش از نهادیم **ای درویش** گمان نبری که بغیر وجود خدا وجودی دیگر است وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است
و بغیر از وجود خدای وجودی دیگر امکان ندارد که باشد و اگرچه در این وجود کثرت مینماید و اگرچه این وجود اسامی بسیار دارد و چون
بتحقیق نگاه کنی یکی موجود است و یک مسمّی **شعر** [illegible] احول ساحر یکی نیست اگرچه این همه اسما نهادند هر نقش که بر تخته هستی
پیدا است آن صورت آن کس است کان نقش آراست دریای کهن چو بر زند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست
ای درویش اگر عظمت و بزرگی آدمی را بدانی این رهگذر جدا است اکنون جدا است در تو پیدا شود و علم که آدمی [illegible] چنانکه [illegible]

دانستی و آن صد دیگر آنست که من بعد هر چه طلب کنی از خود طلب کنی اگر واسطه حق تعالی طلبی از خود طلب کن و اگر بهشت و دوزخ
می‌طلبی در خود طلب و اگر ملائکه می‌طلبی در خود طلب کن و اگر ابلیس و شیطان طلب میکنی در خود طلب کن تا از ظلمات حجاب رسی خاتمة

الکتاب بدانکه روندگان راه خدای تعالی مدتها در خدمت علما تحصیل و تکرار کردند و در خدمت مشایخ مدتها ریاضات و
مجاهدات کشیدند و بر ترتیب مریدان مشغول شدند آنگاه بعد از این همه دانستند به یقین که هیچ نه دانستند و ندانند و بعجز از تحقیق اقرار کردند
ای درویش آنگاه دانسته شد که حق تعالی را چنانکه حق اوست نتوان دانست که العجز عن درک الادراک ادراک و دانش که بجائی رسید که دانست که حق
را چنانکه حق اوست تحقیق نمیتوان دانست پس کار آدمی چه باشد و دیگر حاصل آدمی در چه باشد جواب بدانکه درویشان گفته اند که مقصود آدمی آنست
که دعوی تحقیق از سر بنهد و پای از حد تقلید بیرون ننهد و از سر تحقیق بعجز و نادانی خود اقرار کند و به یقین بداند که خدای تعالی را چنانکه حق اوست
تحقیق نتوان دانست و نتوان شناخت چون این معنی را دانستی آنگاه شریعت را عزیز دار و عزیز دارنده آن باش که [illegible]
کن و تقوی و پرهیزکار باش و هیچ نکته از شریعت فرو مگذار و راست گفتار و راست کردار باش و چون شریعت را عزیز داشتی بعد از آن
مراد که کمال آدمی آنست که بمرتبه انسانی رسد و از افعال ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود و به اوصاف حمیده و اخلاق
پسندیده آراسته گردد این است کمال آدمی و این است کمال آدمی و این است خلاص و نجات آدمی سخن کوتاه شد والله اعلم

تمت [illegible] ۲۹ شهر [illegible] ۱۳۰۲
[illegible]

جلد ثانی از کتاب مقصود اقصی و آن ده رساله است
رساله اول

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله وحبیبه و نبیه محمد و آله و اولاده و اصحابه اجمعین اما بعد
چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله تعالی از این بیچاره درخواست کردند که
در بیان مبدأ و معاد و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک رساله جمع کنم درخواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری
خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر ای درویش قاعده و قانون سخنان جمله اهل [illegible] هر یکی قاعده و قانونی

این جبروت و دیگر است هر یک از طور دیگر و هر یک از عزیزی دو راز که برگزیدند سخنان این جبروت را گوش دیگر می‌باید و چشم دیگر
می‌باید دید و خواند و آن چشم و گوش اگر پیدا شده باشد باید شنود و باید خواند ای درویش ممکنات عالم را [illegible]
عالم عدم و یکی عالم وجود در عالم عدم میتوانند بود و در عالم وجود میتوانند بود و عالم عدم بغایت عالم بزرگ و فراخست و در وی
خلقان بسیارند و آن خلقان را خبر نیست که غیر از زمین ایشان زمین دیگر است و آن خلقان را خبر نیست که در این زمین آدم
و ابلیس بوده است و آن خلقان را خبر نیست که عصیان خدای توانند کرد ای درویش آن زمین زمین عدم است و آن
خلقان ممکنات اند که در عالم عدم اند و حقیقت این سخن آنست که جوهر اول و جوهر اخص عالم یکبار در عالم عدم بالقوه موجود اند بطریق کمال
ممکنات ایشانند که قابل وجود و قابل عدم اند و ایشانند که غیر وجود و قابل عدم اند و ایشانند که غیر وجود و غیر عدم اند و ایشانند
که حقایق موجودات اند و اگر آن موجودات بالقوه در عالم عدم موجود نبودندی این موجودات بالفعل در عالم وجود موجود نبودندی چون این
مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه آن موجودات بالقوه را که در عالم عدم اند باضافات و اعتبارات بنامهای مختلف ذکر کرده اند
و آن عدم را که موجودات بالقوه در وی اند باضافات و اعتبارات بنامهای مختلفه ذکر کرده اند عالم عدم و عالم ممکنات و عالم ماهیات
و عالم حقایق و عالم کلیات و عالم [illegible] و عالم فطرت و عالم [illegible] و عالم جبروت و [illegible] این گفته اند و مراد از جمله یک عالم است
ای درویش بدانکه ممکنات جمله شئون و معلومات حق تعالی اند و این اشیاء خطاب آمده که الست بربکم و از ایشان جواب آمده بلی
و این اشیاء هرگز از حال خود نگشتند و نخواهند گشت فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله
ذلک الدین القیم ای درویش از بودن و نابودن موجودات آن اشیاء زیادت و کم نیست اگر موجودات جمله یکبار معدوم
شوند و اگر هم این عالم هزار دیگر موجود شوند آن اشیاء زیاده و کم نگردند و در آن اشیاء تغییر و تبدیل پیدا نیاید از جهت آنکه آن اشیاء
جمله کلیات اند و کلیات هرگز از حال خود نگردند و از بودن و نابودن جزئیات و از بسیاری و اندکی جزئیات کلیات کم و
زیاده نشوند و تغییر و تبدیل در کلیات پیدا نیاید بدانکه حق تعالی فاعل مطلق است و عالم جبروت قابل مطلق و خدای تعالی
از این عالم جبروت یک جوهر در کرد که موجود شو آن جوهر در یک طرفة العین موجود گشت و آنگاه این جوهر اول خطاب کرد
که مفردات عالم بنویس در یک طرفة العین بنوشت تا مفردات موجودات موجود گشتند و از قوه بفعل آمدند و از اجمال
بتفصیل آمدند و مفردات عالم عقول و نفوس و طبایع و افلاک و انجم و عناصر اند آنگاه باز مفردات خطاب آمد که مرکبات
عالم بنویسید نوشتند تا مرکبات موجود شدند و میشوند و مرکبات عالم معادن و نبات و حیوانات اند ای درویش

و نیستی و آن عدالت نیست که من بعد هرچه طلب کنی از خود طلب کنی اگر خدا را طلبی از خود طلب کن و اگر بهشت و دوزخ
طلبی در خود طلب کن و اگر ملائکه طلبی در خود طلب کن و اگر ابلیس و شیطان طلب کنی در خود طلب کن تا از ظلمات حجاب برهی تمت
الکتاب بدانکه رونده کان راه خدا آمده‌اند و سالها در خدمت علما تحصیل و تکرار کرده‌اند و در خدمت مشایخ بنهایت ریاضات و
مجاهدات کشیده‌اند و بر ترتیب مریدان مشغول شده‌اند آنگاه بعد از این همه دانسته‌اند بیقین که هیچ ندانسته‌اند و ندانستند از تحقیق قرار کرده‌اند
ای درویش هرگاه دانسته شد که خدا تعالی چنانکه هست نتوان دانست که العجز عن درک الادراک ادراک و دانش که بجائی رسید که دانست که خدا
را چنانکه هست تحقیق نمیتوان کرد پس کار آدمی چه باشد بچه مشغول شود کار آدمی در این باب جواب مر آنکه دانایان گفته‌اند که معنی آدمی آن است
که دعوی تحقیق از سر بنهد و پای از حد تقلید بیرون ننهد و از سر تحقیق بعجز خود و نادانی خود اقرار کند و بیقین بداند که خدای تعالی را چنانکه هست
تحقیق نتوان دانست و نتوان شناخت چون این معنی را دانستی آنگاه شریعت را عزیز دار و عزیز دار و حرمت آن نگاه دار که هرچه الله و رسوله
کن و تقوی و پرهیزکار باش و هیچ نکته از شریعت فرو مگذار و رسوم کفتار و رست کردار باش و چون شریعت را عزیز داشتی بدان ای
درویش که کمال آدمی در آن است که مرتبه انسانی رسد و از افعال ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود و باخلاق حمیده و اخلاق
پسندیده آراسته گردد این است کار آدمی و این است کمال آدمی و این است خلاص و نجات آدمی سخن کوتاه شد والله اعلم

تمت ساعت [illegible] ۲۹ شهر [illegible] ۱۳۰۲

حرره العبد [illegible]
عفی الله له ولوالدیه ولجمیع
المؤمنین والمؤمنات
[illegible]

جلد ثانی از کتاب مقصود اقصی و آن پانزده رساله است
رساله اول

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله وحبیبه و نبیه محمد و آله و اولاده و اصحابه اجمعین اما بعد
چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا عزیز ابن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله تعالی از این بیچاره درخواست کردند که
در بیان مبدأ اول و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک رساله جمع کنم درخواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری
خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر ای درویش قاعده و قانون سخنان جمله اهل شریعت بر این قاعده و قانون

این جبروت و عرصه‌ایست که هر یک از طور پنهانند و هر یک از نظر اوهام دور و از دیدها برکنار و سخنان این جبروت را بگوش دیگر میباید شنید و بچشم دیگر
میباید دید و خواند و آن چشم و گوش اگر پیدا نشده باشد نباید شنود و نباید خواند ای درویش ممکنات عالم را از بیرون
عالم عدم و گاهی عالم وجود در عالم عدم میتوانند بود و در عالم وجود میتوانند بود و عالم عدم بغایت عالم بزرگ و فراخست و در روی
خلقان بسیارند و آن خلقان را خبر نیست که غیر از زمین ایشان زمین دیگر است و آن خلقان را خبر نیست که در این زمین آدم
و ابلیس هست و آن خلقان را خبر نیست که عصیان خدای توانند کرد ای درویش آن زمین زمین عدم است و آن
خلقان ممکنات‌اند که در عالم عدم‌اند و حقیقه این سخن آن است که جواهر و اعراض عالم یکبار در عالم عدم بالقوه موجودند لطریق کلی
ممکنات میگویند ایشانند که قابل وجود و قابل عدم‌اند و ایشانند که غیر وجود و غیر عدم‌اند و ایشانند که غیر وجود و غیر عدم‌اند و ایشانند
که حقایق موجودات‌اند و اگر آن موجودات بالقوه در عالم عدم موجود نبودندی این موجودات بالفعل در عالم وجود نبودندی چون این
مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه آن موجودات بالقوه را که در عالم عدم‌اند باضافات و اعتبارات بنامهای مختلف ذکر کرده‌اند
و آن عدم را که موجودات بالقوه در وی‌اند هم باضافات و اعتبارات بنامهای مختلفه ذکر کرده‌اند عالم عدم و عالم ممکنات و عالم ماهیات
و عالم حقایق و عالم کلیات و عالم ابداع و عالم فطرت و عالم امر و عالم جبروت و غیره این گفته‌اند و مراد از جمله این عالم جبروت
ای درویش بدانکه ممکنات جمله شیئی‌اند و معلوم خدای تعالی‌اند و این اشیاء خطاب آمد که الست بربکم و از ایشان جواب آمد بلی
و این اشیاء هرگز از حال خود نگشته‌اند و نخواهند گشت فاقم وجهک للدین حنیفا فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله
ذالک الدین القیم ای درویش از بعد و نابود موجودات آن اشیاء زیادت و کم نیست اگر موجودات جمله یکبار معدوم
شوند و اگر هم این عالم هزار دیگر موجود شوند آن اشیاء زیاده و کم نگردند و در آن اشیاء تغییر و تبدیل پیدا نیاید از جهت آنکه آن اشیاء
جمله کلیات‌اند و کلیات هرگز از حال خود نگردند و از بود و نابود جزئیات و از بسیاری و اندکی جزئیات کلیات کم و
زیاده نشوند و تغییر و تبدیل در کلیات پیدا نیاید بدانکه خدای تعالی فاعل مطلق است و عالم جبروت قابل مطلق و خدای تعالی
از این عالم جبروت یک جوهر در کرد که موجود شود آن جوهر در یک طرفة العین موجود گشت و آنگاه با این جوهر خطاب آمد
که مفردات عالم بنویس در یک طرفة العین بنوشت تا مفردات موجودات موجود گشتند و از قوه بفعل آمدند و آنگاه خطاب آمد
تفصیل آمدند و مفردات عالم عقول و نفوس و طبایع و افلاک و انجم و عناصر آنگاه بار دیگر خطاب آمد که مرکبات
عالم را بنویس نوشت تا مرکبات موجود شدند و میشوند و مرکبات عالم معادن و نبات و حیوانات ای درویش

بعضی میگویند که اول زمین موجود شد آنگاه آسمان و ستارهها یعنی اول عناصر و طبایع موجود گشت آنگاه افلاک و انجم و بعضی میگویند
که اول افلاک و انجم موجود شدند آنگاه عناصر و طبایع و بعضی میگویند که افلاک و انجم و عناصر و طبایع جمله یکبار موجود شدند **فصل**
ای درویش هیچ شک نیست که در عالم کارکنان هستند و بفرمان خدای تعالی کار میکنند لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون
ما یؤمرون این کارکنان را بعضی ملائکه میخوانند و بعضی عقول و نفوس و طبایع میگویند و این قوم که ملائکه میگویند عالم ملائکه را عالم
ملکوت و عالم اجسام را عالم ملک و آن قوم که عقول و نفوس و طبایع میخوانند میگویند نفوس و عقول و طبایع عالم ملکوت و افلاک و انجم و عناصر
عالم ملک و مراد هر دو طایفه یکی است اگرچه هر قومی اصطلاحی دارند و این مشکل نیست و ظاهر است **فصل** چون عالم جبروت و عالم
ملکوت و عالم ملک را دانستی اکنون بدانکه عقول و نفوس که کروبیان و روحانیان اند و افلاک و انجم که عرش و کرسی و آسمانها اند و کارکنان
عالم علوی اند و طبایع و عناصر عالم سفلی اند چون عالم علوی و سفلی را هم دانستی اکنون بدانکه افراد عالم علوی صورتها که دارند رها نمیکنند
و صورتهای دیگر نمیگیرند و هر یک کاری دارند و هر یک دایم بکار خود مشغول اند و ایشان را از آن کار خستگی و ملالت نیست و در کار
ایشان تغییر و تبدیل نیست و علم و عمل ایشان هرگز زیاده نشود و هرگز کم نشود و ایشان علم از کس نیاموخته اند و علم و عمل ایشان با ذات
ایشان همراه است و کمال ایشان مقارن ذات ایشان است و باین سبب عالم علوی را عالم ثابتات میگویند و افراد
عالم سفلی صورتی که دارند رها میکنند و صورت دیگر میگیرند و آتش هوا و هوا آب و آتش و خاک میشود و خاک آب
و آب هوا و هوا آتش میگردد و باین سبب عالم سفلی را عالم کون و فساد میگویند **ای درویش** مفردات چون مرکب میشوند
هر چیزی که در ایشان بالقوه موجودند در مرکب بالفعل موجود میگردند و از قوه بفعل میآیند و از عالم حجاب بعالم ظهور میرسند
و خود را جلوه میدهند و باز مرکبات چون مفردات میشوند هر یک بجای باز میگردند همان چیزهایی که در ایشان بالقوه موجود
بودند همچنان در ایشان بالقوه موجودند بی زیاده و نقصان **ای درویش** عالم جبروت که عالم کبیر است کتاب مجملات و عالم ملک و
عالم ملکوت کتاب مفصلات اند عالم جبروت عالم صغیر هم کتاب مجملات و عالم ملک و عالم ملکوت عالم صغیر هم کتاب مفصلات
و از نطفه آدمی تا آدمی کون و جسم و روح آدمی را درخت گویا هم رتبه بمعنی اقوال نیک و افعال نیک و معارف میوه
این درخت است اگر میوه این درخت آنست که گفته شد شجره طیبه است و اگر میوه خلاف اینست شجره خبیثه است قوله تعالی
اولئک هم خیر البریه و اولئک هم شر البریه و در حق این طایفه آمده است **فصل ای درویش** اگر کسی سؤال کند
که اگر جوهر اول عالم کبیر است چه بایست که همچون وی بوجود نیست از جهت آنکه جوهر اول عالم کبیر است نهایت شریف و لطیف است
و نهایت دانا و مقرب و نهایت ... جوهر اول عالم صغیر مبداء عروج است پس آن در نهایت قرب باشد و این در نهایت بعد
و آن در نهایت مشرف باشد و این در نهایت خسارت از جهت آنکه در نزول ... باشد و در نهایت عروج ...

و در نزول هر چند

و در نزول هر چند که از مبداء دورتر میشود خسیس تر میشود و در عروج هر چند که از مبداء دورتر میشود شریف تر میشود و اگر کسی سؤال کند که بازگشت
چون بوی است این نزول و عروج را فایده چیست جواب فایده آن چیزیست که در جواب داود گفته شد که کنت کنزاً مخفیاً
ای درویش عشق است که این همه میکند و مرآة موجودات مملو از عشق اند **رباعی** گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین
سخن خوب که گفتی که شنیدی ور باد نبودی که سر زلف ربودی رخساره معشوق بعاشق که نمودی **فصل ای درویش**
هر که دایره تمام کرد عالم صغیر او تمام کرد و بنهایت مقامات آدمی رسید و انسان کامل شد و هر که عالم صغیر را تمام کرد
و در عالم کبیر بالطبع خلیفه گشت و کنون کار وی آن باشد که دیگران را تمام کند و هر که عالم صغیر را تمام کرده باشد در عالم کبیر نایب
و خلیفه خدا گردد و هر چه که سعی کند که تا در این عالم پیشوا گردد و او را این کار میسر نگردد و این سخن نهایت رحمت است تمت

هو

رساله دوم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین **اما بعد**
بدان اعزک الله فی الدارین که ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است و مبداء اول
غیب غیب غیب است **ای درویش** عالم جبروت که عالم غیب غیب است عالم قوه است و عالم قوه بالای عالم ملک
و ملکوت است از جهت آنکه در عالم ملک و ملکوت موجودات بالفعل اند و در عالم جبروت موجودات بالقوه و مقدم باشد با موجودات
بالفعل **فصل** بدانکه ماهیات حقایق موجوداتند هر موجودی که بالفعل موجود است آن موجود حقیقی و آن موجود با آن حقیقت بالفعل موجود است
و اگر حقیقت نبودی آن موجود بالفعل موجود نبودی و آن حقیقت را ماهیت میگویند و آن حقیقت را ممکن هم میگویند و آن حقیقت غیر موجود و معدوم است
وجود و عدم دو صفت اند و آن حقیقت گاهی موصوف است بصفت وجود و گاهی بصفت عدم و در وجود خدای تعالی اختلاف کرده اند
که ماهیت دارد یا نه بعضی گویند که ندارد از جهت آنکه در ذات خدای تعالی بهیچ نوع کثرت نیست و خدای تعالی وجود مجرد است و وحده لا شریک له است
و بعضی گفته اند که وجود خدای تعالی غیر حقیقت اوست از جهت آنکه او سبحانه معلوم بشر است و حقیقت خدای تعالی معلوم بشر نیست پس حقیقت او غیر وجود اوست
اما در موجودات ممکن جمله محققان گفته اند که جمله ماهیات دارند و ماهیات حقایق موجوداتند و اسامی چیزها و اسامی چیزها اسامی
آن حقایق اند یعنی جمله اسامی ماهیات اند و جمله پاک و مجرد اند و جمله ساده از نقش اند و جمله مستعد کمال خود اند **ای درویش** عالم ماهیات
بغایت خوش است و بی زحمت و عالم وجود بغایت ناخوش است و پر زحمت و عالم ماهیات نمونه از بهشت است از جهت آنکه در آن
عالم تفرقه و پراکندگی نیست و رنج و بیماری نیست و خوف و حزن نیست و خستگی و ملالت نیست و پیری و مرگ نیست ... موجودات
ماهیات اند و این وجود خارجی صفتی است از صفات ماهیات **فصل** بدانکه ماهیت هر چیز ... هر یک استعدادی و کمالی دارند
و هر یک مستعد نقش خاصی دارند چون در خارج موجود میشوند هر یک بکار خود مشغول میشوند و هر یک نقش خاص خود قبول میکنند و هر یک

کار خود مشغول گشته و هیچیک کار دیگری نمیتوانند کرد و ماهیات آدمیان هر یک استعداد کارها دارند و هر یک استعداد نقشها دارند چون در خارج موجود میشوند هر یک بواسطه مادر و پدر و بواسطه هم صحبتان نقشی قبول میکنند و بکاری مشغول میشوند و آدمیان بعضی زیرک و بعضی احمق اند و بعضی سعید و بعضی شقی اند و بعضی عالم و بعضی جاهل و بعضی با دولت و بعضی با محنت و بعضی سخی و بعضی بخیل این جمله نه از ماهیات اند اینها و نه از انبیا اثر از رحمت ارحم الراحمین است و از نقصانات ماهیات تا مادام که در خارج وجود ندارند و جمله کلی و مطلق اند و جمله مجرد اند از لواحق و چون در خارج موجود میشوند جمله مقید بود و میکنند و کار را در خارج وجود نباشد الا در وجود جزئی و ماهیات پیش از وجود خارجی وجود ذهنی جمله معلوم خدای تعالی اند و خدای تعالی با جمله محیط است

فصل بدانکه موجود چهار قسمند موجود ذهنی و موجود خارجی و موجود کتبی و موجود لفظی و چون موجود چهار قسمند عدم نیز چهار قسمند و بدانکه چون موجود ذهنی و موجود علمی هر دو یکی اند نزد آدمیان موجود ذهنی میگویند و در حق خدای تعالی موجود علمی و در موجود ذهنی احاطه علمی و در موجود خارجی احاطه عینی اند و در موجود ذهنی علم الیقین است و در موجود خارجی عین الیقین است و بدانکه ماهیات موجودات جمله یکبار در عالم جبروت موجودند و جمله شیئی اند و جمله معلوم خدای تعالی اند و همیشه بر یک حال اند بنا بر قول بعضی که گفته اند خدای تعالی عالم است بماهیات اما عالم نیست بر موجودات از جهت آنکه موجودات خارجی بر یک حال نیستند و چون معلوم متغیر شود علم نیز متغیر شود دهر [illegible] حادث باشد و خدای تعالی قدیم است جواب بدانکه حضرت خدای تعالی عالم بالذات است نه عالم بالعلم که از کثرت علم لازم آید تا از کثرت معلوم کثرت ذات لازم آید

فصل بدانکه خدای تعالی عالم بالعلم و حی بالحیوة نمیباشد و علی هذا القیاس غیر اینها من الصفات بلکه عالم بالذات و حی بالذات است زیرا که کثرت در وی راه ندارد **ای درویش** تمام موجودات مظاهر للصفات الهی اند جوهر اول مظهر ذات و صفات ذات است و عقول و نفوس و طبایع و افلاک و انجم ذی مظهر صفات و افعال و صفت ذات معین نیست و افعال بسیارند جوهر اول مظهر الصفات ذات و مفردات مظهر صفات افعالند زنزول تمام شد و عروج نیز بحقیقت حرارت بود معادن و نباتات و حیوانات مظهر الصفات افعالند انسان که مظهر الصفات ذات است عروج تمام شد نزول در مفردات است و عروج در مرکبات و چون بجائی رسند که مظهر صفات ذات شوند عروج تمام شود از جهت آنکه چون بمقامی رسیدند که مظهر الصفات ذات شدند بجوهر اول رسیدند و دایره تمام گردد و دایره چون باول خود رسید تمام شد و نزول و عروج تمام گشت **ای درویش** از نزول و عروج میبایست تا تمام صفات خدای تعالی ظاهر شود و تمام حکمتهای خدا پیدا آید از جهت آنکه افعال که از مفردات صادر میشود از مرکبات پیدا نمی آید و اینجا نیز حکمتهاست الرسالة الثالثة فی العقل [illegible]

رسالهٔ سوم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی انبیائه و اولیائه و آله و اهل بیته الطاهرین. اما بعد بدانکه عالم ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم نام و نشان در عالم جبروت همه دارد و هیچ ندارد از آن روی که اصل حقیقت همه دارد و از آن روی که هیچ حاضر نیست هیچ ندارد و آن موجودات بالقوه چون بعالم ملکوت رسیدند مراتب پیدا آمد و نام و نشان ظاهر شد و چون بعالم ملک رسیدند شکل و صورت پیدا آمد و نشان ظاهر شد ای **درویش** در عالم جبروت شهد و حنظل هر دو یک طعم دارند و تریاق و زهر هر دو در یک ظرف اند در میانه باز و کبوتر بهم زنده گانی میکنند گرگ و گوسفند باهم میباشند و شب و روز در یک جا اند از لاف زبدهٔ نمکدان نمیزاید از آنجا آمده بنوعی است و فرعون را با موسی جنگ نیست **ای درویش** بدانکه ملک نمودار ملکوت است و ملکوت نمودار جبروت است از ملک استدلال کنند بملکوت و از ملکوت بجبروت و اگر گوئیم که ملک آئینه ملکوت است و ملکوت آئینهٔ جبروت است هم راست است از جهت آنکه جبروت در ملکوت جمال خود را می بینند و ملکوت در ملک نیز چنین است از جهت آنکه هر چیزی که در جبروت مجمل و پوشیده است در ملکوت مفصل گشته و در ملک ظاهر شدند از این جهت جبروت را لیلة القدر و لیلهٔ جمعه میگویند و ملک را یوم القیامه و یوم الجمعه و یوم السبت میخوانند **ای درویش** تقدیر موجودات جمله در عالم جبروت کرده اند بنوعی مجمل اکنون در عالم ملکوت و ملک بتفصیل آمده و ظاهر شد

فصل ای درویش لطافت عالم ملک هیچ نسبتی با لطافت عالم ملکوت ندارد زیرا که عالم ملکوت بسیار لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبتی با لطافت عالم جبروت ندارد و عالم جبروت بسیار بسیار لطیف است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد بلطافت ذات خدای تعالی زیرا که ذات خدای تعالی لطیف لطیف لطیف است و بدانکه هیچ ذره از ذرات عالم ملک نیست که عالم ملکوت بالذات محیط آن نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملکوت نیست که عالم جبروت بالذات محیط نیست و هیچ ذره از ذرات عالم جبروت نیست که خدای تعالی بر آن محیط نیست الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط هم بالذات محیط است و هم بعلم قوله تعالی و ان الله قد احاط بکل شیء علما لطیف مطلق محیط مطلق است و محیط بالذات [illegible]

رسالهٔ چهارم

بسم الله الرحمن الرحیم **فصل** بدانکه اعزک الله فی الدارین که عالم جبروت هم لوح محفوظ است و هم کتاب خدای تعالی ادم [illegible] از جهت آنکه عالم جبروت دو روی دارد یکی روی در خدای دارد و یکی روی در ملک الوهیت آن روی که در خدای تعالی دارد لوح محفوظ است و کتاب خدای میخوانند قوله تعالی و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و آن روی که در ملکوت است ام الکتاب میگویند از جهت آنکه مفردات و مرکبات عالم جمله در جبروت پیدا آمدند و ظاهر مفصل گشتند بدانکه جوهر اول قلم خداست زیرا که

که بجوهر قلم خطاب آمد که بنویس بعضی از این دوات بنویس یک طرفه العین نوشت **فصل** بدانکه مفردات عالم هم لوح هم کتاب و هم دوات و هم قلم‌اند از جهة آنکه مفردات هر دو روی دارند یک روی در عالم جبروت دارند و یک روی در مرکبات آن روی که در جبروت دارند لوح گویند و کتاب خوانند و این روی که در مرکبات دارند دوات و قلم هیچ خوانند دوات میگویند از جهة آنکه مرکبات عالم جمله از مفردات بیرون آمدند و جمله پوشیده و مجمل بودند پس مفردات دوات باشند و از جهة آن قلم میخوانند که مفردات دایم در کتابت‌اند و مرکبات می‌نویسند قلم این مفردات نوشت خشک گشت این اقلام که مرکبات می‌نویسند خشک نمیشوند قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا **ای درویش** قلم این که مفردات نوشت و این اقلام که مرکبات می‌نویسند کتاب ازرکیانیا موجه‌اند کتاب با ذات ایشان همراه است کمال مفردات مقارن ذات ایشان است بخلاف مرکبات **ای درویش** نطفه آدمی هم لوح و هم کتاب و هم دوات و هم قلم است از جهة آنکه نطفه آدمی هم دو روی دارد یک روی در جهة اعضای دیگر روی در اعضای آدمی دارد و آن روی که در جهة ... دارد لوح میگویند و کتاب میخوانند از جهة آنکه هر چیز که با دید آمد آن جمله در نطفه وی نوشته بود و این روی که در اعضای آدمی دارد دوات میگویند از جهة آنکه اعضای آدمی جمله از نطفه پیدا آمدند و ظاهر و مفصل گشتند مادام که در نطفه بودند جمله پوشیده و مجمل بودند و بدانکه نطفه که جوهر عالم صغیر است قلم است از جهة آنکه با وی خطاب آمد که از این دوات بنویس می‌نوشت تا اعضای آدمی از درون و بیرون موجود گشته و از قوه بفعل آمدند و از عالم اجمال بعالم تفصیل رسیدند **فصل** بدانکه اعضای آدمی هم لوح و هم کتاب و هم دوات و هم قلم‌اند از جهة آنکه اعضای آدمی هر دو روی دارند یک روی در نطفه و یک روی در صفات و افعال کمال خود دارند آن روی که در نطفه دارند لوح و کتاب گویند از جهة آنکه هر چیزی که در آدمی خواهد بود آن جمله را قلم این از دوات اول بر ایشان نوشت و آن روی که در افعال دارند دوات میگویند و قلم میگویند از آن جهة میگویند که افعال جمله از اعضا پیدا آمدند و ظاهر و مفصل گشتند تا مادام که در اعضا بودند پوشیده و مجمل بودند و از جهة آن قلم میگویند که قلم که اعضای آدمی است دایم در کتابت‌اند اقوال و افعال و معارف را می‌نویسند تمت بعون الله [illegible]

رساله پنجم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین **فصل** بدان اعزک الله فی الدارین که افلاک و انجم لوح محفوظ‌اند و کتاب خدایند و هر چیز که در عالم سفلی بود و خواهد بود جمله در این لوح و کتاب نوشته و قلم خشک گشته هر چه در این لوح نوشته شده هیچکس را بر آن اطلاع نیست **فصل** بدانکه بعضی از شعرا از فلک و انجم شکایات می‌کنند و میگویند افلاک و انجم ترتیب ما را درست نمیکنند و ترتیب جاهلان میکنند این شکایت بی‌جای خود است و ندیده‌اند که چه میگویند

اگر افلاک و انجم چنان بودی که افلاک و انجم را هشیاری بودی که هر کرا خواستندی ترتیب کردندی و از آنکه نخواستندی آنرا ترتیب نکردندی آنرا اگر ترتیب نکردندی شکایت ثواب بود اما افلاک و انجم را هشیاری نیست و آفتاب بر طاهر و بر نجس و بر همه یکسان تابد و هشیار نداند که بر بعضی تابد و بر بعضی نتابد اما ما را هشیاری هست که اگر خواهیم در آفتاب باشیم و اگر خواهیم نباشیم رفع حرارت آفتاب در عالم ممکن هست اما از نحوست و تاثیر و فعل کواکب را نیز چنان دان و همان که لوح محفوظ دو است یکی خاص و دیگری عام لوح محفوظ عام افلاک و انجم است و لوح محفوظ خاص نطفه آدمی است تمت بعون الله و حوله و قوته و صلی الله علی محمد و آله

رساله ششم

بسم الله الرحمن الرحیم بدان اعزک الله فی الدارین هر چیزی که از آدمی پیدا آمد آن جمله در نطفه آدمی نوشته بود همچون سعادت و زیرکی و حماقت و بخل و سخاوت و همت عالی و درویشی و توانگری و مانند این جمله با نطفه آدمی همراه است و آدمی را دفع این از خود به هیچ ممکن نیست قال علیه السلام السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه **فصل** در بیان ازمنه اربعه که بسبب گردش افلاک و انجم و اتصالات ایشان در هر زمانی خاصیتی پیدا می‌آید و در هر زمان شایسته کاری میگردد و آن زمان که حیوة بفرزند می‌پیوندد و آن زمان که فرزند از شکم مادر بیرون می‌آید این هر چهار زمان اثرهای قوی و صفتهای عظیم دارند **ای درویش** بدانکه حرکت بر انواع است حرکت قولی و حرکت فعلی و جمله آدمیان در اقوال و افعال مجبورند و اگر آدمیان در افعال مجبور بودند چرا عاملان خیر مستحق مدح است و عاملان شر مستحق ذم و هر آنکه در نطفه آدمی علم و حکمت نوشته است یعنی نوشته است که این فرزند زنده چه آموزد و چون آموزد و مال چند جمع کند و در نطفه آدمی استعداد تحصیل علم و حکمت نوشته است اگر این فرزند زنده است علم و حکمت نصیب این فرزند است اما موقوف است بسعی و کوشش این فرزند و در جمله چیزها همچنین است و تفاوت میان این فرزند و دیگر فرزندان آن باشد که تحصیل علم و حکمت و تحصیل مال و جاه بر این فرزند آسان باشد و بر آن دیگر دشوار پس استعداد و استحقاق دو صفت باشد **ای درویش** ماهیة آدمی قابلیت و استعداد دارد عام است کمال که از آن همه چیز دارد و چون بمرتبه نطفه رسید و در آن نطفه بواسطه ازمنه آن استعداد عام خاص گشت تمت الرساله بعون الله العزیز [illegible]

رساله هفتم

بسم الله الرحمن الرحیم بدان اعزک الله فی الدارین که اگر چه چیزها را باعتبار و بقصد نام بخوانند در حقیقت آن یک چیز را این چند نام است هیچ کثرت پیدا نیاید **فصل** بدانکه در عالم کبیر عقل اول خلیفه خدا است و در عالم صغیر عقل آدمی خلیفه خدا است و در عالم کبیر عقل اول رسول خدا است و در عالم کبیر عقل اول ملک مقرب است و در عالم صغیر عقل آدمی ملک مقرب است و در عالم کبیر عقل اول قلم خدا است و در عالم صغیر عقل آدمی قلم خدا است و بدانکه عقل آدمی در ظاهر دو صورت دارد یکی زبان و یکی زبان زبان مظهر علم است و دست مظهر عمل حکمتهای نظری و نکته‌های معقول از زبان ظاهر شود

و حکمتهای علما و فهمهای محسوس از دست بیرون می‌آید ای درویش این چنین که در عالم صغیر دانستی در عالم کبیر نیز همچنین است
عقل فلک در این عالم شعار صورت دارد یکی نبی و یکی سلطان نبی مظهر علم است و سلطان مظهر قدرت نبی مظهر لطف است
سلطان مظهر قدرت ای درویش نبی صورت عقل اول است از این جهت فرموده که ان الله خلق آدم علی صورته یعنی
علی صورة ادم و آدم خاکی که در میان ماست آدم در میان این عالم را بر صورت آن آدم آفرید از جهت آنکه آدم کوچک است
و این آدم نیز کوچک است آن آدم هم عالم است این آدم نیز هم عالم است آن آدم خلیفه است این آدم هم خلیفه است ای درویش
آدمی که عالم صغیر است مرکب است از دو عالم ملک و ملکوت عالم ملک صورت است و عالم ملکوت معنی است عالم ملک جسم است و عالم
و عالم ملکوت جان عالم ملک خانه است و عالم ملکوت خداوند خانه است و این خداوند خانه مراتب دارد و در مرتبه نامش طبع است
و در مرتبه نامش نفس است و در مرتبه نامش نور است چون این مقدمات دانستی اکنون بدانکه آن طبیعت که مرتبه اول است چون
در وجود می‌آید یکی عمارت آبادانی و فرمان بردن و یکی فساد و خرابی و فرمان نابردن بدین سبب و این اعتبار خداوند خانه را نام
نهاده‌اند و به اعتبار آنکه تکبر میکند و خودنمایی می‌نماید نامش ابلیس نهاده‌اند و از اینجاست که گفته‌اند هر آدمی را شیطانی دارد و
با آدمی زندگانی میکند و با آدمی همراه است و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که شیطانی علی یدی پس ملک در شیطان
و ابلیس جوهر باشد و آن یک جوهر است که بنا بر صفات و اعتبارات بنامهای مختلفه ذکر کرده‌اند

رساله هشتم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله اجمعین فصل بدان اعزک الله فی الدارین که هر وقت
که آدمی اندرون خود را پاک کند و آینه دل را پاک و صاف کند ملائکه بوی تقرب نماید جهت آنکه ملائکه سماوی جمله پاک و صافی
اند و علم و طهارت اند ای درویش روح آدمی از جنس ملائکه سماوی است و جوهر پاک و صافی است اما بواسطه بدن
آلوده گشته است و تیره شده و چون ترک لذات شهوانی بدنی کند و اندرون و بیرون خود را پاک گرداند و آینه دل را صافی
کند باز پاک و صافی شود چون پاک و صافی گشت روح او را با ملائکه سماوی مناسبت پیدا گشت و چون مناسبت پیدا آمد
همچون دو آینه صافی باشد که در مقابله یکدیگر آرند هر چه در آن باشد در این پیدا باشد و این حالات در بیداری یا در خواب
بسیار کس را باشد اما در بیداری سبب وحی دارد و ظهور ملک و الهام بود و در خواب سبب جهت بود و خواب است فصل
بدانکه ملائکه سماوی جمله پاک و صافی اند و جمله با علم و طهارت اند و ملائکه آسمانی که بالاتر است پاکتر و صافتر باشد و علم و طهارت
ایشان بیشتر است پس آدمی به ریاضت و مجاهده هر چند پاکتر و صافتر شود علم و طهارت بیشتر حاصل کند و مناسبت او با ملائکه بالاتر حاصل شود
تا بجایی رسد که در پاکیزگی و صفا و علم و طهارت از جمله ملائکه بگذرد و بعد از او برسد ای درویش چنین آگاه است که
که دریای محیط آینه گیتی نمای نهاده‌اند با هر چیز که در آن دریا می‌رود پیش از آنکه به ایشان رسد عکس آن چیز در آینه گیتی نمای پیدا آید

و نمیدانند که

و نمیدانند که آن آینه چیست و آن دریا کدام است آن دریا عالم غیب است و آن آینه دل انسان است هر چیز که از دریای
عالم غیب روانه شود با آن حال و ملک آید پیش از آنکه به عالم وجود آید عکس آن بر دل انسان کامل پیدا آید که انسان کامل از آن
حال خبر شود و هر که نزدیک انسان کامل در آید هر چیز که در دل آن کس باشد عکس آن در دل انسان کامل در آید ای درویش
بدانکه اهل شریعت میگویند که ملائکه سماوی بعضی وقتها مصور میشوند و بعضی از آدمیان سخن میگویند و گویند که ملک
در رسول خدا آمده و بکرات آمده‌اند چنانکه در قرآن از قصه مریم و از قصه ابراهیم خبر میدهد و از قرآن و احادیث ذکر این
معنی بسیار است و وقت باشد که این صورت بر آدمی ظاهر نشود اما با وی سخن گوید و کاری فرماید و از حال خبر دهد
و آن آواز را هاتف گویند هر وقت که ملائکه سماوی سخن بر دل آدمیان القا کنند آن القا که در بیداری باشد نامش الهام است
و اگر در خواب بشنود نامش خواب راست است و هر وقت که ملائکه سماوی مصور شوند بر انبیا ظاهر شوند و سخن همراه ایشان رسانند
نامش وحی است ای درویش اهل حکمت میگویند که این صورتها که گفته شد که ظاهر شوند که آن کس را قوه خیال غالب
باشد و این هر کس را نباشد ای درویش در بدن آدمی هر کدام یک از اخلاط اربعه غالب باشد اگر صفرا غالب شود قوه خیال چیزهای
زرد مصور کند و در خواب عرض کند همچون گل زرد و جامه زرد و موضعی که آتش که شعله میزند و مانند این تعبیران این باشد
که خلط صفرا را این بیننده غلبه کرده باشد مصلحت آن باشد که دفع صفرا کند و اگر نه بیماری صفراوی پیدا آید اگر رنجور صفرا اگر
باشد مگر زرد ببیند و اگر قوی‌تر باشد موضعی که آتش میزند برای قیاس اگر گل زرد ببیند بیمار شود از جهت آنکه صفرا اندک بود باندک تسکین
که کند ساکن شود و اگر چیز زرد ببیند که بخورد اگر دفع صفرا نکند بیمار شود و تب صفراوی پیدا آید و اگر بخورد یک تب کند و اگر خورد
و تب کند و علی هذا القیاس و اگر جامه زرد ببیند که پوشیده است دفع صفرا نکند یرقان پیدا آید و اگر موضعی که آتش میزند که علم
میزند جگر آتش فالت گرم شده و خون آن زیاد باشد که از غایت گرمی میوزد و بیشتر آن باشد که از چنین کس هلاک شود و این چنین کم
در خلط صفرا دانستی در آن اخلاط دیگر نیز همین است اگر خون باشد قوه خیال چیزهای سیاه و جامه‌های سیاه و تاریک تصویر کند
و در خواب عرض کند این هر دو قسم که گفته شد از حواس اندرون داند و آن قسم را اعتبار تعبیر نیست و این قسم را اعتبار
است و آن قسم دیگر که از ملائکه سماوی است چون بواسطه خواب فراغت شغل حواس شود و اندرون جمع میشوند و آینه دل صاف
میگردد و در آن ساعت دل را با ملائکه سماوی مناسبت پیدا میشود همچون دو آینه صافی شده باشد که در مقابل یکدیگر آرند هر چیزی از
دانستن معلوم حالها باشد عکس آن در دل خواب بیننده پیدا آید این خواب دیدن را اعتباری است و خواب راست عبارت
از این است که این خواب یکی جزو از چهل و شش جزو نبوت است تمام شد رساله هشتم از جلد دوم والسلام والله کرام بصواب

به حواس

رساله نهم

بسم الله الرحمن الرحیم فصل بدان که اسامی دو قسمند یکی اسم حقیقی و یکی اسم مجازی اسم حقیقی هر چیز علامت حقیقی آن چیز است
که بآن چیز همراه است و آن چیز را از دیگر چیزها ممتاز میکند و اسم مجازی هر چیز اسم علم آن چیز است که بآن چیز همراه نیست و دیگران

روی نهاده‌اند پس این خلاف که در میان شماله است که علما میگویند اسم عین مسمی است یا غیر مسمی لذا این جمله
که آن کس که میگوید که اسم عین مسمی است اسم حقیقی میخواهند و راست نیست که اسم حقیقی عین مسمی است اسم مجازی میخواهند
و راست نیست که اسم مجازی غیر مسمی است بدانکه صفات هم بر دو قسم است یکی صفت حقیقی و یکی صفت مجازی است
صفت حقیقی هر چیز که صلاحیت آن دارد که هر چیز است همراه و منظور ذات است و صفت مجازی هر چیز عرض آن چیز است که سببی از
اسباب بر آن چیز عارض شده است و با آن چیز همراه نیست و از آن جهت یک قسم دیگر از عرض میگویند پس آن کس که میگوید
که صفت عین موصوف است صفت حقیقی میخواهد و راست نیست که صفت مجازی غیر موصوف است ایدرویش هر که
بوجه خدای تعالی رسید وجه خدای تعالی را دید خدا را می‌پرستد اما مشرک است قوله تعالی وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
و همه روز با مردم محتجب است و در عین عرض و انکار است و هر که از وجه خدای تعالی بگذشت و بذات خدای تعالی رسید و دانست
خدای تعالی را دید اما خدای تعالی را می‌پرستد اما موحد است و از عین عرض و انکار آزاد است و با خلق در صلح است فصل
ایدرویش این بحر محیط و این نور نامحدود و نامتناهی را میباید رسید و این نور را میباید دید و از این نور در عالم نگاه میباید کرد
تا از شرک خلاصی یابی و حلول و اتحاد جایز است و عین عرض و انکار برخیزد و با همه خلق عالم صلح پیدا آید از جهت آنکه
چون باین نور رسی و این نور را ببینی یقین دانی و ببینی که قیوم عالم و دارای عالم وجود است ... هیچ ذره از ذرات موجودات
نیست که خدای تعالی از ذات عالم بیرون نیست و در آن محل ... نیست و از آن مرتبه کریا نیست ایدرویش
بدانکه هر که از این نور خبر ندارد ... از ذرات این نور ...
از ذرات این نور خبر نتوان داد ...
بلوازم آتش نتوان گفت ...
از حضرت موسی سؤال کرد که خدای تو چیست موسی ... که از ذات سؤال ...
از وجه جواب داد فرعون ...
قوله تعالی قال فرعون وما رب العالمین قال رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین قال لمن حوله الا تستمعون
قال ربکم ورب آبائکم الاولین قال ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون قال رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم تعقلون

رساله دهم

بسم الله الرحمن الرحیم ایدرویش پیش این بیچاره این است که خدا را دانا و شنوا و بینا شنوده‌اند نور است که ...

آن درزیر

آن نور عروج کرده است و بمرتبه برآمده و دانا و بینا و شنوا شده است و اهل تناسخ میگویند که آن از نوع جماد بیرون آمد
و فرو روند و فرود شدن را نسخ میگویند و میگویند فرو میروند و بر میآیند و ... و بقدر ...
و بقدر جنایات قصاص می‌یابند تا آنگاه که کمال خود حاصل کنند چون بکمال خود رسیدند بعد از مفارقت قالب بعقول و نفوس عالم
علوی میپیوندند پس نزدیک اهل تناسخ مرتبه انسانی زمین عرصات است و این زمین بهشتی را از دوزخی جدا میکنند ...
... و بعضی ... و بعضی از اهل وحدت میگویند که امکان ندارد که روح از جسم جدا گردد و بجای دیگر پیوندد و بهره روی
در عروج دارند و بهره روی در نزول دارند و از یکدیگر جدا نتوانند شد و هر یک در مرتبه‌ای می‌دارند

رساله یازدهم

بسم الله الرحمن الرحیم فصل بیان ... بدانکه هر چیز که در عالم موجود است نهایتی دارد و غایت نهایت هر چیز ببلوغ است و غایت
هر چیز حریت است و این سخن جز بمثال معلوم نشود بدانکه میوه چون بر درخت تمام شود و بنهایت خود رسید عرب گوید که میوه بالغ گشت و میوه
چون ... از درخت جدا شود و میوه از جهت درخت جدا ... عرب گوید که میوه حر گشت بدانکه ...
که باول خود رسید هر چیز که باول خود رسید بنهایت خود رسید یعنی تخم که ...
و باز آید و هر روز در ترقی و زیاده باشد تا آنگاه که میوه پیدا آید و میوه هر چیز تخم آن چیز باشد چون بتخم خود رسید بنهایت خود رسید دور ...
تمام شد و دایره تمام باول خود رسید تمام شود و هم چنین تخم قالب آدمی نطفه است چون قالب بجائی رسید که نطفه در وی پیدا آید
و ظاهر شود گویند که بالغ شده است یعنی بنطفه رسیده است و معنی بلوغ بنطفه رسیدن است و معنی حریت آزادی و قطع
پیوند است اکنون این چنین که بلوغ و حریت دانستی در محسوس دیدی در معقول نیز هم چنین میدان که محسوس
صورت معقول است و جسم قالب روح است و ملک نمودار ملکوت ان الله تعالی خلق الملک علی مثال ملکوته
و علی مثال ... فصل بدانکه بعضی میگویند که جمله از طبایع میآیند
و باز بطبایع باز میگردند و بعضی میگویند که جمله از اجزای میآیند و باز بطبایع میگردند و باز ... میگردند ...
والیه یعود و قوله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون فتعالی الله الملک الحق لا اله الا هو کل شیء هالک
الا وجهه له الحکم والیه ترجعون ایدرویش بدانکه قاعده نحو ما چنان است که تخم موجودات عقل اول است ...
در آخر عقل ... پیدا آمد و بعد از عقل چیزی دیگر نبود دانستیم که عقل اول بعد است و چون تخم موجودات عقل اول است
پس عقول و نفوس و طبایع و افلاک و انجم و عناصر و معادن و نباتات و حیوانات جمله در عقل اول است پس عقل ...

هر با لقوه موجود باشند ایدر رویش حکمران نبری که آزاد در راضنه و سرای نباشد شاید که آنرا در راضنه و سرای باشد و باغ و گلستان و حکم پادشاهی داشته باشد اما آنچنان بود که پادشاهی بوی داده شاد نشود و اگر پادشاهی از وی بستانند غمناک نگردد و رد و قبول خلق نزد وی یکسان باشد تمت رساله حادی عشر بعون الله الملک الوهاب

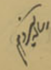
رساله دوازدهم

بسم الله الرحمن الرحیم **فصل** در بیان بهشت و دوزخ و بیان حال آدم و حوا و احوال ایشان بدانکه اعزک الله فی الدارین که بهشت موافق است و حقیقت دوزخ مخالف و حقیقت خوشی یافتن مراد است و حقیقت ناخوشی نایافتن مراد هر که بهشت دارد و جمله افعال و اقوال پسندیده و اخلاق حمیده درهای بهشت اند و جمله اقوال و افعال ناپسندیده و ذمیمه این هر درهای دوزخ زیرا که هر رنجی که بآدمی رسد از اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق ذمیمه میرسد و هر راحت و خوشی که بآدمی رسد از اقوال و افعال پسندیده میرسد **فصل** بدانکه بعضی میگویند که درهای دوزخ هفت است و درهای بهشت هشت و این سخن نیز راست است از جهت آنکه مشاعر آدمی هشت است یعنی ادراک آدمی هشت قسم است یعنی پنج حواس ظاهره و خیال و وهم و عقل و هر چیز که آدمی ادراک میکند و درمی یابد بهر کاه که عقل با این هفت همراه باشد و این هفت در فرمان عقل کار کنند و بفرمان طبیعت باشند هر هفت درهای دوزخ اند و چون عقل حاضر آید و در این هفت حاکم شود و این هفت در فرمان عقل کار کنند هر هشت درهای بهشت شوند پس حکیمه آدمیان را آنکه گذر بر دوزخ خواهد بود و آنگاه به بهشت رسند یعنی در دوزخ و از دوزخ می‌باید گذشت وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا ایدر رویش بیشتر آدمیان در دوزخ باشند و از دوزخ نمی‌توانند گذشت قوله تعالی ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و اولئک هم الغافلون **فصل** دیگر دوزخ و بهشت اهل جهان دیگر است و دوزخ و بهشت عاقلان دیگر دوزخ و بهشت عاشقان دیگر دوزخ و بهشت اهل جهان مخالف و موافق است دوزخ و بهشت عاقلان پاکی و ترک است و دوزخ و بهشت عاشقان حجاب و کشف است ایدر رویش هر بهشتی را دوزخی در مقابله است آن بهشت نیستی که دوزخ در مقابله نیست بهشت اول عدم است عدم بهشتی است که دوزخ در مقابله ندارد و هفت بهشت دیگر هر یکی دوزخی در مقابله دارند آدم و حوا اول بودند چون در این بهشت و جود نبود و شیطان در مقابله نبود و از این بهشت تنها خطاب کن بیرون آمدند و از آسمان عدم بزمین وجود رسیدند و چون

بزمین وجود رسیدند خطاب آمد که یا آدم در این بهشت دوم که معروف است ساکن باش و در این بهشت از هر جا که خواستی و هر جنس میخور و بدرخت مزاج نزدیک مشو که چون بدرخت مزاج نزدیک شوی از این بهشت دوم بیرون باید آمد و چون از این بهشت دوم بیرون آیی بدرخت نوعی یعنی محتاج شوی از جهت آنکه گرسنگی پیدا آید و تشنگی ظاهر شود و برهنگی یا آدم ان هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی ان لک الا تجوع فیها ولا تعری وانک لا تظمأ فیها ولا تضحی فوسوس الیه الشیطان چون بدرخت مزاج نزدیک شدند خطاب رسید که قال اهبطا منها جمیعا بعضکم لبعض عدو و هر دو از بهشت دوم بیرون آمدند و در بهشت سوم در آمدند و هر دو از آسمان تفرید بزمین ترکیب رسیدند چون این بهشت اطفال و مهابات خطاب آمد که ای آدم در این بهشت سیم ساکن باش در این بهشت سیم نعمت بسیار است و در انواع نعمت و بار خوراست و در خوراست نعمت هر چه خواهی و از هر کجا میخواهی میخور و بدرخت عقل نزدیک مشو که چون بدرخت عقل نزدیک شوی از این بهشت سوم بیرون باید آمد و چون از این بهشت بیرون آیی ظالم گردی یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة فکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه چون بدرخت نزدیک شدند خطاب آمد که اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر و متاع الی حین هر دو از بهشت سیم بیرون آمدند و در بهشت چهارم در آمدند ایدر رویش از جهت آن ظالم میشوند که تا مادام که بدرخت عقل نزدیک نشده بودند مکلف نبودند و حلال و حرام بر ایشان پیدا نیامده بود مامور و منهی نگشته بودند و بار خوراست و در خوراست بود هر چه میکردند و با هر که میگفتند و هر چه میخوردند ظالم نبودند و چون بدرخت عقل نزدیک شدند مکلف گشتند و امر و نهی پیدا آمد و اگر امتثال او امر و اجتناب نواهی نکنند ظالم گردند ایدر رویش از بهشت اول دو کس بیرون آمدند آدم و حوا و از بهشت دوم سه کس بیرون آمدند آدم و حوا و شیطان و از بهشت سیم شش کس بیرون آمدند آدم و حوا و شیطان و ابلیس و طاوس و مار ایدر رویش آدم روح است و حوا جسم و شیطان طبیعت و ابلیس وهم و طاوس شهوت و مار غضب چون آدم بدرخت عقل نزدیک شدند از بهشت سیم بیرون آمدند و در بهشت چهارم در آمدند جمله ملائکه آدم را سجده کردند الا ابلیس که آدم را سجده نکرد یعنی جمله قوتهای روحانی و جسمانی مطیع و فرمان بردار روح گشتند الا وهم که فرمان بردار و مطیع روح نشد از آنکه گفته شد که این بهشت است اکنون بدانکه در هر بهشتی درختی است و هر درختی نامی دارد و آن بهشت را بدان درخت باز میخوانند نام درخت اول سکون است و نام درخت دوم وجود و نام درخت سیم مزاج و نام درخت چهارم عقل و نام درخت پنجم خلق و نام درخت ششم علم و نام درخت هفتم نور الله و نام درخت هشتم لقای درویش اصناف زندگی بهشتی بغایت فراخ و اخلاق بهر حال بغایت تنگ و ناخوش است لذت

ز خلاق نمک در مقابلهٔ لذت علم و معرفت مانند قطره و بحر است لذت ادراک لذت نهایت خوش است چنانکه
شهوتهای بدنی و لذتهای جسمانی لذت ادراک میرسد جواهر اشیاء و حکمت جواهر اشیاء را کماهی و همین خود را
و پروردگار خود را شناختن لذتی عظیم است همچنین هر بهشتی که آخرتر است خوشتر است و هر دوزخی که آخرتر است ناخوشتر و آدمی
هرچند که مرتبه میآید و از ناتمامی و کار بدی دشوار بسیار در و هرچند که از ناتمامی مخالفت بیرون میآید کو تا چیزی نگوید
کو دی نکند که نا درست و غیرت بود هرچند که دیگر تنها این مخالفت زیاده میباید که تا بجایی برسد که همیشه حاضر میباید بود
و یک نفس غافل نباید شد و اگر یک طرفة العین غافل شود و یک کلمه از حضور گفته شود و یا یک حرکت از حضور
نکند مواخذه باشد و در عتاب بود که حسنات الابرار سیئات المقربین از سر همین نظر فرموده اند و المخلصون
علی خطر عظیم و از این جهت آدم را خطاب کردند که یا آدم در این بهشت دوم ساکن باش و میوه خوش مزاج نوش کن چون در
بهشت سوم بار دیگر خطاب آمد که یا آدم در این بهشت سیوم ساکن شو و میوه درخت حقیقت نوش کن و چون به بهشت چهارم
خطاب آمد که یا آدم چون در درج مرتبه حقیقت رسیدی و مکشوف شدی مردانه وار تن در کار ده و قدم در راه این نه
کار مردانست که بر در شهها و شهوتها نگردند و به هیچ خوشی التفات مکن و به هیچ پایی منه و هیچ چیز پیش دار با خوش گریزد از
راه ما این خوشی و ناخوشی از برای آنست که تا تو در سایهٔ آفتاب پرورده شوی و در سعی و کوشش باش که در
نور الله رسی و چون بنور الله رسیدی خود را و هر شناختی و بلقای خدا مشرف شدی هر دو جهان باقی در بهشت حقیقی
رسیدی **اید روش** بهشت این بهشت است و لذت این لذت و به نزدیک این ضعیف آنست که این بهشت
آخرین است و بغیر این بهشت بهشت نیست و بعضی دگر میگویند که بغیر این بهشت بهشتی دیگر است و در آن بهشت درختی است
و نام آن درخت قدرت است سالک چون بنور الله رسد و بلقای خدای تعالی مشرف گردد و عین الیقین میرسد یعنی هر آنکه
عین الیقین رسیده اند و عین الیقین می بینند که هستی حضرت خداست و هیچ ذره از ذرات عالم نیست که خدای با او
در آن محیط نیست **اید روش** سالک چون از سدره جانب بیرون آمد بعین الیقین دانست و دید که این همه علم و درین
همه شکوه بجوهرات خدای تعالی رسید و هستی همه شمار کرد و حضرت تعالی سالک را هستی خود است میگرداند و بصفات
خود آراسته میکند تا هرچه آنکه سالک میگوید حضرت حق تعالی گفته است و هرچه سالک کرده است خدای تعالی کرده است
سالک در زمان شود و صاحب قدرت و همت میگردد **اید روش** در میان بهشت نهم که بعضی میگویند بر دیگر
بعضی میگویند که قومی هستند که هرچه ایشان میخواهند آن میشود بار خدایا و هرچه ایشان میخواهند ... تمت الرسالة

[illegible]
بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند



رسالهٔ سیزدهم

بسم الله الرحمن الرحیم **فصل** در بیان معاد بدانکه بازگشت نفس انسانی بعد از مفارقت قالب اگر کمال حاصل کرده است
بنفوس عالم علوی خواهد بود که بهشت است و اگر کمال حاصل نکرده است در زیر فلک قمر بماند که دوزخ است و نفس
آدمی را مناسبت است با نفوس و عقول عالم علوی **اید روش** هر که روح خود را بجایی رساند که مناسبت با عقل فلک
الافلاک حاصل کند عالم طهارت را بنهایت رسانیده و بنهایات مقامات انسانی رسیده و مقام کمال
شد و رسول بارگاه وی گشت بعضی میگویند که عروج روح انسانی تا بدینجا نیست در مایه از این ممکن نیست و بعضی
میگویند که از فلک الافلاک نیز در گذرد و مناسبت با عقل اول حاصل کند و بی واسطه از باری تعالی فیض قبول کند
و گاه بواسطهٔ عقل اول حق تعالی انّ الحق گوید و جواب از حق شنود و گاه بی واسطه و چون از قالب مفارقت کند ابد
الآباد در جوار حضرت باری خرم و شادان باشد و از مقربان حضرت وی بود این بهشت خاص است و جای
کاملان است و هر که در این بهشت است در لذت و راحت مطلق است **اید روش** اگر عذاب نفوس
انسانی را جهت آن باشد که علم ندارند و ناقص باشند هرگز از آن عذاب خلاصی نیابند از جهت آنکه از آن مقام
که در وی بوده اند در نتوانند گذشت و همیشه در آن مقام باشند پس همیشه در آن عذاب بوند و اگر عذاب از جهت
که طهارت ندارند یا طهارت دارند و ناقص باشند بمرور ایام از عذاب خلاصی یابند و از آن مقام در گذرند **فصل**
بدانکه حکما اتفاق کرده اند که جان انسانی که علم و طهارت نداشته اند بعد از مفارقت قالب در زیر فلک قمر که دوزخ است
بمانند و بعالم علوی نتوانند پیوست اکنون از اینجا خلاف کرده اند و اهل حکمت میگویند که این نفوس که علم و طهارت
حاصل نکرده اند در زیر فلک قمر بمانند و بار بقالب دیگر نتوانند پیوست و بعضی گفته اند که طایفه جن این نفوس اند که در زیر فلک قمر
مانده اند و بهر صورت که میخواهند مصور میشوند و بهر کس که میخواهند ظاهر میشوند و بعضی میگویند که جن آدمیانند که در صحرا و کوه
نشینند سخن و امانت شنیده باشند علمشان نباشد و در اخلاقشان هم چون حیوان باشند بلکه از حیوان فروتر
تمت الرسالة الثالث عشر

رسالهٔ چهاردهم

بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه قیامت سه نوع است یکی صغری و یکی کبری و ثالث عظمی قیامت صغری خاص باشد و در ظهور در
زمین باشد اما قیامت کبری عام باشد و تمامی روی زمین را فرو گیرد و بر روی زمین حیوانات و نباتات نماند بسبب
طوفان آب و یا طوفان باد و یا طوفان آتش اما شاید که اثری از آثار پیشینیان بماند و قیامت عظمی هم عام باشد و تمام روی زمین

نگیرد و بر روی زمین نباتات و حیوانات نماند و هیچ اثری از آدم و شبیه ایشان نیز نماند و باز از اول دیگر بار نباتات و حیوانات
بتدریج این چنین که گفته شد پیدا آیند اما حیوانات بزرگ و انسان در موضعی پیدا آیند که در آن موضع هوا معتدل باشد
همچون سراندیب و اینکه میگویند که آدم در سراندیب فرود آمد و آن موضع را قدمگاه آدم میخوانند راست است یعنی در آن کان [illegible]
آن مرتبهٔ حیوانی بمرتبهٔ انسانی رسید و اول انسان آن بود و در این انسان نطفه پیدا آمد و تا فرزندان وی از نطفهٔ وی پیدا آمدند
چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر از این بگویم **فصل** بدانکه اهل شرع میگویند که هر هزار سال دوری است و در آخر
هر دوری قیامت است اما قیامت صغری در هفت هزار سال دوری است و در هر هفت هزار سال قیامت است اما قیامت
کبری در چهل و نه هزار سال قیامت کبری است اما قیامت عظمی چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه هفت هزار سال دور
زحل است هزار سال خاص و شش هزار سال شرکت با سیارات و هفت هزار سال دیگر دور مشتری است هزار سال خاص و شش هزار
سال شرکت و همچنین تا قمر هفت هزار سال دور قمر است هزار سال خاص و شش هزار سال شرکت جمله چهل و نه هزار سال شد و دور
قیامت کبری و در قیامت صغری رسوم و علامات همه دیگر شود و قاعده و اصطلاح بزرگان و شریعت و قانون
پیغمبران منسوخ گردد و جمله از نو دیگر باره پیدا آیند و هر پیغمبر که در این وقت که خواهد که رسوم و عادات مردم را از آن بر
و شریعت و قانون را منسوخ گرداند و شریعت و قانون دیگر نهد همینها آسان باشد از جهت آنکه وقت زمان مدد باشد
و هر که پیغمبر این وقت خواهد که رسوم و عادات و علامات مردم را براندازد و شریعت و قانون دیگر بنهد و قانون را منسوخ کند
موثر نیست بلکه اگر مبالغه نماید و جهد کند کشته گردد و رنجهای بسیار و عقوبت بیشمار بقوم و اتباع وی برسد و بیشتر بزرگان و دانایان
که کشته شدند و در رنجت افتادند بدین سبب بود که وقت و زمان نشناختند و در قیامت کبری بسبب طوفان آب یا آتش
یا باد و آتش بر روی زمین نباتات و حیوانات نمانند و باز دیگر باره دیگر بتدریج پیدا آیند و هر چیز که پیدا می‌آید
بتدریج بکمال میرسد چون هفت هزار سال بگذرد و آخر رسد جمله چیزها بکمال رسیده باشند و هیچ چیز ناگفته و هیچ
چیزها گفته نمانده باشد و هر چیز که بکمال خود رسید ختم شد این است معنی ختم نبوت و ختم ولایت و در قیامت عظمی
زمین یکبار در زیر آب رود و آب محیط خاک گردد و بعد از مدتی آن تمه دیگر خاک که مکول خود در آب بود ظاهر شود بتدریج
نباتات و حیوانات و انسان باز پیدا آیند و هیچکس نداند که در عالم وقتی کسی بوده است از جهت آنکه هیچ اثری از آثار ایشان
روی زمین نمانده باشد اموات و همه یکسان باشند قوله تعالی فاعا صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امتا آنگاه بتدریج
پیدا آیند و عمارتها ناکرده و دانایان پیدا شوند و ترتیب پیدا آید و مردم بتهذیب اخلاق و بتدبیر صفات مشغول شوند

این بود بیان قیامت و ... تمت بالخیر

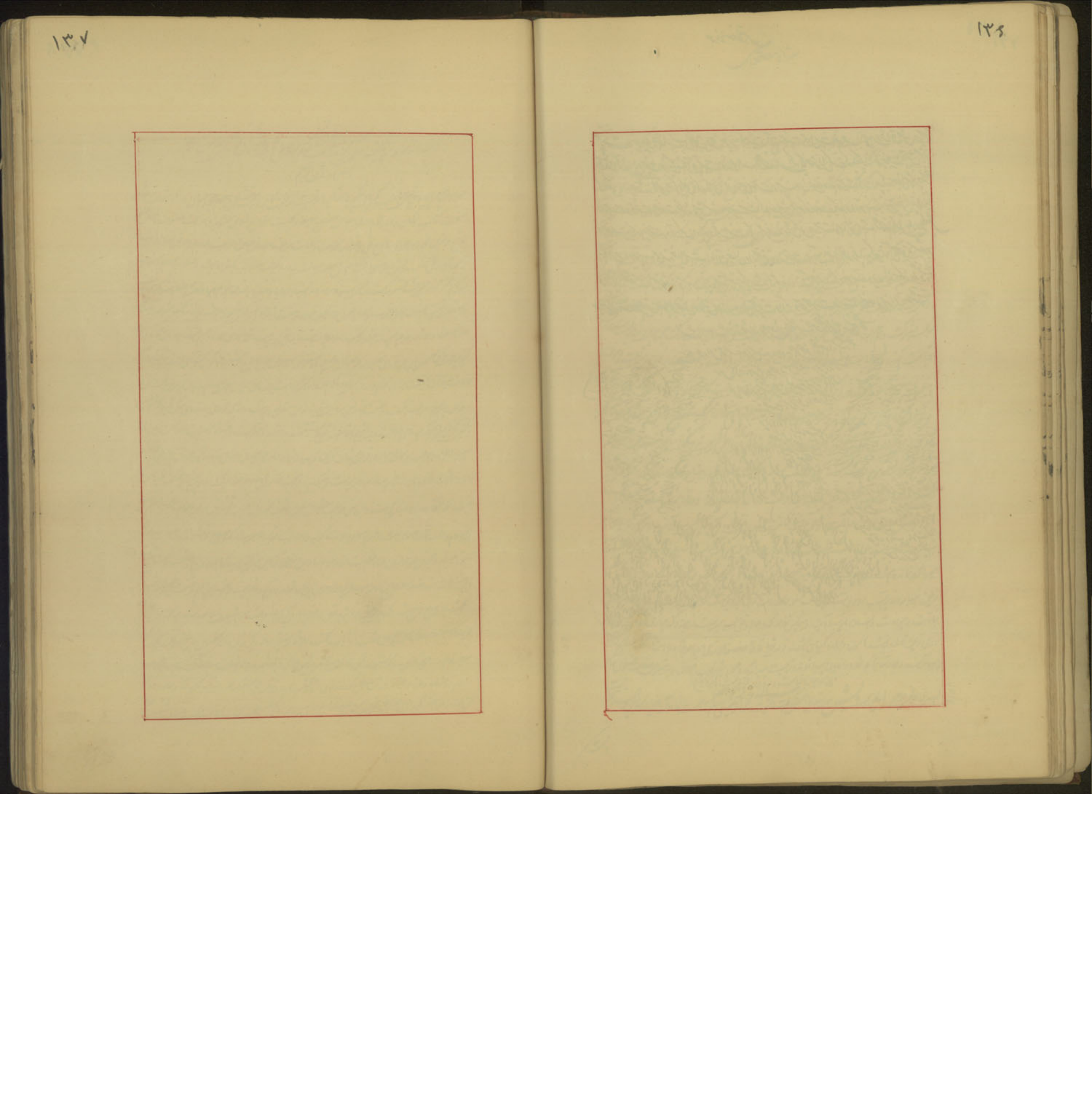
بسم الله الرحمن الرحیم **ایها الدرویش** خدا تعالی هستی است نیست و ... **رسالهٔ بیست و دوم** ... عزیز از این سر

حکایت جوهای اقبال سعی خلق و حق عزیز کرنیت آن به نیت محال است اقبال چهل و فراق حقیقی چه چیز
اقتضا کند او دنیت خبر یکانه فراق است و نه جواب **فصل** اگر یکی سؤال کند که ما چگونه مظهر خیال و نمایش باشیم
که بعضی در رنج باشند و بعضی حاکم و بعضی محکوم و بعضی ناطق و بعضی صامت و ما ... این تاریخ دانم در راحت و نعمت چه گویم خیال باشد
در راحت و دولت و عزت چگونه نمایش باشد جواب این است که امید دیش کسی هرگز خواب نکند و در خواب این چنین بخوابد
در خواب یکی را میزند و آن کس در رنج و زحمت است و یکی را می‌نوازند و آن کس در راحت است و نمایش است **فصل** بدان ای درویش
هر که هر چه در خواب می‌بیند خیال است اما آن خیال را حقیقتی و دلالتی است از آن خیال عبور می‌باید کرد تا بآن حقیقت رسید
و از آن حقیقت با خبر شوند و معبر از این جهت معبر میگویند که مردم را از آن خواب که در خواب دیده اند میگذرانند و
بحقیقت میرسانند و ما هم چنین عالم جمله خیال و نمایش است و دال بر حقیقت و آن وجه حضرت خداست این عالم جهت این دلالت است

تمت الرسالات الشریفه ... من کتاب ... تقصیر و ...

عزیز ابن محمد النسفی قدس سره ...

[illegible]



رساله موسومه بآیینه حکمت من تالیفات ابن المرحوم العالم الکامل ملا عبد الرزاق لاهیجی قدس سرهما

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بیحد و ثنای بیعد جناب کبریای حکیم بی همتایرا سزاست که بحکمت کامله و رحمت شامله با قلام بدایع جهان و مداد رشحات امتنان
صفحات کتاب امکان را بارقام سطور اجناس صنایع لطیفه و کلمات انواع خلایق شریفه و حروف صنوف اشخاص منیفه
موشح و مزین نموده و هر عالی و سافل و کلی و جزئی از افلاک و کائنات از لطایف عوارض خاصه و ظرایف لوازم و خواص ممتاز و سرافراز
فرموده تا هر رقمی کتاب دانش و هر صفحه آیینه بینش جناب جلالت پرور و کمال عطوفت گستر او باشد و صلوة و سلام بی نهایت
و اکرام تحفه معنی عطوفت گستر آنحضرت شاهی سید و سرور که افضل انبیا و اولیا و بهترین و مهترین جمله اصفیا و اهل اصطفا است که مورد آیات
و صحیفه ربوبیت ایشان اظهار قرب لیصار عقول سوارعهای غما و غفلت شقا و امهیای شهود و معرفت را از زنگ شبهه و ظلمت
جلا و صفا داد تا در هر چه بینند جز او نبینند و بهر جانب که شتابند بغیر او نیابند فلله الحمد حق حمده و علیهم السلام ... اما بعد
کمترین اهل آفاق حسن ابن عبد الرزاق جعلهما الله من فضلاء اهل فضله بالاستحقاق در معرض سماع اهل استماع ... حرف حق یا درد و جهت
انصاف طلبان حقیقت بنای کلام صدق می‌نگارد که چون در اکثر اوقات و ازمان میان اهل اسلام و ایمان قیل و قال و نزاع
و جدال در بعض مسائل و معارف بنگ و حقیقت آن و نفی بعض مسائل مشهوره از ان مستمر بوده و میباشد تا بحدیکه شود ... تکفیر و
تکفیر بکدیگر میشود با آنکه همه مدعی طاعت دین قویم و متابعت شرع مستقیم‌اند و اقرار و اعتراف باعتقاد با اصول دین و ارکان ایمان از
سیمای اطوار و ظواهر و فحوای اخبار و اقوال ایشان نمایان و پیدا و شواهد حال و مجاری احوال شاهد و قرینه صدق و خلوص اعتقاد
همه و موافقت ظاهر و باطن از ظهر همه ظاهر و هویداست و با اینکلام در صحت عقاید و اعتقاد و ایمان دیگری تراع ... چه مختلف فیها امری
نیست بلکه اعتقاد همه در انها یکیست و این معنی موجب اختلال مسلمین و تفرق کلمه دین میان ... تشویش خواص و عوام و سبب ... اعظم
در اسلام و حال آنکه از خصوص نصوص و عموم مفهوم آیات کریمه و احادیث قویمه ظاهر است که صلاح ذات البین افضل است از تمام
صلوة و صیام و همچنین فساد میان عباد اعظم است از هر حرام بنا بر این بخاطر فاتر این فقیر حقیر رسید که با عدم وسع طاقت و قلت بضاعت
این بضاعت بقدر مقدور سعی در این امر سعود نمایم و در معرض این کار در شود درآیم و تعریف و تفسیر این علم و حقیقت چیست و منشأ آن
که عبث این نزاع و مرج شده اگرچه بتوفیق و تایید الهی در بعض رسایل دیگر در مصنفات خود بتقریبی و بمعاضدت برهان و دلایل
و پرده اشتباه از روی این محجوبان نقاب برتافته گشوده ام اما که بسیاقه رساله دیگر بزبان فارسی مخصوص بهمین مقصود بتقریر و تحریر کنم
بعبارتی چند و طریقه ... که بمشیت الهی ... هر کس باندک مایه شعور بدیده انصاف بمطالعه آن کند چهره این مطلب
را بی پرده مشاهده نماید و بحقیقت آن مطلع گردد و برای این کتاب حمید و قرآن مجید بمصداق آیه کریمه آمد و جاهدوا فی الله
حق جهاده هو اجتبیکم و ما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین من قبل و فی هذا لیکون الرسول شهیدا علیکم

وتکونوا شهداء علی الناس فاقیموا الصلوة واتوا الزکوة واعتصموا بالله هو مولاکم فنعم المولی ونعم النصیر و معنی مضمون کلمات سخون آن
آنست که در راه خدا جهاد کنید و حق جهاد بجا آرید او شمارا از میان مردم برگزیده و در این کار را بر شما تنگ ننموده ملت دین را
بر شما آسان نموده چنانکه ملت ابراهیم را آسان کرده و او شمارا در این کتاب و در کتابهای قبل از این مسلم خوانده تا رسول بر شما شاهد باشد
و شما بر سایر مردم شاهد باشید پس اقامت صلوة و ادای زکوة کنید و بخدا اعتصام نمایید و با او متمسک باشید که او خیر مولا
و چه خوب ناصر و معین است پس بالضروره بمجرد توفیق الهی ارتکاب این امر خطیر کردم و از فضل و عنایت او امید دارم که ناظرین این
رساله را از حقیقت مطلب آگاه سازد و این حقیر را از اجر و ثواب ذات الهی که فضل او بهمه طاعات است بهره ور گرداند انه رحیم کریم و چون
باعث بر تالیف این رساله نمودن حقیقت حکمت بود تسمیه آن **بآیینهٔ حکمت** مناسبت نمود و این حقیر در این رساله مدعی هیچیک از طرفین نیستم
بلکه مجملا از آنچه از جانب هر کدام صورت گرفته [illegible] بر سبیل روایت حکایات میکنم تا منصفان صاحب شعور بنظر عدل و انصاف نه
بدیدهٔ تعصب و اعتساف نظر در آن کنند و سخن هر کس را صواب یابند اختیار نمایند و مقصود از آن در سه باب بیان نموده ان شاء الله تعالی و چون
چهرهٔ این مطلوب از نقاب ضمیر بر صفحهٔ تقریر جلوه نمود بتوفیق الهی و فضل نامتناهی شروع کرد در سلوک ابواب مقصود **باب اول** در تعریف حقیقت
حکمت و بیان فضیلت آن و این مجموع است الله و در این فصل است چنانکه **فصل اول** در تعریف حکمت و بیان حقیقت آن بدانکه علم
حکمت که علمی است مشهور و معلوم و فنی است از جملهٔ فنون علوم حقیقت آنچنانکه تعریفش مشهور است در بیان دانستن حقایق موجودات
خارجیت بدانسان [illegible] و حکمت بر دو قسم است **یکی** معرفت حقایق موجودات که وجود ایشان نه بقدرت و اختیار انسان است
و این قسم را **حکمت نظری** گویند و منفعت و فایدهٔ این شناخت خدا است **دویم** شناختن حقیقت موجوداتی است که وجود آنها
بقدرت و اختیار انسان است و آن خیالات ایشان است و این قسم را **حکمت عملی** گویند و فایدهٔ این ترتیب در حیات آدمی است
بجنبشی که سبب صلاح و خیر دنیا و عقبی شود و در این مقام بطول انجامید کلام کسی که اندک تتبع کتب و اقوال حکما کرده
بداند که کار حکما و طریقهٔ ایشان همین است که فکر در حقیقت همهٔ موجودات عالم میکنند عنصری و سماوی و روحانی
و جسمانی و بسیط و مرکب و جوهر و عرض هر چه باشد و ظاهر و باطن آنها هر کس بقدر قدرت و قوت عقل و فهم خود میشناسد
و چون آثار ضعف و نقص و حاجت همهٔ آنها مشاهده مینماید از این راه یقین میتوان از شک و شبهه و بیان میکند که پس
ضرور و لازم است که عالم را صانعی و فاعلی باشد منزه و مقدس از هر عیب و قصور و ضعف و فتور چه اگر آن صانع هم
معیوب باین عیوب باشد مثل یکی از اینها خواهد بود و صلاحیت نخواهد داشت که مبدء و مصدر باشد و بعد از آن چون علم و قدرت
و قوت و عظمت و سلطنت و سایر جهات فضایل و شرف که همهٔ آنها متغیر است و بلکه متعدد است در موجودات عالم مشاهده
میکنند بیان مینماید که پس صانع عالم واجب است که بجمیع جهات کمال آراسته و بهمه وجوه بکمال رسیده باشد چنانکه در همهٔ آنها

از همهٔ آنها بهتر و تمامتر باشد و هیچ چیز سوای آن نباشد که در هیچ چیز شباهت با او تواند داشت و اگر چنین باشد مثل یکی از
ایشان خواهد بود و برای صانع و مبدء الهی نسبت ایشان اولویت نخواهد داشت و بعد از این مراتب بیان میکنند که نوع انسان در میان
انواع کاینات اشرف و افضل همه و قابل ترقی بمدارج فضل و کمال و عروج بمعارج قرب و لقای خالق همه است و بجودی محجوب
ضعف و موانع بسیار که مجموع آنها در این رساله نتوان نمود ترقی و تحصیل این مراتب عالیه نتواند نمود پس از حکمت و رحمت الهی واجب خواهد بود
که برای تکمیل نفوس انسان و تربیت ایشان بعثت انبیا و ارسال رسل و بعد از ایشان تعیین ائمه و خلفا نماید که از جناب او
بحجج بالغه تربیت و بمعجزات باهره مستند باشند تا هیچکس بواسطهٔ ایشان راهی و حجتی نباشد و الا لازم آید که حقیقت ایشان که بهترین مخلوقات صانع
و حال نمود و از این لازم آید که حق عالم را حکیم کامل و قادر حسب و لغو باشد و از این راه اثبات وجوب معاد و ثواب و عقاب و سایر امور
متعلقه بنبوت و امامت میکنند تا بنا بر آنکه تمام حکمت نظری و عملی را بیان نمایند و آنکه مشهور است که حکما انکار معاد جسمانی کرده اند حقیقتش بعد
از این ان شاء الله بیان شود این بود تعریف حکمت و بیان حقیقت آن **فصل دویم** در بیان فضیلت حکمت و نسبت آن با دین و بیان چون
حقیقت حکمت دانسته شد بدانکه منسوبان حکمت مدعی این اند که این علم اشرف است از همهٔ علوم و افضل است از جمیع فنون عقلا در نظر
برای آنکه ظاهر و واضح است و هیچکس را در این شک و ریبی نیست که شناختن خدای تعالی و صفات او بهترین نعمتهای هر دو جهان و دانش فوق
تجارب او بهترین لذتهای تمام نشأه انسان است بلکه این نعمت انسی و لذت اعلا سبب و وسیلهٔ سایر نعمتها و جمیع جمالها و خیر و نعیم
جنة المأوا و ضرر یا کم [illegible] بر این جهت چه چیز شد همهٔ عالم در قبضهٔ قدرت و مشیت او میباشد تا بمقام حکیم علی الاطلاق سلطان و علام
که از آشنایان و دوستان خود هیچ چیزی باز نگیرد و نگرد و قتی که سر ایشان باشد و هیچ شری از ایشان نرود بکرد قدری که خیر ایشان باشد مگر ایشان
و بکار افکان نعمت و رحمت و عنایت و بال و حجت بر ایشان باشد و نیز معلوم است که محبت و قرب و انس بقدر محبت و
بقدر شناخت و معرفت باشد و نیز توان گفت که شناختن خدا تعالی در دو قسم ممکن است **یکی** بمشاهدهٔ صنایع لطیفه و حکم افعال
شریفهٔ اش **دوم** بشنیدن نعوت علیاء و اسماء حسنی و ایضا توان گفت که شناختن صانعی بمشاهدهٔ صنعتش بسیار بهتر است از
شناختن بشنیدن صنعتش بسیار و هم چنین هر چه مشاهده از روی ذوق و خدمت و تعمق نظر در آن کار باشد و هم چنین
هر چند آن صنعت شریفتر و بهتر و هم چنین هر چند عدد و صنعتها بیشتر باشد شناخت و معرفت که از آن حاصل شود بقدر تفاوت آنها بهتر
و بیشتر خواهد بود مثلا هر گاه کسی صاحب انواع فنون علم شود نحو و صرف و معانی و فقه و کلام و نجوم و سایر علوم جلیله و صاحب صلاح و تقوی
و عبادت و اخلاق حمیدهٔ جمیله و صاحب شعر و خط و انشا و سایر فضایل غریبه و کمالات عرفیه و شرعیه و در همه اینها سرآمد زمان
باشد و کسی او را بهمهٔ این اوصاف و شهرت بشناسد و این کس خود نیز در این صنایع ماهر و حاذق بود از روی وقت نظر در معرفت او
تامل و تدبر کند علم و معرفت این شخص بکمال آنکس بمراتب بنهایت بهتر و بیشتر خواهد بود از کسیکه این با این شرط مذکوره او را نشناسد
پس هر گاه کسی از روی عقل و دقت نظر کند و امعان فکر در ظواهر و بواطن و حقایق و لواحق و توابع و منافع همهٔ انواع و اصناف عالم
از کل و جزء و علوی و سفلی و روحانی و جسمانی تامل و تدبر کند ظاهر و باهر است که علم و معرفت او بقدرت و حکمت و عظمت و سلطان وجود

وجهان وسایر نعوت جمالیه و جلالیه با مشاهده غرایب صنع الهی مرتب از حد بیرون و از عدد افزون بهره و نصیب
از معرفت سایر علوم که نقش سینه از تقلید یا مشاهده بعضی از آثار قدرت و رشحی از بحار حکمت اکتفا کنند همین یک نوع
از انواع حیوان یا نبات که سهل‌ترین انواع و ضعاف خسیس‌ترین باشد اگر کسی همین ظاهر او را ببیند و داند که خالق چه
و دیگری تفکر در همه اعضای ظاهر و اجزای باطن و قوا و آلات تغذیه و تنمیه و تولید و اسباب و ادوات ادراک و احساس
و منافع و فواید هر کدام و صنوف تقدیرات شریفه و تدبیرات لطیفه در ترکیب و التیام میان آنها کند که در دقیق
ترین تفکر در ادراک آن عاجز و حیران است کنه و قدرت و حکمت صانع او را تعالی شانه و تجلی یابد از عظمت و وسعت
شناسند ما لسپار حواس و ادراک صنایع قدسیه و خلایق حسنیه که ملاحظه آنها را غیر علیم قدرت خلق … کجا
چه رسد × آیا این دو کس مثل هم توانند بود حاشا و چون دانستی شرف این نوع … این تقسیم باید …
شمار بعضی و شرف این علم عقلا دانا شرعا سبب آنکه دانستی که حقیقت حکمت تحصیل معرفت خدا است بتفکر و تدبر در خلق او
و اگر کسی انکار آن نماید و انصاف پیش آرد و داند که این کلام بعینه که در قرآن مجید و حدیث بسیار …
آن و همچنین مذمت و ملامت ترک آن بیشمار مذکور است و ذکر همه آنها اگرچه … در این رساله
نگنجد اما مجمل مضمون این آیات کریمه اینست که تحقیق در آنکه در خلق زمین و آسمان و حیوان و بر و بحر و باد و باران …
و انهار و ثمار و اشجار و سایر عوالم علوی و سفلی دلایل و حجج در اثبات … بیرون از حد و ثابت و قایم است بر توحید و تمجید و
معرفت حکمت و قدرت صانع مجید خالق وحید آنها برای جمعی که عقل دارند و فکر کنند و تامل نمایند و درباره انصاف …
و از جمله خبر بسیار مروی از اهل بیت … صلوات الله علیهم اجمعین که مذکور شود مرویست از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام که فرموده بهترین همه عبادت فکر کردن بسیار است در معرفت خدا تعالی و قدرت و صنع او و مرویست
از حضرت امام موسی ابن جعفر الکاظم علیهما الصلوة و السلام که فرموده تحقیق که خدای تعالی … خود که حجتهای اویند بر مردم
معقول … تمام کرده و … بیان دلیل و برهان … حضرت ربوبیت خود با دلائل واضحه … در این
قایمه که قدرت و آثار و آیات حکمت او … دلالت نمود … بعضی از آیات شریفه که حاصل مضمون آنها همانست که …
از این مذکور شد شاهد بر صدق کلام … خود ذکر نمود … آیات و احادیث بسیار است و …
در این مقام … نیست … کار حکیم همین … در این بیان باشد پس …
کمی از اجزای دین … آن خواهد بود زیرا که حکمت … این … همه …

از اوان

از امر و نهی و حلال و حرام و ثواب و عقاب کرده شده اول حکم متعلق بعلم و معرفت چون اعتقاد بتوحید و نبوت و سایر
عقاید دنیا و عقبی و دویم احکام متعلق باخلاق و صفات چون امانت و دیانت و سخاوت و عدالت و امثال آنها سیم متعلق
باعمال و افعال چون صلوة و زکوة و صیام و جهاد و سایر حرکات و سکنات اعضا و این معنی … معلوم و محقق است عقلا
و شرعا که علم و اعتقاد اشرف و افضل است و اقدم است در جانب حق و باطل و خیر و شر و مدار بر اخلاق و اعمال …
و اخلاق اقدم و اسبق است بر اعمال و از این جهت است که اول ایمان و کفر و استحقاق جنت و نار باعتقاد و انکار متحقق شود …
بسیار روایت شده که هر گاه کسی را ببینید که نماز و روزه بسیار کند و رکوع و سجود را طول دهد فریب او مخورید بلکه نظر در قدر علم و
اخلاق و حالش کنید … و این معنی در نفوس عقلا نیز ظهور دارد که هر گاه …
علم و دانش که اگرچه اخلاق و افعالش … نباشد بسیار بهتر است از جاهلی صاحب اخلاق و افعال و هم چنین صاحب اخلاق
حمیده بسیار بهتر است از جاهلی خالی از فضایل اخلاق روزه گیر و نماز گذار بلکه اخلاق و اعمال نیز بقدر علم و عقل متحقق …
چنانکه مرویست فرشته بنظر عابدی افتاد و از کثرت عبادات او در تعجب روی داد و از درگاه … استعداد …
ثواب او نمود چون اذن یافته مطلع گشت آن ثواب در پیش آن عبادات کم بود از غرابت این حال متعجب گردید خطاب رسید که
با او مصاحبت نما و مقدار عقلش … آمد و در شان صحبت گفت چه خوب جای …
خدا را … که در این مکان رعایت کردی و آب و علف … فرشته …
و عروج نمود خطاب آمد که ثواب عبادت بقدر عقل باشد و … مرویست که دو رکعت نماز عالم بهتر است از هزار رکعت نماز
عابد و از این قبیل خبر بسیار روایت شده پس هر گاه … علم … از اخلاق و اعمال و این قسم علم …
و مقرر در همه انواع و افراد موجودات معلوم شد که فضیلت از سایر اقسام علم و معرفت اخلاق و صفات نیز …
و فضیلت از علم باعمال و افعال چنانکه … پس ثابت شد … که این قسم دین مبین که حقیقت حکمت
نظری و عملیات فضایل و اشرف است از قسم دیگر و از همه صنایع علمی و الحمد لله … فصل سیم در ذکر سؤال چند که در این
مقام … کنند و جواب آنها … سؤال اول اینکه چون … که حکمت جزو دین باشد و جای آنکه
صناعت مقدم است بر صدور دین و حال آنکه جمعیه غیر متدین وجواب آن این است که قسم … دین …
اعتقادات و اخلاقیات چون متعلقند بکلیات و امورات ثابته عالم که بسبب زمانها و عادتهای مختلف
نشود چون اعتقاد بتوحید و عدالت و وجوب نبوت و حقیقت معاد و امثال اینها …
آیات و علامات … چون حسن عدل و شجاعت و سخاوت و امثال اینها و قبح ظلم و کذب و جبن …

لهذا این دو قسم بحسب ادیان و ملل مختلفه مختلف نشوند بلکه در همه ملل ثابت و مستمر باشند و بسیاری از آنها را ارباب
عقول فاضله و افهام عالیه نیز ادراک کنند و تصدیق نمایند اگرچه متدین بدین هم نباشند بخلاف قسم سوم که اعمال
و احکام است که چون متعلق است بعبادتها و عرفهای مردم و آنها را بحسب زمانها اختلاف عارض میشود بحسب اکثر زمانها
را در ملل مختلفه بلکه بعضی را در ملت واحده نیز نسخ و تغییر لاحق گردد پس تقدم این احکام را این دین منافات ندارد و باینکه خود دینی
دین باشد چنانکه توحید رب العالمین و تصدیق انبیاء ماضین از جمله ارکان و فرایض است در این دین چون آنکه وجوب
وحدت و شرش سابق است بر این و اینکه حکمایش غیر انبیاء نشد سببش این است که رحمت الهی چنانکه بقدرت شامله قوای
حس را قدرت ادراک محسوسات ظاهره جزئیه عطا نمود و ادراک اشیا از برای ایشان حجت گردانید و همچنین که هرکدام
یکی از محسوسات را حسی که مناسب اوست چون الوان و اشکال که چشم و اصوات که گوش مثلا ادراک کند و اشتباه چون حجت تراود
در آن تمام باشد و انکار نشود اندکی و ادراک کوید نمی بینیم و نشنیدیم معذور نباشد همچنین قوت عقل را همه این حقایق کلیه عطا
فرمود و ادراک او را در آن حجت گردانید بحیثیتی که هرگاه کسی چیزی را فهمید حجت بر او تمام شود و اگر انکار کند معذور نباشد و الی ...
اعنی ادراک عقل بطون و حقایق اشیاء را و حجت بودن او در معقولات خصوصا اینکه بسیار ... حجت ... در احادیث نیز بسیار وارد
شده و از آنجمله مرویست از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که فرمود کار عقل این است که ادراک ... و بآن حکمت ... نماید
و مرویست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که خدای تعالی او را در قیامت با بندگان بقدر آنچه در دنیا عقل بایشان عطا نموده حساب
دقت خواهد فرمود و از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که بتحقیق که خدای تعالی دو حجت بر بندگان دارد یکی از حجت
ظاهر و آن رسل و انبیاء و ائمه اند صلوات الله علیهم و دیگری باطن و آن عقولیست که بایشان عطا فرموده و هم از آنحضرت صلوات الله علیه
مرویست که فرمود تمام احکام در امور دین و احکام فروع و کلی و جزئی همه سه قسم است یکی امریست که رشد در آن ظاهر است
و در آن شک نیست و دیگر امریست که ضلالتش شک و انکار روا نه پس اگر کسی ادعای مسئله از این قسم را دعوی کند برای او
لازم است که حجتی بر مدعای خود بیاورد تا آنکه نادرستیش متفق علیه باشد و خلافی در معنیش نبود و یا حجتی که ثابت و محقق باشد و در
معنیش خلافی نباشد و یا دلیلی از عقل که عقول الصدق آن کنند و از جمیع شبهه ... و قلوب اقرار و اذعانش لازم دارد
پس اگر کسی چنین امری را دعوی کند و چنین حجتی ... تمسک بآن باشد ... در آن ...
فرمود پس حجت ... که ... است که گفته شد پس هر مطلبی که یکی از این سه حجت تمام و ثابت باشد قبولش باید کرد و
اگرنه دست تصرف و قبول از او باز برداشت تا ... مقام مضمون کلام امام بود و چون ثابت شد که عقل حجت است ...
و حکم او صحیح و حق است و کارش ادراک حقایق و کلیات اشیاء است پس هرچه از این قبیل امور باشد عقلا ... عقولشان را از ...
... و مقدس ... ادراک و تعقل آن ... و حکم در آن موقوف ... بخلاف قسم سیم دین که امور
جزئیه و متعلق بعبادات عرفیه است که عقل را راه تحقیق آن نیست بلکه البته موقوف بوحی الهی است و از اینجهت است که بعضی علما
حکما اول براهین عقلیه و ادله حکمیه اثبات مبدأ اول و توحید و عدل و حکمت و علم او و بعد از آن اثبات وجوب نبوت و خلافت

و معجزه و عصمت بر او کنند و بر این مراتب طاعت او در همه امور و نهی او مترتب شده و اگر چنین نبوی و اثبات آن موقوف بر
وحی و اخبار نبی میبود لازم میآمد که اثبات اهم مطالب مذکوره که اعظم مطالب است و سایر مطالب عالم همه متفرع بر آن ...
بخدا و قدرت و نبوت و عصمت ندانسته باشد با گفتن که خدا گفته و پیغمبر ... چگونه خواهد بود و طاعت ... اثبات امری
مطلب بعینه مذکوره موقوف بر وحی شود نامعقول و پیشتر مذکور شد که اثبات صانع تعالی شانه و سایر مقاصد مذکوره نتوان کرد مگر بسماع که محض
تقلید موقوف بر ثبوت نبوت است یا بنظر در صنع عالم که مراد از حکمت همانست ... مذکوره معلوم شد که علم حکمت با آنکه
مقدم بر دین و منسوب بجمعی است غیر متدین اشرف اجزای دین است و منافاتی میان این و دین نیست و از جمله بر تقدیر تسلیم این
که حکمای حکمت همه غیر انبیا باشند و حال آنکه چنانکه در ضمن ادله اثبات وجوب نبوت بیان کرده اند اگرچه عقل در اثبات اصول
مستقل و حکمش حجت است اما چون ضعف ... و اغوای طبیعت و عادت بر اکثر مردم غالب میباشد رحمت و شفقت الهی همچنین اقتضا
اعانت و تایید ... ارسال رسل فرمود و مبدأ حدوث حکمت وحی الهی بود چنانکه در رساله سقراطیه از ارسطو طالیس منقولست که یکی
در شاگردان او پرسید که این علم و دانش حکما از کجا رسیده گفت پیوسته و دائم در میان فرزندان از آفاق زمین مردمان با نبوت
نموده در زمین ما قرنهای بسیار رسیده و روح ادریس را بآسمان بردند و در آنجا ملائکه او را تعلیم حکمت کردند و در تاریخ حکما نقل کرده اند
که هرمس ادریس نبی است صلوات الله علی نبینا و آله و علیه السلام سؤال دوم آنکه اگر علم قسمی از دین باشد پس چرا این مسایل که در کتب حکما
مذکورست در قرآن و حدیث مذکور نیست و جواب این سؤال این است که چون دانستی که در قرآن و حدیث بلکه
تا در بطون آنها است و ادراک آن نشود مگر جمعی که راهی آن باشند چنانکه همین در قرآن است میان خطاب بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده که ما کتاب را بر تو فرستادیم تا همه چیز را بیان کند و در جای دیگر فرموده هیچ رطب و یابسی نیست مگر خبر و بیانش در کتاب مبین است
و در اخبار بسیار از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم آمده که هیچ چیز نیست مگر حکمش در قرآن و حدیث وارد شده و هیچ کس ...
نکنند مگر اینکه حکم آن در قرآن و حدیث آمده اما عقلهای مردم بآن نمیرسد اگر گوئید سبب چیست که این مسایل در قرآن و حدیث
نیست گوئیم سببش این است که دین مبین بر جمیع خلایق آمده و عقول مردم در نهایت تفاوت است و اکثر آنها ناقص و ضعیف و از بلوغ
بحقایق و درک حقایق اشیاء قاصر و فهمیدن سایر دقایق مشکل بر ایشان متعسر بلکه متعذر است و این امریست بسیار ظاهر پس اگر مسایل
غامضه در قرآن و حدیث صریح میبود اکثر مردم بسبب نفهمیدن مبتلا بحیرت بلکه بکفر و ضلالت میشدند پس بعضی ... اهل بیت اطهار صلوات الله
علیهم که حکما و فهمهای عالیه اند همه مطالب و حقایق عالم را باعبارات ... بیان فرموده اند که بنظر هرکس رسد و هرکس
بقدر عقل خود بعضی از آن را فهمد ... موجب ... چنانکه ... صلوات الله علیهم فرموده اند که ما گروه انبیا با مردم بقدر عقول
ایشان تکلم میکنیم سؤال سیم آنکه مسلم نیست که مراد از تفکر در قرآن و حدیث تفکر در حقایق و ذوات اشیا است بلکه در منافع و غایات
آنها است چنانکه بعضی احادیث مشعر است بآن و جواب این سؤال این است که اگرچه بعضی از احادیث مشعر است بآن اما بسیاری از احادیث

و آیات نیز صریحست در این و اکثر بهره و قسمت انسان و مراد معنی عام است و در آن خصوص خاص نیست با سببیت انتقام تخصیص یافت
و دلیل بر این چنانچه پیش از این نیز اشاره شد آن این است که مخلوقات دو جهت دارند یکی جهت نقص و حاجت و از این جهت
دلالت بر وجود خالق کنند و دویم جهت شرف و منفعت و از این جهت دلالت بر شرف و کمال و اشیاء کنند و اگر
کسی همین نظر کند در جهت فضل و کمال اشیاء که اثبات صانع شوند که چنانکه کوکب پرستان و سایر مشرکان از این
ناشی شده که چون نقص خبر است و فضیلت در آنچه پرستیدند شاهد بود و از نقایص خاص ایشان غافل شدند و ایشان را
بالوهیت پرستیدند و اگر بر نقص آنها مطلع بودند بالوهیت ایشان قائل نبودند چه کامل و شریف از آنجهت که کامل و شریف است
محتاج بصانع نیست بلکه ناقص و ضعیف از آنجهت که ناقص و ضعیف است محتاج بصانع است و همچنین اگر نظر در جهت نقص و خست
از آنها کنند اثبات کمال و شرف صانع آنها نتوانند نمود چو صانع اشیای ناقصه خسیسه از این جهت که ناقص و خسیس اند ضرور نیست که کامل و
شریف باشد و معلوم است که هر یک از شرف و خست گاهی از جانب حقیقت و ذات و گاهی از جهت عوارض و صفات میباشد
و ظاهر است که ذات اصلی و مقدم است نسبت بصفات پس ثابت شد که مراد از ذکر اعم است از اینکه در ذات و صفات باشد یا در
شرف و خست سؤال چهارم اینکه هرگاه این علم جزو دین باشد پس تعلیم آن از کتب دیگران چرا کنند و جواب این سؤال آنست
که هر کس محتاج بکتب دیگران نیست و نسبت این کتب باین مبین در جزو دقائق علوم شرعیه که تفسیر و فقه است باین در جزو دقیم حکمت
این کتب برای قرآن و حدیث از جهت شرحست زیرا که چون همه فهام استنباط مطالب و احکام از الفاظ حدیث و قرآن نتوانستند
پس بقدر رسه حکما و علما که قوت حفظ و قدرت علم از براهین و قوانین عقلیه و نقلیه استخراج غوامض سایر و حل معاضله مشکل نموده اند آنها را
بالفاظ و عبارات دیگر تقریر و تحریر نموده اند تا سایر عموم که خود استخراج آن نتوانند از فضل آن محروم نمانند اگر گویند که
ائمه هدی سلام الله علیهم با عموم بقدر فهم ایشان تکلم کنند پس چرا قرآن و حدیث محتاج بشرح باشد گوییم مراتب افهام مردم
مختلف است بعضی با شرح میفهمند و بعضی بی محاجه شرح و بعضی را اندکی شرح کافیست و بعضی را بسیار پس نیست و بعضی را از اول
کلام آخرش را فهمیده اند و بعضی بعد از اتمام میفهمند و بعضی بعد از آن هم محتاج باعاده اند و معنی هر الفاظ سایر وجوه اختلاف خطاب قرآن
و حدیث با همه کس است بلکه بعضی مخصوص انبیا و ائمه است صلوات الله علیهم بعضی شامل عقلا و علما و بعضی عام سایر عوام و جهال
در هر یک وجه اختلاف و خطاب ثابت است آن و حدیث با همه کس نیست بلکه بعضی مخصوص انبیا و ائمه است صلوات الله علیهم و بعضی
شامل عقلا و علما و بعضی عام سایر عوام و جاهل و جوان در هر یک از این مراتب بحسب اختلاف مراتب ایشان مراتب خطاب
مختلف است پس ایشان صلوات الله علیهم با هر کس بقدر فهم او تکلم نموده و جاهل بسوی تعلیم و سؤال عمو و علما را امر بتعلیم و افضال فرمودند
تا فیض و رحمت الهی منتشر گشته و بتدریج تا تبعی تقلید و سعت نحو بر گیرد و این معنی نظیر آنست که الفاظ قرآن و حدیث بلغت
عربی وارد شده زیرا که مخاطب آن ایشان بوده و برای سایر طوایف عجم لغت ایشان ترجمه باید نمود و اگر نه خلق گویی
لازم آید که جاهل و فقیر عرب از فضل دین ابدالآباد محروم مانند سؤال پنجم اینکه اگر این رساله و دین [illegible]

از جانب خدا

از جانب خدا است پس در میان اهل آن این همه اختلاف چرا است و جواب این سؤال این است که اختلاف
در چیزی اگر دلالت کند بر بطلان او یا موجب قدح باشد لازم آید که فقه و جمله علوم عالم باطل و ضایع باشد چه هیچ علمی نیست
که در میان اهل آن اختلاف بسیار نباشد بلکه نعوذ بالله این معنی در دین اسلام لازم آید از همه اللازم آید چه هیچ امری شدیدتر از اختلاف
معلوم نیست که در دین در اصول و فروع و غیره شاهد بر این هم این است که بمقتضای حدیث مشهور اهل اسلام هفتاد و سه فرقه شده
پس معلوم شد که اختلاف جهتی دلیلی بر نقص و قدح طریقه ایشان نیست و سر این کار این است که اهل خبر پیرایهای و را اسناد و از دلش
آن اکثر مطرود و نوشته و قانون و تمییز اراده [illegible] در آنچه مبایه بعمل آید هیچ خلاف در آن نشود و سبب تقصیر در
اموری که رهنمائیشان ضرورست پس در هر کاری علاج تمیز میان حق و باطل این است که رجوع بقوانین و ضوابط آن کنند اگر
موافق باشد حق و مخالف باطل خواهد بود و از آنچه گفتیم توان دانست که اگر جماعتی که منسوب بحکمت غلط و باطل گویند سایر
با حقیقت حکمت ضرر ندارد و مستلزم بطلان آن نیست چه از جمله هفتاد و سه فرقه اهل اسلام یک فرقه حق است و آن فرقه هم در
میان سایر فرق در نهایت کمی همچنین در میان اهل علم علمای ممتاز که حکما در ایشان باشند نسبت بسایر منسوبان آن علم
بسیار کم میباشند چنانکه قرآن فرقان شاهد است بر آن که فرمود اگر اطاعت اکثر اهل زمین کنی ترا از راه خدا که راه حق
و صدق است بیرون برند و گمراه کنند زیرا که اکثر ایشان [illegible] ندارند غیر ظن و تخمین و ظن هیچ چیزی را از حق نسازد
و ذم کثرت و مدح قلت در قرآن مجید و اخبار اهل بیت صلوات الله علیهم بسیار است و چون بحمد الله تعالی مقصود این باب
بمقصد رسید و کوشش لطف حقیقت حکمت را محقق نمودیم بمشیت الله تعالی متوجه باب دیگر باید شد و سایر فوائد گشوده [illegible] و
شنیده

باب دوم

در ذکر مسائل چند که در رسته تنها این همه نزاع کنند و حقایق اشکال آن موقوفست بر آن و قصه شده و
و قرآن و این مجموع در دو مقصد بیان شوند انه الاحد الصمد

مقصد اول

در عینیت وجود واجب الوجود قال المتکلمون گویند ذات
مقدس واجب الوجود ماهیتی است مثل همه ماهیات ممکنات که بحسب ذات خود نه وجود است و نه عدم و موجود است بمعنی مفهوم
وجود که بمعنی هستی و بودن بدیهیست که هر کس آن را میفهمد و میداند و معنی غیر آن ذات [illegible] بر آن ماهیت است
چنانچه همه موجودات و فرق میان این ماهیت و سایر ماهیات همین است که مفهوم وجود که بمعنی بودن است لازم این ماهیت
است و محالست مفارقتش از آن و از این جهت او واجب الوجود و متعدی است و برای سایر ماهیات لازم نیست بلکه ممکن
است که از آنها مفارقت کند و از این جهت آنها واجب الوجود نیستند بلکه ممکن اند و حکما گویند ذات واجب الوجود مقدس است
از آنکه مثل همه موجودات موجود باشد بوجودی غیر ذات خود بلکه وجود او عین ذات او است یعنی که او ذاتیست که بمعنی

ذات مقدس خود موجود است از هر چیز غیر محض ذات او است مستغنیست و موجود با معنی بهای که ممکنات با او موجود
پس همچنین که ممکنات بمعنی هستی بهای موجودند و آن وجود شان است آن ذات تعالی بعین ذات خود موجود است و ذات او وجود
او است و بمعنی گویند وجود او عین ذات او است و در آنچه گفته شد نظر است که همه علما و محققان در علم و قدرت و جمیع صفات
کمال او گویند که عین ذات او است باین معنی که آن ذات در دانستن چیزها و توانستن آنها و همچنین سایر صفتها محتاج بصفتی و چیزی غیر محض
ذات خود نیست بلکه بمحض ذات خود از هر چه غیر او است مستغنی است بخلاف ممکنات که محتاجند بصفات زاید بر ذات حکما گویند
وجود نیز شبیه همه صفات است که باید عین آن ذات متعالی باشد و دلیل بر این نیست که اگر او مثل ممکنات موجود باشد پس در وجود بایست محتاج
بهر چه غیر ذات او باشد هر چند از لوازم هم گویند پس آن ذات متعالی از هر حاجت منزه است یا در موجود بودن محتاج نیست بآن امر که غیر
ذات است بلکه مستغنی از ذات است پس اعتبار او بغیر باطل است و محتاج بذات است و از اعتبار او موجود نیست بلکه شیئی همه ممکنات مخلوق و
معلول است نه خالق و علت

فصل دوم

در کیفیت صفات الهی تعالی شانه بدان که صفات الهی دو قسم است یکی صفات سلبیه
و مراد از این سلب و نفی هر چیزیست که لایق و سزاوار جناب او نباشد چون نفی جسم بودن و عرض بودن و زمان و مکان و وضع و در دست
و مجملا هر چه مستلزم نقص و قصوری باشد دویم صفات ثبوتیه و مراد از این صفتی چند است که مفهوم آنها سلب چیزی نیست بلکه ثبوت چون
دانستن و توانستن و مثال آن و این نیز دو قسم است یکی صفات اضافیه که مفهوم شان محض اضافه و نسبت است چون رازقیت که مفهومش
اهل رزق دادن است به بندگان دویم صفات حقیقی که مفهوم شان نسبت بغیر نیست اگرچه بعضی از آنها نسبت بغیر لازم شود
چون حیات و بقا که بمعنی زندگی و بودن است و چون سمع و بصر که بمعنی شنوا و بینایی است چه کسیکه چشم و گوش صحیح دارد
اگرچه هم چشم پوشیده و نگاه نکند و در حالتیکه از او صدا نباشد صادق است که بینا و شنوا است با آنکه در این حال چیزی نبیند و نشنود
و چون چشم بگشاید و آوازی بهم رسد بالفعل می‌بیند و می‌شنود پس معنی بینایی و شنوایی صفتیست که محض مفهومش اضافه نیست و در دیدن و شنیدن
بالفعل اضافه و نسبت است که عارض آن میشود پس چون این صفت از قسم صفات حقیقیست و اضافه که عارض آن شده از قسم صفات
اضافیه و از این قبیل است علم و قدرت و وجود و اراده و اختیار چون این جمله دانستی پس بدانکه قدما متکلمین در صفات الهی تعالی شانه
خلافها کرده و زیاده چند گفته اند که ذکر آنها مناسب این رساله نیست اما اکثر محققین متکلمین و حکما الهیین اتفاق کرده اند که ذات الهی
منزه است از هر چه متضمن عیبی و مستلزم نقصی باشد و هم چنین متفقند بر آنکه صفات اضافیه زاید بر ذات است و مفهوم آنها عین ذات نیست
بلکه عین ذات نتوانند بود و نیز متفقند بر آنکه صفات حقیقی غیر علم و قدرت عین ذات مقدسند باین معنی که آن ذات متعالی
در حیات و بقا و امثال آنها محتاج بصفتی غیر محض خود نیست بلکه بمحض ذات مقدس زنده و باقی و صاحب کمالات است و در همه صفات کمال
از هر چه غیر او است مستغنیست اما در علم و اختیار خلاف کرده اند و بعضی اقوال ایشان در این صفت در سه فصل یاد کرده شود

فصل سیم

در کیفیت علم او عز و جل بدانکه در علم الهی چند مذهب شده اند و مشهورترین آنها دو مذهب است یکی آنکه علم او تعالی شانه باشیاء چنین
است که صورت تمامی چیزها را نزد خود حاصل دارد [illegible] صورت [illegible] بوسیله [illegible]
خود شان در [illegible] دارد و از این جهت علم بآنها دارد و حق این است که این دو مذهب [illegible] که ذکر آنها [illegible] باطل است

چه اگر علم او تبارک و تعالی باشیاء بوسیله صورت آنها یا خود آنها یا مجملا بوسیله چیزی که غیر محض ذات او باشد لازم آید که آن
ذات غنی و قدیم بمحض ذات خود که هیچ چیز با او نیست و همه چیز از او است باشیاء دانا نبوده باشد بلکه علم نیز چون سایر صفات
حقیقی عین ذات او است بهمان معنی که گفته شد یعنی بمحض ذات خود همه چیز را میداند بتفصیل و جمیع اشیا بجهت آنکه هیچ چیز نه کلی و نه جزئی
و نه روحانی و نه جسمانی از علم او بیرون نیست پس همان ذات خودش علم است بهمه چیز با آنکه حاجت بهیچ چیز غیر او باشد و مراد محققان
حکما و متکلمین همه همین است و آنچه بظاهر از کلام ایشان فهمیده میشود مراد شان نیست اگر اتباع ایشان غافل شده و بسبب عدم وصول
نزاع و جدال گشته اند اما چون فهمیدن این معنی بر طبع مبتدی خالی از اشکال نیست و ذات مقدس او چون بهیچگونه ترکیب در ذات
و احد محض است پس هرگاه همان ذات خودش علم باشیا باشد علم معلومات بسیار دانسته شود پس لا علاج محققان چنانکه
بتعلیم الهی و انبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم عادت ایشان است در تعلیم مبتدیان از باب تشبیه و مجاز هر طایفه بقدر فهم ایشان
بعبارتی تعبیر کرده اند بعضی بصورت و دیگران بالفاظ دیگر و در این رساله از این مسئله همین قدر اکتفا شود زیرا که تفصیل آن مناسب
این نیست

فصل چهارم

در علم او بجا نه بجزئیات بدانکه در علم او تعالی شانه بجزئیات نزاع دیگر است و آن چنانست
که حکما گویند علم بجزئی بدو نحو تواند بود یکی آنکه از وجود او حاصل شود چنانکه شخصی را ببینیم یا آواز او را بشنویم و نفس این دیدن
و شنیدن علمیست بآن چیز که از وجود او حاصل شده و متغیر است بتغیر او زیرا که پیش از آنکه آن چیز موجود و حاضر باشد در پیش چشم
و گوش دیدن و شنیدن حاصل نشود و بعد از آنکه او معدوم یا غایب گردد آن دیدن و شنیدن باطل شود پس این دیدن
دیدن و شنیدن که علمیست خاص و هم چنین هر علمی که مثل این باشد از او علم بوجه جزئی گویند زیرا که مخصوص حال وجود و حضور ذات
و قبل و بعد از آن نیست دویم آنکه از وجود او حاصل نشود بلکه از علت او حاصل شود چه هرگاه کسی را علم بعلت و سبب چیزی که
بهم رسد بالضروره علم بآن چیز بهم رسد چنانکه ما هرگاه علم بمقارنت آب با آتش و آفتاب بمدتی متمادی که سبب گرم شدن
او است بهم رسانیم لامحاله جزم بگرم شدن او کنیم اگرچه هنوز احساس و لمس او نکرده باشیم و این علم را بوجه کلی گویند و این
علم مخصوص حالی از احوال معلوم و تابع هیچ چیز او نیست بلکه قبل از او و بعد از او و در همه احوال باقیست چنانکه هرگاه
منجمی بادله و قواعد نجومی علم بهم رساند باسباب و اوضاعیکه مقتضی کسوف آفتاب است مثلا در فلان وقت بعینه پس
آن منجم پیش از آنکه آن وقت آمده باشد علم جزم بهم رساند بگرفتن آفتاب در آن وقت و چون آن وقت بیاید بی آنکه
نگاه بآفتاب کند یا از کسی بشنود همین که داند که آن وقت آمده جزم داند که آفتاب گرفته و هم چنین بعد از گذشتن آن وقت
جزم داند که آفتاب در آن وقت گرفته بود بی آنکه اصلا نگاه کرده باشد و دیده باشد پس این علم یقین که او بگرفتن
آفتاب دارد علمیست کلی و دایم که بهیچ گونه تابع وجود آن گرفتن و متغیر بتغیر او نیست چون این مجموع معلوم شد بدانکه

حکما گویند که علم الهی بجزئیات از قسم دوم است که کلی و دایم و باقیست زیرا که ذات او علت همه چیزهاست و علم بذات
خود دارد و این علم عین ذات اوست پس بمحض ذات خود از ذات خود نه بصفت و صورت زائده و نه از وجودات اشیا
همه آنها را میداند پس علم او باشیا علم اوست بذات خود و علمش بذات خود عین ذات اوست که قبل از وجود اشیا
و بعد از فنای آنها همیشه ثابت و باقیست و از هر گونه تغیر منزه و بریست و لامحاله این نحو علم افضل و اشرف و اتم است از علم
بوجه جزئی زیرا که ثابت و باقی و از غیر ذات خود غنیست و چون ذات او علت هر کلی و جزئیست پس هیچ چیز از علم
او بیرون نیست بخلاف علم بوجه جزئی که چون تابع وجود معلوم است متغیر و مخصوص حال حضور او و ظاهر اوست و شامل
باطن و کنه ذات و همه خصوصیات او نیست پس این علمیست ضعیف و ناقص و بالضروره لایق جناب او نتواند بود و
و از آنچه گفتیم ظاهر شد که وجه کلی و وجه جزئی قید علمست یعنی علم کلیست نه جزئی و متکلمان غافل شده گمان کرده اند که
قید معلوم است پس بر ایشان طعن و تشنیع نموده میگویند هر گاه زید مثلا که انسانیست جزئی بوجه کلی یعنی بعنوان انسانیت مطلقه
که معنی کلی است معلوم باشد نه بوجه جزئی یعنی بعنوان خصوصیت زیدی لازم آید که خصوصیات جزئی قاطبه از علم او
بیرون باشند و جناب او بآنها جاهل باشد سبحانه و تعالی عن ذلک و چنانکه بیان شد معلوم گشت که مراد
ایشان این نیست بلکه زید مثلا با تمام ذات و هویت و خصوصیت کلا و جزئا چنانکه معلول اوست معلوم او نیز هست
و او بمحض ذات خود چنانکه علت اوست عالم باو نیز هست و هیچ چیز نه کلی و نه جزئی چنانکه از معلولیت او بیرون
نیست از علم او نیز بیرون نیست **فصل پنجم** در بیان اراده و اختیار الهی جل و عز حکما گویند اختیار و اراده
نیز مثل سایر صفات کمال عین ذات اوست تعالی شانه که اگر زاید بر ذات باشد لازم آید که ذات
او بمحض ذات خود مضطر و در کمال خود محتاج بغیر باشد و متکلمان گویند اگر اراده و اختیار عین ذات باشد
لازم آید که برو واجب باشد که وجود عالم را خواهد چه هر گاه اختیار عین ذات باشد نتواند که رفع شود و لیکن
نتواند که نخواهد و چون واجب باشد که همیشه خواهد و همیشه کند پس لازم آید که فاعل مختار نباشد بلکه موجب و بی
اختیار باشد چه فاعل مختار آنست که هر گاه خواهد بکند و گاهی نخواهد و نکند و ایضا لازم آید که عالم قدیم باشد
و ایشان جواب گویند که عینیت اراده و اختیار مستلزم قدم عالم نیست بلکه وجود عالم تابع مصلحت است اگر
همیشه مصلحت باشد همیشه خواهد و کند و اگر گاهی مصلحت نباشد نخواهد و نکند و ایضا مستلزم ایجاب و نفی اختیار نیست
چه مختار کسیست که خواهد و کند و نخواهد و نکند خواه همیشه باشد و خواه گاه و خواه اراده و اختیار عین ذات باشند
و خواه زاید بر آن چه او باختیار که عین ذاتست خیر را بخواهد و شر را نخواهد پس هر گاه وجود زید مثلا امروز
خیر باشد و بیش از این خیر نباشد او در ازل باختیاری که عین ذات اوست وجود زید را امروز بخواهد

و هم چنین در غیر امروز نخواهد و همچنین اگر فرض کنیم که اختیار زاید بر ذات و وجود چیزی همیشه خیر باشد او همیشه آن چیز را خواهد
خواست پس معلوم شد که عین بودن و زیاده بودن اختیار دخلی باین مسئله ندارد **فصل ششم** در غایت فعل او سبحانه
غایت هر فعل چیزیست که فاعل را بر آن دارد که آن فعل را کند یعنی چیزی که اگر سوال کنند که این کار را چرا کرد در جواب
گفته شود و چون این دانسته شد بدانکه حکما گویند ذات او تعالی شانه جواد محض و خیر محض است و ایجاد عالم که تمام
مصلحت و نفع ایشان است جود و خیر است پس آنچه او را بر ایجاد عالم داشته همان جود اوست که مثل سایر صفات
عین ذات اوست و چنانکه در ذات و صفات بری از همه چیز مستغنیست همچنین در فعل محتاج بهیچ چیز جز خود نیست و جواد
حقیقی همین است اما کسی که کار خیر و احسانی کند بتوقع مدح و عوض و ثواب یا از بیم ملامت و مذمت و عقاب چنین کسی
فی الحقیقه جواد نیست بلکه اجیر است و برای اجرت یا دفع مضرت کار کرده و گویند که غرض غایتیست که زاید بر ذات
فاعل باشد و از این جهت گویند در فعل خدا نیست و متکلمان از این معنی غافل شده گویند که غایت در فعل او نیست
که فعل عالم فی نفسه خیر و نفع است و اگر غرض در فعل او نباشد لازم آید که لغو و عبث باشد و حکما جواب گویند که اگر
خوبی عالم فی نفسه غایت فعل او باشد و او بسبب این معنی که لامحاله معین است غیر ذات او فعل عالم را کند دو معنی
لازم آید یکی آنکه خدای تعالی در فعل خود ناتمام و محتاج بغیر خود باشد دوم اینکه هر گاه کسی کار را برای اینکه آنکار خوب
است کند پس چون آن کار را کند صادق است که خوب کرده و این خوبی برای او بسبب این کار بهم رسد و اگر آن
کار را نکند صاحب این خوبی نباشد پس لازم آید که ذات الهی تعالی و تقدس بذات خود خوب و جواد و محسن نباشد
و از فعل عالم کسب این صفت کمال کند و این هر دو محال است بلکه جناب او برای اینکه خودش فی نفسه خیر و جواد و محسن
است ایجاد عالم کند نه برای اینکه خیر و جواد و محسن شود و لغو و عبث وقتی لازم آید که فعل عالم بی فایده باشد بلکه تمام
فایده و نفع است برای عالم اما آنچه خدا را بر فعل عالم داشته خوبی عالم نیست بلکه خوبی خداست و از این لازم نیاید که
عبث باشد **فصل هفتم** در حدوث و قدم عالم متکلمین گویند خدای تعالی بود و عالم نبود بعد از آن عالم را موجود کرد و بجهت
عدم عالم فاصله شد میان خدا و میان عالم و باین معنی گویند عالم حادث زمانیست و عمده ادله ایشان بر این دو چیز است
یکی اجماع و دیگری احادیث که در حدوث عالم وارد شده و حکما گویند خدای تعالی بود و در مرتبه که او بود عالم
نبود و بعد از آن عالم را ایجاد کرد بی فاصله و باین معنی گویند عالم حادث ذاتیست یعنی ذات عالم بخودی خود نبود و از خالق
خود موجود شد و ایضا گویند مبدع است یعنی موجود شده بی زمان و بی فاصله چه اگر فاصله میان خدا و عالم باشد
از دو حال بیرون نیست یا آن فاصله چیزی و موجودیست پس او نیز از جمله عالم خواهد بود و باید در طرف باشد
نه فاصله میان عالم و خدا و یا چیزی و موجودی نیست پس هر گاه چیزی نباشد فاصله نخواهد بود و این که شما گویند
که عدم فاصله است عدم هیچ است و هیچ چون فاصله میان دو چیز تواند شد بلکه فاصله باید چیزی باشد و چون چیزی
نیست غیر خدا و عالم پس فاصله نیست و جواب اجماع چنین گویند که در میان حکما تا زمان اسلام و همچنین در میان اهل
اسلام تا زمان شیخ ابو نصر فارابی لفظ قدیم بمعنی غنی و غیر مخلوق و لفظ حادث بمعنی محتاج و مخلوق استعمال میشد و قید
ذاتی و زمانی در آن اوقات نبود و در اواخر زمان فارابی یا بعد از او بتقسیم تقسیم اصطلاح قدیم و حادث

بذاتی و زمانی بهم رسید پس اگر شما گویید حدوث بمعنی اول که مخلوق محتاج است اجماعیست حق است و ما نیز عالم
را باین معنی حادث میدانیم و میان ما و شما نزاع و خلافی نیست چه این معنی همان حدوث ذاتیست که ما گوییم
و اگر گویند حدوث بمعنی دوم اجماعیست غلط است چه معنی دوم چنانکه گفته شد پیش از زمان فارابی اصلا معروف
و مذکور نبود و بعد از آنکه این اصطلاح بهم رسید همیشه اهل اسلام مختلف بودند پس هرگز این اجماع واقع نشده
و اما جواب احادیث اینکه احادیث حق و مسلم است اما در احادیث قید زمانی نیست بلکه حدوث مطلق مذکور
است و در بسیار احادیث قراین بلکه ادله هست که مراد همین حاجت و مخلوق بودن است که معنی حدوث
ذاتیست نه زمانی چنانکه احتجاج حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صریحست در آن و آن چنان است که با دهریه
فرمود ما چیزها را که می بینیم بعضی محتاجند ببعضی و بی یکدیگر قوام و استحکام ندارند پس هرگاه شما این محتاج را بسبب
اینکه قدری قوت و تمامیت دارد مشاهده میکنید قدیم گویید پس بگویید که اگر حادث میبود زیاده از اینکه
محتاج باشد چه خواهد بود و این حدیث و سایر احادیث که تفصیل آنها موجب تطویل میشود دلیل است
بر اینکه مراد از احادیث در احادیث همین محتاج و مخلوق است نه غیر آن اگر گویند حدیث مشهور کان الله و لم
یکن معه شیء دلالت بر حدوث زمانی کند چه معنی این حدیث این است که خدای تعالی در زمانی بود که عالم
در آن زمان نبود گوییم که لفظ کان در لغت و عرف و عرب و همچنین در قرآن و احادیث بدو معنی استعمال
شده چنانکه علمای عربیت تصریح بآن کرده اند یا زمانی که دلالت بر زمان کند و دیگر غیر زمانی که دلالت
بر زمان نکند بلکه همین ربط میان مسند و مسند الیه دهد چنانکه در آیه کریمه کان الله عزیزا حکیما و کان الله غفورا
رحیما و غیر آن آیات چه مراد همین بیان است که خدا عزیز حکیم و غفور رحیم و غیر آن آیات چه مراد همین
بیان است که خدا عزیز حکیم و غفور رحیم است نه اینکه در یک زمانی چنین بوده و همچنین مراد در این حدیث
بیان یگانگی و وحدانیت خداست که هیچ چیز در مرتبه او موجود نیست بلکه همه چیز مخلوق او و موجود از اوست
نه اینکه خدا در زمانی بوده چه اثبات زمان برای جناب قبیح و کفر است عقلا و شرعا اما عقلا برای اینکه
این زمانی که گویا خدا در اوست اگر با آنکه کسی فرض و اعتبار کند بلکه بخودی خود در خارج چیزی و ظرفیست
که خدا در او قرار گرفته پس از دو حال بیرون نیست یا خدا در وجود خود محتاج است باو و این کفر است
چه هر محتاج مخلوق است نه خالق و یا مستغنیست از و پس او لغو است و باطل پس او موجود بود و این نبود
و بعد از آنکه موجود شد او داخل این شد و در این قرار گرفت پس لازم آید که از حالی بحالی و از جائی
بجائی حرکت و انتقال نماید و حرکت و انتقال دلیل ضعف و نقصان و هر ضعیف ناقص مخلوق و اما شرعا اولا
بهمین حدیث چه هرگاه در آن مرتبه هیچ چیز غیر خدا نبود زمان کی بود که خدا در او باشد و دیگر سایر احادیث

ازانجمله محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله روایت کرده از امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که فرمود هرکس گمان
کند که خدای تعالی از چیزی یا در چیزی یا بر چیزی است پس بتحقیق که کافر است و شیخ صدوق طاب ثراه روایت
کرده از همان حضرت علیه السلام که فرمود خدای تعالی موصوف بزمان و مکان و حرکت و انتقال و سکون نشود
بلکه او خالق این جمله و منزه است از آنچه ظالمان باو نسبت میدهند و امثال این اخبار بسیار است و اگر با آنکه کسی اعتبار
و فرض کند بزمان چیزی نیست بلکه معدوم است پس چیزی که نیست چون خدا در او تواند بود و اگر گویند زمان امریست
موهوم یا اعتباری که وهم از لوازم یا عقل از انتزاع و اعتبار کند گوییم در مرتبه که غیر خدا هیچ نیست کو عقل و وهم
که انتزاع کند و کو چیزیکه از و انتزاع و توهم کند و ایضا بر تقدیریکه انتزاع شود در وهم یا عقل موجود گردد و
در خارج موجود نیست و خدا در خارج موجود است پس چون موجود باشد در زمانیکه در خارج موجود نیست
بلکه در وهم یا در عقل موجود است اگر گویند هرگاه حدوث در احادیث بمعنی حدوث ذاتی باشد که حکما جمله
قایلند بآن پس این حکما که این احادیث رد است بر ایشان کیستند گوییم چنانکه اهل اسلام و فقها و همچنین سایر ملل
و طوایف هرکدام چندین فرقه اند و بعضی از ایشان حق است همچنین منوبان حکمت چندین فرقه اند یکفرقه ایشان
که حکمای الهی اند که سلسله ارسطو و افلاطون و سقراط و استادان و شاگردان ایشانند اهل توحید و ایمان اند و باقی
فرق که دهریین و طبیعیین و دیگران اند اهل ضلالت و کفر اند و احادیث رد بر ایشان است و حکمای الهی بحث
بر ایشان رد میکرده اند و میان شان نزاع بوده است چه هر فرقه از این جماعت بعضی از عالم مثل دهر و طبیعت و
غیرها را قدیم یعنی غیر مخلوق بلکه خالق مبدا دانسته اند و الهیین بر ایشان رد میکرده و میگفته اند ماسوی الله همه محتاج و مخلوق اند
و در احادیث نیز بهمین نحو وارد شده **فصل ششم** در ذکر اقوال ایشان در احوال مجردات حکما گویند طایفه از ملائکه
مجردند یعنی روح تنها اند و بدن ندارند و آنها را عقول و مؤثر عالم خوانند و در اثبات این براهین عقلیه استدلال
کنند و شواهد نقلیه نیز استعمال نمایند از انجمله در کتاب غرر و درر روایت کرده که از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه از عالم اعلا سؤال نمودند فرمود که صور عاریة عن المواد خالیة عن القوة و الاستعداد یعنی اهل آن عالم همگی
صور تنهایند از ماده مجرد و عالی و از قابلیت و استعداد منزه و خالی و همه این حدیث بعد از این انشاء الله بیاید و مراد
از صورت این است که همه فاعل محض اند و هیچ گونه قوت که بمعنی انفعال و قابلیت است که خاصه ماده و جسم است
در ایشان نیست و این کلام هدایت انجام موافق اصطلاح حکمای قدیم است چه ایشان هرچه مبدا فاعلیت
و تاثیر است صورت و مبدا قابلیت و قوه را ماده گویند و متکلمان گویند اگر مجردی غیر خدای تعالی باشد هم
شرکت لازم آید چه در صفت تجرد با او شریک باشد ایشان جواب گویند تجرد صفتی است سلبی و در صفات سلبیه
شما نیز شریک بسیار برای خدای تعالی قایلید چه خدای تعالی دست و پا و سر و گوش و دل و جگر و هیچ عضوی ندارد
و همچنین آسمان و درخت و آب و هوا و سایر چیزها هیچکدام این اعضا را ندارند پس اگر این قسم صفات موجب

شرک باشد شما بر شرک خواهید بود و بلکه شرک آن است که حاشا در ذات یا وجود یا صفات بشود باشد و بخود
خود آن معنی ندارد و ایضا حکما گویند روح انسانی مجرد است یعنی در وجود خود محتاج به بدن نیست و حقیقت و ذات
انسان همین روح است و بدن آلتیست برای او مثل قلم برای کاتب و مرکب برای راکب و از جمله شواهد نقلیه
برین مطلب این است که این حدیث را گویند که در کتاب بصائر الدرجات از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
نموده که فرمود روح در بدن مثل گوهریست در صندوق چون گوهر را بردارند و از صندوق بکنی هر جا خواهد
افتد و همان سؤال و جواب که در ملائکه مذکور شد در شرح انسان نیز واقع شود و ایضا برای اجسام فلکی اثبات
ارواح کنند مثل روح انسان و بهمین معنی مجرد دانند و اجسام شان را ابدان ایشان گویند و ایضا گویند که
که جناب الهی چنانکه موجودات این عالم را هر یک بقول و خاصیتی مخصوص و آنها را سبب و واسطه وجود چیزهای
دیگر فرمود چنانکه آفتاب و ماه و کواکب و آتش و آب و امثال آنها واسطه حدوث نور و حرارت و برودت
و نشو و نما و طبخ و نضج انواع اشجار و اثمار و غیر آنها و اینها همه را آثار و افعال آنها کرده و همچنین اشخاص انسان
و حیوان را بعضی پدر و بعضی مادر و آنها را واسطه وجود فرزندان گردانیده و ملک عقول را خلعت نور خود پوشانیده
و شربت قوت خود نوشانیده و ایشان را بفر مرتبه وکالت خود رسانیده و اسباب و وسایط فیض رحمت
و بسط نعمت خود گردانیده که بامر و اذن او انواع موجودات بوساطت ایشان بوجود آیند و در مرایا عالم
جلوه نمایند و گویند شان او اعظم از آنست که بی ترتیب و وساطت خود بمباشر وجود هر چیزی شود و بر جلالی
او محالست که بواسطه خود مرتکب ایجاد همه چیز گردد و این همان است که در احادیث بسیار آمده که خدای تعالی
برای هر کاری فرشته موکل نموده و بر هر امری ایسری مقرر فرموده و چنانکه تقدیر اسباب در عالم
جسمانی باتفاق دلالت بر عجز و ضعف جناب او نکند بلکه همه دلالت بر عظمت و رفعت او است همچنین توسط او
ساط در عالم روحانی هیچگونه مستلزم قصور و فتور آنجناب نیست بلکه تمام برهان علو شان و نمونه شوکت او است
و از جمله شواهد بالغه بر این مطلب تتمه حدیث اول را گویند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از عبارت
سابقه فرمود تجلی بها فاشرقت و طالعها فتلالات والقی فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله یعنی خدای
ایشان در ایشان جلوه نمود و بنظر شفقت و تربیت ایشان را مطالعه فرمود پس زاید از ایشان بظهور آورد و
و افعال خود با ایشان نور و ضیا ایزدانی روشن و نورانی شدند و در ایشان گذاشت مثال خود را پس از ایشان
بظهور آورد افعال خود را و پوشیده نباشد که معنی در ایشان جلوه نمودن و مثال خود در ایشان ودیعه فرمودن
از قبیل جلوه شخص و عکس در آینه تواند و نظیر این حدیث شریف است احادیث دیگر که در فضل اطاعت الله
وارد شده و مجمل مضمون آنها این است که هر کس طاعت خدای تعالی چنانکه فرموده نماید جناب او خواهد
صفات خود را با و عطا فرماید از جمله آن صفات این هیئت که هر چیز برا که خواهد بهمین اراده کند و گوید بشو میشود
و متکلمین از همه این مراتب غافل گشته بر ایشان طعن و تشنیع کنند و گویند هر گاه ترتیب و وسایط صرف و

ابدان

و مباشرت همه چیز بی واسطه محال باشد لازم آید که جناب او عاجز و ضعیف و مدار کار او دیگران باشند و ایشان
جواب گویند که این خیال نه از ضعف و نقصان است بلکه از رفعت شان و عظمت سلطنت چنانکه از صدور ظلم از جنبه
او و صدور معصیت از معصوم تمایز قائلید چه ظاهر است که این نه از عجز است بلکه از عزت است و بعضی احادیث که
اشاره بترجمه آن شده صریحست درین **فصل نهم** در ذکر بعضی معجزات چون حکما خرق و التیام و قرار افلاک
محال دانسته اند متکلمان تشنیع بر ایشان کنند که بنابرین لازم آید که انکار معجزات سماوی چون رد شمس و شق قمر
و عروج معراج نمایند و ایشان جواب گویند که ممتنع دو قسم است یا ممتنع ذاتی و دوم ممتنع عادی و ما امور
مذکور را در سطح اعلای قدس که محدد جهات است ممتنع بالذات میدانیم و هیچ یک از معجزات بر هیچکس تا اکنون
نگفته بلکه همه آن از هفت آسمان بالاتر نیست و در این افلاک آنها را ممتنع عادی دانیم نه ذاتی و ممتنع
عادی سبب صحت این معجزات است نه مانع آنها چه معجزات عین خرق عادت است و اگر بحسب عادت چیزی
محال نباشد غرابتی در او نماند و همه کس از آن تواند **فصل دهم** در ذکر معاد بدانکه لذت و الم دو قسم است یا جسمانی
و آن لذت و المیست که بدن و اعضا و قوای هر بدن را حاصل شود از ادراک محبوبات و مکروهات خود شان
چون لذت و المیکه ذایقه را مثلا از شیرینی و تلخی و بصر را از رنگها و صورتهای خوش و بد و ناخوش و سامعه را
از شنیدن آوازهای خوب و بد و همچنین سایر قوای ظاهره و باطن را از مدرکات خود حاصل شود و درین قسم الم
و لذت همه افراد انسان که قوتهای ایشان صحیح و سالم باشند شریکند و این معلوم است و قسم دوم روحانی
و آن لذت و المیست که روح را حاصل شود از ملایمات و منافرات خود چون لذتی که حاصل شود از فهمیدن مسئله
و حل شدن مشکل و دانستن مجهول و همچنین از صفات و عادات حسنه جمیله و چون المی که ندانستن و نفهمیدن علم
و مشکل شدن مسئله و حل نشدن مشکل و همچنین المی که از اخلاق و ملکات چنیفه رذیله حاصل شود و این قسم
لذت و الم اگرچه بیشتر و بهترش مخصوص حکما علمیست که عقل و نفس ایشان را زیاده لطافت و نزاهت باشد اما
دیگران نیز از آن مطلقا محروم نیستند بلکه هر کس بقدر مرتبه خود از آن نصیبی دارد و این قسم لذت و الم بسیار
عظیمتر است از قسم اول هرچند پس فطرت و خبث طبیعت باشد و این معلوم است از حال جمعی که نهایت
محبت بدنیا و چیزهای آن دارند و از علم و فهم بهره ای ندارند که با وجود این اگر در مجلسی که امثال و اقران
او باشند هر چیز از چیزهای دنیا که محبوب او است از زر و مال و اهل و عیال و غیر آنها را از او نفی کنند و گویند نداری
آنقدر متالم و آزرده نشود که حرفی و سخنی مذکور شود و گویند نمیفهمی و نمیدانی و شاید نباشد کسی که بخلاف این باشد و
چون این مقدمه دانستی بدانکه حکما گویند چون لذت و الم دو قسم باشد معاد نیز دو قسم تواند بود و یا

روحانی بجهت لذات و آلام روحانیست و حقیقت این سرور و بهجت است که حاصل شود ارواح سعدا را بعد از
مفارقت دنیا از قرب الهی و مشاهده جمال نامتناهی که او ثمره معرفت و طاعت اوست در دنیا و حسرت و ندامت
است که حاصل شود ارواح اشقیا را بعد از دنیا از بعد جناب مستطاب و حرمان تماشای جمال فوق الکمال او که نتیجه
مخالفت و معصیت اوست در دنیا و دویم جسمانی که لذات و آلام ابدان و قوای ایشان است چنانکه اشاره یافته
و گویند ما با دله عقلیه و براهین حکمیه اثبات معاد روحانی و بیان اقسام و انواع سعادت و شقاوت آن نموده ایم
اما اثبات و بیان احوال معاد جسمانی بدلیل عقلی کار ما نیست و از عهده آن بر نیاییم بلکه تقریر و تفسیر آنرا موقوف
بخبر شارع کرده ایم و چون خبر شارع واقع شود تصدیق او کنیم و ایمان باو آوریم و شیخ ابو علی بن سینا که عمده و رئیس
حکمای اسلام در کتاب شفا تصریح باین نموده و گفته که معاد جسمانی و خیرات و شر در بدن مقبول است از
از شرع و راه باثبات آن نیست مگر از طریق شریعت و تصدیق خبر نبوت و شریعت حقه که سید نبی و مولای
ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم آورده شرح آن نموده و تفصیل آن فرموده این بود مضمون کلام شفا و متکلمین
بایشان انکار معاد جسمانی را نسبت دهند و از این جهت نیز تشنیع و تکفیر ایشان کنند و این توهم ایشان را
از سه چیز ناشی شده یا آنکه گمان کرده اند که معاد جسمانی و روحانی منافی همند و با هم جمع نمیشوند دویم آنکه ایشان
اعتراف نموده اند بعجز از اثبات آن سیوم آنکه چون حکما گویند اعاده معدوم محال است متکلمان گویند پس
بر شما لازم آید که انکار معاد جسمانی کنید چه اگر معاد جسمانی باشد چون اعاده ابدان معدوم شده بر قول شما محال
است پس باید معاد به بدن دیگر باشد و این ظلمست چه بدنی که گناه کرده بود معدوم شده و عذاب ببدنی که گناه
نکرده واقع شود و هم چنین بدن صاحب عبادت و طاعت از اجر و ثواب خود محروم گشته و جزای او بدن دیگر
برده و حکما جواب گویند از اعتراض اول باینکه منافاتی میان اجتماع لذات و آلام روح و جسم نیست چنانکه در
دنیا نیز جمع شوند چه بسا باشد که کسی را حل مشکلات شده و علوم و معارف حاصل گشته و با سرور و بهجت آن
لذت مأکل و مشارب و امثال این نیز مقرون بود و هم چنین گاه باشد که الم و کدورت فقدان هر دو مقرون
شود پس هرگاه در دنیا جمع شوند در عقبی چرا نتوانند و از اعتراض دویم باینکه عجز و اعتراف کردن بعجز از اثبات
آن مستلزم انکار نیست و شما نیز از اثبات معاد جسمانی بدلیل عقلی و هم چنین از اثبات همه احکام شرعی مثل
نماز و روزه و غیر آن عاجزید و راهی باثبات آنها غیر از خبر شارع ندارید پس اگر بر ما مفسده لازم آید بر شما نیز
می آید و از اعتراض سیوم دو جواب گویند اول آنکه ما اعاده معدوم را محال دانیم که مطلقا معدوم شود و هیچ
چیز از آن نماند اما چیزیرا که مطلقا معدوم نشود بلکه تغییر و تبدیل در احوالش بهم رسد اعاده او را محال ندانیم مثل خشت
که بکوبند گل کنند و بار دیگر از او خشت سازند و صورت بدن از این قبیل است چه نهایت فنای بدن نیز

جواب

همین است که ترکیب و تألیفش از هم پاشد و خاک شود چنانکه همین بعینه از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما
السلام روایت شده در رد کسیکه از اعاده ابدان در قیامت از جناب او سؤال کردند جواب دویم اینکه
حقیقت ذات آدمی چنانکه پیش از این گذشت و حدیث نیز در آن مذکور گشت روح اوست و افعال
و اعمال و خیر و شر و مدح و ذم همه از وست و بدن برای او بمنزله آلت مثل قلم و شمشیر برای کاتب و قاتل یا
یا صندوق برای گوهر و قبا برای شخص پس اگر کسی با قلمی کلام خیر یا شر بنویسد یا قبا و شمشیری بپوشد یا کافر بکشد
در وقت مدح و ذم کردن و جزا دادن خواه در دنیا خواه در قیامت قلم و شمشیر و قبا را مدح و ذم نکنند و جزا
ندهند بلکه آن کس را جزا دهند و وصف کنند پس بنابراین تقدیر یکه در قیامت بدن دیگر هم باشد که ضرر نکند و ظلم
لازم نیاید و مثل این است آنکه اگر کسی گناهی کند که مستحق قتل یا حد شود و در آن وقت مثلا فربه باشد و بعد از مدتی
که گذشته و لاغر شده یا در آن وقت لاغر باشد و بعد از مدتی که فربه شده باشد بر امام یا بر حاکم شرع
شود در همان وقت اجرای حکم شرع بر او کنند و بسبب اینکه گوشت اول زایل شده یا گوشت دیگر بهم رسیده
حکم شرعی از او ساقط نشود و از عقوبت و سیاست او ظلم لازم نیاید این بود ذکر اقوال حکما و متکلمین در مسایل
مشهوره از ایشان نزاع و جدال باب سیم در ذکر بعضی اخبار که از اهل بیت اخیار صلوات الله علیهم روایت
شده و ذکر بعضی اقوال و احوال جمعی از علما که صریح یا مشعر است بر فضل و مدح حکمت و حکما و این جمله انشاء الله
در دو فصل بیان شود فصل اول در ذکر احادیث که دلالت کند بر مدح حکمت و حکما صاحب کتاب شجره
الهیه روایت کرده که وقتی عمرو بن عاص از اسکندریه رجوع نمود بخدمت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله
رسید آنحضرت از غرایبی که در آنجا دیده بود سؤال فرموده او از باب تمسخر و استهزا گفت جماعتی را
دیدم که مردیرا نام بتعظیم میبردند و ستایش میکردند و نام او را ارسطوطالیس میگفتند و کلمات کفر از او روایت میکردند
آنحضرت فرمود ای عمرو اینچنین مگو بنام او بتحقیق که ارسطاطالیس نبی بود و قومش او را چنانکه بود نشناختند
و اخوان الصفا در کتاب خود روایت کرده اند که چون یکی از اصحاب آنحضرت صلعم را فضل و کمال تمام میشد
آنحضرت از روی افتخار و مدح میفرمود ارسطاطالیس این امتی و ایضا از آنحضرت روایت کرده اند
که فرمود اگر ارسطاطالیس زنده میبود تا اینکه بزمان من میرسید ایمان بمن میآورید و ایضا از آنحضرت مرویست
که فرمود که اگر ارسطاطالیس بزمان من میرسید از علم من استفاده میکرد و در حدیث مفضل از حضرت
امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت کرده که فرمود که جمعی از قدما انکار علم و تدبیر
صانع عالم میکردند و گمانشان این بود که خلق عالم باتفاق شده و ارسطاطالیس بر ایشان رد کرده و گفته

چیزیکه باتفاق باشد نادر وکاهی میباشد وحال آنکه خلق عالم ومنافع آن دایم یا اکثریست بعد از آن آن
آنحضرت از باب تصدیق وتفسیر این کلام فرمود ای مفضل می بینم اصناف حیوانرا که اکثر بر یک نهج ویک
وتیره میباشد چنانکه انسان اکثر او خلقت دو دست ودو پا و پنج انگشت میدارد واگر کاهی طفلی بخلاف
این متولد شود بسبب علتی ومانعی خواهد بود در رحم یا در ماده که جنین از آن متکون میشود مثل اینکه در باب
صناعات میخواهند که صنعت خود را خوب کنند اما کاهی مانع وعلتی در آلات وادوات ایشان بهم میرسد
چنانکه میخواهند نمیشود ودر موضع دیگر از همین حدیث فرمود نام این عالم بزبان یونان قوسموس بوده وترجمه
اش بزبان عرب زینت است وفلاسفه از این نام کرده اند برای اینکه از بسکه حسن تدبیر ونظام
تمام در خلق آن مشاهده نمودند راضی نشدند بغیر این نام تا دلالت کند بر حسن صنعت وتقدیر حکمت بر غایت
حسن وجمال آن نیز در موضع دیگر از این حدیث بر سبیل رد بر طبیعیین ودهریین فرمود پس هلاک شوند
واز رحمت ومغفرت الهی ناامید ومحروم باشند جمعیکه فلسفه را برخود می بندند وبنام خود دعوی
میکنند چون چشم های ایشان کور شده از اینهمه خلق عجیب وصنع غریب که انکار علم وتدبیر صانع آن نموده
اند ودلالت این دو عبارت بر فضل حکمت ظاهر وباهر است وحاجت بشرح وبیان نیست **فصل دویم**
در ذکر علما که آثار ایشان دلیل است بر فضل حکما هر کس را اندک معرفت باحوال علما باشد داند که علمای اسلام
همیشه در علم حکمت مختلف بوده اند ودر هر زمانی جمعی کثیر از علما معروف که شک وقدح در دانش و
دایمان وتشنیع کثیر از شک در روشنی افتاب وماهتاب نیست اهل حکمت ومعروف آن بوده چون خواجه نصیر
الدین طوسی وعلامه حلی وامیر محمد باقر داماد وغیر ایشان از علما قدس الله ارواحهم که تفصیل اسامی سامی
ایشان مؤدی باطناب میشود واین جماعت ودیگر از متقدمین ومتاخرین ومعاصرین ومتقاربین
زمان ما که همه معروف ومشهورند بفضل وحکمت وایمان وعدالت واز جمله علمای عظیم الشان سید علی ابن
طاوس رحمه الله در کتاب موسوم بفرج المهموم که در تحقیق علم نجوم نوشته گفته که ابرخس وبطلیموس واکثر حکما
انبیا بوده اند اما چون نامهای ایشان بزبان یونان بوده بر مردم مشتبه گشته وایشانرا نشناخته اند وشیخ
بهاء الملة والدین در کتاب حدائق الصالحین بعد از نقل این کلام گفته که کلام سید
استبعادی ندارد چه هر کس تامل وتعمق درین علم شریف کند تواند دانست که
اصول آن مستفاد از انبیا علیهم السلام است وحکم جزم باین معنی
کند بجهتی هیچ شک وریب در آن نداشته باشد واین
بود مقصود از این رساله

والحمد لله اولا وآخرا

تمت بعون الله [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

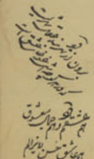
این رساله ایست مشتمل بر سؤالاتی که سلطان سعید مغفور اعظم میرزا اسکندر از استاد البشر سلطان
العلما سید الحکما زین الملة والدین المشهور بسید شریف قدس الله سره فرموده **سؤال** اول در باب
آفرینش که مقصود از آفرینش چه بود واول چیزی که آفریده شد چه بود وسبب مقدم شدن او بر خلق و
اول چیزی که آفریده شد جمعی عقل را گویند وجمعی عشق را وهر فرقه چیزی گویند حقیقت آنکه اول چیزی که
آفریده شد کدام یکیست بیان فرمایند **سؤال** دویم جسم آدمی را میگویند که از خاک آفریده شده و[illegible]
ترکیب خاک وروح چگونه است **سؤال** سیم مبدا روح انسان از کجا است ووقت مفارقت از این جسد کجا
خواهد رفت واحوال روح اولا واخرا چگونه است **سؤال** چهارم بعد از مفارقت روح از جسم ثواب
وعقاب که بجسم عمی میگویند آن ثواب وعقاب چه چیز است ورسیدن هر کس بمرتبه ومنزل او
میگویند آن مرتبه ومنزل چیست **سؤال** پنجم در باب فرشته حقیقت آنکه چه چیز است وآنکه میگویند که بطرفة
العین هزار سال راه میرود چگونه است وسبب چیست که جبرئیل بصورت دحیه پیش پیغمبر می آید وجبرئیل خود
چیست **سؤال** ششم شیطانرا میگویند که از آتش آفریده شده واورا در جمیع کائنات تصرف است و
اعتقاد آنست که وجود حق است ودر جمیع کائنات تصرف دارد وشیطانرا این تصرف چگونه تواند بود
وشیطان خود چیست **سؤال** هفتم در باب معراج رسول صلی الله علیه وآله میگویند که در شب معراج
براق آوردند ورسول میفرمایند که براق تندی میکرد وجبرئیل مدد کرد تا رسول الله سوار شد
بعد از آن چون بآسمان هفتم رسید براق ماند وچون نزدیک رفرف رسید جبرئیل ماند بیان فرمایند
که معراج بجسم بود یا بروح وبراق چه بود وجبرئیل چه بود وبراق وجبرئیل چرا ماندند
سؤال هشتم صراط وسؤال ومیزان وکیفیت بهشت ودوزخ وخاصیت عدد طبقات آن که چرا بهشت
هشت است وزیاده وکم نیست واعراف عبارت از چیست بیان فرمایند **سؤال** نهم تفصیل وشرح
این سؤال بسیار در کتب نوشته اند وعلما تاویل هر یک را تقریر فرموده اند واین حقیر آنرا مطالعه
کرده ودانسته ام وخاطر بر آن قرار نمیگیرد وهر جزء از آن جزء دیگر میباید باشد بنوعی بیان فرمایند

که دل آنرا قبول کند وحقیقت آن معلوم گردد والسلام جوابات که سید الحکما میرسید شریف فرموده مقدمه در تمهید
معذرت جهة قصور ادراک وبسیاری از اکابر علما بحث وفکرت تصریح کرده اند که بطریق تامل ونظر
مباحث حقایق اشیا واحوال آنرا بر سبیل اجمال توان دانست وبر سبیل تفصیل نتوان وبرین معنی
تمثیل آورده که بمشاهده معلوم است که مقناطیس آهن را می رباید واگر همه زیرکان جهان درین باب
سالها اندیشه کنند آنرا اینقدر معلوم شود که در مقناطیس خاصیتی هست در دیگر سنگ نیست واین علم
اجمالیست ودل آدمی بعلم اجمالی خالی از دغدغه وتردد نیست که آیا حقیقت آن خاصیت
چیست ومناسبت آن خاصیت با آهن چیست واگر کسی خواهد که بفکر آن خاصیت ومناسبت را
دریابد بروجهی که هیچ اشتباه نماند وخاطر آرمیده گردد میسر نشود واصحاب ریاضت
ومکاشفات را با یکدیگر در تفاصیل کیفیات مخالفات بسیارست وهر طایفه از ایشان بر طایفه
دیگر انکار کرده اند واز اینجا معلوم شد که دانستن کنه حقایق اشیا وتفاصیل احوال آن بغایت
اشکالست واطلاع حقیقی بر آن درین دار غربت که حیوة دنیاست متعذرست واگر کسی را
از اهل ریاضت بطریق کیفیت حقانی والهام ربانی چیزی از آن معلوم شود وی از تفهیم آن معنی
بتفصیل آن کما ینبغی قاصر باشد فصل اول در باب آنکه مقصود از آفرینش که آنرا باعث وسبب وفایده
وحکمت نیز خوانند چه بود وبیان آنکه کدام مقدم است جماعتی از محققان در غایت کمال ونهایت جمال
است آن ذات خود است که جمال وکمال خود را جلوه داده ودر آیینه خود ومظاهر صفات آنرا مشاهده
کند از این جهة درین مراتب مظاهر ما ظهور یکتا نمود وهر خوبی که در مخلوقات است مجموع جمال اوست



که ظاهر شده در لباس مظاهر وهر ناخوبی که در ایشان است نقصان قابلیت ایشان است وخلاصه
آنست که هر کمالی را جمالیست معنوی وتمامی کمال بتکمیل است وتمامی جمال بظهور چه هر کمالی را که وی
بتکمیل نیست درویش بهره نقصان است وهر جمالی که ظهور ندارد وبا ظهور نباشد وذات باری
سبحانه از شوایب قصور ونقصان مبراست پس لاجرم نشاید که بی تکمیل وظهور باشد واز این جهة
حکمت آفرینش تکمیل مصنوعات است بقدر امکان وظهور کمال وجمال آن ذات بوده باشد ودر کتب

کلام وحکمت بر این گذشته است که هرچه مقصود وفایده بود فعل باشد آن مقصود در علم فاعل مختار مقدم بود بر این
فعل ودر وجود متاخر چنانکه از مثال صحبت ادب ظاهر میشود فصل دوم در بیان آفریده اول وآنکه نام
او چیست طایفه از بزرگان گفته اند که معلوم است اینکه لایق مرتبه سلطنت وحشمت نباشد که بخودی خود در همه
کارها مباشر شود وجزئیات ومحقرات احوال را بخود ضبط کند بلکه مناسب آنست که یکی از خدام که بمزید
ذکا وفطنت وقوت وضبط وکفایت موصوف باشد برای این کار تعیین کند وامور سلطنت ورعایت رعایا و
مفوض گرداند تا او بفرمان پادشاه متصدی این کار گردد وهرچه از امور عظام باشد بخودی خود مباشر گردد در کارهای
دیگر نواب دیگر تعیین کند وهر یک از آن نواب از برای کارهای خود کارکنان معین سازند تا مجموع امور
مملکت بر آن وجه که مراد پادشاه وفرمان اوست مضبوط ومرتب شود واین ضبط وترتیب از پادشاه
باشد ولیکن بر دست گماشتگان وکارکنان بواسطه وبی واسطه وچون این مقدمه معلوم شد هیچ شبهه نیست که
حضرت واجب الوجود در غایت عزت وعظمت وبی نهایت ومکنات که در وجود کمالات خود محتاج بغیر اند
ایشان را مراتب بسیارست بحسب شرف وخست پس لایق آنحضرت نباشد که همه این مراتب بخودی خود مباشر
گردد بلکه مناسب آنست که یکی را که شرف وی بیشتر باشد ایجاد کند ومقالید وکلیدهای امور مملکت بوی تفویض
سازد واو نیز بدان ترتیب که گفته شد کارکنان بواسطه ساخته گرداند چون فرشتگان که از دیوانیان وستارگان که
از عالم علوی اند وچون طبایع عنصری وصور معدنی ونفوس وقوای انسانی که از عالم سفلی اند وآنها را فرشتگان
ارضی خوانند وهر یک را بکاری متوجه گرداند وحفظ ممالک سلطان حقیقی بجای آرد بر آن وجه که لایق حضرت
صمدیت وفرمان وی باشد وحفظ این مجموع بحقیقت واجب الوجود کرده باشد لیکن بر حسن وجوه وچون جوهر
اشرف است از عرض که محتاجست بوی وجواهر ذات لامکانی که مستغنی اند از ماده جسمانی اشرفند از مادیات که
محتاجند بمکان وماده از اینجهة جمعی از صوفیه وحکما میگویند که اولین آفریده جوهریست لامکانی مجرد از ماده جسمانی که
خلعت وجود از حضرت عزت اول باو رسید وبواسطه وی بدیگران واین جوهر را صوفیه خلیفه اعظم خوانند که خلیفة
الله است در زمین وحکما عقل اول گویند وآنچه ثالیس ملطی از توریة نقل کرده است که حق جل جلاله اول جوهری آفرید
ودر وی بنظری هیبت کرد آن جوهر بگداخت وآب گشت واز آن آب دیگر مخلوقات آفریده شد حکما میگویند
که سخن توریة رمزی واشارتی است بآن جوهر که عقل اولست وواسطه وجود دیگر مخلوقاتست واطلاق لفظ
عشق برای اول آفریده کان اگرچه مناسب است زیرا که عاشق کمال خالق وموجب وجود وست بر وجهی که گاه گویا



گویای عشق است لیکن این کمتر شنیده است وبعضی صوفیه وجودیه لفظ عشق را اطلاق کرده اند بر وجود مطلق که حقیقت
منزه از تعین ومراد ایشان از آن حضرت باری سبحانه وتعالی است که در همه مراتب مظاهر یکتا نموده واو عاشق
است بر ذات خود ودر اینجا عشق وعاشق ومعشوق یکی باشد چنانکه حکما در علم باری تعالی بذات خود گفته اند
که علم وعالم ومعلوم یکیست وتغایر بحسب اعتبارست نه بحسب ذات ومراد از عشق در استعمال عموم الناس

محبت مفرط است و این از قبیل عرض است و محتاج است بمحل پس او اولین مخلوقات نتواند بود و از صاحب شریعت
صلوات الله وسلامه علیه در باب اولین مخلوقات سه عبارت مرویست یا انکه آفریده اول قلم است و دوم انکه عقل است
سیم انکه نور وی است و ارباب تاویل گفته اند که مراد از این سه عبارت یکچیز است زیراکه آن جوهر مجرد که گفته شد از انجهت
جهت که ذات خود و مبدا خود را تعقل کند او را عقل گویند و از انجهت که نقوش علوم و سایر مصنوعات بتوسط او است او را
قلم خوانند و از انجهت که کمالات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بر تو آن جوهر است او را نور محمدی گویند و
اصحاب ظاهر این تاویل را قبول نمیکنند و میگویند که مراد آنست که اولین قلمها آن قلمیست که بحکم خدای تعالی قدر را نوشت
و اولین عقلها آن عقلیست که حق تعالی او را امر بگشت فرمود باقبال داد بار را دیگر بجای او رد مخصوص باعزاز و اکرام گشت
و اولین نورها نور محمدیست صلی الله علیه وآله **فصل** سیم در بیان انکه برگشت روح با جسد چگونه است و معارفت بر چه نحو
است بیشتر اصحاب بحث بر آنند که عالم دو نوع است یکی عالم مکان است که انرا عالم شهادت و عالم صورت و خلق
خوانند و این عالم اجسام و اعراض است که قابل اشاره حسی است و در وجود این عالم نخست دوم عالم لامکانی است
که انرا عالم غیب و عالم معنی و امر گویند و این عالم مجردات که قابل اشاره حسی نیست و مجموع فرشتگان مقرب که انرا
ملا اعلی گویند و حکما عقول خوانند و فرشتگان سماوی و ارواح بشری که انرا حکما نفوس ناطقه خوانند از این عالم اند
و در وجود این عالم خلاف است اکثر متکلمان عالم لامکانی را انکار کرده اند و میگویند که همه فرشتگان و ارواح انسانی
از قبیل جسم و جسمانیند و بر قول این طایفه روح آدمی در بدن باشد و ترکیب و اختلاط میان انسان بر آن وجه بود که میان
سایر جسمانیات است لیکن این قول مرجوح است و بر قول محققان متشرعه و حکما جسد آدم مرکب از چهار عنصر است و خاک
و آب در وی غالب است و از این جهة این دو عنصر در قرآن مجید مصرح است و آن دو دیگر بلفظ حما مسنون و کالفخار
مرموز است و روح آدمی لامکانی است پس در بدن نباشد لیکن تعلق دارد ببدن چون تعلق عاشق بمعشوق بنابر
انکه کمالات روح و لذات وی موقوف است بر تصرف در بدن و استعمال حواس ظاهره و باطنه و چون روح
در غایت لطافت است و بدن در غایت کثافت و تعلق میان ایشان بعید بود باری بحکمت خود و تعالی الحکمت وی اسباب
تقدیر بیافرید از اختلاط بدن بخاری که انرا اطبا روح حیوانی خوانند و بعروق و شرایین در همه بدن ساریست
روح آدمی تعلق بان بخار لطیف گرفت و بواسطه وی متعلق و متصرف شد در مجموع بدن و چون سنگ
مقناطیس بواسطه خاصیت جسمانی تصرف میکند در آهن و بجانب خود میکشد و در وی نباشد هم روح انسانی بواسطه
خاصیت روحانی در بدن تصرف کند و اگرچه در بدن نباشد و مراد از ترکیب روح با بدن عین تعلق است که گفته
شد نه آنکه میان انسان اختلاطی و امتزاجی است چنانکه میان خاک و آب میباشد و بر قول این محققان هرگاه
که بدن او در رحم مزاجی حاصل شود مناسب روح انسانی آن روح از مبدا فیاض حقیقی که ذات حق است
بتوسط عقول حادث شود و متعلق ببدن و چون مراتب امزجه در اعتدال نوعی انسانی متفاوت است از جهة
ارواح فایضه بحسب صفا و نورانیت و ذکاوت و فطنت متفاوت باشد پس روح آدمی پیش از بدن وی موجود نباشد
و آیه ثم انشاناه خلقا آخر مشعر است باین معنی و اگرچه صریح نیست و هرگاه مزاج از صلاحیت تعلق خارج شود تعلق
منقطع گردد و مفارقت روح از بدن عبارت است از انقطاع تعلق پس مفارقت روح با جسد و مفارقت

وی بران

وی بران طریق است که در جسمانیات باشد از جائی بجائی روند بلکه مقاربت و مفارقت میان انسان امر معنوی
لیکن قوت وهمی انسانی که سلطان داخلی است و مانع حواس ظاهره است امثال این امور معنوی معقول را در نمیتواند
یافت و از انجهة قبول نمیکند و دل آدمی را بواسطه تشویش وهم دایما در این باب اضطرابی میباشد و تحیر و هم میسر شود الا
بکثرت ریاضت و توجهاتی که کدورت وهم را از دل زایل کرده اند و یا بکثرت ممارست معقولات و اطلاع
بر اکاذیب وهم چنانکه در کتب نوشته اند و اشارتی بان خواهد شد و جمعی از حکمای اشراق میگویند که ارواح
بشری قدیمند نه حادث و پیش از این ابدان با ابدانی دیگر متعلق بوده اند و ایشان اند و مذهب ایشان
مسترذل است چنانکه مشهور است **فصل چهارم** در باب ثواب و عقاب مجموع عقلاء متشرعه و غیر ایشان معتقدند در
انکه روح آدمی بعد از مفارقت بدن باقیست و او را ثوابی و عقابی است و در این باب خلاف نکرده اند الا فرقه
قلیله که خالی از تحقیق و تدقیق بوده اند و معتقد نیستند و بیان ثواب و عقاب جسمانی که در شرع وارد است
ظاهر است و اما ثواب و عقاب روحانی که پیش صوفیه و حکما ثابت است ایشان گفته اند که ثواب لذتیست
و بهجتی و شادی و راحتی مر روح را و عقاب المی و محنتی و غمی و حسرتی است مر او را و هرگاه که روح آدمی
در زمان تعلق ببدن مبدا و معاد خود را بان مقدار که درخور استعداد است شناخت و اعمال پسندیده
و اخلاق مرضیه حاصل کرده و از کدورات صفات بشری در گذشت آن روح بکمال علمی و عملی آراسته شده و از
نقصانات خلاصی یافت پس چون تعلق وی از بدن منقطع شود روح بذات خود بپردازد و متصف بکمالات
یابد و آن علم الیقین که بمبدا و معاد در زمان تعلق بود و تعین مبدل شود و حضرت مبدا حقیقی را که نور الانوار
است با سایر مجردات نورانی که فرشتگان مقربند مشاهده کند او را سروری و ابتهاجی حاصل شود که در وصف
نگنجد و تر ما لا عین رات ولا اذن سمعت بظهور پیوندد و آن اخلاق و صفات حمیده در لباس حور و قصور
و ولدان و سایر نعمتهای بهشت که در شرع وارد است بروی هویدا گردد و بعضی از مرتاضان را که تعلق
روح ایشان ببدن ضعیف شود پرتوی از آن لذات در این حیوة بایشان رسد و عبارت انسان از
تقریر کنه آن عاجز آید و دانستن این حالات بطریق ذوق و وجدان میسر شود و طریق بحث را از اینجا
زیاده نصیبی نباشد و لذات عاشق را از شمایل معشوق صوری با آن لذات روحانی اندک مناسبتی باشد
و پوشیده نیست که هرگاه حسن و کمال معشوق مجازی زیادت بود لذت و بهجت از مشاهده وی
مضاعف گردد و از اینجا معلوم شود که چون کمال معشوق حقیقی بی غایت است فرح و لذت در مشاهده
او بی نهایت باشد و شکی نیست که مراتب آدمیان در مبدا و معاد و کمالات خلقی نامحصور است پس از انجهة

و حضور را

لذات روحانی را مراتب بسیار باشد و هر یک از ارواح بمرتبه لذت خود برسند این است رسیدن هر کس
بمرتبه و منزل روحانی خود بحسب علم و عمل و آیه و للآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا اشاره است باطلاق این مراتب
و اگر روح آدمی در زمان تعلق اعتقاد است باطل و اخلاق ناپسندیده حاصل کرده و بکدورات صفات
بشری مکدر شده بعد از مفارقت از بدن از درگاه عزت صمدیت محجوب ماند و در ظلمات اوصاف
بشریت که نقصان و رحمند مبتلا و متألم گردد و از جهة فوات لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحسر باشد
طالب آن بود و در نیابد و اخلاق و صفات رذیله او در کدورت مار و گزدم و آتش سوزان و سایر عقوبات بروی
ظهور کند و چون روح در غایت الم و محنت و عقوبت وی در غایت شدت گشته بود و از آلام و
و عقوبات جسمانی زیادت باشد و همچنانکه لذت روحانی بر لذت جسمانی فایق است و مراتب عقوبت
روحانی بحسب مراتب نقصانات و تعلقات بالذات جسمانی متفاوت باشد و هر یک از ارواح ناقصه
بمنزل و مرتبه عقوبت خود برسند بر آن قیاس که ارواح کامله بمراتب لذات رسیده اند فصل پنجم
در باب فرشته جمهور متشرعه گفته اند فرشتگان اجسامی اند لطیف چنانکه اشارت رفت و ایشان را
پر و بال است چنانکه ظاهر قرآن است و آنکه میگویند که فرشته بطرفة العین هزار ساله راه میرود از قدرت خدای
تعالی عجب نیست که مخلوق را اینچنین توانائی دهد و اصحاب علم هیئة گفته اند که در آن مقدار زمان که آدمی بلفظ
واحد تلفظ کند فلک اعظم یکهزار و هفتصد سی و دو فرسنگ قطع کند و این سخن نیز غریب مینماید و اگر چه سخن اول
غریب تر است و الحاصل که پیش ایشان فرشتگان مکانی اند و بامر خدای تعالی در اشیا تاثیر میکنند و افعال غریب
و عجیب از ایشان صادر میشود بی آنکه حرکت کنند و از جائی بجائی روند چه حرکت کردن و از جائی بجائی رفتن
مر اجسام را بود و در لا مکانی متصور نباشد میگویند که امثال این عبارت که هزار ساله میرود در رمز و
اشاره است بقوت و توانائی فرشتگان بر افعال بدیعه غریبه و از قبیل تصویر معقول است در لباس محسوسات
تا در افهام ممکن و متمکن گردد و بمثابه آن است که گویند از فرشته بفرمان خدای تعالی صادر میشود که در غرابت
همچنان است که در طرفة العین هزار ساله راه قطع کرده باشد و چون وهم انسانی وجود است لا مکانی
و توانائی ایشان را بر چنین افعال منکر میباشند از برای دفع وی حکما تصویر کرده اند برین وجه که اگر
سوزن را که بمقناطیس آویخته میشود خاصیت وی میگردد و از وی بسوزنی دیگر پرتوی میرسد بحیثیتی که سوزن

۲ لطائف

سوزنهای

سوزنهای بسیار بیکدیگر آویخته میشود و در عالم امر که لا مکانی است هیچ دوری و حجاب متصور نباشد چنانکه در عالم
اجسام است پس جمیع مجردات مقرب و ایما حضرت نور الانوار که واجب الوجود است مشاهده میکنند و از انوار صفات
آن حضرت پرتوی دائمی بر ایشان میرسد و بواسطه آن پرتو از ایشان افعال عجیبه و غریبه صادر میشود و در آن صدور
احتیاج بحرکت و آلات نیست بلکه اراده ایشان در آن صدور کافی است همچنانکه در صدور قول از حضرت واجب
الوجود و احتیاج بحرکت نیست و اراده وی کافی است و چون جبرئیل از جمله فرشتگان مقرب است پیش
جمهور متشرعه او نیز جسم باشد چون دیگر فرشتگان و شک نیست که جبرئیل در مذهب ایشان بطریق رسالت
و بعثت جهة دعوت پیش غیر انبیا نرود زیرا که مبعوث از برای دعوت خلق انبیا اند و اما رفتن وی پیش
غیر انبیا باین طریق ظاهرا ممنوع نباشد و حکما میگویند که جبرئیل از عالم امر و لا مکانیات است نه از عالم خلق
و جسمانی و او عبارت است از عقل عاشر که عالم عناصر بامر خالق با و مفوض است و او را عقل فعال خوانند
و هرگاه که بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیطه و مرکبه استعداد و قابلیت چیزی پیدا
شود از عقل فعال آنچیز بوی فایض گردد و وحی انبیا و تعلیم ایشان و افاضه کمالات بر ایشان غالبا بتوسط این
عقل باشد بنا بر اتصال معنوی میان ارواح انبیا و میان این فرشته مقرب و الله اعلم بحقایق الامور فائده
در میان مردم مشهور و معتاد است که چون کار نیکو و فایده از ایشان صادر میشود او را بتوفیق خدا این نسبت
میکنند و شکر میگذارند و اگر کار ناپسندیده ظاهر میشود آنرا نسبت بوسوسه شیطان کرده او را لعنت کنند
و در ظاهر شریعت وارد است که شیطان را از آتش آفریده اند و او را تصرف در آدمی بطریق وسوسه
و اغوا میباشد و این معنی مخالف اعتقاد متشرعه نیست زیرا که معتزله میگویند که افعال اختیاری آدمی را
خالق و موجد آدمیان اند یعنی خدای تعالی در آدمی قدرت آفرید و زمام اختیار باو داده تا او
باختیار خود افعال اختیاریه خود را می آفریند و برین مذهب میشاید که خدای تعالی مخلوقی از آتش بیافریند
و او را قدرت بر وسوسه و اغوای آدمی بدهد و زمام اختیار در دست او نهد تا او در ایشان
باین وجه تصرف کند و آن تصرف فعل باشد صادر از آن مخلوق باختیار وی چنانکه قول اختیار عباد
صادر است از عباد باختیار ایشان و اشاعره میگویند که افعال اختیار عباد و اختیار ایشان مجموع مخلوق و
آفریده خدا است و ایشان محل و قابل آن افعال و اختیار اند و از آنجهة محلیت فعل و اختیار را بایشان
نسبت کنند پس برین مذهب نیز میشاید که حال شیطان برین وجه باشد و آن فعل و تصرف که از

که از وی در آدمی پیدا شود و بحقیقت مخلوق خدا باشند و شیطان مظهر آن افعال بود و از آنجهة افعال باو منسوب باشد
چنانکه آدمی مظهر و محل افعال خود است و آن افعال بوی منسوب است اینست سخن بر طریقه متشرعه و اصحاب تاویل
چنین میگویند که شیطان و ابلیس از قوت وهمی است که تابع حواس و محسوسات است و عالم معقولات را منکرات
و آدمی را دایما جانب لذت حسی و شهوات جسمانی میکشد و با قوت عقل در محاربه و منازعت است و هرگاه روح
متوجه حضرت ربوبیت شود ابلیس وهم از برای آن حضرت مکان و جهت و مقدار طلب کند و عقل برا رد
کند و آنچه در شرع وارد است که فرشتگان آدم را سجده کردند و ابلیس سجده نکرد اشارت است بانکه همه قوی
جسمانی که فرشتگان ارضی اند منقاد روح آدمی اند الا قوت وهمی که روح را گردن نمی نهند و حکم عقل را مسلم
نمیدارد و گاه گاه بر عقل غلبه میکند همچنانکه در شب تاریک اگر شخصی در خانه تنها با میتی باشد عقل میگوید که میت
جماد است و از جماد نباید ترسید و وهم میگوید که این سخن راست است لیکن از میت میباید ترسید و چندان
بر آن شخص می افتد که او را تحمل نمیماند و شاید که او را از آن ترس انحراف مزاج شود و بواسطه آنکه وهم از
قوتهای جسمانی در بدن انجنین تصرفی است قوی او را نسبت کرده اند که از آتش مخلوق است زیرا که هیچ
جسم از عناصر انچنان تاثیر نیست که آتش است **فصل ششم** در صراط و سوال و میزان اکثر طوایف متشرعه معجزا
حمل بر ظاهر کرده اند که صراط جسریست بر دوزخ باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر که بر آنجا باید گذشت و سوال
پرسیدن فرشتگان است بفرمان خدای تعالی از بندگان اعمال ایشان را و اثبات کردن بر ایشان
اعمال را که فرشتگان نوشته اند در نامه ها و میزان ترازویست که سنجیده شود بان عملها و طایفه از متشرعه
گفته اند که مراد از میزان رعایت عدل است در جزای اعمال چنانکه هیچ تفاوت واقع نشود و حکما
بر طریق تاویل میگویند که در حکمت عملی مقرر شده است که آدمی را سه قوت است یا قوت نطقی برای ادراک
اشیا و تدبیر بدن و انرا نفس ملکی گویند دوم قوت شهوی از برای جذب ملایم و انرا نفس حیوانی خوانند
سیم قوت غضبی از برای دفع ناملایم انرا نفس سبعی گویند و هر یک ازین قوای را در افعال سه مرتبه است
چنانکه در کتب مشروح است افراط و تفریط و توسط و هر دو طرف مذموم‌اند و طریقه راست و پسندیده
حالت توسط است انچنانکه هیچ طرف اصلا مایل نباشد بلکه حق وسط باشد و رعایت این حالت در غایت
صعوبت و دشواریست و بمنزله انست که گذر بر چنان جسر باشد و وصف کرده شد و جمعی از صوفیه گفته اند
که صراط استقامت است در اقوال و احوال و مآل این عبارت راجع است بانکه گفته شد و بالجمله تاویل

صراط مشهور است و در تاویل سوال چنین میگویند که آثار اعمال نیک و بد و کبیره و صغیره در روح آدمی ثابت است
و هر یک را بحسب عمل لذتی یا المی است و حال هر یک بر وی روشن است و رفع متصور نیست پس همچنان است که
اعمال وی یک یک در نامه نوشته اند و بر وی عرض کرده پرسیده و اثبات نموده بر وجهی که نفی از آن
نتوان کرد و تاویل میزان همان است که گذشت و در قران مذکور است که دوزخ را هفت در است و هر دری را
طایفه ایست که از انجا بدوزخ در آیند و مشهور است که بهشت را هشت در است ارباب تاویل در این باب میگویند
که حواس مدرکه در ظاهر پنج اند چنانکه معلوم است و در باطن دو اند و سه دیگر از باطن مدرکه نیستند بلکه معاون
این دو اند بحفظ ما یتصرف و هر یک ازین هفت حاسه مدرکه آدمی را بجانب محسوسات و لذات حسیه میکشد
پس هرگاه که ایشان عقل را مسخر خود کرده اند تا باین عالم اجسام و لذات وی انس گیرند و از عالم ارواح
غافل شود و فراموش کند و هر یک ازین هفت دری باشد که مردمان بان در بدوزخ در آیند و
عقوبت کشند و هرگاه که عقل این حواس را مسخر کرده اند و در تحصیل کمالات علمی و عملی و تهیه ثواب استعمال کند
این هفت حاسه با عقل هم هشت در بهشت باشند و آدمی را بلذات روحانی رسانند و تاویل طبقات
بهشت و دوزخ چنین کرده اند که عناصر بسیط چهار است و مرکبات عناصر سه چنانکه معروف است و عدد
افلاک نه است پس هر روح که از عالم عناصر که عالم سفلی است در نگذشت و ترقی نکرد بعالم افلاک که عالم
علوی است و در این عنصریات هفت گانه سفلی که بمنزله درکات اند گرفتار شد فرو ماند از روح در طبقه
دوزخ از طبقات هفت گانه و هر روح که عروج بعالم علوی کرد و بر طبقه از طبقات هشت گانه افلاک
مستعلی شد در طبقه باشد از طبقات بهشت زیرا که عرش که عبارت از فلک اعظم است سقف جنت است
چنانکه در حدیث آمده است و اگر کسی بر وی نیز مستعلی شود از عالم اجسام سفلی و علوی گذشته باشد و در عالم
ارواح و مجردات که بحسب معنی و شرف بالای جسمانیات اند در آمده و لذات وی در این حالت دیدار
نور الانوار و سایر مجردات مقرب باشد و آن لذات زیاده از نعیم جنت و لذات آنست پس این
کس را مرتبه باشد فوق طبقات بهشت و قول باری سبحانه و تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
اشاره است بان مرتبه و اعراف پیش اهل ظاهر عبارت است از بلندیها که بر بالای سوریست که در میان
بهشت و دوزخ است و بر انجا جماعتی باشند که در عمل قاصر بوده اند تا آن وقتی که ایشان را اجازه دخول
جنت شود و اصحاب تاویل میگویند ارواح متصفه بفضایل علمی و عملی در طبقات بهشت باشند در مرتبه

شدی مرکب از آن روح ظاهر شد و چون تسخیر حواس در معاونت معنوی جبرئیل بود و این معنی پیش روح در مبارک صورت مددی که در رکوب می‌باشد پوشیده و باز ماندن براق بر رسیدن باسمان هفتم صورت این معنی باشد که حواس که قوای جسمانی عنصری اند اگرچه آلت و معاون و مرکب و جند در وصول بمقصود و لیکن معاونت ایشان منتهی میشود و بعد از انتهای معاونت حواس کمالات فایضه بر روح محض موهبت باشد و سعی را در آن مدخلی نباشد و انتهای معاونت حواس باسمان هفتم اشارتست بآنکه تاثیر سبعه سیاره در عالم عناصر و استعداد و ماده آن بسیار ظاهر است بخلاف کواکب ثوابت که حال ایشان بر این وجه نیست پس لاجرم قوای جسمانی که در این ماده عنصری اند تعلق بسیار دارند تا فلک زحل بیش معاونت نتوانند کرد و اما قصه رفرف اخضر که ضوء وی بر ضوء افتاب غالب بود و در فرق گذشته شد و پیغمبر علیه السلم بر آنجا برداشته شد تا بعرش رسید و عجایب بی‌نهایت مشاهده کرد تاویل وی چنان کرده اند که چون در اسمان هفتم معاونت حواس نماند و سعی را بساط در نور دیده شد جذبه که محض موهبت بود در رسید و از روح قدسیرا بجانب بالا کشید بکو بترین و اسان ترین وجهی پس از انجهة ان جذبه الهی که امر معنوی است در صورت انجنان بستری در غایت زیبائیت سبز و نیک روح متصور گشت و باز ماندن جبرئیل در این مقام ظاهر است بر مذهب جمعی که بر ان رفته اند که کمال ادمی در معرفت اگرچه تدریجی و کسبی است نشاید که زیادت شود بر کمال فرشته با آنکه وقفی و جبلی است و هر کس که بیش وی فرشتگان مقرب در کمال معرفت زاید بود میگویند که پیغمبر علیه السلم فرمود که ان رفرف خضر که بردی بودم گاه مرا ببالا بردی انچنان که گویا مرا بپرانند و گاه مرا فرو هشتی اورد چنانکه مرا گمان که از بالا بسر در می افتم و چند این حالات اشد باشد بآنکه ادمی را در کمال ترقی و تنزل میباشد و کمال فرشتگان مقرب ثابت است لا یتغیر بزیادت و نقصان پس جبرئیل را مثل این حالات مصاحبت نباشد **خاتمه** در وصیت مشایخ احکام شریعت با فهام حواس و عوام میرسد و همه را از آنجا منفعت میباشد و اظهار و تنفیذ ان احکام موجب رفعت و دولت و نیکنامی دنیا و اخرت میگردد

و احوال طریقت را خواص فهم میکنند منتفع میشوند و بیشتر عوام از آن منکر میباشند

پس سخنان طریقت در لباس شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا

حظ خود بردارند و هیچ یکرا در آنجا مضرتی نباشد و اما

حقیقت که محض وحدت است در عبارت نگنجد و هر کس که

متوجه شود در توحید اثبات ان کند اثبات خود کرده

باشد در توحید کردن و از آنجا تعدد لازم آید

پس محض توحید نباشد چنانکه مشهور است و لهذا

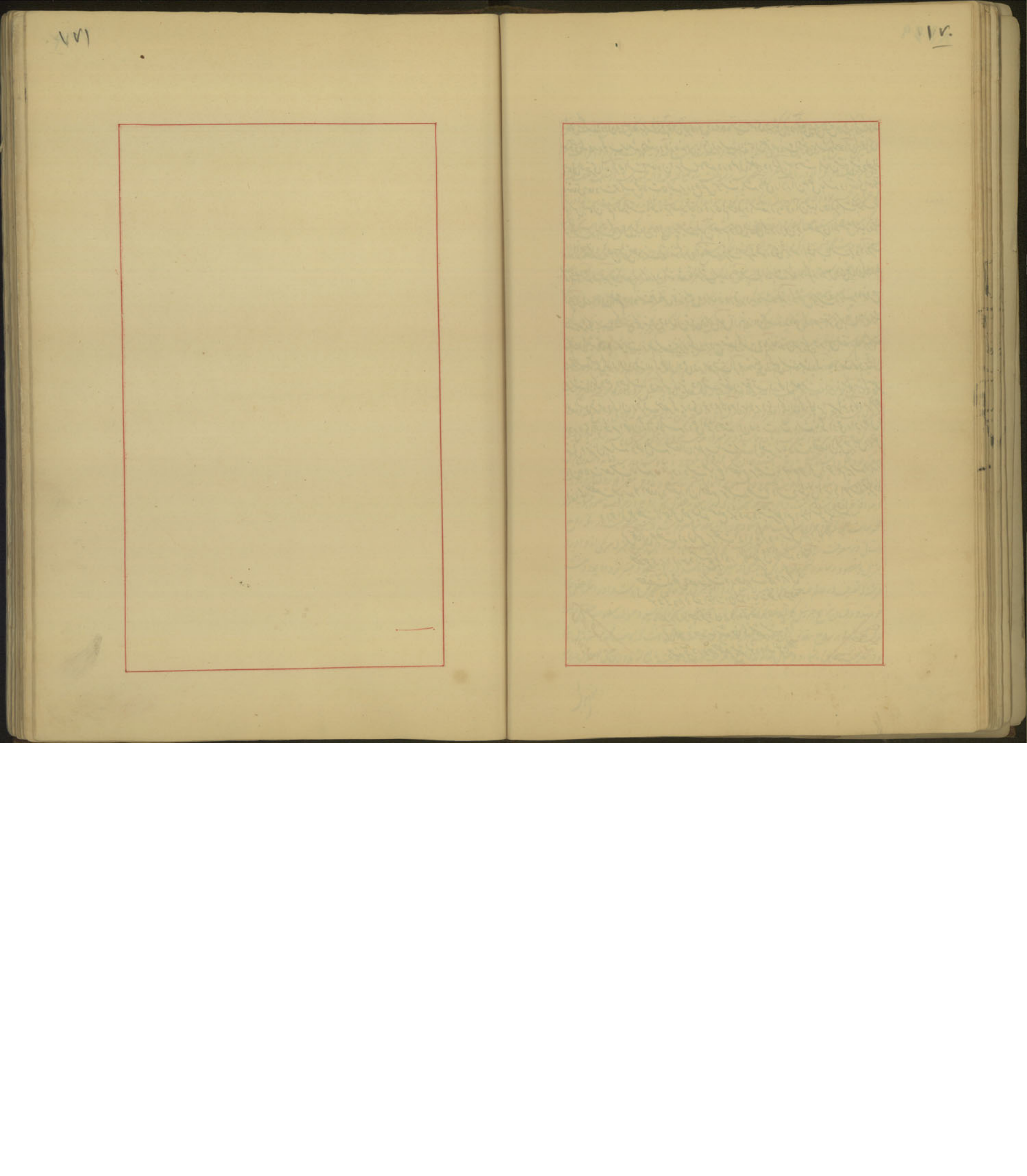
هر چند سخن در توحید حقیقی بیشتر شود و الله اعلم بالصواب

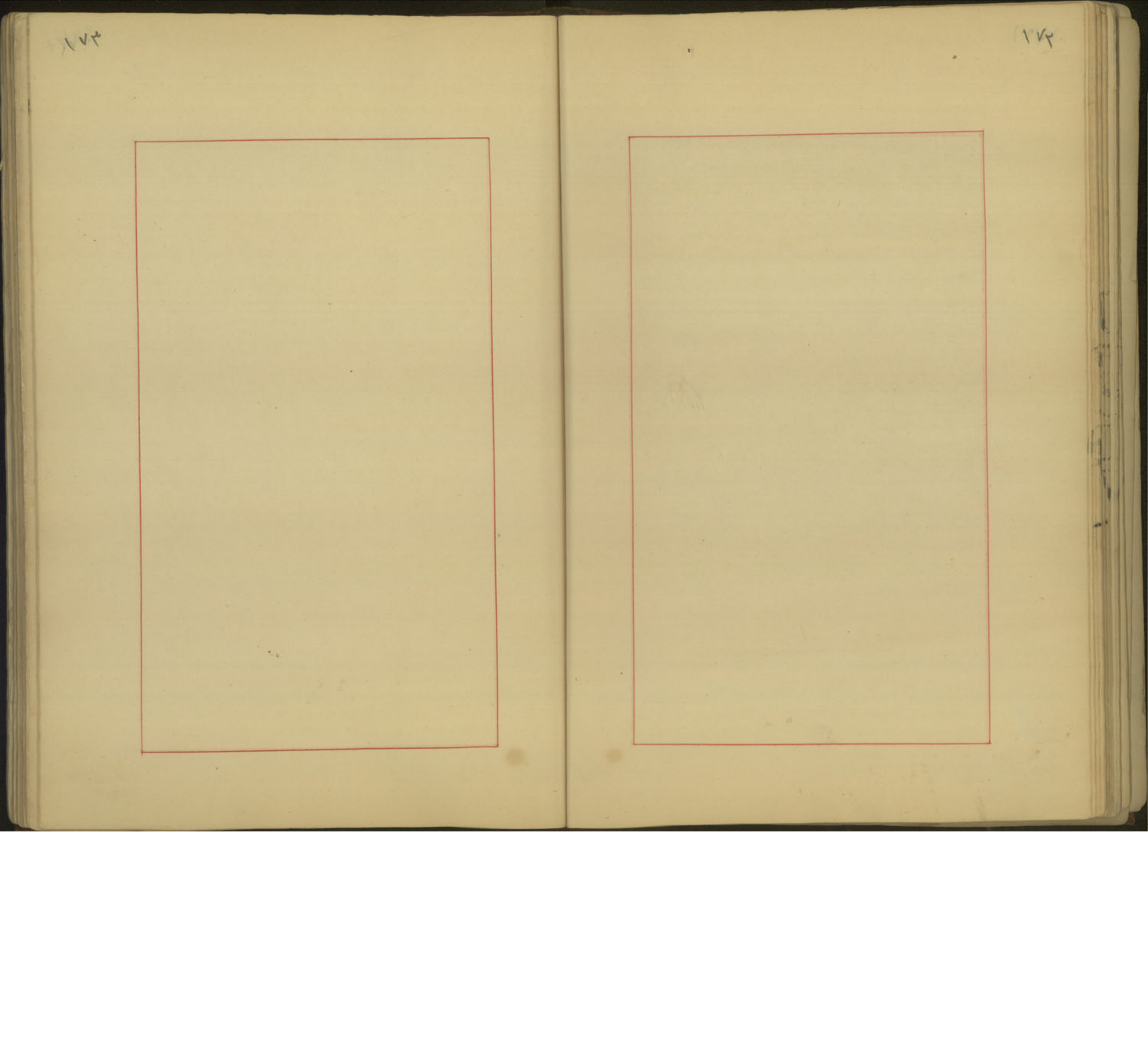
والحمد لله رب العالمین

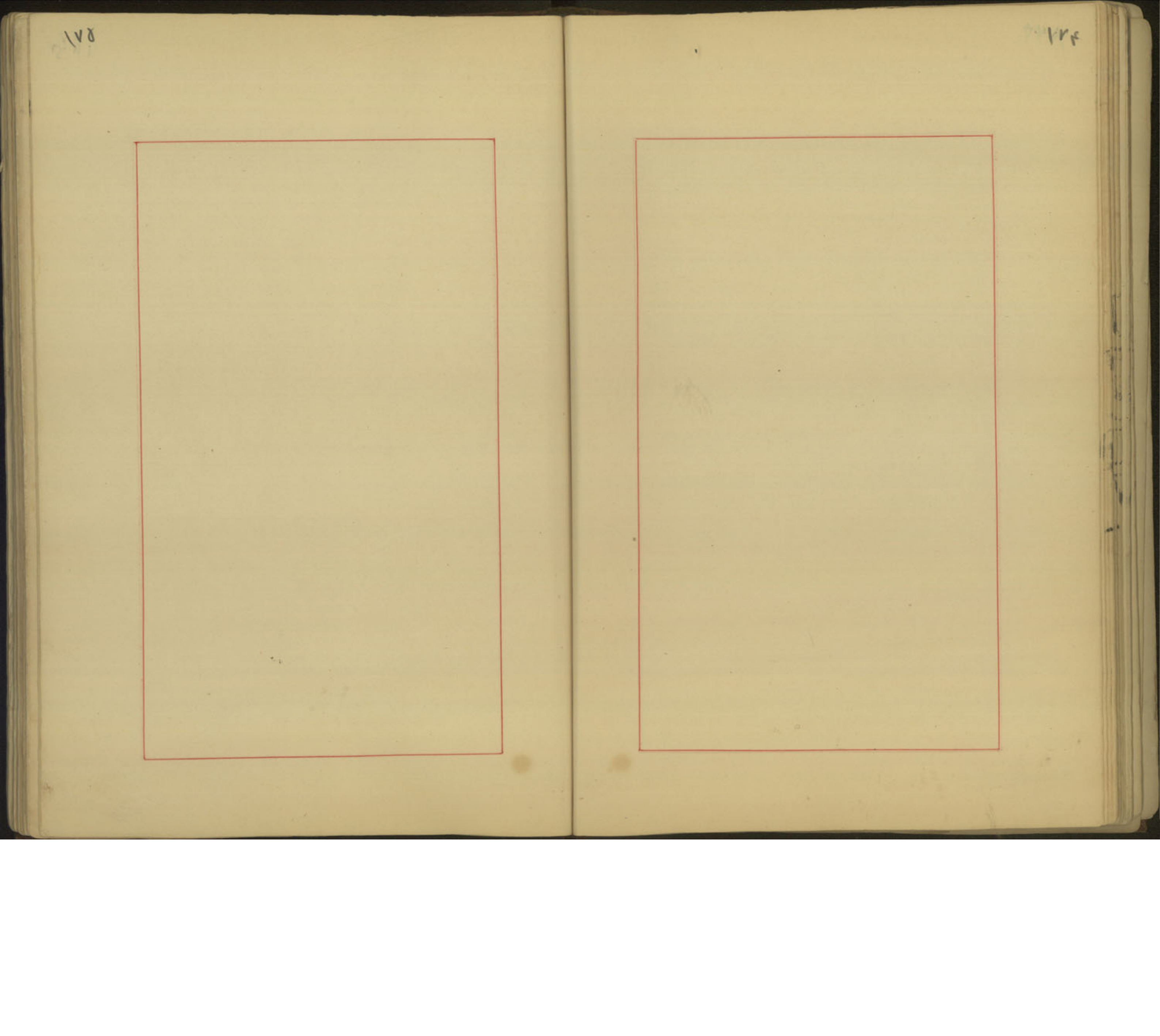
[illegible]

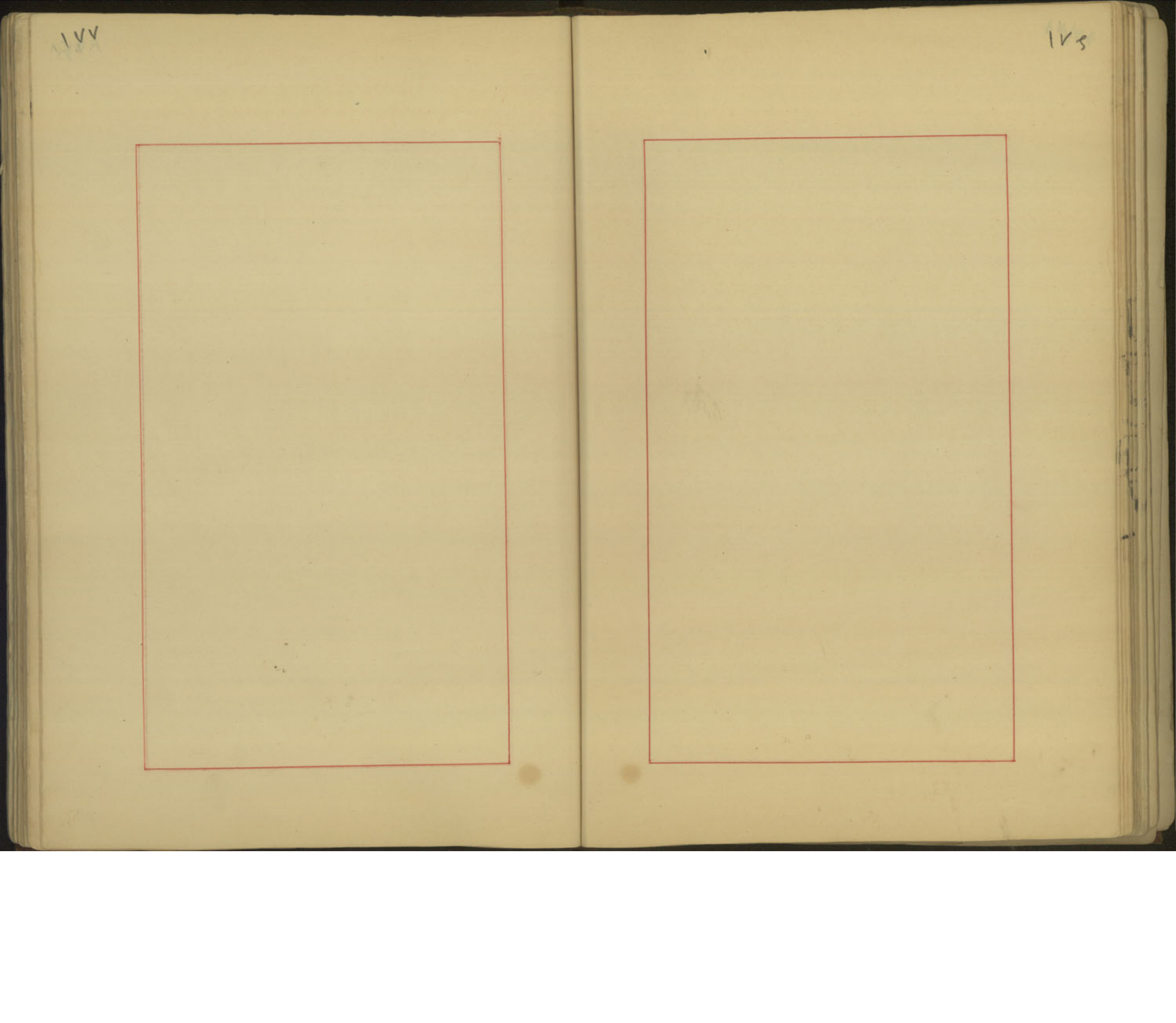
که فوق آن طبقات است چنانکه مذکور گشت و ارواح مسخره ذات اهل عقاید و اعمال گرفتار درکات دوزخ باشد تا اسفل السافلین و ارواح که از فضایل و رذایل خالی اند ایشانرا نه لذت بهشت باشد و نه عقوبت دوزخ و اعراف اشاره بان مرتبه است والله اعلم در باب معراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله جمهور است از سلف و خلف گفته اند که عروج بجسم بود و طایفه بران رفته اند که بروح بود و مؤید این قول است آنکه در روایتی است و هو نائم و در روایت دیگر بینا انا عند البیت بین النائم و الیقظان و اهل حدیث میگویند که معراج دو بود یکی بروح و در خواب پیش از بعثت و در احادیث صحیحه مشهوره ذکر براق و جبرئیل است لیکن هیچ یکی از تندی کردن براق و مدد کردن جبرئیل و باز ماندن براق بر رسیدن آسمان و باز ماندن جبرئیل نزدیک رفرف در ان احادیث مذکور نیست و اگرچه در بعضی روایات ضعیفه موجود است و بر تقدیری که این امور نیز بصحت پیوندد و تفسیر قصه معراج جسمانی و جملی چنانکه پیش اهل ظاهر است ان است که تندی کردن براق دلیل است بر آنکه کسی دیگر بروی نشسته است بلکه این کرامت خاصه محمد است صلی الله علیه و آله جهة تعظیم وی و مدد کردن جبرئیل دلیل است بر آنکه این فرشته با وجود کمالات بسیار خدمتگار حضرت رسالت است چه معتاد ان است که خدام پادشاه را مدد کنند در حالتی که مرکب انقیاد ننماید و این حکم بر مذهب اهل سنت و امامیه ظاهر است که ایشان انبیا را تفضیل کرده اند بر ملایکه و تقریر مذهب معتزله ان است که چون پادشاه شخصی را اعزاز و اکرام کند یکی از مقربان را میفرستد که با وی تواضع کند و او را سوار کند و اگرچه مرتبه آن مقرب زیاده باشد و بر هر دو مذهب چون جبرئیل بمنزلی رسید که از برای وی مقرر بود و بحکم پادشاه حقیقی نا چار بایستد و آن شخص از وی بگذرد تا بپادشاه برسد و مانده شدن براق از آن جهت باشد که او را دوات صعود و استعلا بر آسمان هفتم نباشد و تاویل معراج روحانی در خواب که موافق طریقه حکمات مبنی است بر این مقدمه مشهوره که امور معنویه معقول پیش روح در خواب متصور میشوند بصور محسوسات همچنانکه علم و دین بصورت لبن مثلا و چون این مقدمه معلوم شد و هیچ شبهه نیست در آنکه روح انسانی در معرفت ربانی و حقایق اشیا محتاج است بحواس ظاهره و باطنه و این مجموع بمنزله مرکبی اند او را بمنزل و مقصود رسانند و تسخیر ان حواس بر وجهی که معین وی باشد در این مقصود میسر نشود الا بمدد و ... فرشته که تصرف در عالم عناصر کند و افاضه و تکمیل ارواح بشری بحکم خالق مفوض باوست و او را حکما عقل فعال خوانند و در لسان شرع جبرئیل گویند چنانکه گذشت پس از انجهة حواس مسخره که وسیله وصول او بمطلوب حقیقی در صورت مرکب پسندیده بر روح مقدس ان حضرت ظهور کنند و چون طبیعت حواس ان است که بجانب محسوسات مایل باشد و از معرفت حقایق اشیا و وصول بعالم ارواح و تقرب بحضرت صمدیت مانع شوند و این معنی معقول در اینجا

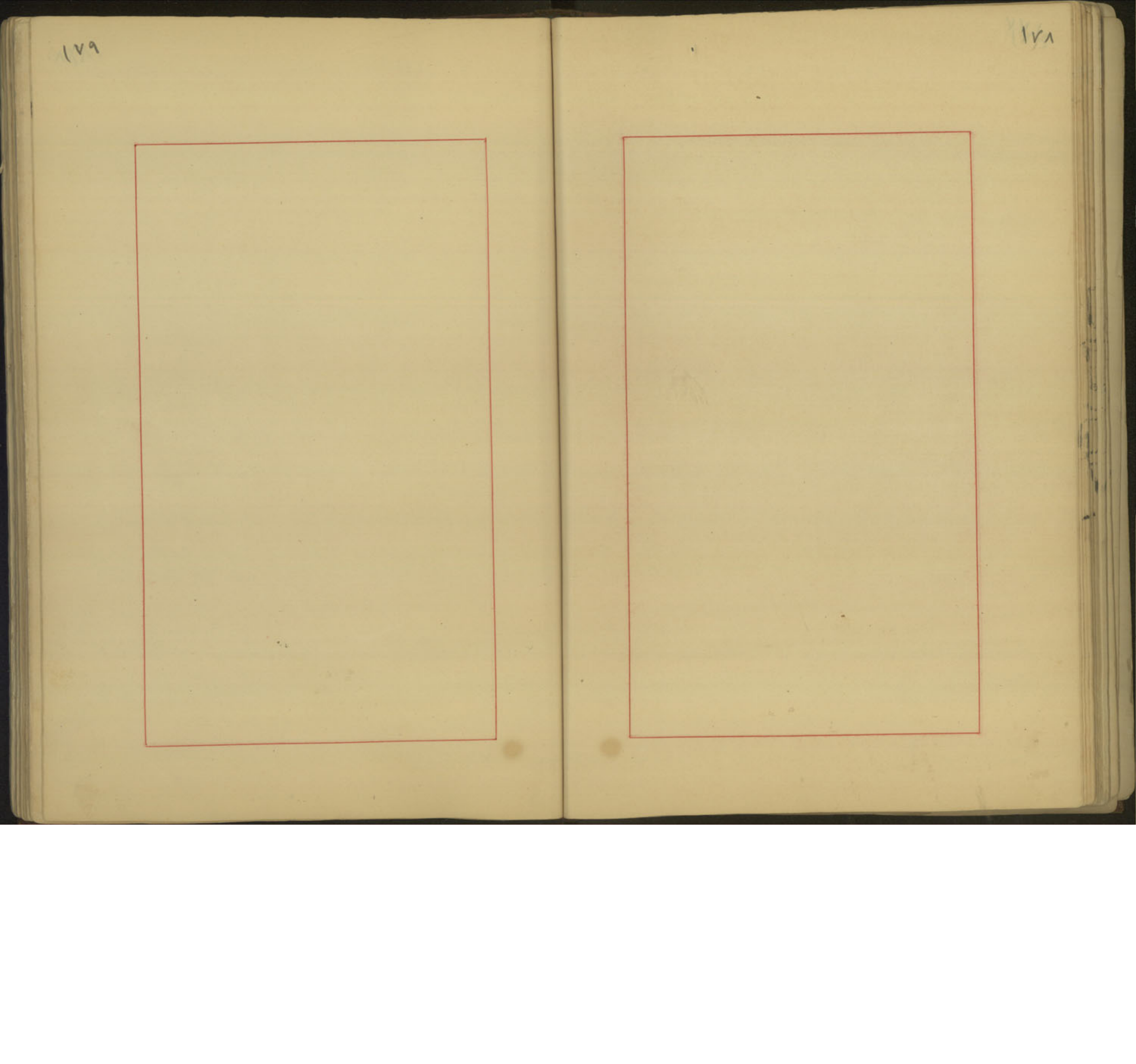
منزه از

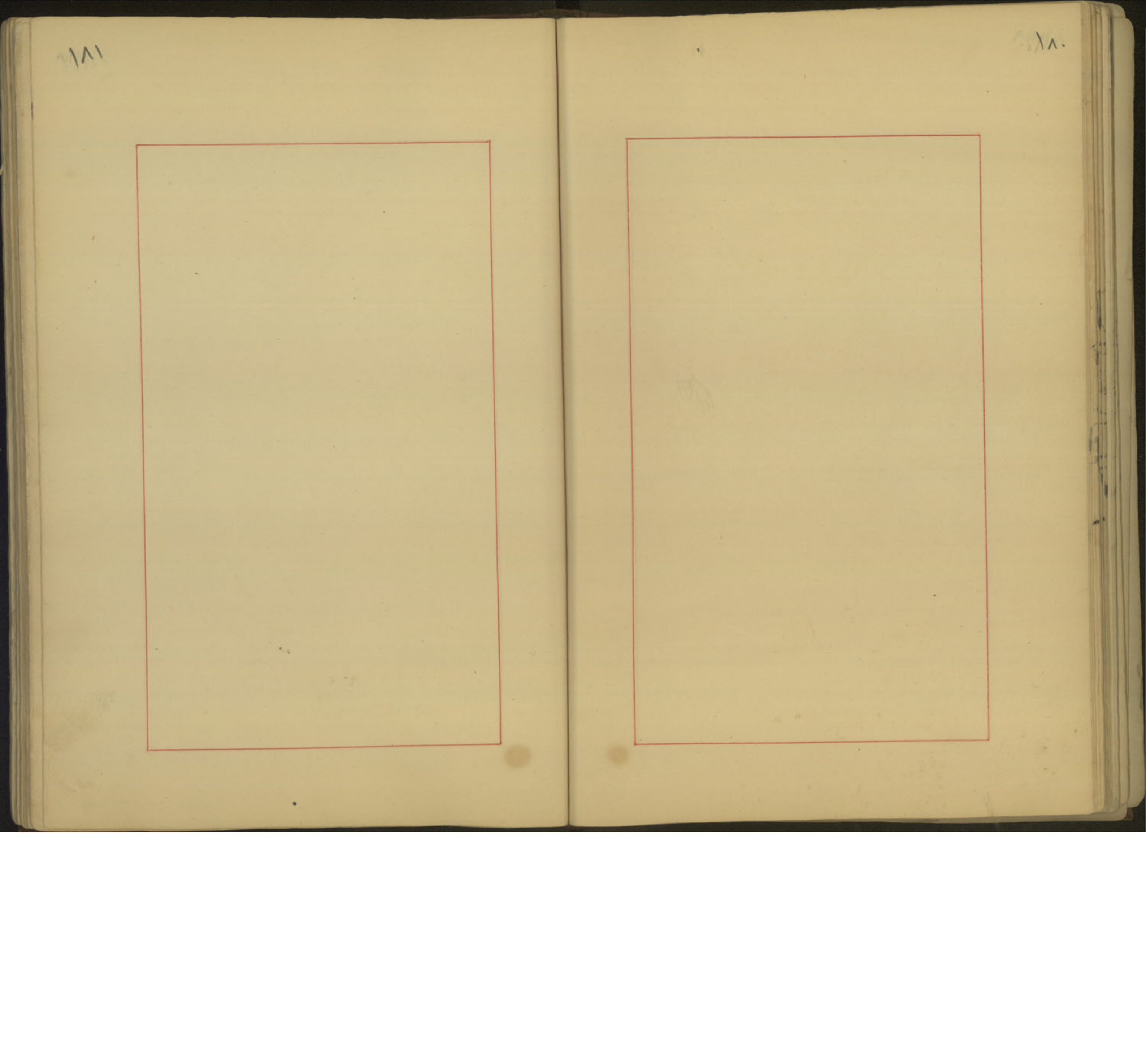


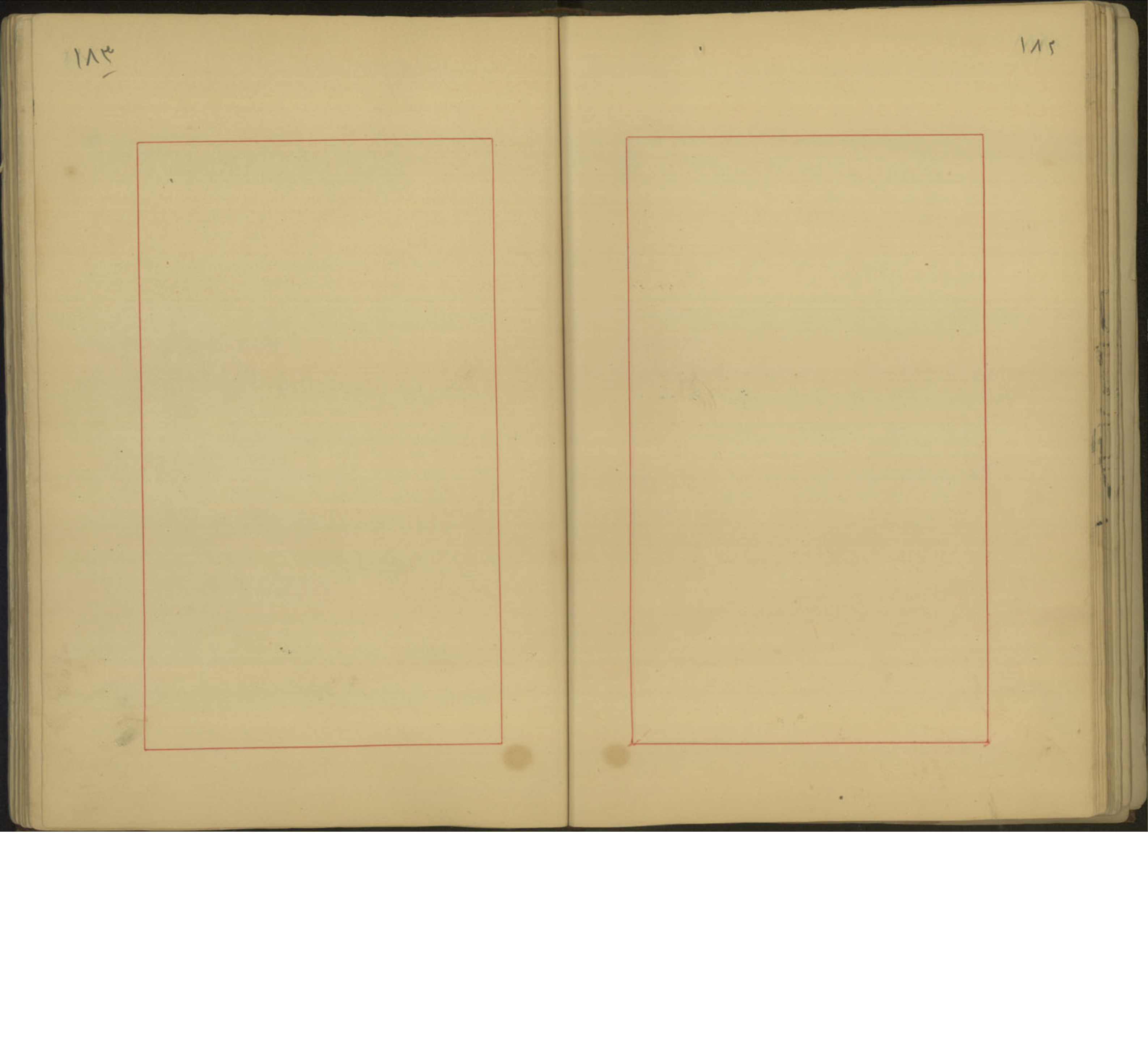


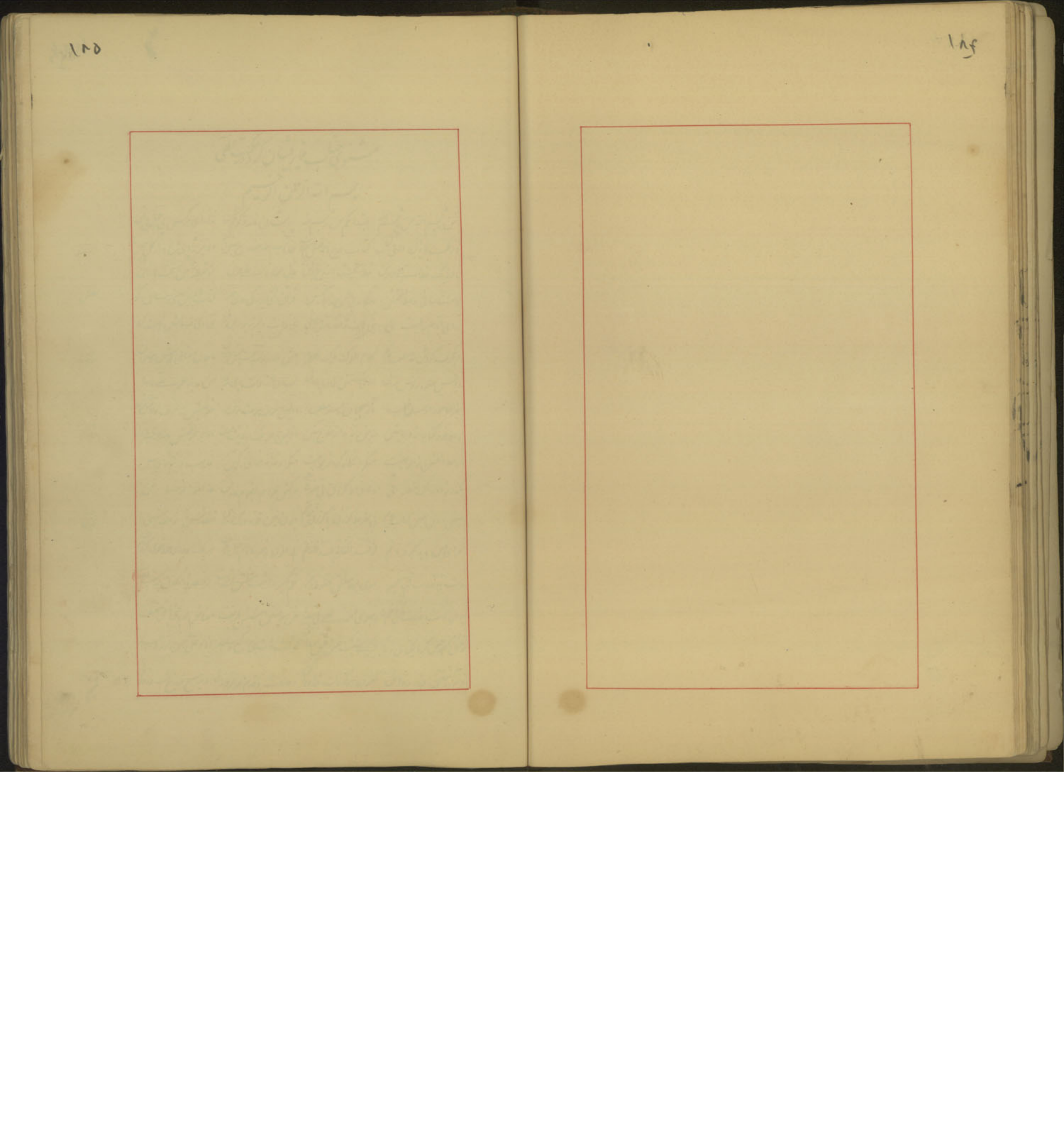












مثنوی جناب ملا پریشان کرد در حکمت الهی

بسم الله الرحمن الرحیم

نه ازای هرکس بی فنا وننه پریشان نامه ذکرم گم لمه ابتدا کم من ز بسم الله من ز بسم الله من بسم الله

اونیز ز بای باغ هزار گل چمن حمد و بسم الله مندرج بین کتاب درج و جمع فصل باب لا رطب لا یابس الا فی کتاب

انا نقطه من تحت باء ان قال مولانا علی عمران نقطه تحت باء زوج تولن یاد و یک خدا یکی رسولن

کتاب مبین معنی بیان کر قرآن ز تی زه کی مدی خبر انکاری شرح و بسط بخشش باشناسائی و نقطه تحتش

نبی ولی ته دلش ثابت کرد نبی وات و لیم ز یزدان فرد نبی بابت ز بعد نازل بیمی زمانی ایام جاهلیت بی

ماچان معنای قوس صعودن هش دار دو صد چش موجودن کلام الملوک ملوک الکلام و یکحرف گردش ره مطلب تمام

من مدینه علم علی بابها لسان الله وات پری مدعا ارای شناختن ظاهری رسول و قوس صعود و قوس نزول

ملفوظیش سه حرف واوش کمن اولین حرف نبوت نون با که بجیان و سر مطلب خیر الامور اوسطها طلب

اونیز ملفوظیش و سه حرف بادن اولین حرف ولایت واون ز من ته واتم نص ایتن واو خود کنایه ز ولایتن

غاصب دو تیم جای بانین منکر وعده و مزانی رکین منکر انکار کرد ز ولایت اوسط النفس ز الوهیت

خدا انز انو ستغا رفن و کیش عوام القوم عارفن و افراط کردن بی تصرفی بگذر ز اوراک متصوفی

منقدسن ز معدتسی چون نیتن قوه درک غور زبی بی تفریط کردن پاکز دل قایم بعضی و دون بعض ارباب عالم

هر یک وجای خود نجوی کرد هم پی افراط و تفریط اسم و فعل و حرف لو فقد العالم فقد العالم لعرای دین باید کرد و ماتم

و قاعده امکان بکدتب ابصدت قلم بگیر داشت خطش بارزت سوی الله مطلق خطوط دفتر دست ید قدرت قلم پیغمبر

معاش ارباب افق حقیقت من شریعتن شیش طریقت رهبوی احمد علی بی پیدا چون دست قدرت قاف و قلم دا

انا و علی من نور واحد کرامات ذات نبی راکع و ساجد دیگ شیت حسن و عشق بیدا نو عشق احمد حسن کرد یکی یی دانا

دینه صبح برزخ شب درود نی وحدوث و قدم مهر فروزنی کفرن هرکه وات خدا دوتن فرموده بیتن ویرد زوانش

بسمله

نقطه

حدیث

واوان

تیزین

تتمه

بر زمین دین حدوث قدم   خبر الامور اوسطها کیف و کم   ز الوهیت مگزین اکراه   الثمار زنت ناخبر من الله

خاک و باد و آب آتش ظاهران   عنصر بی امکان معاش باهران   دو قوس صعود و قوس نزول   آرای شناختن ظاهر رسول

سبع هفت مثانی و معنی دو آن   سبع المثانی حمد چهارده بیان   حمد دو مرتبه ها ز آسمان   یکتا بی مختص ذات حق بران

بیست و هشت حروف هر دو آن یک   چهارده معصوم بی ریب و بی شک   ماسوی الله گشت مندرج همین   کام مطلب بیست و هشت حروف همین

مفردات و نیز مرکب و جا   ترکیب بی چیش کرد و لام الف   لام قبل الف الف قبل لام   اگر دریافتی قابل الهام

بینه الف نام علین   ز لام هم شتق نام بنین   در نه پیدا اولین قلم   مصداق معنی حدوث و قدم

چون حق ز ازل میل بروز کرد   تا آشکارا کی ذات تنها فرد   وات کنت کنزا مخفیا احد   نقطه تحت باء گردش واحد

الله اسمی کن مستجمع صفات   صفات را منزی البته و ذات   که ذات چند صفات عین ذاتش   ذات خود هر ذات صفات صفاتش

ذات ز وصف دشت عقل کل موت   ما عرفناک حق معرفت بالذات   چون مو عدد داخل و واحد   کل ما میزتموه شاهد

لا اسم و لا رسم لا صفته ذات   بیخبر چه یافت خود ز بی نشان   کمال توحید نفی صفاتش   لا یحیط بشیء به بینی آن

چنی وحدتش رای دوئی نیه   توحیدش سرای ثنوی نیه   علم صفت واقع تحت ذاتش   کی شناسای ذات قد صفاتش

علم هم عاجز ز ادراک ذات   چون ذات محیط محاط لیس صفات   شناسائی حق تا حدی جایز   تا منند فکر نمانو عاجز

دل دیگر ز رف فکر فرو رفتن   تا کر باعی مطبوع ام گفتن   سبحان الله قادر بیچون بودن   با هر کم وافزون کم و افزون بودن

با جلوه یکی و ز همه بیرون بودن   با این همه چون چند بیچون بودن   ز ذات چون عاجز ز بس لب   ز صفات درک گرچه مطلب

و آهنگ فکر بگذر زی پرده   مصنوع و صانع خود کی پی برده   بگذر زی قیده باوت بادبن   کوری کار نداشت شره ویش کن

سی نوع پر در راهی پی پی خود   پی دید سیمرغ دلیشان بد   تا جایشان بس فره ونه کی   تا که باقی بس ز هر نوع کی

آینه کان دی سیمرغی نوی   نظر باز کردن سیمرغشان دی   برای دمی من هو شد لا و دیگرا   هم جبرئیل امر اغ خلق الله

خدای که و دلیل بیو دسم   او نوع خداوند نه پرسم   نفس وید باس بی برم   من عرف نفسه فقد عرف نفسه

سمعت فی اللیل شه مردان   و لفظ فصیح قال یا فلان   ز قول رسول خدا منتخب   ذات باالتراب و رب الارباب

بگذر زی قیده بادت بادبن   کوری کار نداشت شره ویش کن   دست در دو دامان و لای آل یاسین   تا زیر کشتن نفعت یابین

کنزین

جمع صفت

جانی

سبع

ماه چهارده بدر فروغ   سال چهارده سن بلوغ   و ماب وجوه ادیده وجه الله   کی متصف و صفات الله

و صورت چهارده یکی معنا   بر نام اعداد حق دانا   وجه الله علی عشر علی هو   کل شیء هالک الا وجهه

ید الله کواه وجه الله شاهد   چهارده و عدد مخاطب احد   اول و آخر اوسط گشت احمد   ذو بین اتولن و فرد و جد

ته نوع بشر خلق خدای عالم   تا انس شبه تا انس یک انس افهم   تا انس چهارده معصوم منتسب بان   بو ذر و مقداد و عمار و سلمان

تا بقی مخلوق مطلق نشناسن   واحدیت خدا نشناسن   هر کس که تحصیل معرفت کردن   دو قدر لحضبه شناسی فرون

ما خلقت الجن و الانس و پی تجون   الا لیعبدون ای لیعرفون   حرزا و حرزی و حرمدین اما   دیده یک قدر معرف بران

وصف بنده کی لمن بگر گوش   اگر هشیاری مگر فراموش   وصف بنده کی بران نه حرف   حرفی نه کلام بنحوی صرف

ز داود و زندو دو زفا بگر ضبط   رضا و صبر و صدق و ضعا بگر خط   ف فقر و فنا فاقه و محل   خیر الکلام و ات ما قل و دل

فاخلع نعلیک هات و موی ندا   ز حق بالواد المقدس طوی   یعنی پیل و حاجب غیر حق   مقید دورن ز بزم مطلق

ز سرای ام هانی در نه پیدا   عروج کرد و عرش لیه الاسرا   چی و لامکان رسید عرب   اراده کرد خلع نعلین ز ادب

شنفت با احمد مکن نعلینت   یعنی فاطمه علی و سبطینت   کرد نعلینت زینت دعوش   با تاخاک بو زر و حسیم و ویش

محرم مجرم ز یک گفته خطاب   صعود نقطه با عبد عدو لا   هر قدرت کردم خود بلب لامکان   تمثیت فرما و کرد بیان

بال و هم تشیمن ای راه تفته   خدا انزا و نوا و گس که رفته   دیده واز وازمن دیده هم دم   نر دید و نفس سید و دپ محکم

چرخ ز گردش سن او و جریان گشت   تا روح عالم و لامکان نقت   کرنم کرکی سر و سر جهت گه گشت   روح و ماسوی توجه بدلشت

جنبه با لوح و عرش محی لاهوتی   جنبه با العرش موجد ناسوتی   وای بدن داد لامکان خلعت   ناسوت سر روح من تا مرات

ز صحاب کهف بدر و یمن دل   واو ارسک برین منزل   درک دیر و ز و دوز ضیک محال   اگر یکدم بی ارصد هزار سال

ذو قاب قوسین و ید او او ادنی   نه زمان معلوم نه مکان پیدا   عصر و جاشت اگر حق با جان   ای اعتقاد که کفر نسیان

به خود محال مگر که احد   جزو اشیاء بو و قاعده صمد   سوی الله و جنب بی حیاط   و ماسوی الکل حق داحاط

ز احدیت

وان

رفت

احاطه داشت وكل ماسوى   نه دقوه دیش بل قوة لقا   غاصر وجنب بنی محاط   چون وماسوی دارد احاطه
که شیت چهار صفت باشی لی   حق مجسم کرد صفات النسبی   یک صفت غضب یک حیات دری   یکی رزاقی یک پیغامبری
صفت غضب بی وعزرائیل   محی ممیتش بی واسرافیل   میکائیل پی جنبه رزق دریش   جبرئیل مجسم وپیغامبریش
منصوب رحی نه جانش مرزوق   لضفحه ارسال رسول بحمد وق   لکام اول هات بن جبرئیل   چون جنبهٔ حیت پی پی ام البد
عزرائیل ویرده هر چار وجابت   داتش دی بدن وکان نشت   اوکه ممیز صرف صفرنیه   ممیز صفات عنصر نبیه
اری کوسالهٔ تبر قاهر   فرق ها ویپن صف وجهار   دمتارکه ده هوز راعب   دو شیخ دو کمان تین علی ب
یک تیر وچله دو کمان تین   هروک وکنار تیر رها کن   ونفع وضرر ترکش ده هسم   وقاب وقوسین ایکیف وکم
من باب مثل مطلب جاریه   وظل وذی ظل ترک نبیه   او ادنی یعنی دوئیت نیه   قدرت رحق ودست زنبیه
چون دار شهود اتحاد میو   اصل خود مطابق وسواد میو   خاتم وجیط شاه فرمان ده   بلی الخاتم ما یختم به
چون حالات لی مع الله باقی   فانیه وسوی هد غیب شاف   حقیقت وش دی یعنی وحدانیه   مصداق من عرف ربه کواه
دوئیت کی هات من نور واحد   غیبا لم یدرک پریش نشاه   قبض وبسط وعکس عاکس کرد نگاه   خاتم پی احاطه داود ولی الله
فقره نفاح اگر مجهولن   نمی ذو الفقار نمی تولن   ز دل ودیده تخم وآن کاشت ●   مرج البحرین یلتقیان داشت
محو جمال بی ز حق هات حجاب   وات پس الالباب تسقط الاداب   خداوا احمد خلقتک لی دات   خلقت الاشیاء لاجلک ذات هات
حمد مشتق پن ز ماده احمد   احمد هسم مشتق پن ز احمد   چون حمد واحمدش ز فرد پسین   الحمد لله رب العالمین
کر شاهی طاهر رنگی دیره   اثر لیش نین جز دو دعشا کرده   چون یک قصبه موم ماسواش دشت   جز حق بهر شئی تصرفش ہست
خاصه احدن ماسوی تمام   پس ها سر وطن حرف وتمام   دل امکان حق حق له دل اسور   خیر الزیاره فقدان المزور
کی شهود میو اسرار کون   انی اعلم ما لا تعلمون   غور کرد باطن معراج ہر سیه   خانه کرک این تحرف نسبه
دیده وحق پن هرکس دوست لقا   نشرتی زلف ما الطف   مپرس ز نکته دیدارش ویدن   ار پیش شرع حق کر چشم نور ودش
هم دیده خویش هسم دیده باطن   عیت عین لا تراک واتن   چون عاری ز ذات عین صفاتی   لم اعبد ربا لم اره واتی

۸ الفهی
۹ داد ولی الله

کمار بیانی صغیر اتم واب   علی ومحمد عددان ورب   کشت سایه حق سایه نوی   نه سایه بدن غلط نشنوی
تخم اطاعت وجانی کاشتن   چون ظل وذی ظل حرکت نیاشتن   چرکه ثابت بین ظل الهی   ظل ذی ظل نو اگر آگاهی
لنا مع الله حالات حالان   ادن ودن او او ادو منس زان   وظل وذی ظل ورحق ماجرا   ظل بری مبوذ ظل لا یرای
لشان نبی وات یزدان   لولاک لما خلقت الافلاک   لیکن وسساه ذات الحبک   لولا علی لما خلقتک
موجد هر شیئی لکنتم علم   حدانست دیاب خرقه وعدو زدیم   وقف تکلم عقل کل دق   او ار خیدر اسماع کرد ز حق
ذات صورت حیدر زنو مجلی   حق وات بن ها جام وجود علی   ار دیدن عرش ممکن تکیابی   لشق القمر انگشت نمائی
اسم اعظمی اسماء الحسنی   نقع ووتر لحجب ذات بی پیدا   پی ایجاد ظل رحق مسطوری   مستجمع مجموع دور المولوی
نسفقی وکرات وجلی مطلق   ذات من رانی فقد رای الحق   اوکه وجه الله زرروش روشن   لاکشبیه صورتش هر صورت من
دوعرش حدثت او کرسی نشین   الرحمن علی العرش استوی ابن   عرض کرد نذانم به صورت کین   لیک قربت مقام خود نی بین
سرا پا کرش بیم تا چه فرمائی   پا تا سر دیده تا رخ نمائی   ز خود بخبر ز حق آگاهی   هر لیسه معنای فنا فی اللهی
بسر نجن دیدار محبوب واحد   خود سوره توحید ومعناش شاهد   برنج خود دانه قل هو الله داشت   تخم توحیدش له مزرع دل کاشت
سیر تعبیر وعلم روح لسه   معنای سر برنج شنفتی لسه   قدرش ز قدرت قدری باقبجد   کشت مجرد معنای مکان زاجد
من زار خیالم بذق شیئا   فکانما زار حیا   زدمش نام ازل پی روش   لقمه ها صباح مسا البدن
بس کر پرشان پرشان حرفی   ای باده پر زور تو تنک ظرفی   مطلب کهکشت دست فرده ما مهول   خاصه ای عوام ضعیف العقول
لاتناهی حرفه بی نشا   چه درک بکه جزوه لا یتجزا   من رحمت کیشام تو یاد کیرو بعفت   ما سلیه ابن ها ان کابی جهت
مثل مشهوران نشنو کیف وکم   کار کردن بعفو خوردن اودم   سکر من کر کردت آگاه   من لم یشکر الناس لم یشکر الله
کند فهم عاجز ز معنی دریاب   اصلاحک کی بصحه کتاب   ز قول رسول دت ابن تو لویه   اتی من شر حسنت الیه

عبارت شکن بدار معافم   وز مطالب عمده مکافم   داته من وتوکی مینو ظاهر   بلی المعنا فی البطن شاعر
داتم چون طوطی مذان تقلید   من عند الله زان عین تأیید   لمعز شرم خلق و تضرع   خبر عارف و حق اهل تشرع
ز انوار که حق پیدا میو   یا من فی الجبال خزائنه   وان مجهول گشت کنایه   من البدایه الی النهایه
ز البعد قشری لبس مستهز میو   جنس که ارزان بی تا خور میو   ستی داور علی عظیم   من یحی العظام وهی رمیم
تصرف دیرین تو موجودات   کل شیء قدیر ذات غیر ذات   ز فرط ظهور مخفی صفات   یا من دل علی ذاته بذاته
باسط الیدین بالرحمه دای   خنصر چپ کم ز ریگ شماری   کی خجل نین ز احسان تو   لن تنالوا البر حتی تنفقوا
تغییر مدرین سر که وسراب   جنت بکرین کناه دو لواب   خداوند مرید توارا ده حق   فعل بی اراده نمیو مطلق
استبعاد مکین ز اهل بهشت   بی خرات هرنیت کز موجود گشت   کر عبد طلب کرد دینار شو لا   موجود مو برشیس طریق الی
ذات یا ابن آدم اطیعونی حتی   اجعلکم مثلی فی الافعال مطلق   ز انوار که حق پیدا میو   یا من فی الجبال خزائنه
چون خلاق مدح ذات اعلین   مداحی علی شرک جلین   ذات حق بی علم و اراده نین   کی ذات بی علم و اراده کین
ذات و اراده هر وک قدیم وان   لیک ذات بالذات او بنگ بالزمان   چون ظل و ذی ظل چون شمس وضیا   انفکاک شان محال معنی
قدیم بذات نه قدیم زمان   وی مقامات شرک دیری ایمان   خواتت چون ناسم مشتاق زح   دصفت چون بواجم خلاق بدیج
حاشا کی کسی قدر تو دانا   پیان حالن و فرد دانا   پرورده احد که مکینی   عروة الوثقی حبل المتین
زنجر جودت دریا یک نمن   دست کریم کی زدان و کمن   خود بصاف رسم یک دالن   حاتم ز وصف سخای تو لالن
یا مایه باعث ما سوی الله گشت   یا مایه راندن آدم ز بهشت   وکسر اصنام سید الوری   گشت کتف مهر کی ز کف پا
نه او تاب بار نبوت مدا شت   بنی نبوت خاصه اجرا داشت   لیک وتحته درخیبر گشائی   پا نیا و بان دست خدائی
قائل انا نجر الحدیدی   ز قول خدا باس شدیدی   سبح لله ورد زبانش   سوره حدید دالن وشانش
مظهر حقین بی شبهه و خلل   لیک مجمل ری نیری مثل   علم عام وخاص وخاص الخاص عظیم   وفوق کل ذی علم علیم

اصلی بحر

اصلاح مطلب نه نمن و دیر   ظهر الفساد فی البر والبحر   وذو جنبتین واحدیت نیه   شاهد نزلوا من الربوبیه
ز و بعدله وصفشان کر دیت بالکل   مصداق قولو فینا ما شئتم   ز وصف ذات مکرم علو   خار راهم بین مقام غلو
نین وممدوح بل مخلوق من   غلو مکران ز نقص باطن   نه قلو تقاف نه غلو بغین   لا جبر لا تفویض بل بین الامرین
نه نیر د اجو ز د اجمعشان دوا   علاج مفسد و فرد کریا   مذیده شناخته ما چان جدائی   نعوذ بالله ار رخ بنمائی
کی داشت سر پنجه خیبر گشائی   کی له بنده کی مکر خدائی   آدم سینه چاک گندم حالت   نوح غرقه طوفان بحر کمالات
داود بلبل ز باغ گلگت   جبل سلیمان مار سنبت   یعقوب ز حسرت اعمی هدایت   یوسف زندانی چاهی زحد است
خلیل پروانه شمع جمالت   ذبیح قربانی کوی وصالت   موسی ارنی کوی لن ترانیش   مشتاق یکحرف هم روانیش
عیسی وفلک بر دشی پا مار   بی عتبه بوسیت هر صبح وابوار   وشرکی خورتار وز رحمات   اوکب نورکی ای کسب حیات
لوح مقعاب حلو کلامت   قلم با برجای اولین بابت   عرش نیمه باطن افکنده وبا   بیدل از عشق بین با برجا
کرسی سرگردان دداع سودات   نه افلاک سلم پشت زین پات   عشره عقول ودعویم توضیح   الکنایه ابلغ من التصریح
حسن مطلعین و فرد واحد   سیم وجاب مصراع احد   و ذات خدای عاری ز عرض   و اجب الوجودی لیکن بالعرض
علم و مصلحت زیر دست تن   قضا و قدرت بر شصت تش   اگر نه قضا است محول الحال   چون عکس رضای مجازی احوال
مظهر حقی هم ظل الهی   فعل حق ظاهر بیت بی کواهی   وصف مکرم ورضا و طلوع   او قدر مدا نم تونی رب انزع
وصف لذات مکم دریوزه   کوزه کر هر کز نشناسی کوزه   پر سام ز شخر دخرد بین خردکر   پیغمبر باطن ز حی کبیر
وی طور مدحی وشان حیدر   مرضین ولای خدا و پیغمبر   و ابت بنی رضا ابنیه و شانه   انا و علی من نور و احد
بنی ظل الله عقل کل و نقل   خدا شناس و دلیل عقل   کر مطلب مجهولن چون شعده   اثر رضای ذی ظل هم ز ظل معلوم
سن پریشانم پریشان حالم   ز وصف ثنای اوصاف لا لم   لا ای تبخیت اثبات الالس و کردن   معنی لا فتی لا سیف هم کردن
د و مصرعش یک بیت منتخب شمار   بی حفظ مذهب بین و ذو الفقار   وقتی جدالت و معصومین   سنانش مدد ولا الضالین

هرکس ز فضلت کرد انکار   محیطان دارا به صد بار   ز ختم غدیر احسن البشر   چار نسبت کردش ومنبر
دست علی کرد واش برملا   هرکس منم مولاش علیش مولا   پی زاد خانه زادش جای اوان   همزه خود وجای الف ارشاد
همزه شکل عین سرش بی چین   کن به نام پاک علیین   مخمورین رسول خدای مجید   همزه را بجای الف شناسید
روزه رمضان شعبان ورجب   مد و جن مد مستحب   وفکر دقیق خوش شناسین   همزه با الف مدش و جن
حرمت وطاعت و سنت عزمن   پی بنده کی حق خاص عزمن   وجود واجب الوجود واحد   وحدت وجودی خبر به عدد
حدیث شایعین ز رسول الله   القید کفرا لو کان بالله   مقید وقید الله جسمانی   عارین ز رسم وراه یمانی
اسم وفعل وحرف معنای معانی   الله تصوری حجاب ذاتی   فالق الاصباح اول خدا   هر تو لی فالق الحب والنوی
محب خاص عشق آمین خصص   سوره یوسف کرد احسن القصص   یسئلونک عن الروح ربی   حق وات قل الروح من امر ربی
ز وقت رحلت عمر از ثبت   و آقای قنبر کردش وصیت   بعد از من مکش شمشیر ز غلاف   مکرهست معین داشتن مصاف
دستور العمل ... فرع واصل   تا صاحب الامر نسلا بعد نسل   شمشیر علی شای دلدل سوار   بی چیش ملقب بی ذو الفقار
تنش ... ده دو فقره داشت   هر فقره ز دانه وعده الکما   هر ز دانه وضربی هزار ز کشت   قوة امامت ید اللهی داشت
ز یوم خندق آگاه هر کس   ضرب زید عمرو واهر سه   احاطه ... هر یک   ملاحظه کرد بی ریب وبی شک
یکشت ز قدرت کردگار   صاحب فقرات ذو الفقار   دستور العمل وی دستور ...   صاحب ذو الفقار کی ...
طاعن رحیمین بی ریب ضار وسقین   کی دو سر داشت شیخ ... حسنین   ز لبش چاپک پی ز رسش جلدی دا   شعش اعادی دین و دو ...
دست و دست رسی تا امل   تا ز اعداد وزخ پر کین چون ...   امی چرا بی احسن البشر   سر تیمیش ز مادر وپدر
تا حیات داشت کس سلامش نکرد   بجز خداوند ز آن دلامرد   تا حق تعلیم حق ولیدن   خود حق سلام خصش بنود بین
کس او لویت ندشت لیش دربار   تا تعلیمش کس خبر رب الارباب   محتاج بی وحی محتاج نوی   الفقر فخری به میبالس

چون دار الشهود اتحاد نمود   اصل خود مطابق بلا سود   خاتم ومحیط شاه فرمان   بلی الخاتم وما تختم به
حقیقت وی شد وی نفی الهو   مصداق من عرف ربه گواه   پی تنبه خلق دگر ابدات   حب دنیا راس کل خطیات
چه خاص فرمان و رسید الکونین   تکدی سواد الوجه فی الدارین   لیک وبخی طبع مکر خاطر   کدارو ش سیاه دامانش پرزن
بشنو ز ملا محمد تقی   بسیار شیرین ذوات وای تقی   محرم ای هوش جز مهوش نبین   نشتر زوان غیر گوش مین
رسول وتکمیل بعضی معاملات   رب زدنی فیک تحیرات   لیک گوش ظاهر ز آهنگ اسرار   دها ئی مولبسر ز انکار
چون گدای بیهوده دنیا و دین   ذالک هو الخسران المبین   پی نماز سر درین مگذاری   او ورین ترکه ... داری
بنی وات صلواة عمود دین   خیمه بی ستون فرش زمین   اذا قبلت قبلت ماسوی   واذا ردت ردت ماسوی
وقتی وا دان کشیاسر کوشش   الف ادانش چون تیر تا گوش   ظاهرت ... حرف مثنا رد   لیکن و باطن جهت پنج موارد
ما جعل الله لرجل قرآن   من قلبین فی جوفه اثر زان   ویک مرد دو دل حق نکرد خلقت   یک دل جاش نین جز یک محبت
پی تسخیر عام یک صفیر   انکر الاصوات لصوت الحمیر   زوان وایاک نعبد مستعین   بالهنا مجین و خاطر حزین
المهر حق فاعل منفعل   حال نمازوی طوره خجل   کنت فی قلوب منکسره یادگر   الصلواة المعراج المومن کرباور
درجن ورقم مبارک شیم   لموجد الخلق خلاق العالم   انا اقرب الیکم من حبل الورید   اثم مکر وکردن حق نین بعید
افرایت من اتخذه   الهه هواه وهو اخذه   مفعول من اراد فعال ما یرید   خود وعده کریم مکن دو عبید
مخاطب نفس مع الغیر سود   ویل لمن کفره نمود   پی دوره عمر مگذر ز عبادت   خواب و بیداری دالن ...
الدنیا والاخرة اختانین   ملی هر خوردین درشت زانین   سگ نفس مردار خوار دنیا   الدنیا جیفة وطالبها کلاب
پی رزق ز رزاق قره دور کفی   رزق فلک تطلبک تکر شفقی   دی خود ارائی وی تن پرور   آرزوی مال مردم مور
سعی کر واخلاص پی مدعا   لیس للانسان الا ما سعی   دنیا بو فاات بوح دون پرور   زندان مومن بهشت کافر

لا یکلف الله وکتاب	بات نفساً الا وسعها جاب	و تدریج طی کر راه ثبت	مجاز قنطره ای حقیقت
من شریعتن بشیش طریقت	معاش ارباقی باقی حقیقت	بکر قدر ورع و طاعت اقدام	لیشنو الکلام تجر الکلام
کون ناورقی و تدریج تن ده	وجود ناقص ز عدم صرف	چون حق ایجاد ماسوی برداشت	ز نور احمد لوح قلم ساخت
عرش و کرسی ز نور مرتضی	آسمان و زمین هم ز مجتبی	ز نور حسین بهشت کرد بنا	جلوه کرد بی نور بتول عذرا
نور بتول کرد شاطه هر هفت	اطلس افلاک کردش دور بعت	چون که روشن کرد کل ماسوی	ملقب بی و زهره زهرا
ضمیر ز جمع و تانیث ازلی	و کانها کوکب دری	پاینده کیش و جای نشان	لم یطمثهن انس ولا جان
لا شرقیة ولا غربیة	محض وجود پاک نبیه	وجود بی باعث خلقت	الدال علی الخیر کفاعله
اگر هشیاری معنی کرد عین	حسین منی و انا من حسین	حسین منی فهم هر کسه	اظهر من الشمس نظر بسیه
کار و جای ربی معاویه کافر	له پیشگاه حسن [illegible]	پس حقیقت نام نبی تمام ولی	نه حکم باقی بن نه نام نبی
تا و شهادت سید مظلوم	سر انا من حسین به معلوم	و فدیناه بذبح عظیم	مراد حسین ز رب کریم
ذبح اسمعیل ارلوی قبول	باید نسلش پیدا بو رسول	محقق تون ذبح عظیم یاد عن	حسین منی انا من حسین
اعضات کشت عجین ورتت بی	محاطب حسین منی ربی	و نهار ولیل بس بکم هر بار	من مس جلدی لم تمسه النار
حرف الولد و سرا بی	ماخوذن ز قول شریف نبی	سر نیاکان بابی اتم	باعث ایجاد و امی طیبتم
حسین و شمشیر خود مظفر	عالم شهود معاش ظاهرن	کمون ابی عبدالله مکنون	انا من حسین معاش مکنون
پوست و مغز هن ارای فایده	مثل سقیفه بنی ساعده	جریره سامع تماشا بکم	تتن مرسوا محتاکم
تا شیه کری خود مدی خبر	در سم اعلاد قسمت عمر	درخت بی میوه صاحب حرمن	شجره عمر میوش فتنن
نبی و فاطمه ز پوستش کشیا	خون علی حسن و حسین [illegible]	دنش باده کردمات کربلا	تا حشر و باکر داوه درد بلا

مر تن

ورتن

علم و مصلحت ولای خدا	خواست خدا بی لیک نوی رضا	ار خدا خواه بوش اکلن	وما لم یشأ لم یکن زان
یفعل ما یشاء بقدرت الله	یحکم ما یرید بعزت الله	درک فرق مابین خاست و رضا	له جبر و تفویض لیس کی رضا
ار بدعی بوین ارای ما دعا	علم علت نی بل تابع فعل ها	له و جدلی کر تو نی آگاه	حدیث منهی کرد تا را الله
خدا حاشش نه ما حال کردان بو	مشیت تونی بدا ها و تو	دست اگر من دست تیر برد	استدلال ز قلم و نفس بایکرد
د تو لیسی هات ار اگر ما بنی	مادة و ریاست دنیا و دنی	حرکت کرکین حق بار و خاطر	العبد یدبر والله یقدر
بشنو فرمایش مولای متقین	وات انا مسکین جالس المسکین	بی آز کف و لای خلق فراردن	بل ساختن ارای زا بر و وردن
اکر پی دو نان و دو نان فرع	عز من قنع ذل من طمع	مجوس ارمنی کبر و نصارا	یهود کافر بت پرستها
کس باعث قتل امام نوی	کشت فتنه کهنه سلما بی	سنگ اشناوی طور ضارزن	الاقارب کالعقارب
ظاهر سلمان باطن ملعون	قاتلهم الله عنا یوفکون	غلط کاری من و جای زر طلا	سالی صد هزار کاسه کشیا
دایم دو بوسان خر کی زبان	سخان کتش بی حفظ ما بوسان	همه و عقل و هوش شجمان کیشا	درو اهم خوارد مات عشق بی پروا
عقل وات پریشان پر بی پروا نی	عشق وات ذوق ما من کورپی و مانی	عقل وات جا کچی چشتن منظور	عشق وات محبت حسود مکی کور
عقل وات بر کان نه پا بستشن	عشق وات غیب الغیوب جلوه بستشن	وات غیب الغیوب محقق زاتن	وات هر چه و خیر فکر ما نه صفاتن
تو خود معجونی ز چهار عناصر	بی شناسایی یک زی چارین قاصر	ذاتیکه محاطه و وهم تو بو	کی موجد بیت ای احد مبو
عقل وات پریشان بکدرر ما	عشق وات دیوانه پابند و بیان	سوره توحید عقل لات دیلیتن	وات صغری و کبری نتیجش بسیه
عقل وات ظاهر الولایتشن	وات باطنی عجائبم بدرک چیشتر	خلاف ضعاف مضاعف ده بار	مرتبه علی تنزیل بو ناچار
اوسا و علی هو سر ابن	هو شاره خود و مخاطبن	حق زنده گی کشت کس نین لیه	جهه ما شخص شار الیه
اصل هو و ین الله دون او	احد دون دون پای نی مدد	ز فرط کرم ذو الجلال فرد	پنجه آن سه شکل الله کرد

ایک

باطنیل

زهم مکافین پنجن بشمار بنون انگشتان عدد ده وچار بجه بدانه علین بنات بدانه فوق ایدیهم حق ذات
اطلاق مطلق فرموده فاضل متصرف میوه فرد کامل وحدت نوعی ارای هرکسه فرق فیما بین خدا و خلق بسیه
ز خدا و رسول دو رتبه ثابت انا اصغر من ربی بسنین ذات احد احمدن اگر آگاسه عالین ز رتبه احمد الٰهی
عقل ذات صمدیت محض چهن عشق ذات ز خود بر حق مطلق ظل فنا و دی ظل مستهلکت بهن خود قابل قطر و تجوف بهن
عقل ذات چهارده بین لم یلد مو ذات دو بین احولن چهارده تن ز کو کلیت یلد مجراش شاش دانه معصوم مولودش پهلوی یا برانه
عقل ذات لم یولد ارا الحی بهن عشق ذات فاطمه که ز بر بهن لم یکن له کفوا احد مدح حیدر کرد حق ارای احمد
شخص باطن ذات لعبد از محض فهری هر به لیس کمثله شیئی عقل ذات جای حق پیل بکر تولا عشق ذات خدای جا دار ارای او رضا
هوش بیچاره دینه کافر تنزیه یکطرف تعلیق یکطرف عقل و هوش همای با عشق ذات لکم دینکم ولی دین عشق ذات
دو حدیث و ما بین خلافی نشره ما جان فرموده شفعای حشره و یکجا کن اراده الله یک جا کن مجال مشیة الله
پس بهر تقدیر اراده محل آفرین ولای خدای عز و جل جبریل کی فرمیش میوه ای حیدر شاهد الاقرب یمنع الابعد
من علمنی حرفا ذات علی قد صیرنی عبدا و نبی علی ز ازل استاد جبرئیلن قد صیرنی عبدا دلیلن
رسولی که تابنده بنده و دلش خبر مدی پس مدانی یرش چون کی دعوی انسان آگاه منصب انا شبیه الله
اجتماع ضدین و مطلب معنا عوام کشت باجان کور بهتش من ز لطف حق بکرم پیدا تاکه ظاهر بود هر کس معنی
جبرئیل ظاهر ارای نورن در باب الظاهر عنوان الباطن حقیقت جبرئیل کین له تجرید وحی فیما بین اراده و مرید
دریای بی پایان نگرود قطره بگذر ز اطوار قوم پت فطره نبات و جماد حیوان تولید سری ز معاش نکرم تولید
ارای سکران مذهب جعفر متصوفین جبری و شراخور دو مرتبه پت نبات ز حیوان انسان اشرفین قدر رتبه ز بان
دو جنبتین نوع انسانی یمی فرشته یمی حیوانی لجنبتیش دو مرتبه ثابت تا بس بشنو بدم شرح و بسط
بی انگور تاک پرورش مدی عدد رس من الماء کل شیئ حی فی ماء العنب آب مدی غش تاکه دو ساعت تر بود دماغش

بمعاکر

نبعات که حشیش مکارو تا او غلیان ارای دو شیارو بالوجوب مغلوب حیوانی کی حیوانی و دست نباتی مدی
چون القریب مخوا نوز بیش متشبث میوه بکل حشیش نخل معیت لقبش عرش یه معنای شراد یه معنای چرس
منافع للناس نقش ضمیرش ز خاطر کردن اثمهما کبیرش بلی پرورش مدی و بدل لیک قبحش سند کردن طرق حقن
الحسنات یذهبن سیئات والسیئات یذهبن حسنات صعود کرد ز سحار دو جای حشیش مخلوق ویش کرد و خلاق لیش
تن فربه کی مکاهی ز روح کی ترجیح مدی و راجح مرجوح ز تن پروری که مطلب حاصل بی اشکم با تنی بهتر بو ز دل
کی ز تنزل جستن تفوق مگر نشناسی ثبت رو قاتق ز محشر مگذر کنت کبیر بو جنگ که کرین آیتیت و دیر بو
ناه پیدا کر ز وال ند شتن نبی یکدم عیش تخم ام کاشتن مدانی چیش ناه بی زوال حب علی و آل بعد ز لایزال
ای عمل کم کم مکرو سنت ز دامان حق مورد دستت که پیش حشمش شرا خوار میو که پیش حشمش سرو خوار میو
رسید ذات یا علی مرادی دارم براید یا رب ذات مولای عالم تماشاش ز حضرت پرسا زوان کل فی فلک ذات عین یزدان
نبی وار شاد همت و دلخواه ذات تخلقوا باخلاق الله وقتی تو جهش و ناسوت جهات کلمینی یا حمیرا موت
در خمیرا کی ز آلیاسین الخبیثات للخبیثین لز ور محشر ما حی یا با کل شیئ یرجع الی اصلها
الجنس مع الجنس میلو در کی مجالست و جنس ترک کی لبشنو التقوا من مواضع التهم کلم الناس علی قدر عقولهم
چه خاص حرفی ذات ملاکه روی موجودش کردم داو معدومی ذره ذره کاندر این ارض و سماست جنس خود جویان چه کاه و کهرباست
دوست و دشمنی تا نو متهم تعرف الاشیاء باضدادهم ز جهل بر کیش و مطلب ده تخصیص داد رو حی تعمیمش مده
هر مطلب ذکر کردی دواکی استثنا کردیش ذات کشور زنی احسن وجوه فی القلمن رسول و قلم اول علمن
اطلاق مطلق فرموده فاضل منصرف میوه فرد کامل و قاعده اعداد انمای مطلق علین و حتی داماد بحق
ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم نقل قول کی ز قول احمد بسیار و جا ذات نوبر اس بد
محمد اما چنین انما التحز اجش کر به چون وجا طاه یک تا نه چهل پنج میو تا پنج یک تا پنج و پانزده محج

آدم و حوا ایشان بی حاصل جمعش شصت پس ای ای کامل استرضای حق هر مواد فکرش الخیر فیما وقع دگرشن

محمد و یسین مخاطب چراست سین و جنبه اش وعده سواست ابو اهذه الامه ندانی والدین حقیقی ولی روحانی

نبوت چون جسم ولایت چون روح ای باب و ازباب عرفان مفتوح حی و محمد پنج اعداد شهود گر کمون روح و الجسد

لدنیا اثم المحشر بریان ز عدلن کما تدین تدان بجتن و علتن مخلوطن و هم انفکاکن نا تیور هشم

ظهور موقوف سر در قائم موقوفن بجو فسخ عزائم کیمیای دانش و کشت مالکن تمیز دهنده ناجی و هالکن

ز قدرت حق قامع کفار روی لمن الملک لله الواحد القهار ز عین الطاف مستحق تا فرد له سکوت ذکر نفس با هو کرد

فرق فیما بین نطق و سکوت مثل آوردن کالضفدع والحوت ساکت یم ز قول ینح مرکو و فارسی یک بیت وانش معنو

هرکه را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند حرف موزون کردن کی قرا فیه شاعر معاش موکافیه

منظورم له شعر مطلب گویمن نه خشنودی خلق و دل جویمن بیزارم له شعر و طمع وصله ما علمناه شعرا ما ینبغی له

ارای لقمه نان خدا ضایع کر باعث تضییع علی و پیغمبر ارای یکبار رکاه مکری اشان ارای فلانکس خداوندکارا

نسبت مدری و مخلوق خدا لمشبه به شبه اوی شاه محمود آنکه از رفعت مطبخش چون یکی پیدسته فاش اوقات ایمان

خاصه شاعری که ملای و اشتو تحم اعراس دعالم کاشتو ز علم و حکمت معانی و بیان دلیل ما وری هر دم در زبان

حاشیه مطول کلام صرف فن منطق اصولشان دی بحر فن وایراد کردن و صیغه سازی ترخیس اصل ترخون بی

اری مال خراو دل کش دراج و نرام ماب کوکب الابراج عمر و آرای مزاح لطیف و شیرین واتات زیدمن اصولین

بعد از غسل کفن یاش و چال بگزین یا تن هر و ک بی سوال پرسان من ربک ای ارب توکیت وات اول بگواین من چه نیست

من استفهام یا من موصول فرق ان زرفن قاعده اصول تابع شیخیم علم کثیرن البعرة تدل علی البعیرن

تاهی براکل اهل همدان قزوین ورو کردم قم و صفهان اهلش بی دیانتن مهجوران روده ملکی کردهلش باجوران

مدینه و بقیع کو مشرف سر من رای کربلا و نجف مشهد مقدس کاظمین و قم اکمن ادعونی استجب لکم

خداوند

محدود

البراج

البعد

اهلش خنظلن

اهلش خنظلن غرس تکلدرن عکس شرف المکان بالمکین وترس ستم و ستم ترکی دو همه ترسی شیخ رجب پچی

پنجاه سال طریق خدمتم گذاشت بر زنگ رشته جبر نداشت و مذهب جعفر دو هنوز کافرن یکی صوفیه یکی متکبرن

اگر ز قولم نگرین اذعان ثابت کرم و اوله برهان نکر محقق کربا بن جنس قوتن به خدا بن

قادر و رزاق و جین داور قاجر مرزوق و مردنی یور لیکن صوفیه و دهاش بن تصفیه کرده یکی ششم پوشین

تصفیه کردیده مزانی کبین خوب پدرش خود بیابان بعد و سافت قلال و جبال بی دین و فاسقن نادر و زوال

فنای خدائی و بالاش را بست نه خود خدا این بل خدا مات متمنی جای علی نا و کو زادن له بهشت ابوالبشر بو

هم شانی کردن و خدا و رسول کافرن ولای ارباب عقول لیکن معنای صوفیه پیم پوش کلاب و سباع و دواب و دوش

تارک الصلوة مال مردم خور به معنای صوفیه و ببینک و خر غم محو ز فرد اشیعیم توتم مالک ر دحم به موک تبسم

حکمی فلسفه اشراقی یونان وی اسندلاله دودم ناچان جنبانند داو مردمقن من در نوکس نی حق مطلق

بی او مروه او دمه سردن بسکه ناچان فلانکس مردن مقر در زبان منکران و دل الکره عدو لما جهل

عجب کردن ولای خدای غفور لایجب کل مختال فخور خلق و ودیعه حق تا تحت شاه شاه این حق چنی ظل الله

شیطان ذنب من دیر پاپان خلایق زین سلطان شوان ار شوان غیبت ری ارده دوام غیر نام باستی زین را غشام

طاعت سلطان طاعتن و رب حراست واجب اطاعت اجب یک روز نشسته یم له ره گذری دیم سیدا پی فلای اشری

بکپاس اعرج بی با قیم لکن نی وات کل ناقص ملعون تفوق کردیم بیت و باتی واتا مروز مانا که مگر چون من هست

آخوند وعده و غاصب ثالث و بی باخوشی ذات بعد ارث پرشام اهش وات عثمان متما واتم الاسماء منزل من السما

نجمان گیشا ز خیبر و رشتر من بالای علی او بالای عمر وات هر که وات علی ز عمر بهتر و دو وات خدا بالقطع کافرن

من فضل علی ذات فضل عمر تصدیقش کردم و فقد کفر بهی خودارای عسر محالن ثبت العرش ثم انقش دالن

اثبات نفی شیء و نطق ممنوع عن سالبه بانتفاع موضوع عن عمر و تعریف عثمان حجاج زخم سر سنگ سنگ بی علاج

او و موزیره من دو مقلی ارداد دین قحبه ای گیک ... هرچند ما ورده دلیل ز قرآن موات بلان دُر گردیج ایمان

دائم کام دلیل و کلام آیه ز عقل و ز نقل ما و کلام آیه انظر اسمع افهم اعلم بورلی طالب مجهول مطلق تا کی

صد و بیست چهار هزار پیغمبر ارای ولایت گشته مدعی خبر تواتر مدانش بازی بیهوده سخن چرای درازی

دین ارای منکر بی انصاف شر الناس من باع دینه بغیره ید طولانی داشت بلی ... فن ز طبل چادر رضا کرد و گوش

کی دهر مواد موات کرز لولا علی لهلک عمر ار استدلال کین دلایل معنای النفوس کنصوص ...

هرچه درباره او هر دان فاصل هرچه درباره ای هر دان بطل هرچه درباره او دان لاهوتی هرچه درباره ای هر دان ...

بگذر ز ری کهنه اغوای شیطانی لی عصبیت ابوسفیانی مدح کسی کز خدا و پیغمبر مدح چش کردن نه مدح عمر

کرم هر دک پس نایب پیغمبر داد دانش خلد و ای دانش کافر علی و ما پس بوبکر و عمر خیری دافع پس ما پس دو شتر

ارای سخریه و استهزا و شخنف وان یا لطیف ادبر دو کشف اث فی بینسا کنون لن انا ان لم ایکن دانستم لا

یقولون بافواههم لیس فی قلوب یستهزءون بالله ... او کر ربا کفر و نفاق مدتی تکذیب اصلاب شامخه تکی

محول و عرض رد و داد ن که النجاة فی الصدق از شان کر به نا پاکی اگر نداری دروی کورانی ما این رنجاری

تصدیق روز الست حاکین متی هذا الوعد کنتم صادقین کج بحث را نیرت ... صفا چه لازم ز اکل من القفا

واقف ز اسرار هر دی مکنی سلونی قبل ان تفقدونی جاء الحق زهق الباطل و معنی ان الباطل کان زهوقا

با وغترای دین پیغمبر ستی مغلوب بی ز وصفه عمر وصف حیدر کردی چون ... چرا الفضل ما شهد الاعداء

یا علی من عبد عقوبت بادم ز کشته عمل دیم شرارم نه حق نه ولی نه پسنم دین دستم و دامان ولایت ... بن

ها ای یا شاهی اثر ... گره بی القان دسته کل دسلمان در وهم وهم ایمان من ید ... مخاطب السلمان منا اهل البیت

[illegible]

ز یک رشته خنجر زهره ها و علم ما کان و ما یکون بی دانا ایمان ز دولت عرب آوردم یؤمنون بالغیب من ... دم

زنده موبد بم ... شاهین که المؤمن حی فی الدارین یا نقطه مرکز دایره امکان محو اثبات کز لوح زا مرزدان

شرط حضورت بی زمان فوت الانتظار اشد من الموت ز احوال مردم و چه دا سیاه ذات علی ممسوس ذات الله

نومید ز ذات نیم و ذات الله فلا تقنطوا من رحمة الله حول حالنا الی احسن الحال مولای عالمین مولای ذوالجلال

گرفتار درد نفس دین و کف بنا هم بر در تو یا نجف ز باغ امید بی دردم که گرفتار نفس نامردم که

ز حول محشر و پل صراطم با شاه نجف مال ... الکلام محشر کرام له ... الامان ز یوم ینفخ فی الصور

ز فعل رو سیاه سرفکنده و جفف یا لطیف ارحم عبدک الضعیف و تب علینا بذنب العظیم انک انت التواب الرحیم

هادی دینی و وجه احسن دست شکسته و بال گردن هل یرحم ذلیل الا الجلیل یا جلیل ارحم عبدک الذلیل

فبشرناه ذات لطف عظیم بمغفرة و اجر کریم بعد از کل شیء حی ... احصیناه فی امام مبین

عسر دنیا دال دیر عقبات ان مع العسر یسر ... دلسوب نعطیک فرضی حطات ارای ذات بات و حسن ...

دل ز محبت موالیم ریش القلب یهدی الی القلب جیش ذکر کرمت چون ... تجدید خوفم بکردز ز بیم امید

مپرس ز عصیان غفار ربی و من الخائف الخائن ... فیو ... لا یسئل رحمان وات عن ذنبه انس و لا جان

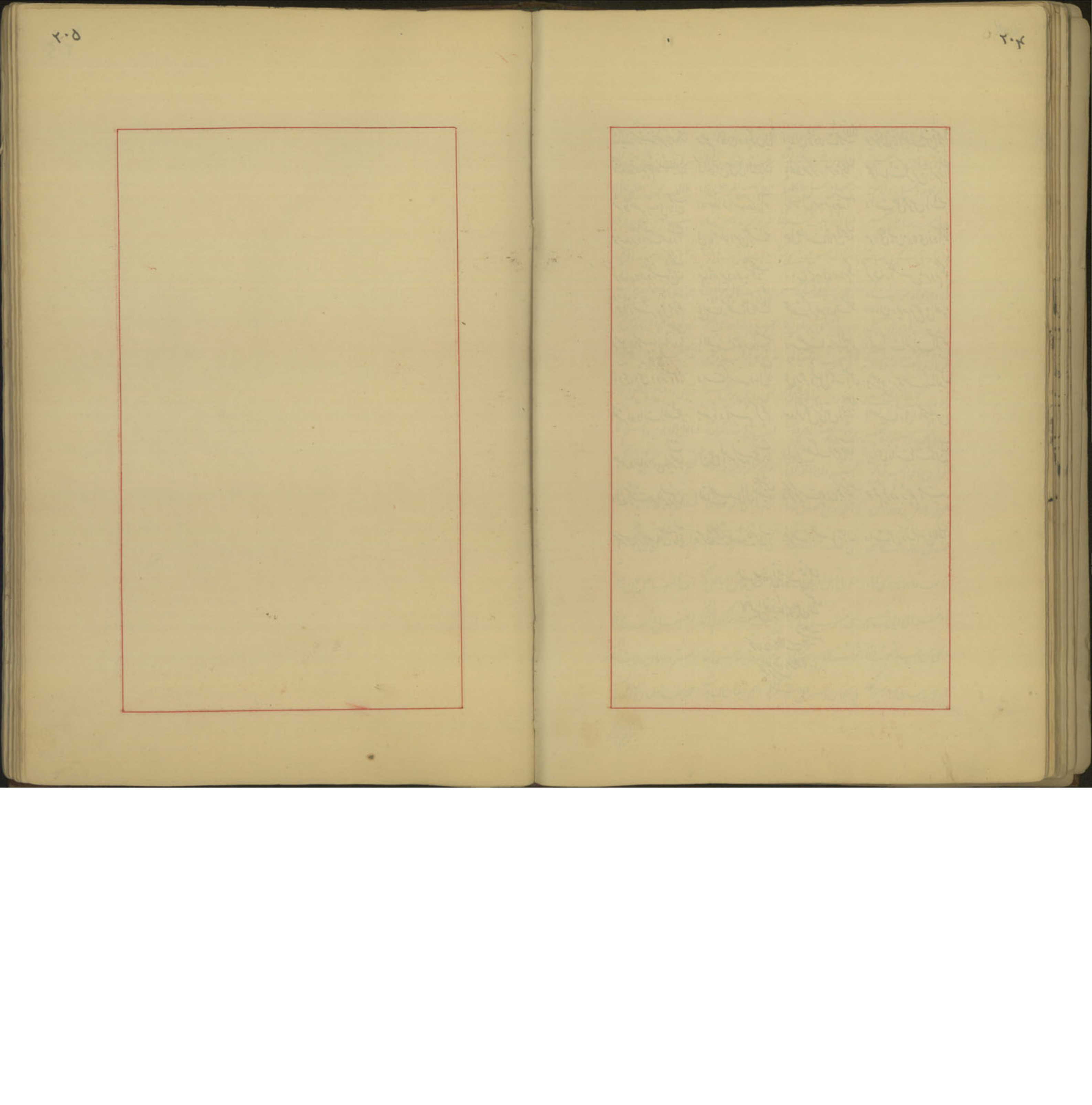
پس معنای آیه چیست و قیاس

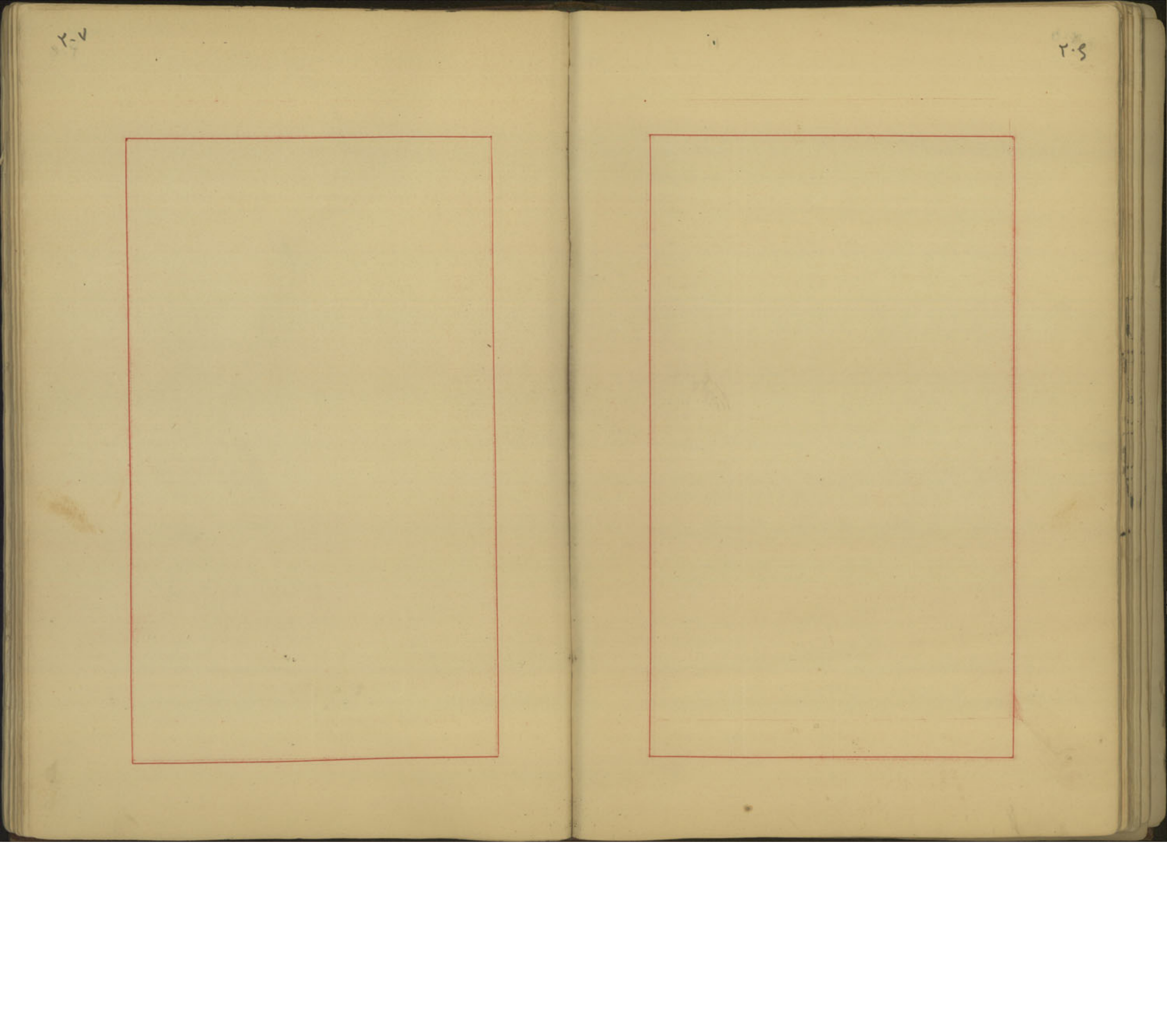
کاظمین الغیظ عافین عن الناس

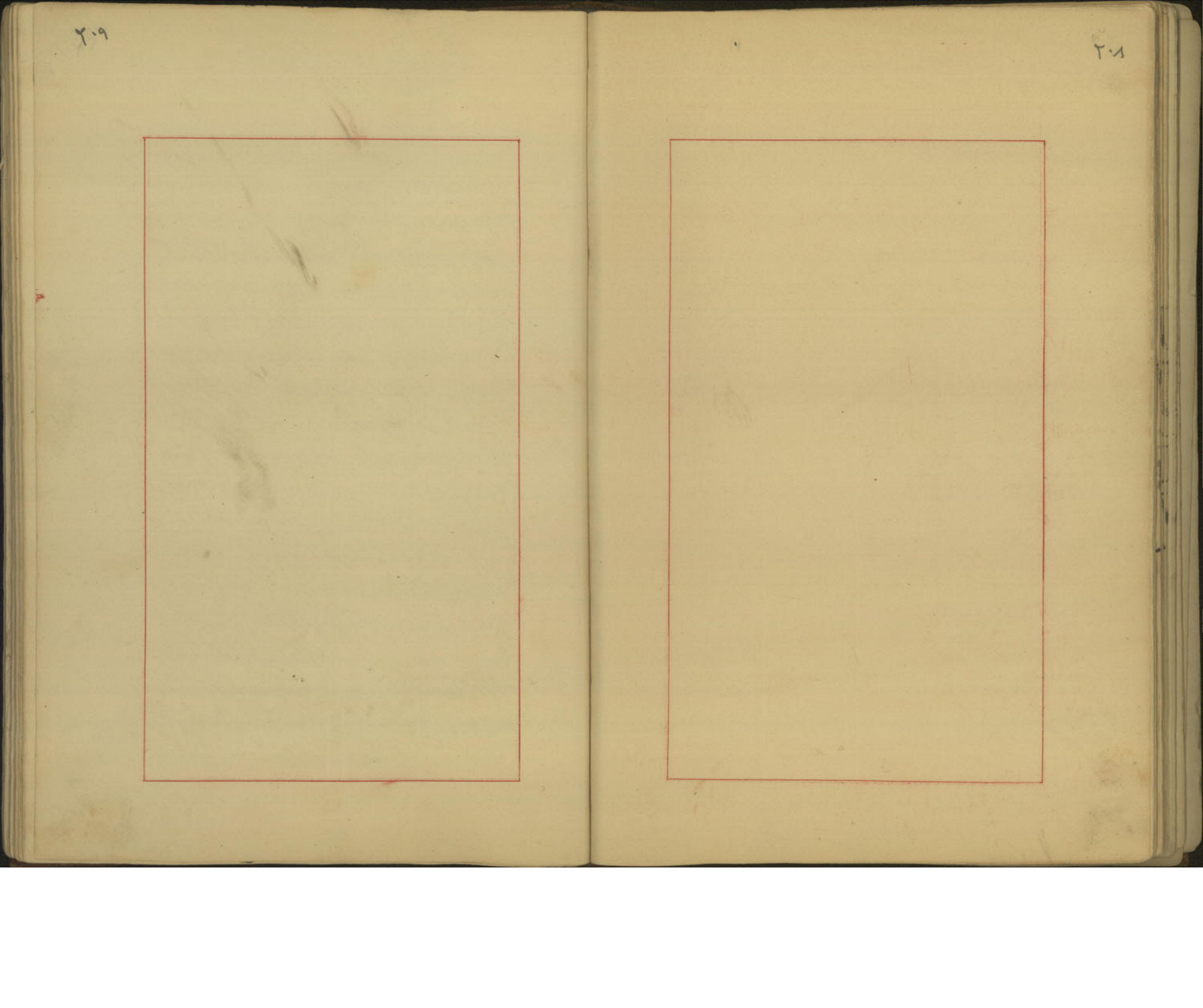
[illegible]

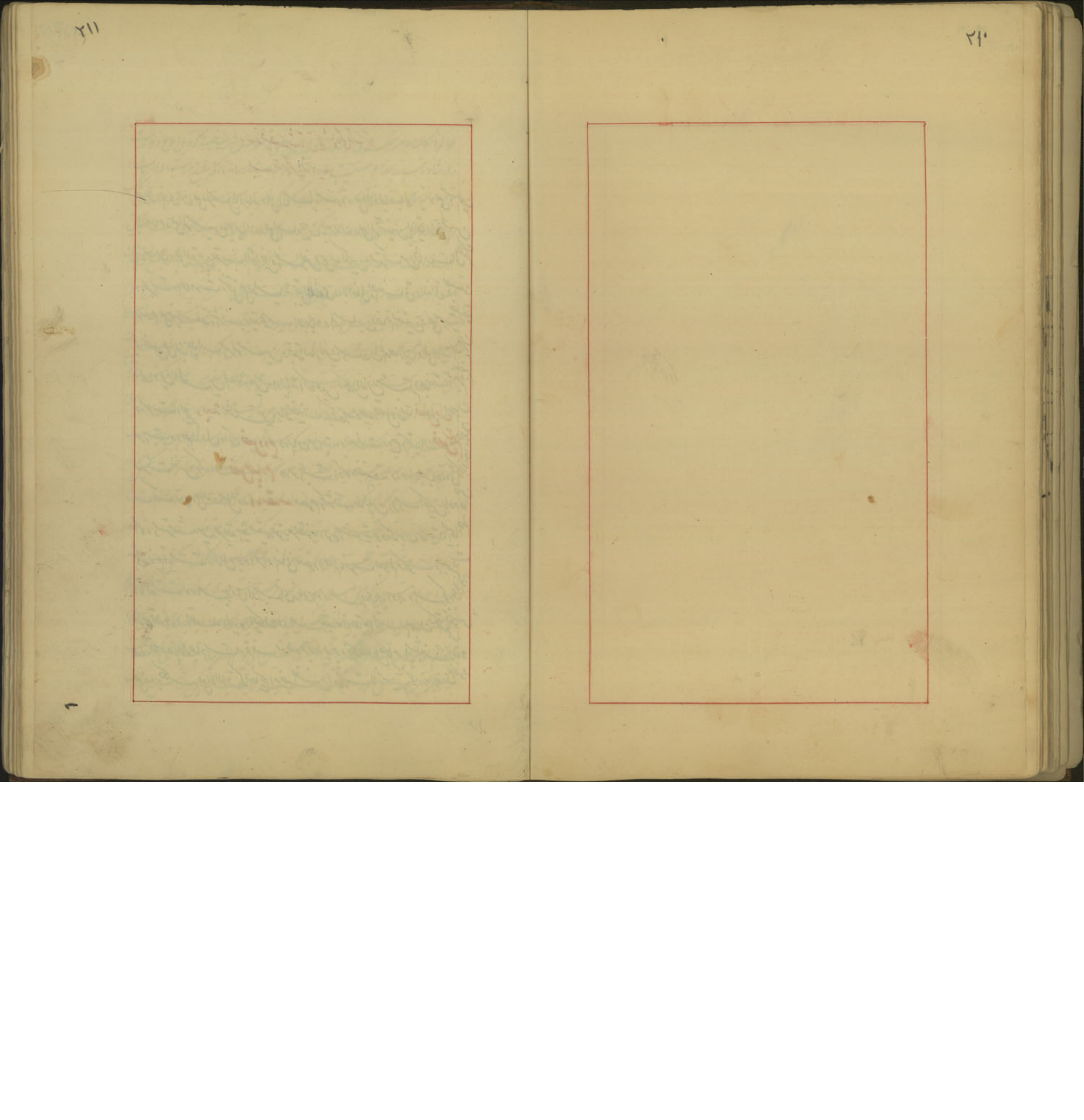
[illegible]

سنه ۱۳۰۷









رساله فیضیه مشتاق علیشاه دکنی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی منّ علی الرسل بالرساله و علی الانبیاء بالنبوة و علی الاولیاء بالولایة و علی المسلمین
بالاسلام و علی المؤمنین بالایمان و علی العارفین بالعرفان و علی الموقنین بالایقان و علی المحسنین
بالاحسان و علی المقربین بتقرب النوافل و الفرائض و علی السالکین بالسلوک من الناسوت الی الملکوت
و الجبروت و اللاهوت و تجلّی علی اولیائه بتجلی الآثاری و الافعالی و الصفاتی و الذاتی و الصلوة
و السلام علی خیر خلقه و اشرف بریته محمد سید الانبیاء و المرسلین و خاتم النبیین و علی وصیه و خلیفته
بلا فصل علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین و قبلة العارفین و سلطان الموحدین و علی الائمة الطاهرین
الهادین المهدیین المعصومین و اولیائه الکاملین المکملین الذین حبّهم درجات النعیم و بغضهم
درکات الجحیم **و بعد** مشتملست این رساله فیضیه بر یک مقدمه و چهار فصل و خاتمه **فصل اول** در بیان
مراتب و اطوار دل و آن **فصل دوم** در بیان مراتب و معرفت روح و تجلیه آن **فصل سیم** در بیان
معرفت نفس و تزکیه آن **فصل چهارم** در مواظبت اذکار خفیه و اوراد جلیه بمقاماتی که از برای
سالک سایر الی الله حاصل میشود **اما مقدمه** معلوم و مکشوف طالبین الله و سالکین راه و عارفین
آگاه و مسترشدین طریقه انیقه مستقیمه علویه مرتضویه و اولیه رضویه بوده که چون غایت ایجاد عالم
بنی نوع آدمست و کمال وجود افراد انسانی صعود از عالم ناسوت بعوالم ملکوت و جبروت
و لاهوتست و در هر جزوی از اجزای زمان و در هر دوری از ادوار و هر کوری از اکوار
در هر قطری از اقطار دایره امکان و در هر بقعه از بقاع اقالیم جهان تکمیل نفوس
و از مقصود ایجاد عباد است موقوف منوط و مربوط بوجود ذیجود کامل مکمل مربی مبلّغ است بناء
علی هذا بر حکیم علی الاطلاق که معالج امراض انفس و آفاقست لازمست که در هر عهدی از عهود

عوالم امکان و هر شهری از شهور اقالیم زمان بعضی از نفوس شریفه طیبه که قابل ابلاغ و هدایت
و ارشاد باشند بمقام مبلغیت دعوت و مرشدیت رسانند تا آنکه بتبلیغ هدایت و ارشاد
نمایند و نفوس مستعده متضاده متقابله را بدرجه کمال که غایت ایجاد است رسانند و چون طلوع کوکب
این مقصود بجز از مشارق انوار نبوت ممکن نبود و شاهد دلارای این مطلوب بجز در مرآت حقایق
نمای ذوات مقدسه رسالت و امامت صورت نمینمود چرا که نفوس طیبه ایشان مجمع البحرین بین
قدیم و حادث و برزخ دو جهتین ظاهر و باطنست بمدلول **نحن صنایع الله والخلق صنایع
لنا** دست جود آن نفوس مقدسه در مجاری وجود سارست و در اوقاتیکه مظاهر طاهره و هیاکل
کل مطهره ایشان بحجب ظاهر محسوس نباشد ظهور انوار و بروز آثار آن بزرگواران در سایر افراد انسان
علی قدر تفاوت استعداداتهم لازمست تا این سلسله جلیله عظیمه منقرض و منقطع نگشته و فیوضات
عملیه بتوسط آن معادن جواهر انوار لاریبیه بعموم عالمیان رسیده باشد و همچنین بر اولیای
سلسله جلیله ختمیه و بزرگان طریقه علویه مرتضویه که وسائل و روابط و وسائط بین حضرات
ختمیتن صلوات الله علیهم اجمعین و خلقند لازم و متحتم است که نفوس قابله را تربیت و تکمیل نموده
و بمدارج و معارج کمال و اکمال رسانند و از وادی حیرت و ظلمات طبیعت عالم ناسوت
باعلی مراتب مقام ملکوت و جبروت و لاهوت کشانند تا آنکه بمقتضای **ولله الحجة
البالغة** حجت و حجت بر خلایق تمام شود و همواره سلسله اکمال و تکمیل ساری و پیوسته
مایه ابلاغ و تبلیغ که اهل اصل غصون شجره تربیت است جاری باشد و از زمان ظهور آدم
ابو البشر علی الی الآن هم آمده و نفساً بعد نفس این سلسله علیه جاری بوده و باید جاری باشد الی ظهور
القائم الخاتم صلوات الله علیه و علی آبائه اجمعین الی یوم الدین بنا بر این بر ذمه المقدمات
بر حقیر فقیر مشتاقعلی فرزند جناب مستطاب ولایتمآب فضائل و فواضل و معارف

ایاب زبدة الاولیاء وصفوة الازکیا قدوة الکاملین المکملین وزبدة الواصلین المرشدین
المتمم للفقر الفقراء المنجی للهلکی والغرقی آئینهٔ سراپا نمای توحید والامیر فی نشاة التفرید
والتجرید عارف باسرار هویت مطلقه غیب الغیوب وخبیر بتعاکس مجرد وطی الامکان
والوجوب عالم باسرار البطون والظهور والظلمة والنور المتحقق بالاخلاق الله والاتمام الحسنی
والاوصاف العلیا **حاجی سید محمد دکنی** ملقب به ظهور علیشاه روحی له الفدا که از
اجلای خلفای جناب ولایتمآب **شاه میرضای** دکنی است که در این عهد از زمان
در این سلسلهٔ جلیله منحصر بشرف الکمال بتکمیل نفوس و مباهی و در اجرای حق موفق و موثق با الطاف
نامتناهی حضرت الهی است لازم و واجب که امانات و ودایعی که دست مبارک دلایت
وارشاد اولیای سلف در گنجینهٔ خاطر اخلاص مظاهر این بنده نهاده و ابواب فیوضات
که از برکت نفوس قدسیهٔ ایشان بر چهرهٔ ضمیر حقانیت تخمیر گشاده بمواد مستعده طالبان
شریعت نبویه وطریقه مرتضویه و متعطشین زلال اسرار ولویه علی قدر استعدادهم حسبة لله
وطلبا لمرضاته رسانیده و راهنمائی بطرز اط المستقیم طریقهٔ حقهٔ علویه ولویه نموده و باجازه اذکار
خفیهٔ قلبیه و افکار علویه ملکوتیه ابواب تجلیات اربعه وطرق افاضات غیبیه
الهیه بر چهرهٔ قلوب عشاق و سلاک و طلاب گشوده تا حقیقت **من عرف نفسه فقد عرف
ربه** محقق و سر **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف** معلوم و نتیجه **و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون** مشهود و مفهوم گردد لهذا عالیجناب فضایل
مآب معارف اکتساب فرزند سعادتمند روحانی که شرف هدایت یافته در زمرهٔ ارباب
سلوک در آمده و بطریقه حقه علویه لا رستبه خیر الانام بمواظبت ذکر دوام و فکر مدام
قایم و اقدام دارد و منظور نظر حقانیت منظور گشته در زمرهٔ سالکین ملقب بلقب **فیض علی**

منفجر

منفجر دیده اقرار گردیده استدعا و خواهش نمود که مجملی از اطوار سبعه دل و تجلیات اربعه و اسرار
واسرار ذکر خفیه و از مراتب و مقاماتی که از برای سالک ذاکر دمیده و آیات و احادیث
وارده که دلالت بر ذکر خفی دارد و بخشی و سلسلهٔ علیهٔ عالیه را اظهار نمود بحریر در آید که سبب
آگاهی و بصیرت و تشویق و ترغیب سلاک و طلاب گردیده ابواب متعلقه تجلیات غیبی وطرق متعدد
افاضات لاریبی را از چهره خود گشایند **فصل اول** در بیان تصفیه دل بر قانون شریعت
وطریقت **قال النبی صلی الله علیه واله ان فی جسد بنی ادم لمضغة اذا صلحت
صلح بها سایر الجسد واذا فسدت فسدت بها سایر الجسد و هو القلب** بدانکه دل ادمی سرا کردی
در عالم روحانیت است و دیگری در عالم جسمانیت با تهمدد و فیض که از روح بدل رسد و از دل
بجمله اعضا حس و حرکت میابد و اگر آن فیض بیک عضو نرسد بسبب سده که در آن عرق
که مجاری فیض است پدید آید آن عضو از حرکت فرو ماند و مفلوج شود دل اوراصورتی است
و روحانیتی و الصورت گوشت پارچه است صنوبری در پهلوی چپ ادمی که جمیع
حیوانات را هست و روحانیت که عقل نتیجه اوست مخصوص انسانست و او را اصلاحی
و فسادی است صلاح او در صفای او و فساد او در کدورت او و صفایش در سلامتی
حواس او است و او را پنج حس است چنانکه قالب را اگر آنها سلامت باشد جمله
عالم غیب را از ملکوتیات و روحانیات ادراک نموده بحیات ابدی فایز و بجنات
خلد و درجات عالیه مرتقی و محل تجلی جمله صفات الوهیت گردد پس او را چشمیست
که مشاهدات بدان مینماید و گوشی که استماع کلام بدان میکند و شامی که روایح
غیبی بدان استشمام نماید و کامی که ذوق محبت و حلاوت بدو چشد و عقلی که
درک معقولات بدو نماید که این عقل بر جای لامسه است هر که را این حواس دل

سلامت نیست فساد دل او بر انست واگر این حواس اخلالی پدید آید از کار فرو ماند و حیات و فیض
از او منقطع گشته دوزخ و درکات از برای اوست لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین
لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و دل را هفت طور است طور اول را صدر
گویند که این معدن گوهر اسلامست که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه پس هر وقت که از نور اسلام و شریعت محروم ماند معدن ظلم و کفر شود و محل وساوس
شیطان و تسویلات نفس که یوسوس فی صدور الناس و صدر پوسته دلست و در اندرون
دل آنها را راه نیست زیرا که دل خزینه حق است وحفظناها من کل شیطان رجیم طور دوم
را قلب خوانند و آن معدن ایمان است کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل است
بمعاد قوله تعالی لهم قلوب لا یفقهون بها طور سیم شغاف است و آن معدن شغف
محبت و شفقت است قد شغفها حبا و محبت خلق از شغاف نگذرد طور چهارم فؤاد است و آن
معدن مشاهده و محل رؤیت است که ما کذب الفؤاد ما رای طور پنجم حبة
القلب است که مقام محبت حضرت رب العزت است چنانکه فرموده اند شعر هوای
دیگر در ما نگنجد در این سر پیش از این سودا نگنجد طور ششم را سویدا گویند و آن معدن
مکاشفات و علوم لدنیت و گنجینه اسرار الهی و محل علم اسما و در وی انواع علوم کشف
شود که ملائکه از آن محروم‌اند طور هفتم سر سر و مهجة القلب است و آن معدن ظهور تجلیات
صفات الوهیت ولقد کرمنا بنی ادم این مقام است پس تمامی صحت و سلامت
و صفای دل در آنست که بکلی از آفت بیماری و فی قلوبهم مرض شفا یابد و همگی آن اطوار
سر بر خط عبودیت نهند و هر طور آن که حاصلیت [illegible] موضوعست مخصوص گردد
چنان که قالب را هفت عضو است و بر هر عضو سجده فرموده اند و یرا نیز به هفت عضو

سجده

سبزه و درخت و شاخ و برگ و شکوفه و ثمر تمام رسیده که هر یک خاصیتی و طعمی دارد
که در مغز بود و از تخم نعبیه آن جنس بار آید همچنین از تخم روح و شجره تن پدید آید
و بر طرف دیگر شاخهای دل و صفات او و برگهای حواس ظاهری و تیحهای قوای باطنی
پدید آید و شکوفه سر بشکفد و میوه معرفت بهم رسد و در مقام ثمرالات ادراکات متنوعه
پدید آید که بنود دار مدرکات ظاهری چون حاسه بصر و سمع و شم و ذوق
و لمس و همگی عالم شهادت که آنرا ملک خوانند با کثرت اعداد آن به پنج حاسه
ادراک کند و آنچه از آن پنج حاسه ادراک نکند ملکوت خوانند و آن عالم غیب است
با کثرت مراتب و مدارج آن و آنرا به پنج مدرک باطنی ادراک کند چون عقل و دل و سر
و روح و خفی چنانکه حواس باطن نیز تصرف نتوانند کرد پس طایفه که در معقولات
بنظر عقل جولان کردند در مرتبه دل خبر نداشتند و در حقیقت خود دل نداشتند که خواستند
عقل را در عوالم دل و سر و خفا و روح جولان دهند چون حکما و فلاسفه که در اول مرتبه ماندند اما خفی
صاحب سعادت نزد در فاتوا البیوت من ابوابها در آمد شمع روح را بر درش
شریعت انور نبوی و طریقه علوی مرتضوی که این مدرکات را او بکمال رسانند آنچه در ملک
ملکوتست از سیصد و شصت هزار عالم بر این مدرکات ظاهری و باطنی ادراک کند
چنانکه در عالم غیب عالم بر کلیات بود اکنون عالم بر کلیات و جزئیات غیب و شهادت
شود و هر ذره از ذرات این عالمها که مظهر صفتی از صفات خداوندیست و آیتی از آیات
حق در آن تعبیه است نقاب حجاب از چهره براندازد و جمال خود عرضه دهد
شعر ففی کل شیء له ایة تدل علی انه واحد و این مرتبه از عالم ایقانست چنانکه
فرموده است وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین

اینجا ذات حق را بوحدانیت توان شناخت و صفات الوهیت را بعین الیقین مشاهده توان
کرد این تمامیت که فرموده اند و ما رایت شیأ الا و رایت الله فیه اگرچه انفعال
شریعت و مقام خواص است اما روح را برای انقدر معرفت که شکوفه شجر انسانیت نفرستاده اند
بلکه مقصود از این شجره و شکوفه رسانیدن بدرجه ثمره حقیقی است و آن معرفت شهودیست
که سر آفرینش کاینات برای این معرفت بود که فخلقت الخلق لکی اعرف و وصول باین مقام
موقوفست بعد از استعداد فطری و تایید ربانی بر تربیت کامل بحکم که بهر امری از اوامر و نهی از نواهی
اقدام شود بندی از بندهای طلسم گشاده و بابی از ابواب فیض گشوده و نسیمی از نفحات آن
بمشام جان رسد که ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها تعرض آن نفحات
ادای اوامر و نواهی شرع انورست و ولی کامل راهبر بهر قدمی که در شرع بر قانون متابعت
نهاده میشود قربی بحضرت عزت حاصل میشود چون درین جاده قدم بصدق نهی التفات
ربوبیت بحقیقت دستگیری و فریادرسی قیام نماید من تقرب الی شبرا تقربت
الیه ذراعا گر در ره عاشقی قدم راست نهی معشوق در اول قدمت پیش آید قال الله
تبارک و تعالی یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و قال النبی صلی الله علیه و آله
الارواح جنود مجندة کلما تعارف ایتلف و کلما تناکر اختلف روح انسانی از عالم امرست
و بحضرت عزت اختصاص قربی دارد که هیچ موجودی ندارد و عالم امر از عالمیت که منقدر از
کمیت و کیفیت و قسمت و مساحت نپذیرد از آنجهت عالم امر شد که باشاره کن ظاهر
گردید بی توقف زمانی اگرچه عالم خلق هم باشاره کن ظاهر شد اما بواسطه مواد و امتداد
ایام که خلق السموات و الارض فی ستة ایام و درین اشاره که میفرماید قل
الروح من امر ربی از منشأ خطاب کن بی واسطه خواسته و حیات از صفت

که باعث شورش و کدورت دل میباشد از او منقطع و دل بعد از صلاحی از نهایت خلل خویش باز دو ذوق
ذکر دریابد و چون دل بذکر مشغول شود هر زنگار و کدورت که از تصرف شیطان و نفس بدل رسیده
باشد آغاز محو شدن گیرد چون ذکر مصقل زنگار دلست چنانچه فرموده اند لکل شئ صقالة
و صقالة القلوب ذکر الله چون نور ذکر در دل تابد حجاب کم شود و رجا و خوف پدید آید که
انما المومنین الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم قساوت بخیر و رقت دلین پیدا شود
ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله چون بر ذکر مداومت نماید سلطان ذکر بر ولایت دل
مستولی شود و هرچه غیر او و محبت غیر حقست از دل بیرون نماید چون سلطان ذکر قایم
و ساکن و مقیم ولایت دل شود دل را انس و طمأنینه حاصل گردد و از هرچه جز ذکر مکروهست
وحشت گیرد و دل درین مقام بمقام دلی رسد الا بذکر الله تطمئن القلوب تا ذکر محبت دنیا
در دلست هنوز بمقام دل نرسیده و که درد و بیماری او باقیست هم بصیقل ذکر و ثبت
فکر خاطر را از ماسوی الله پرداخته باید نمود تا همه روحت شود و نور ذکر قایم مقام جمله نقوش گردد
در آنوقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرستد همگی صفات ذمیمه نفس محو و مستغرق
گردد و بدر تسلیم و رضا درآید و ربنا ظلمنا انفسنا گوید و طوق بندگی و طاعت بر گردن نهد
و از شورش و آباش صفات ذمیمه نفسانی آسوده گردد و آئینه دل از زنگار طبیعت و آفات
حواس صافی شده قرب بارگاه جلال احدیت را از بید و جلوه جلال معشوق لایزال
تجلی نماید و نفی غیرت کند آنگاه دل که عاشق دیرینه است دیده بجمال محبوب روشن نماید
از غم شادی از کرب فرقت بعزت وصل خواهد رست و از خاک ذلت بر تخت عزت
خواهد نشست دل درین مقام بحقیقت دل رسد تصحیح و صفای اصلی باز آید و آنچه
مقصود ولی بود محصول گردد و از صفات نفسانی که عمرها مجاهده بجد اعتدال رسیدی

از آن کیمیاگری ذکر و صیقل طریقت مصفی و مهیا شود و بکلی سر از خط فرمان ننهد و دل از اغیار خالی
و تختگاه خاص سلطان گردد بمضمون لا یسعنی ارضی و لا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن و بمقام
محل ظهور همه صفات حق گردد چنانکه جناب نبوی صلی الله علیه و آله فرماید قلب المؤمن بین الاصبعین
من اصابع الرحمن چون مجملی از صفات و صفای قلب ذکر شد لازم شد که فی الجمله از مراتب
معرفت و تجلیه روح ذکر شود فصل دوم در مراتب معرفت روح و تجلیات آن در بیان حجب روح
و تعلق قالب انسان و آفات آن قال الله تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین
آمنوا و عملوا الصالحات و قال النبی ص ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
چون روح انسان از عالم قرب جوار بعالم وحشت سرای عنصر دنیا متعلق ساختند بمقدار هزار
عالم ملک و ملکوت که آفریده اند و از هر عالمی آنچه زبده و خلاصه العالم بود همراه کردند پس از عبور
چندین هزار از عوالم مختلفه روحانی و جسمانی بقالب پیوست بمقدار هزار حجاب ظلمانی
و نورانی حاصل شد نورانی از عالم روحانیات و ظلمانی از عالم جسمانیات تا در تأیید آلت
کمال او شوند حال هر یک روح را حجابی شد که از مطالعه ملکوت و مشاهده جمال و ذوق مخاطبه
و شرف قربت محروم ماند و از اعلی علیین قرب باسفل السافلین طبیعت افتاد و چندان حجب
او را دو که بکلی آن عالم را فراموش کرد و دولت انس رفته بود و بنسیان مبدل کرد چون انسان از انس
مشتق است که اول در قرب حضرت انس گرفته بود و چون از زمان ماضی میدهد انسان بجوا انسنه
چنانکه فرماید هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و دیگر فرموده
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چون از عالم ارواح باین عالم پیوست آن انس را
فراموش کرد و نام فراموشکاری بر او نهاده و در زمان حال و مستقبل که خطابش کنند بدین
نام خوانند که یا ایها الناس یعنی ای فراموشکاران باشید ایام انس را یاد کنید و در اینجا است

که جناب نبوی صلی الله علیه و آله فرموده و ذکرهم بایام الله یعنی ایشانرا که بدنیا مشغول شده اند بیاد
ایشان آور از روزهای خدا که در جوار قرب و مقام قدس بودند شاید که آن محبت در ایشان
در ایشان بجنبند و دیگر باره قصد آشیان اصلی و وطن حقیقی کنند بیت که ای بلند نظر
شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که در این دامگه
چه افتاده است که لعلهم یتذکرون و لعلهم یرجعون عین ایمان است حب الوطن من الایمان
نظم این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهریست کورا نام نیست اگر در حجب طبیعت
و هواهای نفسانی الانس گیر و از عالم غیب بیخبر گردد که اگر از مخبر صادق خبر دهد قبول نکند و ایمان
نیاورد اما طایفه دیگر را که الانس والود اندکی هست چون محمد صادق القول خبر دهد نور
صدق آن مخبر و اشراق آنکه در دل مستمع باقیست بیکدیگر پیوندد دست رد از آن او و از ده
بمقصد رو گذارد اگر قصد مراجعت کند و بهمان راه که آمده است باز گردد در مرتبه ایقان
است اگر بوطن اصلی باز رسد مقام خلافت است اگر از وطن اصلی بگذرد مقام عرفانست اگر آنجا توقف
نکند در پیشگاه وصول قدم نهد درجات عیانست بعد از این سخنه وصف و نه عالم بیانست
و اگر محبت آن عالم حقیقی در دل نجنبد و قصد مراجعت نکند و دل بر تنعم اینجهان نهد و متابعت
هوای نفس نسیان ایمانست و نهایت درکات کفر است و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه
فمثله کمثل الکلب هرگاه درین حجب ماند و در این اقامت گرفتار شد در خسران ابدی
والعصر ان الانسان لفی خسر بماند که خالدین فیها ابدا مثال تعلق انسان بقالب و آفات
چنان است که تخمی بکارند و از آفات حفظ کنند تا بیدانه مقصد شود کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة چون بچشم روح را بهفت و نفخت فیه من روحی
دهقان ازل در ارض قالب و باب عنایت و با قاب شریعت و تربیت کرد و لایت

پرورش یافت از آن ثمرات قرب و معرفت چندان حاصل کند که در وهم و فهم هیچ آفریده
نگنجد و بیان هیچ گوینده نگنجد آن زمان که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر و معرفت بر سه قسم است معرفت عقلی و معرفت نظری و معرفت شهودی اما
معرفت عقلی عوام خلق را است و در آن کافر و مسلمان و گبر و ترسا و جهود و فلسفی و طبایعی و دهری را
شرکت است زیرا که انبیا در عقل با ایشان شریکند و جمله بر وجود الهی اتفاق دارند خلافی که هست در صفت
الوهیت است این نوع از معرفت موجب نجات نیست و معرفت نظری که نظر عقل
ایشان قوی بود بنور ایمان و نبوت اقرار کنند و باوامر و نواهی شرع انور اقدام نمایند که تربیت
تخم روح در آن است تا تخم تربیت شود و بمعرفت عقل بمدرکات حواس ظاهری و قوای باطنی و نظر
عقل با حاسیت بحواس ظاهر که بعالم محسوسات در نگرد و بقوای باطن که استعمال کند و حکم کند که این
مصنوع را صانعی باید و بتدریج در هر نوع از موجودات نظر کند خرده کاری قدرت
و خوب کرداری صنعت حضرت باری ببیند استدلال کند در چنین فعلی از فاعلی
حکیم عالمی سمیع بصیری مدرک مریدی متکلم که غنی بالذات است صادر شده هر که را
نظر عقل صافی‌تر حجب کمتر و ریاضت ذکر و فکر بیشتر و استدلالات او از انواع مصنوعات
بر اثبات صانع زیادتر و دلایل و براهین بر وحدانیت واضح‌تر اما روح را [illegible]
برای این نوع معرفت از دلیلیت و در ادله تفاوت بسیار می‌افتد پس از دلیل معرفت
تام حاصل نشود و آنچه روح امر در عقل شود پیش از تعلق بقالب از حق شنید که الست
بربکم و جواب بلی گفت و لیس الخبر کالمعاینه اما معرفت خواص با جمله حیات
که چون تخم روح در زمین بشریت بر قانون شریعت و طریقت در پرورش مرتبه
شجره انسانی بمقام ثمری رسد که در تخم یافت نشدی مثل تخم میوه که بکارند از آن

سجده واجب و باید که روی از همه مخلوقات بگرداند در حال عبادت و از متمتعات دنیوی و اخروی
اعراض کند و بکلی متوجه بحق و از غیر حق هیچ نطلبد و در هر سجده مناسب الطور یاد آورد اما آنچه
دل را طولیتی هست و مرضی بر روی مستولی تا باین صفات موصوف گردد و در ترتیب دل بر شریعت
بجهت بلوغ خویش برسد شفا و صحت کلی یابد و ترتیب دل بر شریعت و طریقت اطبا حاذق
را در معالجه دل اختلاف است بعضی در تبدیل و تهذیب اخلاق کوشیده هر صفات
ذمیمه را بضد آن معالجه نمایند بی آنکه طریق معقول و مناسبت لیکن عمری دراز باید که تبدیل
اخلاق صرف شود و این طریقه حکما بوده و ندانسته‌اند که بمجرد عقل این معالجه راست
نشود و عقل در بدایت هم محتاج تربیت و خود مریض و علیلست رای العلیل علیل همچنین
ندانسته‌اند که انسان را در ورای عقل طوری دیگر و از عقل شریف‌تر و بالاتر مرتبی و مقامی است که بعقل ادراک
آن نمیتوان نمود و عقل محتاج بطبیب شارع است که از قانون شریعت معالجه صواب
فرماید و هم بقانون ظاهر شرع صلاح کلی و شفای کامل حاصل نمیشود چون
یک قسمه از محافظت نفس باز مانند فساد آغاز کنند و افسار بگسلد و روی بمراتع خوش
آورد یا لگه یک نفس را هر چه بر بندند گرسنه‌تر شود و دار هر صفت ذمیمه خلاصی یابد صفت
دیگر خلل بدید و عمری از عهده پرورش و ترتیب یک صفت بیرون نمیتوان آمد
اما طریقه مشایخ کبار قدس الله سرهم بر این جمله است که در انکار بیش از [illegible]
بقانون شریعت که طهارت و ترتیب بسنت از اوامر و نواهی در تصفیه دل کوشند
نه در تبدیل اخلاق بتصفیه دل دست دهد و توجه بشرط حاصل آید و سر مراقبت دست باید
امداد و فیض حق را قابل شود از فیض حق در یک زمان چندان تبدیل نفس و تحصیل صفات حمیده
میسر شود که بعمری از آن مجاهدات ممکن نشدی و نور علم در قلبش تابد چنانکه فرموده‌اند

لیس العلم بالتعلم بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء آنگاه دل مرآت صفات حق گردد و مواجه بحق گردد و عیانات حق او را دریابد و در اول بار راهی بملکوت بهم رساند و انوار ملکوتی آثاری و افعالی در او تجلی نماید تا بکلی از صفات ذمیمه رسته و متصف باخلاق حمیده گردد ولی سالک باید توقف ننماید که در هر طوری از اطوار دل مرآت و مقامی و از دو مرآت سبعه و ابواب خمسه میسر و مفتوح نشود بکمال مقصود نرسیده و ناقص است چنانکه مولوی علیه الرحمه فرموده است **بیت** آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مه رویان بستان خداست عکس مه رویان مرا در از تجلیات مراتب سبعه است که هفت منزلست و در هر مرتبه و منزلی که توقف نماید از مقصد اصلی که غایة الغایات باز مانده و بدرجه کمال نرسیده که بمقام فناء فی الله و بقاء بالله باشد که تخلق باخلاق الله و تتصف بصفات الله گردد بمصداق این حدیث قدسی عبدی اطعنی اجعلک مثلی و لیس کمثله شیء کنت له سمعا و بصرا و لسانا و بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش الی آخره و ایضا الحدیث القدسی ما یتقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضته علیه و انه یتقرب الی بالنوافل حتی احبه کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها اما این وقتی حاصل میشود که داد تجرید صورت بدهد بترک فضول دنیا و عزلت و قطع تعلقات از خلق کما کان الاصحاب کامل که رکن اعظم است و مداومت بر اینحالت نماید تا بمقام تفرید رسد یعنی تفرد باطن از غیب و مطلوبات که ماسوای حق است تا آنکه توحید حقیقی که سر فاعلم انه لا اله الا انت روی نماید چون سالک بقدر وسع از عهده تجرید صورت و تفرید باطن بیرون آید و در تصفیه دل اقبال نمود ملازم ذکر دوام و فکر مدام بر دوام شد وساوس شیطانی و هواجس نفسانی

هو الحی باقی قایم بصفت قیومی گشته و ماده عالم ارواح آمده و مصدر عالم ملک شده و عالم ملکوت مصدر عالم ملک بوده و حکلی عالم ملک شده بملکوت قایم و ملکوت بارواح قایم الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون هرچه در عالم ملک و ملکوت پدید آید بواسطه روح و باشاره کن کما قال الله تعالی خمرت طینة آدم اربعین صباحا در وقت ازدواج روح و قالب تشریف نفخت فیه من روحی بواسطه ارزانی داشت و اختصاص اضافه روحی کرامت فرموده پس کمال مرتبه روح در تجلیه روح آمده و اتصاف بصفات ربوبیت تا خلافت آنحضرت را شاید بعضی را رای آنست که تا تزکیه نفس حاصل نشود تجلیه روح ممکن نشود و بعضی بر آنند که اگر مدت عمر در تزکیه نفس بسر برند تا بتجلیه روح نپردازند زکی نگردد اول نفس را بتبعیه شرع الورا از اوامر و نواهی تاج و محکم کند و روی به تصفیه و تجلیه روح آورد در تصفیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا الطاف خداوندی باستقبال آید و تصرفات جذبات عنایت و فیض الوهیت متواتر گردد و بیک ساعت چندان تصفیه دل و تزکیه نفس حاصل شود که بمجاهده همه عمر حاصل نشود و باشاره جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ولکن روح در بدایت طفل صفات است در تربیتی باید تا تسخیر تجربه شود زیرا که روح تا در اماکن روحانی بود و بجسم انسانی تعلق گرفته بود بمثال طفلی بود در رحم در آنجا غذای مناسب المکان بود و علوم شناختن لایق المقام و لیکن از غذاهای متنوع و علوم و معارف مختلف که بعد از ولادت تواند یافت محروم و بیخبر بود و در عالم ارواح از حضرت جل و علا غذا اشکیه حیات او کرده میبود مناسب خود و همت او در آن مقام از کلیات معارف و علوم اطلاع داشت و از معارف و علوم جزئیات که از آلات حواس انسانی و قوای بشری صفات نفسانی حاصل توان کرد بیخبر بود

بقابلیت نبوت چون طفلی که در رحم بود و بمهد قابلیت پیوندد   اگر پرورش ناخوش
رود رود و هلاک شود و یا اگر بگهواره نشیند حرکت طبیعی کند دست و پای خود را بشکند
یا بلیج کند و اگر از غذاهای نامناسب نگاه ندارند هلاک شود زیرا که معده او هنوز قوه هضم اغذیه عالم را نیافته
تا بهوای این عالم خو کند بتدریج او را بغذاهای لطیف عالم از عالم ربانی پرورش دهند
و دست و پای تصرف او را بتدبیر اوامر و نواهی شرع انور ببندند تا حرکات بمقتضای
طبع نکند که خود را هلاک کند یا دست و پای صفت روحانی او شکسته و کج شود یعنی مبدل
کند بصفات ذمیمه نفسانی   و او را از راهبری هادیان شریعت و طریقت و حقیقت
در اوامر و نواهی ایشان تصفیه و تجربه باید نمو و از شیر پستان مادر نبوت و پرورش دایه
ولادت که قائم مقام او است در مهد شریعت و طریقت و با سرار حقیقت تربیت باید داد
تا روی بمبدا و مقام خود نهند   زیرا که او را واسطه و حجابات بعدی شده است که اگر مربی
و وصی تا حق پدید آورد از درجات عالیه و ذوق و شهود آن جمال و جلال باز ماند و نسیان
آورد و بمصاحبت نفس در درکات اسفل بماند و بواسطه حواس و قوای بشری و اسباب و آلات
نفسانی از مدارج و معارج خود فراموش کند   اگر در دست مربی آگاه که از حوادث تعلقات
رسته و مجمع البحرین بین قدیم و حادث و برزخ دو جهتین ظاهر و باطنست افتد و او را بغذاهای
لطیف پرورش دهد تا بحد بلوغ برسد و بر مملکت خود مستولی گردد و بر معارف علوم از خبر
و کل عالم گردد و آلات حواس انسانی و قوای بشری و صفات نفسانی را بتدبیر در زیر عقل مطیع
و منقاد خود گرداند و از اسفل السافلین طبیعت با علی علیین تجرد و تفرد کشد آن وقت محل امانت
و مقام ولایت در حجب کرامات نماند و رتبت خود نزد هر چند از ثمرات آن
قرب و معرفت بینند نظر بمنعم نهند نه بنعمت   **فصل دویم**   و ادای شکر نعمت بدرگاه

منعم

منعم کذارد و ما ترقیه   **ولئن شکرتم لازیدنکم**   مستحق جود کرد و در احمد اطوار دست
همت در کشد و چهار تکبیر بر ارکان عالم زند   **بیت**   من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست   و بدرجات عالیه و مقامات متعالیه و نعیم بهشت
سر فرو د نیاورد زیرا که خواست مطلوب را بر هستی دارد و عالی عاشق را نیستی شاید این مقامیست
که جمله انبیا و اولیا عاجز و متحیرند که بجذب صفات و نفی هستی است و مقام ناز معشوق
و نیاز عاشقست تا انجام عشق نباخت اکنون جان میباید باخت   **اقتلونی اقتلونی
یا ثقاتی   و من عشقه قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته   جذبة
الاحدیة لغلبة السر لصفة التوحید**   ظاهر گردد و شمع هستی پروانه روح را
بجذبه شعله انوار جلال و جمال خود بسوزاند بر گاه در خرمن وجود پروانه روح نگذارد   **اطفأ السراج
فقد طلع الصبح**   آنچه عبارت عالم فنا است و سر حد بقا   **بیت**   آنچه گفتم تا بجا
گفتنیست ما بقی بگذار کاو ناگفتنی است   **فصل سیم در بیان معرفت نفس و تزکیه آن**
وعن کمیل بن زیاد   قال سئلت مولانا امیر المؤمنین علیا علیه السلام   فقلت یا امیر المؤمنین
ارید ان تعرفنی نفسی   فقال علیه السلام یا کمیل وای الانفس ترید ان اعرفک   فقلت یا مولای
هل هی الا نفس واحدة فقال یا کمیل انما هی اربعة النامیة النباتیة والحسیة الحیوانیة والناطقة
القدسیة والکلیة الالهیة ولکل واحدة من هذه خاصیتان   فالنامیة النباتیة
لها خمس قوی ماسکة وجاذبة وهاضمة ودافعة ومربیة ولها خاصیتان الزیادة والنقصان
وانبعاثها من الکبد والحسیة الحیوانیة لها خمس قوی سمع وبصر وشم وذوق ولمس
ولها خاصیتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب والناطقة القدسیة لها خمس قوی
فکر وذکر وعلم وحلم ونباهة ولیس لها انبعاث وهی اشبه الاشیاء بالنفوس الملکیة

۲ خمس قوی

ولها خصلتان الزاية والحكمة والكلمة الالهية لها خمس قوى بقاء في فناء ونعيم
في شقاء وعز في ذل وفقر في غناء وصبر في بلاء ولها خاصيتان الرضا
والتسليم وهذه هي التي مبدأها من الله واليه تعود وقال تعالى ونفخت فيه من
روحي وقال تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية
والعقل وسط الكل اقول النفس الاخير مان ليست في كثير من افراد الانسان
وقال الله تعالى ونفس وما سويها فالهمها فجورها وتقويها قد افلح من زكيها وقال النبي صلعم
اعدا عدوك نفسك التي بين جنبيك نفس دشمن دوست نمائيست وحيله او را نهايت
نيست ومقهور گردانيدن او اصعب واهم امور است وكمال سعادت آدمي در تزكيه
واصلاح او است واز صفت اماري بمقام مطمئنه رساند وكمال شقاوت در واگذاشتن
او است بر تقاضاى او وچون از ترتيب نفس معرفت او حاصل ميشود واز شناختن حق
من عرف نفسه فقد عرف ربه اما درين لطيفه ايست تا نفس را شناسي ترتيب او نتواني وتا ترتيب
او بكمال نرساني شناخت حقيقت او كه موجب معرفت ربست حاصل نمايد درين معني
گفتگو بسيار است اما آنچه اصطلاح ارباب معرفت وحكمت عبارت از بخاريست لطيف
عوركه منشا ومبعث آن صورت دلست كه اطبا روح حيواني خوانند ومنبع همه صفات
ذميمه است كه ان النفس لامارة بالسوء بر جملگی اجساد العنصر قالب محيط است چنانكه حضرت
مقدس نبوي صلى الله عليه واله فرموده بين جنبيك چون منشا صفات او در ميان دو پهلو
ظاهر ميشود نفس حيوانات را همين نسبت وليكن نفس انساني را صفت ديگر است كه در
حيوانات نيست چون از ازدواج روح وقالب بهم رسيده واين دو فرزند كه دل ونفس
باشد پيدا شده اما دل پسريست كه پدر روح شبه است ونفس دختريست مادر

فك

خوك ميماند ودر دل همه صفات حميده علوي روحاني بود ودر نفس همه ذميمه خاكي
سفلي وليكن چون نفس زاده روح وقالبست بعضي صفات حميده كه تعلق بروح دارد در او
هست واز آن حيثيت نفس انساني بقا يافت وقابل كماليست قال الله تعالى ولا تحسبن الذين
قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون انكم خلقتم
للبقاء لا للفناء بل منتقلون دار الى دار بخلاف نفوس حيوانات كه زاده عناصر
افلاكند واز روحانيت در ايشان هيچ چاشني نيست لاجرم فنا پذيرد اگر در ابتدا
نفس آدم عليه السلام از ازدواج روح وقالب برخاست وليكن در نفس او نفوس
فرزندان او تعبيه بود بقدرت اله آن ذرات را بيرون آورده در مقابله عالم ارواح در صفوف
مختلفه ارواح بود تا هر روحي بمناسبتي كه بان ذره داشت در مقابله افتاد والتفات
كرد دران ذره استماع خطاب الست بربكم بهم رسيده شايستگي جواب بلى
ظاهر شد وبيرون آوردن ابتدا از صلب آدم عليه السلام اين فايده بود تا شامل نور
ارواح باشند چون ايشان را از ارواح تعشق نظري بود استماع خطاب وجواب
سير بخشيد پس آن ذرات را در صلب آدم فرستاده تا انقراض عالم بقدرت خداوندي
محافظت او ميكند در اصلاب آباء وارحام امهات نگاه ميدارد واز صلب بصلب واز
رحم برحم منتقل ميشود چنانكه فرموده است يخرج من بين الصلب والترائب تا در وقت صحبت
آباء وامهات بهم پيوندند ودر رحم مادر بهم بياميزند كه انا خلقنا من نطفة امشاج نبتليه پس نطفه
علقه ميشود وعلقه مضغه چون سه اربعين بروي گذشت استحقاق آن يابد كه آن
روح كه در عالم ارواح بان ذره نظر كرده بود هم بدان ذره تعلق گيرد ثم انشاناه
خلقا آخر وان ذره كه منشا قالبست در تعبيه جنين پرورش ميدهد تا طفل در وجود

بدانشبید چنانکه اختلاف صح

آید و بحد بلاغت و بلوغ رسد نفس بکمال رسیده باشد انوقت قابل تکالیف شرع انور گردد
اگر پیش از ان خطاب تکلیف بد و پیوستی چون بکمال نرسیده بود تحمل تکالیف را قابل نبود
چه از راه صورت و چه از راه معنی دقایق و رموز در معرفت نفس زیاده بر اینست لیکن فی اخر
این رساله مختصر و فهم مستعدی بیانی شد الکنون باجمله از تربیت و ترکیب ان ذکر شود نفس
را دو صفت و آیه است که از مادر خاکی آورده و باقی صفات ذمیمه که صفات فعلیست
از این دو اصل تولد میکند اما آن دو صفت هوا و غضب است و این هر دو صفت
عناصر اربعه است که ماده نفس است و باعث درکات دوزخ است و این دو صفت
هوا و غضب بالضروره باید در نفس باشد تا بوقت هوا اخذ منافع کند و بوقت غضب دفع
مضار تا در عالم کون و فساد باقی ماند و پرورش یابد اما آن دو صفت را باید بحد اعتدال
نگاه داشت که نقصان انید و صفت نقصان من زیادتی ان نقصان عقل و ایمان است
ترتیب و ترکیب نفس باعتدال رسیدن این دو صفت هوا و غضب است تا نفس
و بدن عقل و ایمان همه سالم باشند و هر یک را بقانون شرع استعمال کند در موضع خویش
و حق تقوی را مرعی دارد چون شرع و تقوی جملگی صفات را بحد اعتدال نگاه میدارد تا بعضی
غالب نشود و بعضی مغلوب اگر هوا از حد اعتدال تجاوز کند شره و حرص و حسد و شهوت(?)
دیانت و بخل و خیانت پدید آید و در اعتدال اخذ منافع بقدر حاجت ضرورت کند
و اگر صفت غضب از حد اعتدال تجاوز کند بد خوئی و تکبر و عداوت و حقد و خود را
داستبداد و بی ثباتی و کذب و عجب و تفاخر تولد کند و هر یک از این صفات
ذمیمه منشاء درکی از درکات دوزخ است و صاحب این صفات از فیوضات حق
محروم و مخلد در نار ابدی خواهد بود نعوذ بالله من خطرات النفس و اغوائها و از غلبه

و از غلبه هوا صرف اوقات بشهوات و لذات دنیا پدید آید و از غلبه غضب ظلم
و شرارت خیزد که ان الله لا یحب الظالمین و لا یحب المسرفین چون این صفات ذمیمه بر نفس
غالب گشت طبع نفس مایل شود بفسق و فجور و غضب و قتل و ایذا و انواع فساد دیگر
چون ملائکه بنظر ملکی در انسان نگریستند و این صفات را مشاهده کردند گفتند
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک ندانستند
که چون اکسیر شریعت بدین صفات ذمیمه بهیمی و سبعی و شیطانی طرح کنند همه صفات
روحانی و رحمانی گردد و حق تعالی در جواب ملائکه فرموده انی اعلم ما لا تعلمون
پس هر وقت که بتصرف اکسیر شرع و تقوی در این دو صفت هوا و غضب باعتدال
رسد و صفات حمیده از او پدید آید چون سخاوت و شجاعت و علم و حلم و تواضع
و مروت و قناعت و صبر و شکر و وقار و ثبات و قرار و دیگر اخلاق حمیده که نفس
از مقام اماره بمطمئنه رسد و مطبوع روح شریف گردد و قطع منازل علوی و سفلی را
نماید و روح را بمعارج اعلی علیین رساند و مطوق خطاب ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة گرداند و روح را در مراجعت براق نفس میباید آنوقت که باین عالم میآمد(?)
بر براق نفخه سوار بود که نفخت فیه من روحی اینوقت که سیر او بر براق نفس
حاجت دارد و براق نفس را بدون شهپر هوا و غضب حاجت است اگر بعلو دو(?)
ما سفل انجا است که فرموده اند لولا الهوی ما سلک احد طریقا الی الله چون هوا
روی بعالم علو کند غیرت همه عشق و محبت گردد و غضب چون تصفیه شد
دار اراده علو کند غیرت و همت گردد نفس بعشق و محبت رو بحضرت نهد و بقوت(?)
و همت در هیچ مقام توقف نکند و بهیچ خیر التفات ننماید و روح را این وسیله تمام

است در وصول بحضرت احدیت و او پیش از آن در عالم ارواح بود در اندک وقت
چون ملائکه بمقام خویش راضی بود و از نور جمال احدیت بمشاهده صوری قانع گشته بود
و زمره آن نداشت در آن مقام قدم پیش نهد چنانکه جبرئیل گفت لو دنوت
انملة لاحترقت چون بعناصر جسمی گرفت از ازدواج ایشان دو فرزند
هوا و غضب پدید آید هوا جهول بود و غضب ظلوم نفس را تا آرزوی در اسفل بود این
دو ظلوم و جهول اورا در مهالک می انداختند و روح اسیر ایشان بود و جمله هلاک میشدند
چون توفیق طاعت و عبادت و ریاضت رفیق گشت دیگر نه جذبه ارجعی
الی ربک نفس توسن صفت را بمقام علو حضرت خواند روح که سواری بود عاقل
چون بمقام معلوم خود رسید خواست که جبرئیل وار عنان باز کشد نفس توسن صفت
چون پروانه عاشق خود را بر شمع انوار جمال احدیت زند و از نیستی خود بعشق و غیرت در گذرد
و از آن مقام گذشته و فانی در دوست سازد بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر
وهم ناید آن شوم و وجود مجازی پروانگی خویش را بوجود حقیقی مبدل گرداند
تا نفس در این مقام ظلومی و جهولی خویش بکمال رسد و برا نتوان شناخت که
چیست و از بهر چه آفریده اند و در کدام مقام بچه کار خواهد آمد چون این
رستکاری بکمال حاصل شود که کنت له سمعا و بصرا و لسانا و بی یسمع
و بی یبصر و بی ینطق حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه
محقق گردد

فصل چهارم

در مواظبت به اذکار خفیه و اوراد
جلیه و اشارات بمقاماتیکه از برای سالک سایر الی الله حاصل میشود اما
آنچه شاهد و دلیل است بر اشتغال باذکار جلیه و خفیه قلبیه از آیات و اخبار زیاده از اندازه

است که ذکر آنها موجب تطویل میشود ولهذا اختصار به بعضی از آنها مینمائیم
قوله تعالی قل الله ثم ذرهم و ایضا یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا
و ایضا واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون و قال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین
یدعون ربهم بالغداة والعشی و ایضا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و ایضا
الا بذکر الله تطمئن القلوب و قال عز و جل رجال لا تلهیهم تجارة ولا
بیع عن ذکر الله و ایضا واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و اما الاخبار
فعن ابی عبد الله علیه السلام ما من مجلس یجتمع فیه ابرار و فجار فیقومون علی
غیر ذکر الله عز و جل الا کان ذلک حسرة علیهم یوم القیمة و عن ابی جعفر ع
ان موسی سأل ربه اقریب انت منی فاناجیک ام بعید فانادیک فاوحی الله تعالی الیه
انا جلیس من ذکرنی و عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال الله تعالی من ذکرنی
فی ملاء من الناس ذکرته فی ملاء من الملائکة و ایضا عنه علیه السلام
شیعتنا الذین اذا خلوا ذکروا الله کثیرا و ایضا عنه علیه السلام قال رسول الله
صلی الله علیه و آله من ذکر الله کثیرا کتب له براءتان براءة من النار و براءة من النفاق
و ایضا عنه علیه السلام لو کان یحدث القوم ما یشغله ذکر عن ذکر الله و کان
یجمعنا و یامرنا بالذکر حتی تطلع الشمس و ایضا عنه علیه السلام قال قال الله تعالی من
ذکرنی سرا ذکرته علانیة و عن امیر المؤمنین علیه السلام من ذکر الله عز و جل فی
السر فقد ذکر الله کثیرا ان المنافقین یذکرون الله عز و جل و یراءون الناس
ولا یذکرون الله الا قلیلا و عن احدهما علیهما السلام قال قال الله تعالی لعیسی اذکرنی
فی نفسک اذکرک فی نفسی و ایضا یا عیسی الق قلبک و اکثر ذکرک فی الخلوات

وعن معبد الله علیه السلام انه قال لا باس تذکر الله فان ذکر الله حسن علی کل حال
وعن النبی صلی الله علیه وآله انه قال یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا قال وما الخامل
قال الخفی واشغل قلوبنا بذکرک عن کل ذکر وایضا فیها وفرغ قلبی لمحبتک واشغله بذکرک
والنعش بخوفک وبالوجل منک وفی مناجات خمسة عشر المنسوبة وازهق
الباطل عن ضمائرنا وثبت الحق فی سرائرنا وایضا فیها فالهمنا ذکرک فی الخلاء
والملاء واللیل والنهار والاعلان والاسرار وفی السراء والضراء وانسنا بالذکر
الخفی والصا فیها لا تطمئن القلوب الا بذکرک اما مقاماتی که از برای سالک
رخ میدهد علیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام
وترک مجالسة السفهاء والعوام ومجانبة المعاصی والاثام وخیر الکلام ما قل ودل
وخیر الناس من ینفع الناس سالک سائر الی الله پس از مقدمات مواظبت بچهار
چیز ادراک لازم است احرزی دافع و سیفی قاطع و نوری لامع و شمعی ساطع
اما حرز دافع تربیت قالب انسان است بر قانون شریعت خداوند عالم از ملکوت
ارواح راهی بروح نهاده است واز روح راهی بدل گشاده واز دل راهی بنفس رسید واز
نفس اثری بقالب واز قالب عمل مناسب پدید آید واگر بصورت قالب عمل ظلمانی شیطانی
اثر آن ظلمت بنفس رسد واز نفس کدورتی بدل واز دل قساوتی بروح و نورانیت روح را در حجاب
کشد چون هاله گرد ماه در آید بقدر آن حجاب راه روح بعالم غیب بسته شود واز عالم
الغیب باز ماند و فیض کمتر رسد هر چند آن عمل ظلمانی بر قالب زیاده شود حجاب او بیشتر گردد
و بعد حجاب بینائی و شنوائی و گویائی و دانائی روح کمتر شود اگر بمطالعه بر قانون شریعت
مقدسه باو رسد و در نیابد عیاذا بالله خوف آن باشد که بسوء الخاتمة باو رسد و بصفت

صم بکم

صم بکم عمی فهم لا یعقلون موصوف گردد واین چون طلسمی است که حق سبحانه وتعالی
از جسمانی و روحانی بیکدیگر بسته و کلید طلسم گشائی را شریعت کرده و شریعت را ظاهری است
و باطنی و ظاهر آن اعمال بدنیست و باطن شریعت اعمال قلب و سری و روحی و از آن
طریقت خوانند و طریقت طلسم گشائی باطنست تا بعالم حقیقت راه یابد اما تا داد تصرف
شریعت بر قانون فرمان و متابعت ندهند از طلسم صورت خلاصی نیابد و داد تصرف
شریعت چنان توان داد که هر عضوی را بدان مشغول کنی که امر فرموده اند واز آن اعمال
اجتناب کنی که نهی فرموده اند تا آثار راستی بزبان و از زبان بدل و از دل بغیب و از غیب
در دل پدید آید و نسیمی از نفحات غیب بمشام جان رسد و آن نفحات باد ای اوامر و نواهی شریعت
بهر قدمی که در شرع بر قانون متابعت نهاده شود قربتی بحضرت عزت حاصل گردد
چون در این جاده قدم بصدق نهی التفات ربوبیت محقق دستگیری نماید که
من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا وقال الله تبارک وتعالی الصلوة تنهی عن
الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر وقد افلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی اما شرط حضور که
لا صلوة الا بحضور القلب بلکه کل عبادات و در وقت تکبیرة الاحرام روی از جمله اعراض
بگردان و نفی ما سوی الله کن و هر دو دست بر آورده یعنی دنیا را پشت سر بینداز و بگو الله
اکبر یعنی بار ازگواری حق هیچکس را بزرگ مشناس و نظر همت از هر چه نمای نفس و هوا است
بردار و در نظر همت تکبیر بر عالم حیوانی و بهیمی زن جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وآله فرمود
التکبیرة الاولی خیر من الدنیا وما فیها واز خود سفر کن که الصلوة معراج المؤمن و دندان
کلید شریعت نماز است و نماز شخص را به صورت خبر میدهد یکی از اشکال و حرکات و دوم
بصفت مناجات که مراجعت آن عالم دلالت کند چنانچه اشکال نماز از قیام و رکوع

وسجود و تشهد خبر میدهد از شهود و حضور او در حضرت عزت سجود خبر میدهد که با تعلیم آمد
اول بمقام نباتی که نباتات جمله بسجودند والنجم والشجر یسجدان سر بر زمین نهاده اند بر شکل سجود و رکوع
خبر میدهد او را که از مقام نباتی بمقام حیوانی آمد که حیوانات جمله در رکوعند و قیام خبر میدهد
که از مقام حیوانی بمقام انسانی پیوست که انسان جمله در قیامند و اسرار نماز بسیار است و گنجایش
این رساله نیست اما روزه و امساک صفت خداوند تعالی و صفت ملائکه است و خوردن
صفت و خاصیت حیوانست تا بدین اشاره ترک اخلاق حیوانی کند و متخلق باخلاق الله شود
چنانکه خداوند تعالی میفرماید خرای روزه تخلق باخلاق منیست چه صورت هیچ طاعت
با حضرتش مناسبت ندارد الا روزه و اسرار روزه بسیار است اما زکوة تزکیه نفس کند از صفات
حیوانی و او را متصف بصفات حق گرداند زیرا که صفت حیوانست که جمع کند و بکس ندهد
و در آلایش صفات حیوان بماند میفرماید زکوة بده تا از آن صفت پاک شوی
خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم و بصفات حق متصف کردی که جود و عطا از صفات
حقست فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری تقوی و تصدیق از صفات
نیکست اما عطا از صفت خداوندیست اما حج اشاره میکند بمراجعت بسوی
حضرت عزت و بشارت میدهد بوصل خداوندی یعنی ای مقیم سرای طبیعت تا چند از کعبه
وصال بیخبر باشید در این منزل همیشه مقام کنی و پای بند صفات ذمیمه حیوانی باشی و دست
در گردن دشمن داری ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم این بند را در هم گسل
وزن و پیوند و خانمان را از دل وداع کن فانهم عدو لی الا رب العالمین بر همه خوان
وروی از همه برگردان و بصدق توجه وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
قدم نه و از راه عبودیت و عقیدت پاک سنت انی ذاهب الی ربی سیهدین

خاطر

وخاطر جمع باش و قدم از این منازل و مراحل خوش طبع و هوس بیرون نه و بادیه نفس اماره
را قطع کن و چون باحرامگاه رسیدی باب انابه پیش کن و از لباس کدورت بشریت
مجرد شود احرام عبودیت بربند و لبیک عاشقانه بزن و بعرفات معرفت در آی و قدم در حریم
قرب نه و بمشعر الحرام شعار بندگی بر پای کن و از بحب از منی بر آی و از منیت منی بیرون
آی و نفس بهیمی را در سحر قربان کن یعنی گرد ما طواف کن و گرد خویش مگرد و با حجر
الاسود صوری و معنوی که در دل تست عهد ما تازه کن و از آنجا بمقام ابراهیم آی یعنی بمقام
روحانیت و خلت ما ای و در آنجا دو رکعت نماز تحیت بمقام بگذار یعنی عبودیت از بهر
بهشت و بیم دوزخ چون مرد و زن مکن پس بر کعبه وصال ما آی و خود را چون حلقه بر در
زن و بوجود در ای بر کمر زن ومن دخله کان امنا تا بکلید پنج رکن شریعت از بندهای
حواس پنجگانه ظلمات جسمانی ابواب روحانی گشوده گردد و بتحقیق رسی و بمقصود بحصول
پیوندد و باعتبار دیگر حرز دافع تعقیبات بعد از صلوات که سالک را در واقع پر برکت
بعد از فریضه صبح آیه التامه العظمی یکبار و تسبیح حضرت فاطمه سلام الله علیها
مرتبه و ذکر لا اله الا الله صد و ده مرتبه و کلمه علویه و توبه سه مرتبه و یا قوی و یا عزیز
بعدد اسم خود و نفی و اثبات کلمه حیات القضیه ده مرتبه تا ترس طمطام ایام ختام
یکمرتبه اگر دعای صباح بخوانند مختارند بعد از ظهر و عصر تهلیت الا انه بکل
آیه عزت آیه رحمت بخوانند و یا رحمن یا رحیم را بعدد اسم خود و مغرب
با صبح یکیست و در عشا آیه قدرت بخوانند بعدد اسم خود یا قدیر و در ثلث
آخر شب بعد از رکعات شفع و وتر هزار بار یا حی یا قیوم و یکصد و ده بار یا
عالم الغیب والشهاده و هزار بار الاحد با حضور و توجه تام در وقت بیداری

از خواب استغفار کبیر سه مرتبه و در وقت طلوع انوار آیه نور یکبار و نقش پیشانی
صبح و وقت خواب فراموش نشود و مراقبت ذکر نفس هم لازم انّما سیف قاطع
سیفی است و طعام و ناموس اختتام که هر یک را با شرایط آن مواظبت فرمایند اما آن
نور لامع اسم اعظم و نور مکرم و ذکر خفیه قلبیست که آن مصباح دل است و در اطوار دل اورا
مقام و منزلت چراغ راه و قطره و لبوی الم است که غفلت از آن باعث کوری
دل از ماندن از مقصد و منزلت و آن نور در اطوار دل مستور چون نور در مصباح
و مصباح در زجاجه و زجاجه در مشکوة و مشکوة قلب صنوبری و نفس حیوانیست و زجاجه
مراتب صفا و تصفیه قلب و فواد است و در مرتبه آن نور الهی در هر در مقام جلوه
و ظهور و بروزی دارد و در اول حال بر سالک مخفی و در تعینات مشکوتیه حسیه نفسانیه
و مراتب زجاجیه ملکوتیه محجوب آنوقت مخاطب بخطاب لن ترانی است و باشارة
ولکن انظر الی الجبل امیدوار ما تا توجه قلب و مواظبت باسم اعظم و نور مکرم که آن کما هی
جلوات آثاری و تجلیات افعالی در نقاب مشکوتی و حجاب زجاجی تجلی نماید و نفس
بسبب شئونات محسوسیه حسیه و خیالیه متصوریه و وهمیه موهومیه جبل انّیتش اندک اندک
و محترق و فانی محو الموهوم و صحو المعلوم گردد و مرتبت عین الیقین آید آنوقت ملهم بخطاب
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شود و معرفت و مقام ملکوتی
حاصل نماید پس در آن وقت مواظبت اسم اعظم و وجه مکرم انوار مراتب ملکوتیه
در جلوه آید و در طور سینای دل که مراتب فواد خفی خفاست چون کوکب دری تجلی نماید
و سرّ الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة
الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد

مراقبت

رابطه

تصوریه

زیتها

زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور ظاهر هویدا گردد و پرتو جمال دلارای شاهد غیبی از
لمعات مراتب جبروتی در پرده زجاجی فوادی در جلوه آید آنگاه سالک طالب و اجد را
بجذب و انجذاب میرباید و جرعه از رشحات زلال فیض مقدسش در قلب و فوادش بریزد
با تجلیات محبتش از علایق و عوایق عالم ناسوت رسته و بعوالم ملکوت و جبروت
پیوسته متصف بصفات الهیه و متحلی باخلاق الله گردد بار دیگر بعنایت ازلی و توجهات ذات
لم یزلی و تایید اسم اعظم و وجه مکرم طی مراتب صراط و صفات نموده ظهور نور علی نور و خرق
رق منشور و اندکاک جبل طور و محو کتاب مسطور و کشف سبحات جلال من غیر اشارة
گردد اوصلنا الله و ایاکم بهذا المقام و جمال لایزال دلارای شاهد غیبی و نور الانوار ذات
عدیم المثال حضرت الهی از لمعات مرآت لاهوتی و مقام جبروتی در مزایای سینه دل
تجلی فرماید و هتک الستر لغلبة السر گردد و آنوقت بحر الانوار احدیتش در تلاطم آید و سالک را
از خود بیرباید و مستغرق مینماید آنوقت در آن تجلی ذات فنای همه درکات و طی
مراتب همه درجات و اسقاط اضافات و نفی صفات کمال التوحید نفی الصفات
عنه و در هم شکستن پردهای زجاجیه ملکوتیه و رفع جمیع حجابات واطف السراج
فقد طلع الصبح چون سراج هستی سالک در اشراق انوار جلال و جمال لایزال
و در حقیقة الحقایق و نور الانوار و بحر الاسرار و احدیت واحدیتش منطفی و مستغرق و مستهلک
گردد و منتهی بمقام فنا فی الله و بمصداق حدیث من طلبنی وجدنی الی آخره بمقام بقا بالله
منتهی و سرافراز گردد در فصل و وصل از فرق بجمع از فرع باصل رسد بمصداق حدیث
قدسی کنت سمعه و بصره و لسانه و یده الی آخر جذب الاحدیة لغلبة السر گردد
و انه یتقرب بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره

الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به الی آخر در بحر عشق کشتی های ما شکست
ما او شدیم او ما است که ما نیم مانده ایم گر گویم وصف آن بحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود
(اما شمس ساطع) وانزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم
بحول الله وقوته وعنایة اولیائه علیهم السلام کشف حجاب و رفع نقاب از عالم
ناسوت وظلمات طبیعت رسته و بقرب ابدی و وصال سرمدی پیوسته اید ان شاء الله تعالی
والسلام چون رساله مبارکه فیضیه افاضها الله فیوضاتها بحول الله تعالی و توفیقه و عنایت
اولیاء صلوات الله علیهم شرف تحریر و تنمیق ارزانی داشت جمعی از احبه اصحاب حال و اعزه
ارباب عرفان و افضال از این ذره بی مقدار علی نقی نامی غفرالله ذنوبه دستور عبد به درخواستند
که خاتمت آن را ببعضی از ابیات مبارکات در زطبع مبارک حضرت مصنف ادام الله ایام
افاضاته چون انجوه در ظلمات عبارات شرف صدور ارزانی داشته جهت زینت خاطر ارکان
از توانگران و درویشان تیمنا و تبرکا تشریفی فرمایم لهذا غزلی چند از آن فرماید که متضمن حل
مغلق عبارات و مبین معنی جان اشارات است بدست آورده بنظم ارادت پیوست ان شاء الله
فوائد آن عاید روزگاران ماه بدین لطافت و خوبی کسی نیارا تجلهای عبارات عروس معنی را

بسم الله الرحمن الرحیم

الا یا ایها الساقی توئی حلال مشکلها × بمی حل کن ز دل مشکل از درگاه و نا فلها
بشو اوراق دل از می برنگ ظلام از وی × که تا یابی نشان از حی بری از قید سافلها
بیا ای خم برم ساقی بده زان جام رواقی × که تا آیدم بر اهام ز راه و رسم منزلها
و دو سه رطل گرانم ده پس آنکه ره نشانم ده × که چون اشتر بقبض آیم بزیر بار محملها
رنیز یک جهان تکدر زن بر لامکان شهر × بکش از خط امکان سر ز سافلها و افلها

حضور حق شود حاصل گذری از خوی عاصی × که حق در دل کند منزل بیابی گر ز غافلها
علی را گر تو مشتاقی بشو اوراق رزاقی × ضمیر ساده خوشتر از سواد نقش باطلها

ولە ادام الله تعالی ایام افاضاته العالی

ما بدریای عشق غوطه وریم × ورحجب ان جهانیان بریم × آنچه پیکان تیر جانانست ×
دل جانان بجان و دل سپریم × از تجلی طور قبه نور × شعله چون در گرفت ما شرریم ×
رشه و تاج و تخت لوس که است × صاحب تخت و تاج و هم کریم × پرده فقر تا کسی از بدرد
پرده اسمان زهم بدریم × گرچه از امهات زاده شدیم × لیک ابلة علویرا پدریم ×
دل مشکوه و جان مصباحیم × در زجاجه اگرچه شیشه گریم × ما مقیمان کوی دلداریم × جان فدا
یان غمزه یاریم × ناوک غمزهای دلدورش × بردل و جان خود خریداریم
باده خواران مصطبه عشقیم × جرعه نوشان رند طراریم × گرچه مستیم از می وحدت ×
در مقام حضور هشیاریم × سر معنی لو کشف مائیم × کرحجاب از میانه برداریم × که بدریای
عشق غوطه وریم × گاه ساحل نور دو سیاریم × که چو می در زجاجه پنهانیم × گاه مرات جلوه
انواریم × گاه مشتاق دیدار گلزار × گاه در وصل بحر زخاریم × از چشم یار ناوک خونکام از دوات
بر دل نشسته تا پر دیکانم آن دو است × زابرو اشارتی و بر او فتادنم × جان دادنم بپای
تو ای جانم از دو است × از تار جعد یار کمندی بکردم × افکنده و کشیده بمیدانم از دو است
در شهر بحضور تو بودن چه فایده × صحرا و کوه و دشت و بیابانم از دو است × این سینه پای ستم
سمند شش بروی خاک × غلطان چه گوی در خم چوکانم از دو است × ای آفتاب پرده برانداز
ازجمال کان چهره مشعشع تابانم از دو است × وله ایضا ادام الله افاضاته العالی این خرقه
صدپاره ما در خور منت × چون زهد در او نیست چرا او خلعت منت ×

تحصیل محبت نتوان کرد بتلبیس × ملتبس جز علت آنکه افروختنی نیست × ای شیخ برو مسئله عشق
بیاموز × هر چند که این مسئله اموختنی نیست × بیهوده مکش رنج و مکن رشته بسوزن ×
× این چاک دل ما که بجز داد دوختنی نیست × مشتاق ز کالای ریا دست فرو شست ×
چون دیر بساعت که اندوختنی نیست × و له دام ظله تعالی الا یا ایها الساقی
بده زان جام رواقی × اگر با وصل تو جفتیم تو در هر دو جهان طاقی × که شد ایام دی آمد بهار و شد
جهان روشن × سبو برکن بده رطل گرانم دمبدم ساقی × برون از پرده امد گل فکنده شور
در بلبل × تو هم بخرام تا بینی ز هر گوشه عشاقی × بکوی عاشقان حیران بیا دست خرم شادان
× برآور تازه کن از نو نگارا عهد میثاقی × بر افکن برقع از رخ تا کی مستی و مستوری ×
تجلی میکن و بر هم ز هر قید و اطلاقی × عجب بود اگر مهرت ازل بود و ابد باشد × که هم
نیکو سرشتستی و هم پاکیزه اخلاقی × کجا دانند حال ما هوسناکان مشتاقی × شونه اگه ز راز
ما حیران اشراقی × بتازی گر سمند ناز بر خوبان تراز نبد × که منظور مشتاقی
و هم خورشید افاقی × غم دل را توان گفتن بتحریر و بیان حاشا × کجا گنجد حدیث دل بتحریرات
اوراقی × برون کردی ز دل یادم بیادت خرم و شادم × که دنیا سر بسر فانیست یادت
دائما باقی × دل مشتاق را از مهر یکدم شاد بنمودی × خدا را فسل ز یاد مشتاقان مشتاقی

وله دام فیضه المتعالی بسی راز نهانم هست در دل × که اظهارش بتحریرست مشکل
و بر عقل بندم میدهد باز × که این عقده کنون بگذار در دل × سر و شش غیب بگو هر یکم
که ظالم کی رسد زین رهمنزل حریف سفر و شم انجمن گفت با هنگ نی و تار حلال حل
کنون اسرارها در پرده بگذار × سخن از عشق گو ای مرد عاقل × زمنه رو دیان چند شیرین زبان
آز × سخن زاین دان گفتن چه حاصل × جهان و هر چه در دیست بگذار × تو زر دامان

جانان دست بکسل × زگیسوی کمندش کو حدیثی × ز مژگان خدنگش بر غم از دل
زچشم ولعل نوشش کو که بندد × بیک نظاره راه صد قوافل × ز روی گلعذارش پرده بردار
که تا بینی جهانی پای در گل × ز جعد مشکبارش تاب بردار × مجانین را مسند اندر سلاسل
× رها کن تا ز غوغای مجانین × شود مقصود هر مشتاق حاصل × این قصیده
غرا و مدحیه علیا بیرار فرایده افکار و نتایج ابکار طبع دربار جناب مستطاب سیادت
و سعادت انتساب قدوه ارباب کمال زبده اصحاب وجد و حال مولانا اقامیرزا السید
محمد شمس الادبا دام فضله بنظر رسیده حسب المناسبه در خاتمه این رساله مبارکه بسمت تحریر می آید

قصیده شمس الادبا

زهی اعیان در ویشی در سلطانت پایانش × خهی از ملک ازادی که جز حسنی است
سامانش عجب ملکیست اسوده خدا اباد درویشان × همه تابنده خورشیدش همه بینده ارکانش
برون از رنج الایشش بری از محنت و خللش × عری از زحمت چالش که تو جیه است بنیانش
در ان قومی زمه هوشان که ز انسند بار ز سر × زهی از خرقه پوشانش خهی از جرعه نوشانش
همه دار سته از صورت همه دل بسته بر معنی × همه بگسسته از دنیا همه بر بسته از ایمانش
مقام انس خلوتشان تمام قدس جلوتشان × همه سرمست و خرم دل ز راح و روح ریحانش
پریشانند در ظاهر و لی جمعند از خاطر × بود در حلقه ساقی همه جمع پریشانش ×
همه ابدال این هستی همه اوتاد این گیتی × همه بر رفته زین پستی بیام آسمانش ×
نه هر بی کیش و طاماتی که دلها را بود رهزن × نه هر بیقید لاابالی که گردون کرده عریانش
نه آن طرار جهالاکی که بنده کرده ابلیس × نه آن شیاد بیباکی که از ره برده شیطانش
من ان درویش لبتایم سر ان ازاده بسرایم × که بتو ده است در این شعر دانشمند سرداش

بقعه
فرنقیه

نه درویشی آن کش تاج سلطانی کند بیعت   که درویش آنکه در درویشی و سلطانی یکسانش

چو با زور تو سن فکرت همه گیتی است بیدایش   چو یار و بازوی همت فلک خود گوی چوگانش

دل آشفته نخجیرش قدر توأم به تدبیرش   هوا در زیر زنجیرش جهان در زیر فرمانش

طریقت ره شریعت رهنما مقصد حقیقت دان   دلیلش فکر و ذکرش بدرگه مقصود دربانش

توکل قاید و صبرش رفیق و همتش سائق   عنان ترک و تجرد باز کشیده در حل عرفانش

درآ در ملک درویشان بنگر حشمت ایشان   که بس قاصیست از کاخش جز بس والا است سلطانش

در این دوران و این گیهان بود شاهی که اکنون   برادر یک سعادت ملک معنی را جهانبانش

کرامت تاج همت لشکر و عشقست دستورش   قناعت گنج و عالم کشور و عقلست دربانش

یکی فتح و ظفر پرچم هوی رایت ولا نصرت   شهودش دیده بان و جلوه حقست ایوانش

عطارد کاتب در جیبش قاضی [illegible]   مهش طغرائی و سررشته دار ملک کیوانش

کدیور آفتاب و خاک [illegible]   ساعد ابر و [illegible] سنبله فیضست بارانش

فرشته خازن و گنجور قلب و مخزنش جنت   امین الملک روح القدس و صاحب جمع رضوانش

محبت خرج و صفوت جمع و تسلیمش بود باقی   قضا و قدر رضا منشی و مستوفی دیوانش

هدایت صاحب دیوان و [illegible]   معادن صدق و محرم حق و ارشاد است

بنیانش   وزیر عامل دیوان عشق جان بخشش   محاسب دانش و [illegible] آب زهد فرمانش

همه اسرار لاهوتی رقم بر لوح منشورش   و فاضل [illegible] و منشی سیرت کرم [illegible]

همانا در ناسوتی رسد از [illegible] جانانش   تقبل بار و سند عزلت و تجرید ایوانش

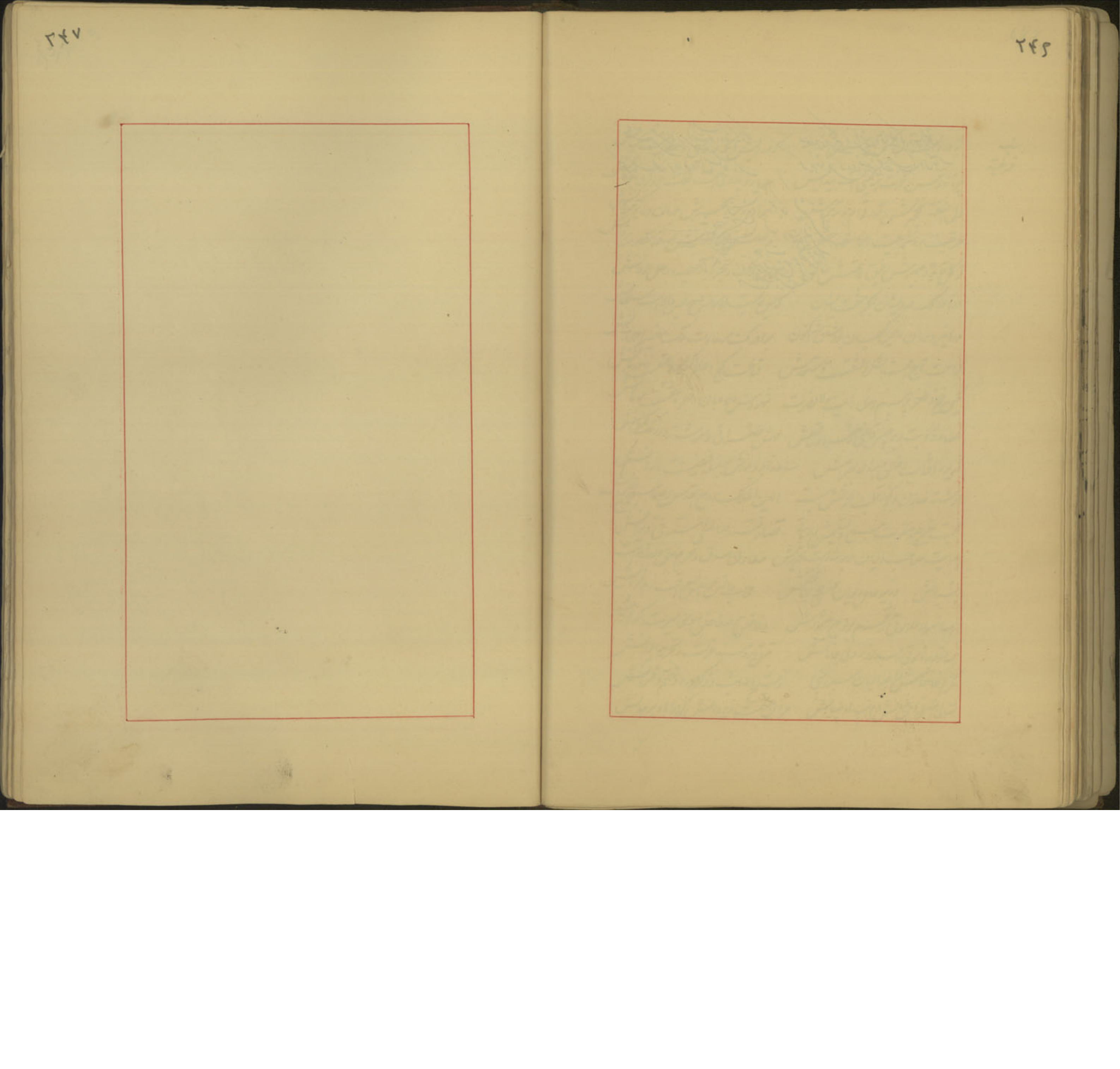
مکرم خانقاهش را همه ایمان [illegible]   ز تسبیح و حدیث و ذکر و ورد و ختم قرآنش

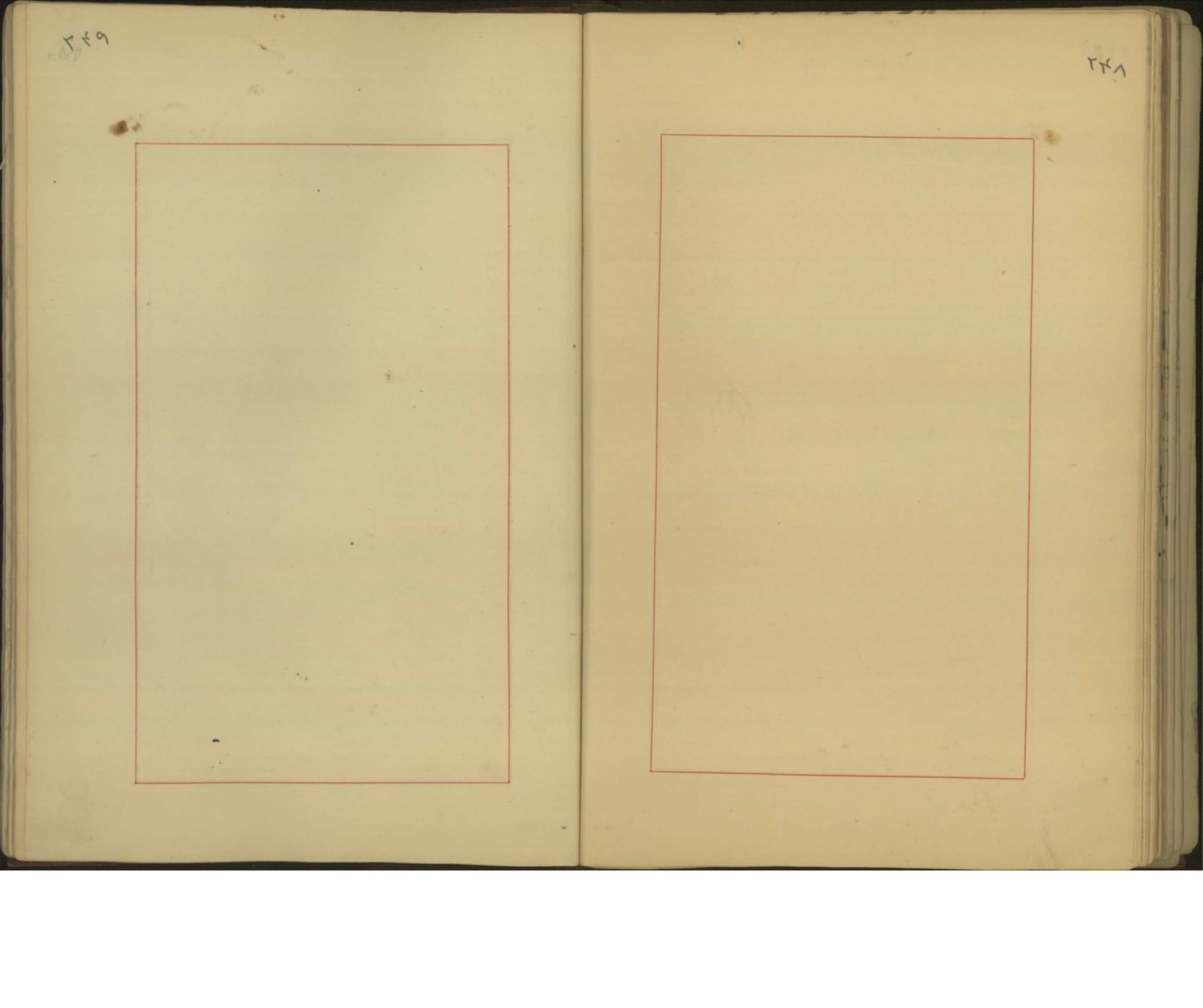
تعالی الله از این خانقاهش دم [illegible] نهانش   مرا این حشمت زیر دانش [illegible] جانش

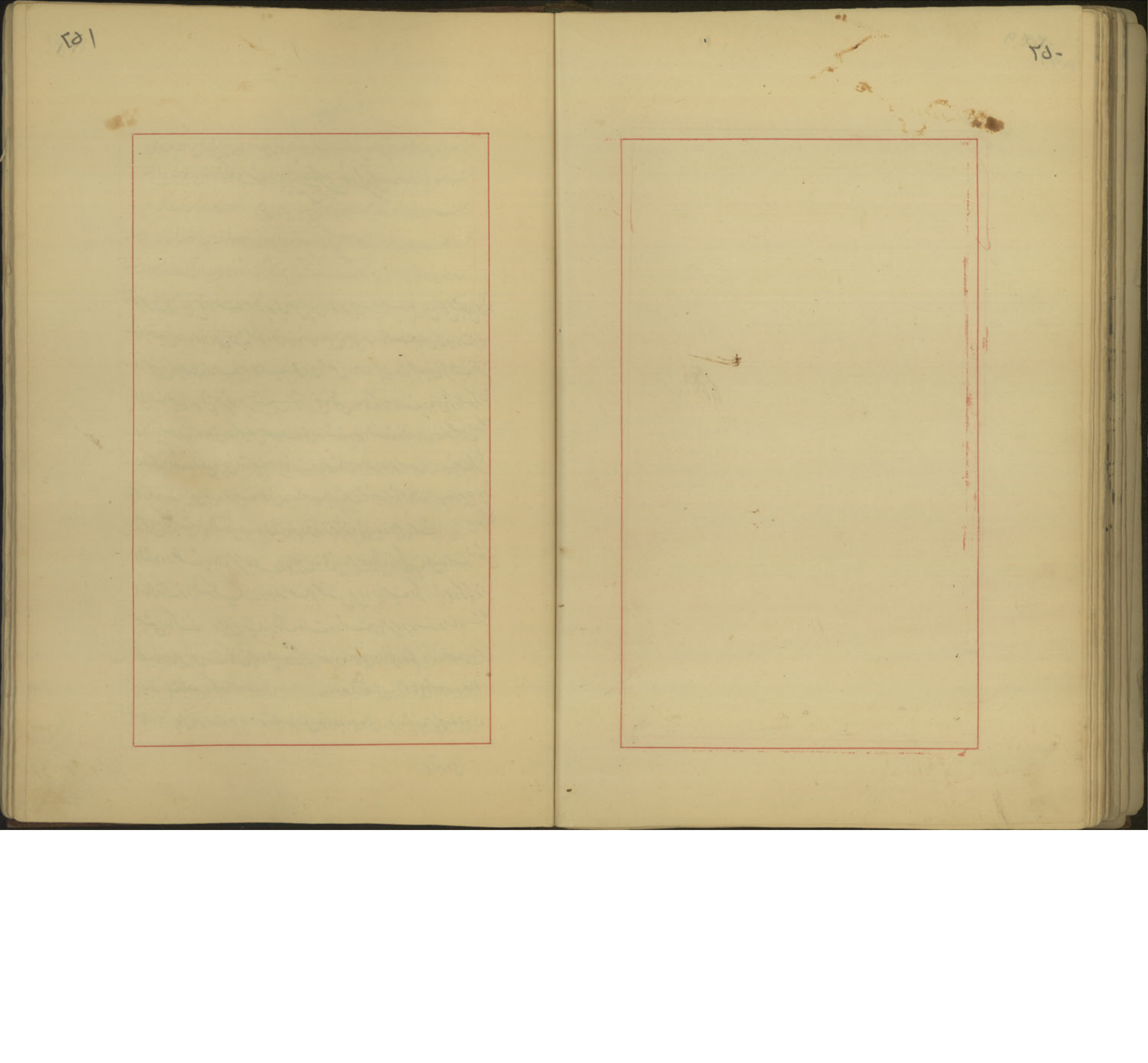
مرا

نشین عین سوری [illegible] که دیگه   صفا دارد که در بحرش [illegible] که دی [illegible]

مگر باشد [illegible] برجا [illegible] سلیمانش   کرم شاخی که [illegible] که دی جانش







هو کتاب ارشاد المریدین للشیخ حسین الخوارزمی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی رفع اعلام الشریعة بمیامن بیان ائمة الدین وزین سرایر اهل الحق بحلل الحقایق
والیقین ونوّر بانوار التجلیات مشکوة قلوب العارفین وصفّی موارد علومهم من کدورات الریب
والتخمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله اجمعین **اما بعد** چنین گوید عبد الفقیر
الی الله الغنی الموثق بالشریعة النبوی حسین الخوارزمی اقصی الله آماله که این بنده مدتی که هر عمر گرانمایه
در بازار غفلت بسودای هوا وهوس مصروف می داشت وبموانست ناقصان بمراد نفس روزگار
میگذاشت لیکن درین اثنا گاه گاهی بملاقات درویشان وبنظر مطالعه سخنان ایشان می افتاد
که ناگاه از نسایم ریاض ونفحات احوال ومقامات ایشان شمه بمشام جان رسید ومرغ روح
بجناح جذبات بپرواز آورد امان صبر وقرار از خزینه دل ربود ودامن همت را از تلوثات اعراض
افشرده در ظلمت بیابان بتحیر بطلب نور یقین مدتی راه پیموده بآرزوی کیمیای سعادت **شعر**
آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند در عرصه عالم متجسس می بودم بامید آنکه آیا بود که گوشه
چشمی بما کنند وجبین نیاز بر خاک مذلت هر آستان می سود وپیوسته در مناجات بعذر
عصیان باین کلمات نالان میبود **بیت** خداوندا توی دانای حاکم که اندر معصیت بس
پایمالم بشد عمر ونکرده هیچ کاری رو جرم بی شماری تو دانایی بسر راز نهانم
چون سوخت جانم تو با علم ازل خود دیده بودی مرا با عیب من بخریده بودی

برآوردی

برآوردی مرا از قعر این چاه ز سر خویشتن خود کردی آگاه بسوی خویشتن راهم نمودی
بشیوه عقل وجانم را ربودی چو سر دادی مرا اندر بیابان جدا انداختی از خویش ویاران
بجستجوی تو هر سو دویدم ز سودای تو بس راهی بریدم کنون کارم بمن مگذار یکدم
که از لطفت برون آیم ازین غم وچون از سر صدق ونیاز بمصدوقه این مضمون که پیوسته
ز درد دل نخود نال حسینی باشد که ز صد ناله یکی کار گر آید نالها بجان گدا از بدرگاه بی نیاز
میکرد که ناگاه از مشرق هدایت آن مرشد طریقت ومخزن اسرار حقیقت ومظهر انوار ولایت
ومنبع زلال هدایت مقتدای علی الاطلاق پیشوای کل آفاق کامل مکمل حقانی عارف معارف
ربانی والنظر فیوض الاقطاب بلا اشتباه المؤید من الله الاعلی صدیق
شیخی ومرشدی علی التحقیق شیخ حاجی محمد آن صدیق زین الله ذاته ابدا
که بود مظهر صفات علا صبح سعادت در دمید ونسیم عنایت بوزید واین سرگشته
بادیه فراق وسوخته سموم اشتیاق را راهنمایی کرده در ظل هدایت آن بزرگوار رسانید
وپای طلبم را در سلسله ارادتش مقید گردانید وبعد از دریافت این دولت از غایت
شوق باین مضمون مفتخر می بودم تو دو گلزار خویش ای باغبان ما سر کوچی که آب روی
صد گلزار می بخشد خس وخارش وچنین گمان

جرعه نوش کرده شد از ساقی ازل ندائی بگوش جان رسید که **بیت** ما در پیاله عکس
رخ یار دیده ایم ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما ز غیرت شورشی در جانم افتاد
بلا و محنتم چون بیشتر شد دل آزرده من ریشتر شد بلا آمد نصیب عاشق آخر بلا را عاشقان

کشتند صابر   تو هم گر عاشقی صبر بلا کن   شنو پند و حسینی را دعا کن
کسانی کاندرین درگاه بودند   ز اسرار خدا آگاه بودند   ز درد سوز عشقش خاک گشتند
که از هستی بکلی پاک گشتند   بکوش اندر ریاضت ای برادر   که تا یابی مراد خویش ازین در
در میدان ارادت میراند تا بجوگان هدایت عظمی و اعانت همت اعلی آن مقتدا گوی
سعادت را بسر حد غایت ابد و دولت سرمد رساند و بحسب حال خود این ورد
میخواند

شعر بجان و دل چو بستم کمر بخدمت او   سعادت دو جهان یافتم بعزت او
ازان زمانکه دمی زجام او خوردم   بجنت تا بابد مستیم ز لذت او   درین جهان من بیمار
مبتلا بودم   کشود قفل هدایت مرا بهمت او   به نعمت دو جهان سر فرو نمی آرم [۲] چه دولتی
که بپابوس او رسیدم من   که سرفراز دو عالم شدم بدولت او   خدایا قلم عفو بر گناهم کش
بحق پیر خرابات حق صحبت او   حسین از کرم دوست ناامید مباش   که ناامید نشد کس ز فضل
و رحمت او   چون مبشر سعادت ابدی منشور **انا فتحنا لک فتحا** بتوفیق
بنام این بنده مسجل ساخت از نتایج و خاصیات آن بنده
بهره مند و برخوردار شد چون باذن الله از انفاس طیبه مقتدا بارشاد طالبان الله و کوشکان
شراره آه مامور گشت جمع کثیر از اخوان صدق و صفا و طالبان خدا و سالکان راه ولا مستر
شدان طریق علا از اصناف انسان که خلاصه عالمیانند **بیت** ز جام طرب
جرعه نوشان همه   چو بلبل ز عشقش خروشان همه   از اطراف جهان بهوای طلبش
در بستان سرای صادقان و منزلگاه آستان مجتمع گشته بودند لیکن بعضی از ایشان را

[۲] از زان زمان که مسموع گوش من [illegible] او

نظر همت از تحصیل علوم و تتبع کتب و از ارتفاع حجب قاصر بود بر طبق مقاصد خود از اسباب
سلوک ضابطة الناس نمودند هر چند زمان و مکان مقتضی آن نبود اما امتثال امر صحاب
واجب نمود بنا بر حسب ملتمس ایشان باراده ملک علام ورقی چند از حالات مجربه اوان
طلب خویش و شرایط و آدابی که موقوف علیه سلوک سالکان و روش عارفانست
بر وجه ایجاز و اختصار بالفاظ واضح درین رساله مسطور گردانیده شد تا طالبان را وثیقه عمل باشد
التماس از ارباب فضل و کمال آنست که اگر در محکمه افهام بخطائی درین الفاظ
و عبارات حکم فرمایند بقلم صلاح از آن اصلاح نمایند و بزبان علاوه بغفرانید که اول
الناس اول الناس است و این بنده را بدعای خیر یاد آورند و مرتب گردانیده شد
این نسخه موسومه بارشاد المریدین را بر چهار فصل اللهم اجعل التوفیق رفیقنا و الصراط المستقیم
طریقنا بحق نبینا محمد و آله اجمعین **فصل اول در موعظه طالبان**
و عاشقان الله و سالکان این راه بدان ای عزیز ارشدک الله فی الدنیا
و الدین طایفه که کوس دولت ایشان را در طارم اعلی زده اند بنور بصیرت ما زاغ البصر و ما طغی
شبستان خانه دل ایشان را منور و مجلی کرده اند تا از اشعه انوار عالم قدس عکس پذیر گشته مشاهده حدوث
این عالم و قدم صانع کرده سمند سعادت در میدان طلب رانده اند و قوت خود از خون دل ساخته
قدم صدق در طریق مستقیم نهاده اند و چنگ اعتصام بحبل المتین شریعت زده بر سنتهای سید
انبیا مواظبت نموده اند و ببال هدایت مرشد کامل مکمل عمرها راه پیموده اند تا یکی از ایشان را بجذبات
تجذبه بجذبة ربه از مقام قاب قوسین گذرانیده اند و طایفه مدعیان بوالهوس
با چندین تعلق و تعین و خیالات فاسده چنین گمان برده اند که بمقام وصل بعبث میتوان
رسید **مثنوی** تو مپندار که این آسان بود   بلکه کمتر چیز ترک جان بود

مردی باید تمام این راه را جان فشانی باید این درگاه را کار آسان نیست در درگاه او خاک می باید شدن در راه او سالها بردند مردان انتظار تا یکی آگاه شد از صد هزار

باید دانست که هیچ طالب در ظلمت بیابان تحیر بی اقتباس مشکاة جذبات و مواهب به راه نتواند برد و این موقوف بر آنست که خود را ببال همت یکی از اولیا که شاهبازان اوج عظمی و نایبان انبیا اند علیهم السلام پیوندد تا موسی صفت ببال همت ایشان بر طور عشق بر آید جناب عشق بس عالیست بی بال همت باید که بتوان بر چنان طور شدن بی همت والای جمعی از دولت ایشان غواصی دریای حقیقت کرده که هر فقر بدست آرد چنانکه بزبان ترجمان گفته می شود **مثنوی**

فقر دریاییست مواج و عمیق | ای بسا کشتی که در وی شد غریق
غوص او غواص کامل میکند | تا از و دردانه حاصل میکند
همرهی پیکانه اینجا در میا | کاندرو نتوان شدن بی آشنا
بیشهٔ پر شور و شیر است این | جای پر خم دلیر است این
این طلسم محکمست و درد و رنج | واندرو از معرفت بنهفته گنج
تا نشد گوهر بمفتاح طلسم | درگذشتش از جهان و جان و جسم
اندرین دریای پر خوف و خطر | دامن نوحی بدست آر ای پسر
نوح یعنی رهبر صاحب کمال | کشتی او همت دریا مثال

ای عزیز لباس فقر ملبس گشتن در مذهب طالبان حق و عارفان مشوق رکن اعظم است چنانکه گفته اند **شعر** در مذهب ما سواد اعظم آنست که لباس فقر پوشد و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه واله وسلم با وجود کمال ولایت و عظمت رسالت بفقر افتخار نموده اند که **الفقر فخری** و مراد فقر حقیقی است که عبارت از عدم ملکیت چنانکه گفته اند **الفقیر من لا شیء له** پس هر وقت که فقیر بمرتبهٔ رسد که او را ملکی نماند حتی الوجود و توابعه او را مرتبهٔ فقر حاصل شده باشد پس او را رسد که بر کاینات فخر کند که حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم باین فقر فخر کرده است نه بفقر صوری اگرچه در نکته بی کسان بودند که بحسب صورت

از حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم فقیرتر بودند لیکن عدم تملک را معنی آنست که فقیر را هیچ چیز نباشد که بحسب تملک بخود نسبت تواند کرد تا غایتی که او از وجود نیز فانی گشته باشد چنانکه گفته اند **وجودک ذنب لا یقاس به ذنب** و این مقام توحید صرفست هر جایگاه که اضافات ساقط شد توحید ثابت گشت که التوحید اسقاط الاضافات **بیت** مراد از فقر آن میدانکه کرده فخر پیغمبر که مستغرق شود در حق و مستغنی هم از کونین بخویش آن سالک که این مضمون در او در حسب حال آمد که فخرش گشته الفقر سواد الوجه فی الدارین تحقیق معنی این حدیث راجع است بهمان معنی که در بیان حدیث اول گفته شد زیرا که از سواد وجه مراد فنای سالک است در دارین و فقر حقیقی حاصل نشود الا بفنای شخص در دارین پس چنین کسی را که بچنین فقر متحقق شده باشد سیاه روی دنیا و آخرت باشد ای عزیز فقر الفقر حقیقی ازین دولت بمقام یکتایی رسیده اند که الفقراء کنفس واحدة از نیست که مقبول یکی ازین طایفه مقبول همه و مردود یکی ازین طایفه مردود همه است و نه چنین کسی را مرتد طریقت خوانند نعوذ بالله من ذلک الکس بعمل ثقلین مقبول نمیگردد و بداند که جمیع انبیا و اولیا اصلاح نه پذیرد دیگر روی کند بمخرج اول که آن دل شیخ اوست و بنیاز و تضرع تمام عذر تقصیرات خود خواهد چون باز مقبول دل شیخ گردد همه او را قبول کنند پس وظیفه مرید آنست که بمقراض لا قطع اغراض کرده در فرمان پیر بلا اراده گردد چنانکه ارادهٔ شیخ محو ساخته باشد و در دست ارادهٔ شیخ همچون میت باشد در دست غسال تا شیخ او را بآداب مریدی و ادب سلوک مزین ساخته در بحر شریعت غسلی داده عطر مجاهده تجهیز طریقتش پاشیده بسر حد حقیقتش رساند تا نفحهٔ از نفحات و از مکاشفات و روایح بستان مشاهده بمشام جان او رسد آنگاه حیات ابدی یافته

بعین معاینه بینا گردد **نظم** ز من ای دوست این یک نکته بپذیر بروفتراک
صاحب دولتی گیر که قطره تا صدف را درنیابد نگردد گوهر روشن شاید اساس کار
دقیق محکم افتاد که سوت را حفر میکردد استاد طالب باید که عالی همت باشد و مجرد خواب
و خیالات و واقعات و رسیدن حالات دور و ورود واردات قانع شده در عقبهٔ پندار مقید نشود
و خود را کامل و رسیده خیال نکند تا غریق بحر ضلالت نگردد زیراکه با وجود خباثت نفسانی
می تواند که اینها از مکر و استدراجات شیطانی یا امتحانات ربانی باشد **قطعه** نه هر صدف
که در و ریخت قطرهٔ باران درون سینهٔ او گشت جای دردانه صدف بباید و باران بحر
چندین سال هنوز نیست معتبر که می شود یا نه پس سالک باید که همیشه سعی نماید که غش
النفسی را با آتش ریاضت در بوتهٔ مجاهدت مصفی و مزکی گرداند تا از رقیت نفس خلاصی
باید که حریت عبارت از آنست **قد افلح من زکیها وقد خاب من**
دسیها بعد از ان عبودیت درگاه اله عز شانه متحقق شود **یا ایتها النفس**
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی در مقام عبودیتش جای دهند بدان ای عزیز باید دانستن
که طالب تا جمیع بند و پیوند نفس را نشکند و ببال همت پرواز کرده از عقبات
هوا و هوس نجهد نگذرد و بهیچ مقصود نرسد **رباعی** سیر آمده ز خویشتن می باید برخواسته
ز جان و تن می باید در هر گامی هزار بند افزونست زان گرم رو بند شکن می باید
بیت صد بلا گر پیش آید بهر گامی مرا هر گز ز کوی عشق روی رکشش مباد
قدم صدق در میدان طلب مستقیم نهد با نکار منکران و به عناد معاندان و باغوای
منافقان فتور و قصور در طلب خود راه ندهد **بیت** کار جای عشق خوابست و خلقی

هر طرف از پی انکار او همچنان در کار خویش و بمراسم عبودیت علی الدوام قیام
نماید و لحظهٔ دل را از ذکر دوست غافل ندارد زیراکه ذکر بنده مقارن ذکر معبود است چنانکه گفته
فاذکرونی اذکرکم پس کثرت ذکر بنده حق را مستلزم کثرت ذکر حق است بنده را و
این سبب نجات است بفرمودهٔ **فاذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون**
و در استقامت و وفا با وجود سنگ ملامت و ناوک جفا سلامت و ثابت قدم باشد
و دست طلب از دامن دوست کوتاه نکند **رباعی** از دامن دوست دست کوتاه مکن
گر تیر زند بر جگرت آه مکن یکلحظه ز یاد دوست غافل منشین او خواه ز تو یاد کن و خواه مکن
قاعدهٔ مختصر آنست که اینها که قدم در دایرهٔ عشق می نهند تا از سر جان نگذرند در حرم سلطان
محرم نگردند **رباعی** عشق ان نبود که عاقبت زو برسند تا پای مراد بر سر غم ننهند من هم نهم
قاعدهٔ ره عشق تا بی قدمان قدم درین ره ننهند اما عاشق صادق **بیت** چنین بوم
جان سپاری اندرین میدان رود درد او را هر زمان از دوست صد درمان رسد و از جانب
دوست ندای بگوش جان او رسد که **نظم** کای گدای بی خبر تا هم کنیم درمان
باز ار لطف خود را مهر تو نیز دوران و شداید فراق بلذایذ وصال مبدل گشته جمیع
مشکلات عاشق مهجور از مصحف جمال معشوق گشته حل گردد و در راه وفا سر رشتی گیتی
و هر حیث نوشته شود و بشکرانهٔ آن از سر صدق و نیاز باین الفاظ متکلم گردد چنانکه بزبان ترجمان
این ضعیف میگوید **رباعی** با عشق تو اندر دل ویران منست اقبال سعادتست که در شان
منست درد و ستم و جفا و اندوه و بلا صد شکر که اینها همه در جان منست آنگاه مقام
عاشقی متحقق شود و در دایرهٔ عشاق در آید و قطره صفت بمحیط جمال معشوق لاحق شود و بشکرانهٔ
وصالش عندلیب وار مرغ جانش باین نوا ناطق شود چنانکه این ضعیف گوید **رباعی** از ذوق کتاب

جمال تو شدم شبها همه با فکر و خیال تو شدم بس رنج و بلا کشیدم و آخر کار صد شکر که
محرم وصال تو شدم و مدت اشتیاق برآید بیت عاشق بلباس دلبر آید معشوق برنگ او
برآید و بمقصود رسد من عرف ربه فطال لسانه طوطی صفت زبان لاشر از آینه
جمالش باز بگفتار آید و گوید رباعی ای زنده کن روانم همه تو تو جان و دلی و دل و جانم همه تو تو هستی
من شدی از آنی همه من من نیست شدم در تو از آنم همه تو اما طالب باید که در طلب کیمیای سعادت
ابدی بجد و اهتمام باشد که گفته اند من طلب شیئا وجد وجد و جد قد وجد و صدق
تمام بجا آورد تا بمنتهای مطلوب خویش برسد بیت هر که او در عشق صادق آمدست
بر سرش معشوق عاشق آمدست و باید که قلاوز راه خود شریعت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم را ساخته قدم از مذهب اهل سنت و جماعت بیرون ننهد و از روش اهل
بدعت و ضلالت تباعد و تبرا کند که هرگز هیچ کس از اهل بدعت بدرجه کمال انسانی نرسیده
است گر از راه تو به و متابعت شریعت نظم قاید و سایق صراط الله به ز قرآن مدان و ز اخبار
جز بدست دل محمد نیست حل و عقد خزانه اسرار ای عزیز بدانکه ملک عریض و جنة
عرضها السموات والارض مسکن انسانیست که بمقتضای و من
یطع الرسول فقد اطاع الله گردن اطاعت در فرمان متابعت در آورده
در صراط مستقیم شریعت باستقامت باشند بفرموده نص حدیث و من یطع الله
و رسوله یدخله جنات تجری من تحتها الانهار پس همه مومنان از او جهت
که زمام متابعت را نگسلند تخصیص انبیا که براق محبت سربلند گشته نوای عشق
در انجمن زده اند تا این متاع را بشهرستان مراد توانند رسانید بفرموده قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بدان ای عزیز که مراد ازین متابعت

کمال تبعیت است تا از فواید طریقت و نتایج حقیقت برخوردار گردند زیرا که کمال شریعت
طریقتست و کمال طریقت حقیقت است چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی پس کمال شریعت بعمل
آوردنست که طریقت عبارت از آنست و کمال طریقت آنست که از خاصیت
عمل ارتفاع حجب کرده مستعد تجلیات الهی و عالم اسرار نامتناهی گشته باشد و حقیقت عبارت
از این حال است پس هر آن کس که اقوال آنحضرت را بداند و بعمل بیارد و از حالات
آنحضرت هرگز شمه بمشام او رسد و علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اینک
بیک معنی عبارت ازین طایفه است که از نتیجه عمل عالم بعلم ربانی شده اند ای عزیز باید
که بمجرد دانش علوم قال فارغ شده ننشینی و علم را مقارن عمل گردانی که نجات در عملست
بحکم وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما
و آن علم نوریست مقتبس از مشکات در دل مومن که بدان راه برد بخدای نه ادراکات
عقلی و حسی و مجادلات نفسی و این علم صفت خاص مومنانست و فرق میان
عقل و علم آنست که عقل نوریست فطری که بدان صلاح از فساد و خیر از شر متمیز گردد
و این مشترکست میان مومن و کافر و علم خاص مومنانست و میان عقل و علم
تلازم واقع است که اگر بعقل امتیاز کند میان صلاح و فساد دنیوی این مشترکست
میان مومن و کافر و اگر نه امتیاز کند میان صلاح و فساد اخروی آن خاصه مومنست
و این دیده عقل بنور هدایت روشن و بکحل شریعت مکحلست و این علم بر سه قسم است
اول علم توحید چنانکه فرموده فاعلم انه لا اله الا هو دوم علم معرفة الله است که اعدام
و ایجاد و تقریب و ابعاد و اماتت و احیا و حشر و نشر و ثواب و عقاب و غیران سوم علم احکام

شریعت از اوامر و نواهی و هر یک از مسالک سه گانه را سالکیست جدا سالک مسلک اول را
عالم ربانی خوانند و در علم او از ان دو علم دیگر بمقدار ضرورت داخلست من غیر عکس
و سالک مسلک دوم را عالم اخروی خوانند و در علم وی علم شریعت بمقدار فریضه داخلست
من غیر عکس و سالک مسلک سیوم را عالم دنیوی خوانند و او را از ان دو علم خبر نیست
يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون
یعنی میدانند ایشان ظاهر را از حیات دنیا و حال آنکه از آخرت غافلانند چه اگر خبر داشتی
آنچه دانستی بعمل آوردی از بهر آنکه قصور در اعمال نتیجهٔ قصور در ایمانست که گفته اند العمل
بالعلم فهو تجرع مرارات التقوى والاعراض عن
الدنيا اگر دل بخدای و بکار آخرت ایمان داشتی از اعمال خیر شمهٔ فرو نگذاشتی
که علماء ربانی با وجود یقینی بوحدانیت حق سبحانه و تعالی ایمان بکار آخرت دارند و مستلزمند
مر احکام اسلام را و از سر یقین بوظایف بنده گی قیام نموده همیشه از عقاب و عتاب
خطاب حق هراسانند و فرمودهٔ انما يخشى الله من عباده العلماء
در شان این طایفه است ایشانند اهل تصوف و سابقان مقرب بفرمودهٔ والسا
بقون السابقون اولئك المقربون و علماء اخروی با وجود ایمان
باحوال آخرت از علوم اسلامی آنچه محتاج الیه است بهره دارند و آنرا در عمل می آرند ایشانند
ابرار و اصحاب اليمين ما اصحاب اليمين في سدر مخضود وطلح
منضود وظل ممدود وماء مسكوب وفاكهة كثيرة لا مقطوعة
ولا ممنوعة وفرش مرفوعة و علمای دنیوی جز ظاهر علم اسلامی که از برای تعلم
مقرر کرده اند هیچ نصیبی ندارند از ان دو علم دیگر و آنچه دانسته اند بعمل نیارند و از دخول

در مداخل

در مداخل محرمه و مکروهه محترز نباشند تا که شر ایشان بدیگران متعدی شود ایشانند اضلال
واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال في سموم وحميم وظل من
يحموم لا بارد ولا كريم و شر الناس و علماء السوء در حق ایشان وعید و تحذیر
بسیار وارد است و در حدیث معراج است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم آن شب بر جماعتی گذشت که لبهای ایشان را بمقراض آتشین می بریدند پرسید که شما
چه قومید گفتند ما آن گروهیم که مردم را بنیکی میفرمودیم و خود بدان عمل نمیکردیم و از بدی نهی
میکردیم و خود بدان اقدام می نمودیم و همچنین در خبر است که اشد الناس
عذابا عالم لم ينفعه علمه یعنی سخت ترین آدمیان از روی عذاب عالمیست
که نفع نکند وی را علم وی پس همچنانکه هیچکس بهتر از علماء ربانی نیست و هیچکس بدتر از علماء دنیوی نیست
که ان خير الخيار خيار العلماء وان شر الشرار شرار العلماء یعنی بدرستی
که بهترین نیکان بهترین علماست و بدترین بدان بدترین علماست پس هیچ چیز سودمندتر
از علم نیست وقتی که از برای خدای طلبند و هیچ چیز زیانکارتر برای از علم نیست وقتی که از برای
دنیا طلبند زیرا که هر چه نفع او بیشتر مضرت او بیشتر حیث علم اگر بر دل زند یاری بود
علم اگر بر تن زند ماری بود بدانکه علم مانند غذاست همچنانکه غذا نسبت بآنها که منحرف المزاجند سبب
زیادتی مرض و استهلاک میگردد و نسبت بمستقیم المزاج سبب صحت و زیادتی قوت میگردد
و همچنین علم نافع است آنرا که مزاج دل وی از استقامت توجه بحضرت الهی جل ذکره منحرف
نیست و آنکه مزاج دل او از محبت دنیا و میل دنیا منحرف نیست و اجزای وجود او باخلاق ردیه
از کبر و عجب و حسد و غیره متصف است و ساعت بساعت اثر ایمان افزاید علم او را مضرتست
بلکه مؤدی بهلاک او شود پس غبن عظیمست علمی که دلیل نجات نیست و سبب هلاکت شود علم

وعلم نافع آنست که در نفس تقوی و تواضع و خشیت زیادت کند و آتش طلب
شوق الحق سبحانه مشتعل گرداند چنانکه در خبر صحیح است که حضرت امیر المؤمنین علی
صلواة الله و سلامه علیه را چون آینهٔ دل از پرتو نور علم روشن گشت داعیهٔ
طلب حق در باطن او پیدا شد و آتش شوق حق در دل مبارکش شعله برافروخت روزی
در ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت یا رسول الله علّمنی
علماً یوصلنی الی الرب یعنی بیاموز مرا علمی که رساند بحضرت پرور
پروردگار رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوش وقت شد و فرمود که بی وقت بود
که میخواستم که این علم را با تو بیاموزم اما موقوف بآن بودم که این داعیه از باطن تو ظاهر
گردد تا این علم برکت ترا کامل تر باشد بعد از ان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت
امیر المؤمنین علی صلواة الله و سلامه علیه روی بقبله بنشستند و ذکر لا اله الا الله را تعلیم
فرمود و این نسبت را از ایشان بهمین دستور حضرت امیر المؤمنین امام حسن
صلی الله علیه تعلیم کرد و از ایشان حضرت امام زین العابدین و از ایشان امام محمد باقر
و از ایشان امام جعفر صادق و از ایشان امام موسی کاظم و از ایشان امام علی موسی الرضا
~~و از ایشان امام محمد تقی و از ایشان امام علی نقی و از ایشان امام حسن عسکری صلواة الله و سلام~~
علیه و از ایشان شیخ معروف کرخی و از ایشان شیخ سری سقطی و از ایشان شیخ
ابو القاسم جنید بغدادی و از ایشان شیخ ابو عثمان مغربی و از ایشان شیخ ابو علی رودباری و از ایشان
شیخ ابو علی کاتب و از ایشان شیخ احمد غزالی و از ایشان شیخ ابو نجیب سهروردی و از ایشان
شیخ عمار یاسر و از ایشان شیخ نجم الدین الکبری و از ایشان شیخ مجد الدین بغدادی و از ایشان شیخ رضی
الدین علی لالا و از ایشان شیخ احمد جرفانی و از ایشان شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی و از ایشان

شیخ علاء الدوله سمنانی و از ایشان شیخ کمال الدین محمود مزدقانی و از ایشان امیر سید علی
همدانی و از ایشان خواجه اسحاق ختلانی و از ایشان امیر برزش آبادی و از ایشان شیخ رشید الدین
اسفراینی و از ایشان شیخ شاه علی بیدوازی و از ایشان شیخی و مرشدی علی التحقیق شیخ حاجی محمد
آن صدیق زین الله ذاته ابدا که بجمیع صفات علا و از ایشان مؤلف این نسخه اعنی المفتقر
الی الله الغنی الراجی بالرحمة الرحمان حسین الخوارزمی بلغه الله اقصی الامانی تعلیم و تلقین و تربیت
یافته است و این طریق امانت تا این زمان بر وجه استمرار باین بنده رسیده است هر یک
از مقتدایان که ذکر کرده شد از متابعت شریعت و متابعت مقتدای خود قدم در سلوک نهاده
در عالم سبعهٔ معانی خود که اطوار سبعه عبارت از ان بود و سیر و سلوک فرموده بکمال قرب
و مواصلت رسیده اند امید از کرم رب الارباب آنست که هر طالبی که قدم طلب درین
سلسله محکم ماند و دست همت از ماسوی برافشاند بر درگاه بی نیاز محروم نماند و از فواید
کاملهٔ شاملهٔ طریقت چنانکه ذکر کرده شد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و هیچکس بخودی خود قلاوزی بپایان راه نتواند برد و بس بضرورت
شخصی که طریق فرمان برداری از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آموخته باشد
و بدان عمل کرده و بفواید آن مخصوص گشته و از مهالک وهم و شک وارسته بسر حد عالم
علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین رسیده در طریق بارشاد مجاز گشته باشد
و او نیز دیگری را بهمین طریق بکمال رسانیده و این شخص دیگری را بهمین طریق بکمال
رسانیده و همچنین طریق متابعت مرتب باشد از این زمان تا بحضرت چنانکه ذکر کرده
شده بود این شخص از علماء ربانیه است پس بر همه واجبست که دست ارادت
در دامن هدایت او زنند تا نوح صفت رخت حیات ایشان از این طوفان اعدا بموقف

نجات رسانند زیرا که لطیفهٔ انسانی را چون بر حد عالم بشریت آوردند از هفتاد هزار
حجاب و صد و چهل هزار حال گذرانیدند تا بواسطهٔ خاصیات این حجب و احوال
لباسهای کدورت در پوشانیدند پس او را از عالم اول غفلتی واقع شد زیرا
که تا از آن عالم او را غفلتی نشود بدین ظلمت آباد بدن او را تعلق و آرام نشود پس لطیفهٔ
انسانی که درین عالم ظلمانی قرار یافت او را چندین هزار سپاه و لشکر و ملازمان و خادمان
ظاهر گشت از قوای معنویه و اعضای ظاهریه این مجموع را وظیفه و مرسوم مقرر گشت
و هر یکی در پی مقصود خود افتادند مثلاً صفات نفسیه در کام رانی خود لطیفهٔ انسانی را در
در فرمان خود در آورده درین مدت عمر هر چه مراد ایشان بود آنچنان کردند بتحقیق
در جمیع عمر لطیفهٔ انسانی را بنده کرفته نفس و هوا فرمودند و حواس ظاهریه نیز درین
مدت بعالم ملک انواع تعلقات گرفته برخوردار کردند و این سلسله الی یوم الدین
هم چنین مثمر و مستمر باشد ان شاء الله تعالی **اللهم ثبتنا علی نهج الاستقامة**
علی طریقة مشایخ العظام واعذنا من موجبات الندامة یوم القیامة
ربنا لا تؤاخذنا بما نسینا او اخطأنا بالعفو به والاستقامة بحق
نبینا محمد و آله واصحابه الکرام الطیبین الطاهرین فصل
دوم در بیان احتیاج شیخ کامل مکمل بدان **ایدک الله بنصره**
که اهم مهمات مؤمنان فرمان برداری خداست عز و جل زیرا که خلاصهٔ موجودات
و عمدهٔ ممکنات لطیفهٔ انسانیت چنانکه گفته است **لقد خلقنا الانسان**
فی احسن تقویم و هر یکی از موجودات را کمالیست و کمال انسان معرفت
حقیقت که **وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون** ای لیعرفون

پس بر همه

پس بر همه مؤمنان واجبست که مقصد و معاد اصلی خود که آن معرفت حقست
از معنی خود طلب نمایند تا از مرتبهٔ **اولئک کالانعام بل هم اضل** مستثنی گشته
در درجهٔ ابنای جنس خود مندرج گردند و طریقهٔ معرفت حق سبحانه و تعالی فرمان برداری
حق تعالی باشد و آنانکه بغیر طریق فرمان برداری خواهند که حق را بشناسند و یا فرمان
برداری را تاویل کنند و از ظاهر شرع پرهیز برند کافر و ملحد باشند بلکه از کافران بچندین مرتبه
بدتر باشند زیرا که قابلیت اینها که ضایع شده باشد هیچ نبی و ولی از آن راه راست
نتوانند آوردن ایشانند از جملهٔ **ثم رددناه اسفل سافلین**
از صحبت و سخنان اینها دور باید بود زیرا که چون مکدر و صافی بهم رسند کدورت
در صافی زود تاثیر کند **قطعه** با بدان کم نشین که صحبت بد ٭ گر چه پاکی ترا پلید کند ٭
افتاب بدان بزرگی را ٭ ذرهٔ ابر ناپدید کند ٭ و طریق فرمان برداری حق تعالی
موقوفست بر متابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تا این خواهشها نیز در پی امراد
خود بکمال رسیدند و بسبب این کدورات لطیفهٔ انسانی در غایت دوری افتاد
کسل و غفلت اطراف او را گرفتند و دروازهٔ شهرستان دل که گاه گاه در
ظهور جذبه و یاد عالم غیب میبود بواسطهٔ موانست با ناقصان روزگار از خویش و پیوند
و مادر و پدر و فرزند و محبت خلق و مال و جاه مسدود گشته و از عالم غیب مطلقاً فراموش
گشت و لیکن کدورات تمام مجتمع گشته چهار رکن معرفت انسانی را مکدر ساختند و بواسطهٔ
این کدورتها چندین هزار عقبهٔ مهلک در راه او پیدا شد پس هر که ذرهٔ عقل دارد
باید که بداند که این هزار عقبهٔ مهلک و امراض و علل که پیدا شد بخود نتوان دفع آن
کردن هر چند کسی که بعلم طب و عمل آن دانا باشد که گفته اند **العلیل علیل**

پس واجب باشد که خود را بطبیب حاذق علت شناس که تسلیم احوال رساند تا تشخیص مرض او کرده دفع خستگی و مرض او کند و آن طبیب شیخ کامل است که علم و عمل او چنانکه ذکر کرده شد مسلسل بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسد طالب باید که دایم این سعادت را از حضرت حق مسئلت نماید و زمین باطن را از خس و خاشاک و انکار و اعتراض بدین طایفه پاک کرداند ولیکن در اول طلب احتیاط و حفظ تمام نماید و بظاهر شیخ صورتان دیو سیرت **نظم** از شیخ و مریدشان چه پرسی دجال و خرند بعرش و کرسی فریفته نشود و خود را معتقد دام ایشان نسازد که ایشان ضالیعان مضیع و راه زنان دین و اخوان شیاطین اند و منتظر باشد تا تخم ارادت از خرمن کدام صاحب دولت در مزرعه باطن او می افتد چنانچه حق تعالی بصفت مریدی خود را در باطن آن بنده تجلی کند در و خاصیت مریدی و صفت ارادت در باطن یکی از مشایخ ظاهر کرد و چون او را یابد و داعیه توبه کردن در باطن او پیدا شود زود سعی توبه کردن کند که در طریق هیچ عقبه ازین دشوارتر نیست پس که ترددات در بخاطرش آید که آیا این شخص کامل هست یا نی و اگر هست آیا مرا استقامت هست یا نی و اگر استقامت هست آیا حواله من بدو هست یا نی و اگر حواله من بدو باشد آیا این وقت توبه هست یا نی باید که درین وقت داعیه را مدد کاری تمام کردن و زود دم شیطان را بسته توبه مسدود ساختن که شرط اعظم سلوک راه حق امنیت و چون توبه کرده ترددات تمام رفع شود و باید که درین امر با کسی مشورت نکند که اکثر مردم از نقصان خود منع آن خواهند کرد و چون تائب گشت ببشارت **التائب ومن التائب**

کمن لا ذنب له از تلوثات عصیان پاک کرد و بعد از ان در حرز امان حضرت حق سبحانه و تعالی در آید و اگر جوان باشد بحکم **الشاب التائب حبیب الله** حق تعالی حبیب خود را از جمیع آفتها نگاه خواهد داشت و اگر پیر است بحکم **الشیخ التائب عتیق الله** حق تعالی آزاد کرده خود را بخواری گناه مبتلا نخواهد ساخت وبالله العصمة والتوفیق

فصل سوم در بیان اطوار سبعه و معرفت مقیدان بدان ایدک الله بنور که چون طالب در حصن حصین متابعت شیخ کامل مکمل در آید از جمیع محظورات محفوظ گشته و از تلذذات صحبت محروز گشته بمتابعت مقتدا اقدم در عالم سلوک نهاده اولا اجزای قالب را که طور اول است مؤدب بآداب شریعت ساخته درع طریقت پوشیده و سلاح توفیق بربسته بر مرکب هدایت سوار گشته قوای بدنی که از خاصیت ترکیب ظاهر شده بود همه را در فرمان آورده سرهنگ وار بود نابود خود را در باخته بطور نفس در اید و قوای حیوانی و سبعی را مسخر گردانیده جمیع صفات نفسیه رذیله را بصفات حمیده مبدل ساخته و متغلبان ان ولایت را منهزم ساخته و رسم و اساس اعدا را بر انداخته و پادشاه ظالم نفس را اگر دن در غل کشیده بر جبین امرا و وزراء او داغ ذل نهاده و حجب نفسیه را تمام طی کرده قدم در طور دل نهد و بعد از ان در بحر ولایت غلی بر اورده فضول و غفلت از دل دور ساخته اخلاق مرضیه را تمام شسته بپر و بال خوف و رجا در هوای او صاف حمیده پرواز نموده مراتب قلبیه را تکمیل کرده و استتار او را مرتفع ساخته باقلیم طور ستر در آید و در ینجا تجلیات آثاریه و مکاشفات و مکالمه و مناجات مشرف شده از ولایت درین اقلیم برخوردار گشته قطع التفات از اغیار کرده بر طور طور نیستی بر آمده هر ذره از ذرات وجود انسان در جوش و خروش بسمات رب

رب ارنی انظر الیک آمده واز انجا سرمست وار بطور روح در آید واز
آنجا بذوق مجاهدات و تجلیات افعالیه و نفحات عنایات و نسمات هدایات
از خود و بیخود گشته بند خودنمای از خود باز کند شاهباز وار پرواز کند و قفس ملک و ملکوت را
بشکند و خود را بجانب طور خفی حقی افکند و درینجا بتجلیات ثقلیه جمالیه و جلالیه متلذذ گشته
بعواطف لطیفه و خواطف قهریه تربیت یافته در ملاقات و مواصلت بر دل گشاید و هر لحظه
بجاذب الهی نوع دیگر شراب باید و جام انانیتش بشکند و بساط اثنینیت طی کند
ناگاه تتق عزت از پیش برخیزد و ستر کبریائی در شود عاشق مهجور که آن حقیقت انسانیت
قطره صفت در بحر مواصلت گم گردد و طور غیب الغیب عبارت از منیت وازانجا سیر
سالکان و طیران عارفان را نهایتی نیست **نظم** قطره چون در بحر کل افتاد شد فانی
زخویشتن • اسم اعظم خوان دگر او را او بحر بیکران • واین مقام را مقام محفوظیت
خوانند چنین سالک را که حق باین مرتبه رسد مبشران سعادت و مخبران شهنشاه ولایت
از کمین عواطف الهی بحکم **ذلک فضل الله یوتیه من یشاء** در همه آفاق نداء
در دهند که **الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون**
و این ندا در جمیع کاینات بگوش هوش هر شیء رسیده نافذ گشته پس جان هر ذره
از ذرات موجودات بی اختیار او را دوست دارند و ازینجا واصلان حق بر سه
قسم شوند چنانکه حضرت شیخ کبیر قدس سره فرموده است که واصلان بحضرت قدس
احدیت من بعد الوجوه بسه قسم اند یکی واصلیست ممتنع وان امنیست که همیشه مستغرق
در جناب حق سبحانه و هرگز او را رجوع نیست ازان حال دوم واصلیست ممکن که
ازان حال در سیر مراتب و مقامات و حالات بقیه که او را از اصلاح مانده است رجوع

میکند باختیار خود بجهت استکمال آن احوال و مقامات او را واصل ممکن گویند سوم
واصلیست که متصف بصفات الله گشته بجهت تکمیل دیگران باذن الهی بسوی خلق
باز گردد و این را کامل مکمل گویند امینت مرشد حقیقی که میخواند خلق را براه راست پس واصل اول
اقتدا را نشاید زیرا که او چنان در بحر احدیت مستغرق و مستهلک است که او را بخود
آگاهی نیست با دیگری چون تواند پرداخت و رهنمونی کردن واصل دوم از جهت رجوعش بی اذن
الهی جهت اتمام ما بقی علیه از مقامات این نیز اقتدا را نشاید که او هنوز از فراز و شیب راه
اطلاع نیافته دیگری را چون تواند رهبری کردن **بیت** فراز و شیب ره از رهروان کرم
مپرس کز پس مرغ هوا که و دشت یکسانست واصل سیوم که فی الحقیقه از نواب
و خلفاء انبیاء اند علیهم السلام که **الشیخ فی قومه کالنبی فی امته** در شان این
طایفه است ایشان اقتدا را شایند و بعد از آنکه خلعت نیابت پوشیدند جهت تکمیل ناقصان
و ارشاد مبتدیان باذن الهی رجوع کرده بر تخت خلافت نشسته حکم ایشان در جمیع ممالک
نافذ گشته که **وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا** مقام ایشان شده است و از نتایج
دوستی در ایشان اثرها ظاهر شود و شمه از آن نتایج درین مختصر در سلک بیان آورده
شود انشاء الله تعالی اول آنست که هر آن بنده را که حق سبحانه و تعالی دوست گیرد
او را از انبار حبر او برگزیند چنانکه در حق موسی علیه السلام فرموده **ولقد اصطنعتک
لنفسی** و دیگر آنکه جمیع بندگان خدا از اهل زمین و آسمان او را دوست دارند بی
اختیار کما قال الله تعالی **ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
سیجعل لهم الرحمن ودا** ای سیحدث لهم مودة فی
القلوب من غیر تعرض لاسبابها بعزوه باشد که پدید آرد حق سبحانه

از برای ایشان در دلها جای دوستی را بی آنکه ایشان را در اسباب آن مدخلی باشد
یعنی ایشان را درین امر هیچ اختیاری نباشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین
فرموده است اذا احبّ عبداً دعی جبرئیل علیه السلام فقال
انّی احبّ فلاناً فاحبّه فیحبّه فینادی فی السماء فیقول انّ الله
قد احبّ فلاناً فاحبّوه فیحبّه اهل السماء ثمّ یوضع له القبول
فی الارض یعنی هر آنکس را که گیرد دوست رحمن   بامر حق بکند دوست جبرئیل
ندائی در دهد اندر سماوات   که قرب حق بکرد این بنده تحصیل   پس آنکه در زمین مانند قبولش
محبّ او شوند این جمله بی قیل   یعنی پرتو محبت الهی مر آن بنده را بر هر شیئ که تابد بی اختیار آن
بنده را دوست دارد و دیگر آنکه مبرّا گردد از جمیع صفات رذیله و محلّی شود باخلاق حمیده
و اختصاص یابد بشرط اهتدا بصراط مستقیم و توفیق دین قویم که مستلزم اجتناب از منکرات
و مناهی و اقتران باوامر الهی و مداومت بر ادای فرایض و نوافل است تا حق سبحانه
و تعالی با او او بحق بشنود و ببیند و بگیرد و بگوید چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت
عزت حکایت میکند ما تقرّب الیّ متقرّب بمثل اداء ما افترضت
علیه و لا یزال العبد یتقرّب الیّ بالنوافل حتّی احبّه فاذا احببته
کنت له سمعاً و بصراً و لساناً و رجلاً فبی یسمع و بی یبصر و بی
ینطق و بی یبطش و بی یمشی یعنی نزدیک نشده است بمن هیچ نزدیک
شونده بهیچ وسیله بمثل وسیله ادای فرایض و همیشه بنده نزدیک میشود بمن بسبب
نوافل تا وقتی دوست میگیرم او را پس هرگاه دوست گرفتم او را میباشم از برای
او گوش و چشم و زبان و دست و پای پس بمن میشنود و بمن میبیند و بمن میگوید و بمن میگیرد

و بمن می رود و دیگر از نتایج محبت الهی آن باشد که بنده نیز حق سبحانه را دوست
دارد و جمیع احکام الهی را تقریر رضا کند خواه نعمت و عطا و خواه شدت و بلا که بندگی
عبارت از امنیت چنانکه از شیخ جنید قدس سره پرسیدند که و ما النهایة
فقال هی الرجوع الی البدایة ای کمال الاطاعة یعنی خود را مؤدّب بآداب
شریعت ساختن بوظایف بندگی قیام نمودن و در طریق متابعت و فرمان برداری
خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مستقیم بودن و در عملها مداومت بعزایم
کردن و از بود و نابود خود در گذشته تسلیم رضای حق بودن و قطع التفات از اغیار کرده
پای همت در کنج قناعت ماندن که القناعة کنز لا یفنی اللهم اجعلنا راضین
بقضائک متوجهین الیک ربّنا احسن عاقبتنا فی الامور کلّها و اجرنا
من خزی الدنیا و عذاب الآخرة بحق نبیّنا و شفیعنا محمد و آله
و اصحابه الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین فصل چهارم
در بیان آداب و شرایط سلوک بدان ارشدک الله بنوره که اوّل که بر
بر سالکان واجبست متابعتست و این متابعت بر سه قسم است اوّل
متابعت حق سبحانه و تعالی است یعنی اطاعت احکام اوامر و نواهی حق تعالی
کردن و خود را در مقام عبودیتش داشتن و بجمیع قضای او راضی بودن قسم دوّم
متابعت رسولست صلی الله علیه و آله و سلم یعنی در جمیع اوامر تبعیت شرع کردن
و سنّتهای سید انبیا را مواظبت نمودن و عزایم شریعت را شعار خود ساختن
و بعضی از آن سنّتهای موقّت است که درویشان از مشایخ مامورند که در شبانه
روز جهت حفظ اوقات بآن عمل نمایند اوّل آنست که چون درویش نماز صبح گذارد بجای اوراد

فاتحه و سورهٔ یس بتوجه بملاحظهٔ معنی مشغول شود تا آفتاب بر آید بعد از ان چهار رکعت نماز اشراق گذارد و بعده دو رکعت نماز استخاره گذارد و بعد از ان این دعا را بخواند که اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْتَخِیْرُکَ بِعِلْمِکَ وَ اَسْتَقْدِرُکَ بِقُدْرَتِکَ وَ اَسْئَلُکَ مِنْ فَضْلِکَ الْعَظِیْمِ فَاِنَّکَ تَقْدِرُ وَ لَا اَقْدِرُ وَ تَعْلَمُ وَ لَا اَعْلَمُ وَ اَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوْبِ اَللّٰهُمَّ اِنْ کُنْتَ تَعْلَمُ اَنَّ فِعْلِیْ وَ قَوْلِیْ وَ عَمَلِیْ وَ شُغْلِیْ وَ صُحْبَتِیْ مَعَ الْخَلْقِ فِیْ هٰذَا الْیَوْمِ خَیْرٌ لِّیْ فِیْ دِیْنِیْ وَ دُنْیَایَ وَ مَعَاشِیْ وَ عَاقِبَةِ اَمْرِیْ فَاقْدِرْهُ لِیْ وَ یَسِّرْهُ لِیْ ثُمَّ بَارِکْ لِیْ فِیْهِ وَ اِنْ کُنْتَ تَعْلَمُ اَنَّ فِعْلِیْ وَ قَوْلِیْ وَ عَمَلِیْ وَ شُغْلِیْ وَ صُحْبَتِیْ مَعَ الْخَلْقِ فِیْ هٰذَا الْیَوْمِ شَرٌّ لِّیْ فِیْ دِیْنِیْ وَ دُنْیَایَ وَ مَعَاشِیْ وَ عَاقِبَةِ اَمْرِیْ فَاصْرِفْهُ عَنِّیْ وَ اصْرِفْنِیْ عَنْهُ وَ اقْدِرْ لِیَ الْخَیْرَ حَیْثُمَا کُنْتُمْ ثُمَّ رَضِّنِیْ بِهٖ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرّٰاحِمِیْنَ و بعد از آن در گوشهٔ بذکر مشغول شود تا وقت چاشت شود آنگاه هشت رکعت نماز چاشت سنت گذارد و بعد از آن اگر مهم لابدی داشته باشد قیام نماید لیکن دست را بکار و دل را بیار دارد چنانکه گفته اند رباعی سر رشتهٔ دولت ای برادر بکف آر وین عمر گرامی بغفلت مگذار اندر همه جا با همه کس در همه کار میدار نهفته چشم دل جانب یار و چون زوال شود چهار رکعت سنت زوال گذارد و بعد از سنت و فرض نماز پیشین دو رکعت تطوع نشسته گذارد و بعد از ان سورة الفتح بخواند و چون وقت نماز دیگر شود پیش از فرض چهار رکعت سنت عصر گذارد و بعد از ادای فرض اوراد عصریه بخواند و بعد از ان در گوشهٔ بذکر مشغول شود تا وقت نماز شام در آید و بعد از ان که نماز شام گذارد دو رکعت بقای ایمان

و دو رکعت تحفه

و دو رکعت تحفة الرسول و شش رکعت اوابین گذارد و بعد از ان سورهٔ اذا وقعت بخواند و اگر شیخ درین وقت حاضر باشد در صحبت شیخ بنشیند و الا بذکر مشغول شود تا وقت نماز خفتن شود چون بنماز گذاردن برخیزد اول چهار رکعت سنت عشا گذارد و بعد از ادای وتر سه بار بگوید وَ تَوَکَّلْتُ عَلَی الْمَلِکِ الْحَیِّ الَّذِیْ لَا یَمُوْتُ فَسُبْحَانَ اللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ و بعده سر بسجده نهد و پنج بار بگوید سُبُّوْحٌ قُدُّوْسٌ وَ رَبُّ الْمَلٰئِکَةِ وَ الرُّوْحِ سر بردارد و آیة الکرسی یکبار بخواند و باز سر بسجده نهد و همین تسبیح را پنج بار بخواند و بعد از ان دو رکعت سنت شفع نشسته گذارد و چون از نماز فارغ شود سورة الملک بخواند و بگوشهٔ یا بخلوت خود رود و چهار رکعت نماز تسبیحات گذارد اگر روز باشد بیک سلام و اگر شب باشد بدو سلام چنانکه در مشکوة از ابن عباس رضی الله عنه چنین روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای عم من بدان و آگاه باش که بیان میکنم ترا و هدیه میدهم ترا و دلالت میکنم ترا بکفارت کننده فضیلت تو را که هرگاه بکنی تو این را آمرزیده شود مر تو را او گناه اول ترا و آخر ترا کهنهٔ ترا و نو ترا بی قصد ترا و بقصد ترا صغیر ترا و کبیر ترا پوشیدهٔ ترا و آشکارای ترا چون که گذاری چهار رکعت نماز باید که قرائة کنی تو در هر رکعتی فاتحه و سوره و پس هرگاه تو فارغ شوی از قراءة گوئی که در حالی که قایم باشی سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اللّٰهُ اَکْبَرُ پانزده بار و بعد از ان رکوع کنی پس بگوئی تو این کلمات را در رکوع ده بار بعد از ان که سه بار سبحان ربی العظیم گفته باشی سر برداری از رکوع پس بگوئی در قومه این کلمات را ده بار و بعد از ان سجود کنی و بگوئی در سجده این کلمات را ده بار بعد از ان که سه نوبت سبحان ربی الاعلی گفته باشی بعد از انکه برداری سر خود را از سجده بگوئی این کلمات را در جلسه ده بار و روی بسجده در حالتی که سجده کننده باشی گوئی تو این

کلمات را ده بار بعد از آنکه سه نوبت سبحان ربی الاعلی گفته باشی پس برداری سر خود را
از سجده پس برخیزی همچنین در رکعت دوم بگوئی این کلمات را بعد از آنکه برداری سر از سجده
بگوئی این کلمات را در جلسه ده بار و این در مذهب امام شافعی است رحمة الله علیه اما در
مذهب امام حنفی آنست که پیش از فاتحه و سوره پانزده بار این کلمات را بگوید بعد از ان
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از قراءة
ده مرتبه بخواند و در جلسه که در میان دو سجده است نگوید و هفتاد و پنج است در هر رکعت
و این تسبیح سیصد عدد در جمیع رکعات می‌شود اگر تواند که گذارد هر روزی یکبار پس بگذارد
در هفته یکبار و اگر نتواند در ماهی یکبار و اگر نتواند در سالی یکبار و اگر نتوانی در جمیع عمر
یکبار بگذارد و بعضی از مشایخ گفته اند بلکه درویش صادق آنست که در روزی یکبار
و در شب یکبار گذارد و بعد از ان بذکر مشغول شود ان مقدار که تواند ذکر گوید و اگر قدرت
دارد پهلو بر زمین ننهد اصل آنست که درویش شب نشینی را عادت
کند و اگر ضعف و مرضی یا مانع شرعی داشته باشد پهلو بر زمین نهاده قدری خواب کند
بی آنکه خوابگاه راست کند و هر گاه که بیدار شود برخیزد و وضو سازد و دو رکعت
شکرانه وضو گذارد و بذکر مشغول شود و چون کسالت و ضعف غالب شود باز اندک
خواب کند تا ثلث آخر شب شود انگاه دوازده رکعت نماز تهجد گذارد و باز بذکر مشغول
شود تا صبح صادق دمد بعد از ان سنت بامداد گذارد و صد بار این تسبیح را گوید سبحان
الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله زیرا که پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده است که کلمتان خفیفتان علی اللسان حبیبتان الی الرحمن
ثقیلتان فی المیزان سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله و بعد از ان

فرض بامداد گذارد باز بهمان دستور باوراد و اوقات مشغول شود امینست نسق
و طریقه ضبط اوقات درویش را در غیر خلوت و عزلت قسم سیوم
از آن سه قسم متابعت شیخ است یعنی خود را فدای اراده شیخ کردن و اراده
خود را در اراده شیخ محو ساختن و جمیع اقوال و احوال شیخ را عین حکمت
دانستن و منقاد امر و نهی شیخ بودن و در انکار و اعتراض شیخ بر خود بستن
تا از تیر خذلان امین گردد و این اقسام ثلثه که ذکر کرده شد سکنجبین مزاج باطن
سالک است که تا لذت این شربت در مذاق جان او نه نشیند خود سلوکش
اصلاح نپذیرد و زیرا که شرط اعظم در سلوک اهل تصوف رعایت آدابست که
التصوف کله آداب شرط اول میباید دانست که ادب بحضرت حق نسبت
بکمال مردم متفاوتست عوام را فرمان برداری بود و خدا را واقف و حاضر دانستن
در جمیع امور و خواص را جمیع امور را بدو مفوض داشتن و پیوسته متوجه او بودن و هر چه را
از و دانستن و بدان خوش وقت بودن و خود را در او و فانی ساختن و ادب بحضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امینست که در جمیع احوال بتضرع و نیازمندی از روحانیت
آنحضرت مدد طلبیدن و بجمیع سنتهای او عمل کردن و ادب دیگر با شیخ و طریق
آنست که چون داعیه طلب و محبت در دل او پیدا شود بواسطه صحبت با درویشان
یا بمطالعه و استماع سخنان ایشان یا بواسطه اینها باطن خود را از انکار و اعتراض پاک
گرداند و واجب داند آن طلب و محبت را مدد کردن تا دمبدم زیاده گردد که حضرت
پروردگار این گوهر را بجز مخزن خاصان خود ننهد از زیرا که محبت حق سبحانه و تعالی
سابق است بر محبت بنده چنانکه گفته یحبهم و یحبونه بل گفته اند که سه محل است

که فعل حضرت حق سبحانه و تعالی سابق است بر فعل بنده محبت است چنانکه
گفته اند و توبه چنانکه فرموده ثُمَّ تَابَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا یعنی توفیق داد ایشان را
تا توبه کنند و رضاست که رضای حضرت حق سابق است بر رضای بنده چنانکه فرموده
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ یعنی خوشنود شده است خدای تعالی از ایشان که خو
شنود شده اند ایشان از وی و گفته اند که ممکن نیست که بنده حضرت حق را دوست
دارد و او بنده را دوست ندارد بلکه محبت حضرت حق بر بنده عالیتر است بر محبت
بنده زیراکه هر صفتی از صفات او بر وجه کمالست همچون ذات او پس هر که خواهد که بداند
حق تعالی او را دوست میدارد یا نه نظر بدل خود کند اگر دل خود را محبت حق
سبحانه بیند بی تردد بداند که حضرت حق او را دوست میدارد و الا فلا چنانکه گفته اند
بیت جوینده از آن نه که جویان تو نیست • ور جویای تو آنکه ترا جویا نیست • و همین مضمون را
حضرت مولوی در مثنوی فرموده است مثنوی هیچ عاشق خود نباشد وصل جو
• که نه معشوقش بود جویای او • میل معشوقان نهانست و ستیر • میل عاشق با دو صد طبل و نفیر •
لیک میل عاشقان لاغر کند • میل معشوقان خوش و فربه کند • میل معشوقان دو رخ افروخته •
میل عاشق جان او را سوخته • هر که عاشق دیدیش معشوق دان • کو به نسبت هست هم این هم آن •
چون درین دل برق مهر دوستیست • اندر آن دل دوستی میدان که هست • در دل تو مهر حق چون شد دوتو •
هست حق را بیگمان مهر تو • هیچ بانگ کف زدن ناید بدر • از یکی دست تو بی دست دگر •
بیدلان از دلبران جسته بجان • جمله معشوقان شکار عاشقان • تشنگان گر آب جویند از جهان •
آب جوید هم بعالم تشنگان • تشنه می نالد که کو آب گوار • آب هم نالد که کو آن آب خوار •
جذب آبست این عطش در جان ما • ما از آن او و او هم زان ما • ناله سگ در رهش بی جذبه نیست •

زانکه هر راغب اسیر رهزنیست • حاصل آنکه هر که او طالب بود • جان مطلوبش بدو راغب بود •
ادب دیگر آنکه خوردنی و پوشیدنی را از وجه حلال ساخته قدر وسط را در خوردن و پوشیدن
رعایت کند و بریاضت و مجاهده بقدر طاقت خود سعی نماید لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا إِلَّا
وُسْعَهَا و رد مظالم کردن واجب داند اگر ممکن بود و الا بامید رفع آن از حق سبحانه
در طریق توبه مستقیم باشد تا خدای تعالی خصم او را راضی گرداند و با وجود کثرت گناه از رحمت
حق تعالی نا امید نباشد و در قبولیت توبه ثابت قدم باشد که إِنَّ اللّٰهَ هُوَ التَّوَّابُ
الرَّحِيمُ بلکه خِيَارُكُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُكُمْ فِي الْإِسْلَامِ گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم است و بنور اخلاص آینهٔ ضمیر خود را از کدورات انکار و اعتراض شیخ تجلیه
فرماید تا عکس صور اعمال ظاهرهٔ شیخ در وی غلط ننماید و آنچه طیران قوت مدرکهٔ او بآن نرسد
از الحکمت حواله نماید و الا شیطان ازین دروازه در آید و در شهرستان دل هر لحظه تخم
انکار افزاید و بسوی بادیهٔ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ راهبر نماید نعوذ بالله من ذلک
چنانکه خضر علیه السلام را وقتی که موسی بر ظاهر اعمال او اعتراض میکرد لَنْ تَسْتَطِيعَ
مَعِيَ صَبْرًا تا آخر گفت که هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ مَا لَمْ
تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا دیگر آنکه مبتدی را بخدمت اقدام می باید نمود و در دلیری
از مصاحبت شیخ بر خود نباید گشود تا عظمت شیخ در دل متمکن گردد که بآن هیبت
با شیطان محاربه ورزد و بصدق تمام در مددکاری درویشان اهتمام نماید و جمیع جوارح
خود را از ناشایست نگاه داشتن التزام کند و هر چه بخاطرش رسد زود نگوید
تا دلیر نگردد و چون شیخ از وی سخن پرسد برخیزد و جواب گوید مگر وقتی که شیخ گوید برخیز و اگر
خواهد از شیخ سخن پرسد نیز برخیزد و بنیاز و انکسار تمام تفتیش کند و در حضور شیخ مراقبه بکند

وچشم برهم ننهد زیرا که شیخ را پیوسته در دل مصوّر دارد و در صحبت دایم
متوجه دل شیخ باشد و در حضور شیخ نباید خندید و سخت نباید گریست
و نوافل موروده را نباید گذارد و از پیش چراغ و آفتاب نباید گذشت چنانکه
سایهٔ او بر شیخ افتد و اگر مشکلات خود را از شیخ پرسد اوّل از باطن شیخ اجازت
طلبد و در وقتی که مردم نباشند و شیخ در مقام انبساط باشد برخیزد و چنین گوید
اگر درویش را اینچنین مشکل شود از آن چون گذرد و بی شیخ چیز با خود نسبت نکند
تا بخود پرستی مبتلا گردد و هر چه شیخ گوید در آن الحاح نکند و از تکلف و تکبر دور باشد و در تعظیم
حد وسط رعایت کند و همیشه کند تا باعمال و افعال مقبول طبع شیخ گردد و در مجلس درویشان
از بالانشینی دور باشد و خیال مهتری و اندیشهٔ شیخی نکند که زود شش این اندیشه با سفل
سافلین اندازد و خاصه از مجربات این ضعیف است و در موضعی که شیخ آنجا نشسته بود
پا بر آنجا ننهد و بی وضو دست بر جامه و مصلای شیخ ننهد و جای در پشت جانب شیخ شود چون
حاضر نبود ننشیند و تواضع و نیازمندی با همه کس شعار خود سازد و توجه مبتدی و متوسط
شیخ باید و منتهی را با حق و در وقت مصافحه و نعل گرفتن شیخ و یاد درویشان غالب دستها
بر پهلوی خود نهاده زیر نعل ایشان در آید و در وقت وداع زود روی از شیخ و درویشان
نگرداند و قدمی چند باز گونه رود و در آخر لفظ سلام گوید و هر واقعه و خواب که بیند از شیخ
خود پنهان ندارد که معیار حال مرید واقعهٔ اوست و شیخ چون و چرا گوید که سخن اکابر
دینست که المُرِیدُ اِذَا قَالَ مَعَ شَیخِهِ لِمَ لَا یُفلِحُ لَهُ اَبَداً و در وقتی که صحبت
شیخ یا بخلوت یا خانقاه در آید پای آهسته بر زمین ماند و در را باحتیاط باز و فراز کند بتخصیص
در وقتی که درویش را ذوقی یا حالتی دست دهد از تنحنح و غیره و از هر کاری که در وقت او برهم زده شود

خود را آگاه دارد

خود را آگاه دارد که اگر لا حفظه آن نکند نعوذ بالله هم آن باشد که هرچه عزیزترین او بود بر باد رود
یعنی ایمان و با خلق نیکو گمان باشد و با هیچکس در کینه و حسد نباشد و در مجلس آهسته سخن
در گوش کسی نگوید تا اهل مجلس در گمان بد نیفتند و هر کسی را که پیش او یاد کنند تحسین
و تعریف او باید گفت و در سؤال بر خود ببندد که سؤال از غیر حق سبحانه حرام است و اگر ضرورت
باشد بکسب یا مزدوری مشغول شود و با یاران کلاشر بخدمت و احترام و بسط و گشاده رویی و باخردان
برفق و شفقت باشد همه کس را از خود بهتر داند زیرا که بر گناه خود مطلع است و بر گناه
دیگری نی و در ابتدا خاموشی پیشه کند تا گوهر معنی در صدف دل او پرورش یافته بکمال
رسد بعد از آن اگر دانا شود از هیچکس نصیحت دریغ ندارد و در مجلس قضاة و سلطان و
و حکام و جهال و عوام نرود و از اهل دنیا و مبتدعان و زنان و امردان دور باشد و نام
خود را در خطوط قضاة ثبت نکند و از اهل تفرقه مفارقت اختیار کند و به تعریف و تعریض
خلق خود را متغیر نسازد و گوید من نفس خود را میدانم چنانکه حضرت شیخ فریدالدین
عطار قدس سرّه بیت مدح و ذمّت گر تفاوت میکند بت گری باشد که او بت میکند
و اگر نعوذ بالله توبهٔ جدیده و استغفار محکم سازد و اگر از شیخ خود دور بود روی خود سوی شیخ
کند و با خیال شیخ توبه کند تا محبت شیخ در دل او بود امید قبول توبه هست و علی الدوام
سعی نماید تا راه را زودتر قطع کند که آفات راه بسیار است و در اوّل طلب که حرارت
غالبست اصلا از صحبت و ملازمت شیخ خود دور نشود و در ریاضت و مجاهده کوشش نماید
و چون تقصیر کند و در حرارت و ندامت او فتوری شود و راه رفتن بر او دشوار شود چون این
جزئیات و نکات و دقایق آداب بسیار بود ایراد آن همه درین مختصر مناسب ننمود
امّا آنچه خلاصهٔ آداب بود از کلام مشایخ انتخاب نموده درین رساله مسطور گردانیده شد تا درویشان

بفواید ان مخصوص گشته هر چند که بنظر بصیرت بیناتر شوند دقایق آداب را بیشتر مشاهده کنند
امّا آدابی در درویشی را لابدّ است و بی ان هیچ کار سلوک میسّر نمیشود و بهشت ادب است چنانکه
ان آثار حقانی و منبع انوار رحمانی ان عارف معارف سبحانی واقف اسرار صمدانی حیث
ناطقهٔ خوش سرای عاجز مدحش شده • لاجرم آغاز کرد در زمرهٔ اختصار • اعنی مخدوم مطلق و مرشد
محقق عالم کلام ربانی مرشد طریق همدانی کمال الملة والدین شیخ حاجی محمد الخبوشانی ضاعف الله
ذاته ابدا که بود هادی طریق ولا در سلک نظم آن آداب را چنین بیان فرموده اند **قطعه**

گرچه بسیار است آداب طریقت ای جوان • عمدهٔ آنها بود این هشت آمد در بیان •
وحدت ذکر و وضو نفی خواطر ربط قلب • صمت و تقلیل و رضا شرط سلوک سالکان •

بدان نصرک الله بلطفه تا سالک باین هشت شرط متصف نگردد او را عبور بر مراتب
علویه و سفلیه دست ندهد **ادب اوّل** حبس حواس است و این ادب آدم
صفی الله است علیه السلام زیرا که مادام که دریچهٔ حواس ظاهر پوشیده نگردد ابواب حواس
معنویه مفتوح نشود چنانکه مردم تا در خواب نشوند و حواس ظاهریه معطل نگردد به حواس باطنیه
هیچ چیز بخواب نه بینند و حبس حواس را دو شرط است اوّل وحدت تا در جای
تنها نشینند تعلق او از ظاهر بریده نشود دوم محل قابل و آن خلوتیست که جای
یک کس بود که در وقت نماز گذاردن در زحمت نیفتند و تاریک باشد تا حواس متفرق
نشود و بغیر از ادای فرایض بجماعت و تجدید وضو دیگر از خلوت بیرون نیاید و چون ازین جهت بیرون
آید باطراف و جوانب نظر نکند و حیل نیارد و زود در خلوت درآید و اینچنین حبس نظر بر مبتدیان سنت
امّا کاملان را حبس حواس احتیاج نیست زیرا که از خاصیت تجلّی ذات دل ایشان همیشه در محیط
محبت مستغرق حق است و ازین دوام آگاهی ایشان را حاصل است بس این طایفه میتوانند

که وحدت را

که وحدت را در کثرت و خلوت در انجمن نگاه دارند و باوجود این اگر بجلوت و عزلت
قیام نمایند سبب زیادتی سعادت و دولت بی نهایت گردد و اگر مبتدیان باین عمل نمایند
و خود را موحّد نامیده در انجمن درآیند زود باشد که روی جانب خلق کنند و سر رشتهٔ
سعادت را گم کنند **ادب دوم** دوام وضوست و این ادب ادریس نبی علیه
السلام است باید که یکدم بی وضو نباشد زیرا که دوام وضو شعار مؤمنانست چنانکه پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است **لا یحافظ علی الوضوء الا المؤمن و
رواه مالک حدیث** باوضو باش در همه اوقات • تا ترا نور دل قرین باشد •
بر وضو کس مواظبت نکند • غیر مؤمن که پاک دین باشد • و چون وضو گران شود باز وضو کند که وضو
سلاح مؤمنست چون بی سلاح بود و تیره شود دشمن بر وظفر یابد و اگر هر فرض را تجدید
وضو کند بهتر باشد امّا مبتدیرا در وقت خلوت حبس حواس از تجدید وضو مانع است زیرا
که جمیع عبادات دیدن آن نور است **ادب سیوم** تقلیل طعام است که حد وسط را
مرعی دارد که **خیر الامور اوسطها** بتخصیص درین امر است زیرا که عمل بطرفین
او سبب نقصان است در دین اگر بسیار خورد کاهلی و کسالت و غفلت بار آرد
و این سبب باز ماندن میگردد از عبادت حق سبحانه و اگر بغایت کم خورد سبب ضعف
و سستی بدن گردد و باندک مرض یا عارضه مزاج او از کار بیفتد و از عبادت باز ماند تقلیل را
که بمرتبهٔ رسانند که اندک خورند یا هیچ نخورند ان فعل ناقصانست شیخ باید که ایشانرا
از ان مقام بگذرانند امّا باید از ثمن شرع طعام در شبانه روزی زیادت نخورد و کمتر از هفت سیر
و این ادب حضرت عیسی است علیه السلام **ادب چهارم** خاموشی است
و درین ادب فواید بسیار مندرج است چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده **من صمت نجا**

ادب

واین ذکر پیغمبر علیه السلام است درویش باید که مدتی طفل صفت باشد تا بعد از آن در
معارف و حقایق بر دل و زبان او منکشف شود و گویا گردد و در چنین خلوت جز با خادم
سخن نگوید او را هم ضرورت باشد و بتجربه معلوم شده که چون درویش در وقت خلوت
سخن گوید فتور و قصور در روش او پدید آید و اگر خواهد که عرض واقعه کند اولی آنست که
نصف اول شب بعد از نماز خفتن عرض کند و چون بدر خلوت شیخ رود بنشیند
و بسم الله الرحمن الرحیم بلند گوید و پرده در خلوت شیخ را بالا گیرد و از
باطن اجازت طلبد و اگر شیخ تنحنح کند آهسته دست بر در خلوت شیخ نهد یا صبر
کند تا شیخ در خلوت را باز کند آنگاه سلام کند گوید چنین و چنین دیده شد و نگوید که
چنین دیدم و در وقت انقباض شیخ سخن نگوید و در وقت انبساط احتیاط تمام کند
و در واقعه زیاد و کم نکند که بدترین گناهان درویش را دروغ است که گفته اند شیخ همه گناهان
مرید را عفو کند مگر دروغ او شیخ بلطف و قهر و صریح و کنایه او را بگذارد و اگر نگذارد از مریدی
او بگذرد که گواه مردم قول و فعلست چون قول راست نبود فعل هم راست نبود و او را
هیچ میسر نخواهد شد و این خاصیت بتجربه معلوم این ضعیف شده است ادب
پنجم دوام ذکر لا اله الا الله است زیرا که سالک را رفع حجب که گفته
شد از خاصیت مداومت این ذکر حاصل شود و میسر گردد و این ادب موسی
کلیم علیه السلام است و باید دانست که سالک را راه حق حقیقت انسان است
و سلوک گذشتن او بود از حجب ظلمانی و نورانی که آن در آمدن حاصل گشته بود چنانکه
ذکر کرده شد و این سعادت میسر نمیشود مگر بمداومت این ذکر بشرایط اول آنکه توبه
کرده باشد بدست پیر کامل مکمل دوم آنکه تعلیم ذکر از صاحب کمالی یافته باشد که آن

عزیز در ارشاد مجاز باشد و صاحب خاصیت باشد سیوم در محبت و اعتقاد شیخ خود
تمام بود و دیگر از شرایط ذکر آنست که مربع روی بقبله بنشیند و هر دو دست خود را بر سر
زانوهای خود نهد و از برای ارواح مشایخ و سلسله و شیخ خود فاتحه خواند و ده بار صلواة
بگوید و از راه معنی از مشایخ سلسله استعانت طلبد و از معنی شیخ مدد طلبد و سر پیش آرد
و لفظ لا را از ناف خود بالا کشد و سر راست کند و لفظ اله را بسوی دست راست خود
اندازد و باز لفظ الا را کشیده سر راست کند و لفظ الله را بطرف چپ خود افکند و اثر آن را
بدل رساند و چندانکه نفس خود را میتواند نگاه داشتن نگاه دارد که بعضی حجابها بجمعیت که مطلقا
بتوجه دل و نگاه داشتن نفس در وقت مد الله مرتفع میشود و بعضی دیگر بنفی و اثبات ذکر
و صورت شیخ را نیز پیش خاطر آرد زیرا که در وقت توجه بدل شیطان لعین قصد او میکند
که آن توجه را قطع میکند و وسوسه پیش آرد و دفع آن باستحضار شیخ بود پس اولی آنکه در
هر ذکری خیال شیخ را در پیش خاطر آرد تا شیخ نیز گواه بود بر صدق طلب او و آن وسوسه نیز
منقطع گردد و معنی ذکر نیز پیش خاطر باید داشت که مدد کار در طلب معنی ذکر است
و مراد معنی اصطلاحیست نه لغوی که ارباب طریقت بدان اتفاق کرده اند که این معنی فایده
مند ترست و آن اینست که نمیخواهم هیچ چیز مگر خدا را و بنسبت سالکان این معنی متفاوت
بود چنانکه اول نفی مراد است و دوم نفی مطلوب و سیوم نفی موجود فی الظاهر و الباطن یعنی
اول نفی خواهش کند و این نسبت بحال مبتدیانست و چون خواهش او منتفی شد نفی مطلوب
کند و این نسبت بحال متوسطانست و چون مطلوب منتفی شد بعد از آن نفی موجود کند یعنی
هیچ موجودی نیست در باطن مگر خدا و این نسبت بحال منتهیانست باید که دایم بدل
و زبان ذکر گوید و اگر حضور را وحدت داشته باشد ذکر چهار ضرب گوید و الا هر نوع که تواند

گوید بشرط آنکه نفی و اثبات را مرعی دارد و اثر هر ذکر را بدل رساند تا دل ذاکر گردد و از نتایج
آن برخوردار گردد و سبب در آنکه اکثر بالغان راه و عارفان درگاه ذکر لا اله الا الله را اختیار
کرده اند آنست که این افضل اذکارست چنانکه در سنن ترمذی مذکور است که فرمود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم افضل الذکر لا اله الا الله یعنی فاضلتر
این ذکرها لا اله الا الله است و سبب افضلیت او از سایر اذکار آنست
که در لا اله الا الله چهار فضیلتست اوّل آنکه مشتمل است بر اسم ذات
و این سبب آنست که چون این کلمه را بر یک پلّه ترازوی قیامت بنهند هر چند در پلّه دیگر
از گناهان که مادون شرکست نهاده شود با اسم الله مقاومت نکند چنانکه مفهوم میگردد از آخر
حدیث بطاقه که گفته است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گران نمیآید با وجود اسم الله
چیزی فضیلت ثانیه آنست که تکرار این کلمه سبب زیاده شدن محبت حق است
بر محبت غیر و این غالبیّت سبب نجات بنده است از ضرر محبت ما سوی الله و فضیلت
ثالثه آنست که او دلالت میکند بر نفی شریک و این نعمت ایمان شرعی است که سبب
عصمت جانست و مال در دار دنیا و سبب خلاص است از خلود در نار در دار عقبی و از نیست
که گفته اند دوستر اذکار نزد پروردگار این کلمه است زیرا که اعظم ذنوب نزد حضرت
علام الغیوب شرکست که حق سبحانه و تعالی با وجود وسعت رحمت که و رحمتی
وسعت کل شیء در معرفت برین مسدود گردانیده و بر ما سوای آن مغفرت مفتوح
چنانکه فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذالک و درین کلمه
قطع قمع این گناه قبیح است زیرا که این کلمه دلالت میکند بر وجوب وجود او و ثبوت جمیع
صفات کمال و سلب جمیع صفات نقص و فضیلت رابعه آنست که بشرطی که

نزد ارباب طریقت مفتح ایمان شهودیست که مقصود و مطلوب همه سالکانست و فضیلت
اولی و ثانیه اگرچه مشترکست میان او و میان سایر اذکار اما فضیلت ثالثه و رابعه خاصه این ذکرست
که از هیچ ذکری آن حاصل نمیشود پس این کلمه ازین دو جهت افضل اذکارست و نیز
در مصابیح و مشکوة آمده است از شرح سنّت که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که موسی
علیه السلام گفت ای پروردگار من تعلیم کن مرا ذکری که یاد کنم بآن ترا گفت که بگو لا اله الا الله
موسی علیه السلام گفت ای پروردگار من همه بندگان تو میگویند این را و من میخواهم
چیزی را که مخصوص گردانی مرا بآن گفت ای موسی اگر هفت آسمان و ساکنان او را و هفت
زمین و ساکنان او را نهاده شود در یک پلّه ترازو و این کلمه را در پلّه دیگر هر آینه میل دهد از لا اله
الا الله یعنی گران تر آید از ایشان و باید دانست که این کلمه توحید را کلمه طیبه میخوانند و فایده طیبه
نه آنست که حضرت حق سبحانه بتوحید ما واحد گردد زیرا که او واحد است در ذات خود
و محتاج بتوحید کس نیست بلکه فایدهٔ توحید راجع به بنده است که بنده بگفتن این کلمه مؤمن
و موحد میگردد و از عذاب خدای تعالی امان می یابد چنانکه فرموده است لا اله الا الله حصنی فمن دخل
حصنی فقد امن من عذابی و تکرار این کلمه را تأثیر عظیمت در صقالت قلب و ظهور
غیبیّات و تجلیات حق سبحانه و تعالی و ازین جهتست که مشایخ طریقت قدس الله
اسرارهم این کلمه را اختیار کرده اند از میان سایر اذکار و سالکان و متوجهان ذات
اقدس را بتکرار این کلمه مع شرایط مذکوره امر فرموده اند تا انوار قلبیه و معارف یقینیه
بظهور آید چنانکه گفته اند رباعی بر تخت وجود هر که شاهنشاه است ٭ او را سوی عالم حقیقت راه است
٭ هر نور یقین که بر دل آگاه است ٭ از گفتن لا اله الا الله است ٭ و حکمت در آنکه مشایخ سلسله
قدس الله اسرارهم این ذکر را چهار ضرب گفته اند آنست که چون حضرت حق تعالی مجموعه

انسان را بظهور رساند نور ظلمت در او آفرید و هر صفتی از صفات کامله و ناقصه را در محل
مخصوص ظاهر گردانید و چهار دشمن را در حد او بداشت اول هوا را که عدو لاهوتیت و در
دماغ انسان جای اوست و دعوی خدائی میکند و دوم شیطان را که عدو ملکوتیت
که وسوسه و اغوای او در ملکوت انسانست که دم بدم بساط غفلت در ملکوت انسان میگستراند
و جای او طرف اسفل انسانست و چهارم دنیا که عدو ناسوتیت پیوسته در چشم
مردم خود را می آراید و مردم را از راه می برد و جای او اسفل شیطانست و چون بدست مرشد
انابت کند و دنیا را پشت پای زند سه دشمن دیگر که شیطان و نفس و هوا است بنفی ذکر
منتفی سازد و چون لفظ لا را از ناف تا سینه بالا میکشد نفی شیطان میکند زیرا که شیطان
در محل وسوسه از ناف بسینه می آید و وسوسه میکند و چون سر سوی راست افکند نفی
صفات نفسیه میکند و دفع قواعد هوا که بتحقیق مدتی در وجود انسانی او دعوی خدائی
میکند و چون نفی این هر سه دشمن واقع شود باز سر راست کند بصفت استقامت
موصوف شده مشتاق دار ابود و نابود و واپرداخته سر را بطرف چپ فرو می آرد یعنی
هرچه در سر داشتم از هوا و هوس و تمنا و خیال همه را در طلب و توجه بیفکندم و اثبات
الله نفی ماسوی الله کردم و چون بدین نسق بذکر مداومت نماید زود باشد که اثر آن بظهور
آید و حق تعالی از عالم غیب بر دل او دری بکشاید و فتوحات غیر متناهیه باو روی نماید
و اگر بواسطه فتور و قصور ایام هرچند ظهور آثار دیر تر ماند در طلب سعی بیشتر نماید و روی دل
از ذکر دوست نگرداند تا خسر الدنیا و الآخره نگردد که در شان این طایفه در کلام مجید تحذیر
و تهدید وارد است قال الله تعالی وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِی فَاِنَّ لَهُ مَعِیْشَةً
ضَنْکًا وَنَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اَعْمٰی ادب ششم نفی خواطر است و این ادب

حضرت ابراهیم

حضرت ابراهیم علیه السلام است و این از اصول شرایط است زیرا که تا خاطر از ماسوی
پاک و خالی نسازد ذکر در او تاثیر نکند بیت درون خلوت دل را ز غیر خالی کن
که سلطان در درون میاید چو خیل و حشم بیرون شد و چون شیطان در وقت توجه بعبادت
زیاده سعی نماید تا سالک را متفرق سازد باید که بمنع آن مشغول شود و آیینه دل را از کثافت
اغیار خالی و منزه گرداند تا عکس جمال محبوب بر وی مشاهده نماید که هر لحظه معشوق بگوش
هوش عاشق ندا در می دهد که بیت دل از اغیار خالی کن چو عزم کوی ما داری ، نظر از غیر
ما مفکن چو قصد روی ما داری ، سالک را همیشه از نفی خواطر ایمن بودن از تسویلات
و غوایل عین خطاست ادب هفتم ربط قلب است و ادب حضرت یوسف
صدیق علیه السلام است بتحقیق رعایت آداب جهت صحت این شرط است
و مراد از ربط قلب پیوند دلست با شیخ زیرا که سلوک سالک بی این از تمامت
نفس و شیطان در آب و گلست و عبور او بر مقامات عالیه و مراتب جلیه مشکلست
و این سعادات همه موقوف بر پیوند دلست که بواسطه بسیاری محبت مرید با شیخ
دل او با دل شیخ پیوسته است و از مهالک وسواس و خذلان وارسته است
و هرچند عظمت و کمال شیخ در دل مرید پیوند و دل محکم تر و هرچند دل محکم تر فیض
و فتوح از جانب شیخ بیشتر زیرا که تا جویبار معنی مرید بدریای باطن شیخ پیوسته نباشد از آن
آب قطره درین جویبار نرسد پس هرچند این نهر بقعر دریا زند دیگر از امواج آن سیراب تر
و هرچند مرید بدرجه کمال رسد همان احتیاج باقیست که با همه کر و کاهی بمقام قرب شوانند
رفت باید که اگر شیخ صد بار رد کند مرید پیوند دل محکمتر سازد که صد رد بر مرید آنچنان
نبود که یک رد مرید شیخ را زیرا که شیخ کاملست و رابطه او کاملست و از آن مرید ناقص

وان باندک اعراض بریده شود نعوذ بالله من ذالک که اگر همهٔ اولیاء و انبیاء بتدارک او سعی نمایند
او را اصلاح نتوانند کرد پس مرید باید برعایت آداب در ربط قلب و ترک اعتراض
مشغول باشد تا از مهالک خذلان وارسته بدرجهٔ کمال انسانی رسد اللهم انی اسالک
کمال القلب و اعوذ بک من ترک الادب **ادب هشتم** ترک اعتراض
است و دوام رضاست و این ادب از دین نبی علیه السلام است و چون
درویش میداند که قران کلام حق است و هیچ مخبر صادق تر از حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم نیست بمعنی این آیت نظر کند که حسبنا الله و نعم الوکیل است
و همهٔ خیر و شر را از حق تعالی داند بالم و تفرقهٔ خاص و عام غمین نشود و صابر بود که والله
یحب الصابرین و جمیع امور خود بشیخ تفویض کند هر چه شیخ فرماید بندهٔ فرمان او
بود و در آن فایده و حکمتی داند و اگر قصوری پیش آید آن را از خود بیند و اگر از شیخ چیزی بیند که آن
پسندیدهٔ او نباشد از احواله به نقصان بینش خود کند **مثنوی** از پیر مبین ز خویش بد بین ٭ هر بد
که رسد گناه خود بین ٭ هرچند که عیب بیش بینی ٭ نقصان همه سوی خویش بینی ٭ چون حال
مرید این صفت گشت ٭ فرزانهٔ کوی معرفت گشت ٭ از صحبت پیر برخورد زود ٭ سرمایهٔ صحبتش
دهد سود ٭ و بالجمله هر عضوی از اعضای ظاهریه و باطنیه را ادبیست با حق تعالی باید که آن عضو را
در غیر آن اشتغال ننماید چنانکه ادب چشم نظر شیخ و درویشان و آیات و حدیث
و پوشیده داشتن از عیوب خلقان و نامحرمان و ادب زبان ذکر گفتن و خواندن قران
و نصیحت یاران و از مالایعنی نگاه داشتن است و ادب گوش شنیدن امر و نهی است
و سخنان حق و دور بودن از سخنان باطل است و ادب دست بذل و ایثار است
و کارهای خیر کردن و ادب پای بعبادات و طاعات و بمواضع خیرات اقدام نمودنست و ادب

دل توجه بحضرت حق تعالی و شناختن اوست و اصل آداب درویش با شیخ
آنست که هر عمل مشروعی که وجود او را از نیازمندی منیب و کم میگرداند هیبت و
عظمت شیخ را در دل او می افزاید بدان عمل نماید زیرا که رسیدن فیض و فتوح بدرویش
موقوف بر آنست که کمال و عظمت شیخ در دل او جای گیرد **موعظه در نصیحت
طالبان** تخصیص آنهائی که دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق جل و علا بر داشته
چنگ ارادت در دامن این ضعیف زده اند نصیحت باو مر شما را که اوان اکتساب اسباب
نجات را غنیمت شمرید و غرایم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را شعار خود سازید و در
توضیع اوقات باقامت طاعات و عبادات و ملازمت اوراد ثابت قدم باشید
و از صحبت و ملاقات ناقصان روزگار دوری جویید و بدوام ذکر و آگاهی و کثرت مجاهده و قلت
مکالمه اهتمام نمایند و قلت منام و کثرت صیام در ایام مغتنم دانید زود باشد که از برکت
و خاصیت این از عالم غیب دروازهٔ بر شهرستان دل شما وا شود و گوش دل شنوا
و چشم دل بینا و زبان دل گویا شود و هر لحظه از نفحات فیضان الهی لذتی بمذاق جان شما رسد
و بالهامات سبحانی و واردات رحمانی میان حق و بنده مکالمه شود و بنور مکاشفه بمشاهدهٔ
جمال محبوب معاینه گردد و از علم الیقین و حق الیقین ایمان درست کرده در دایرهٔ
مومنان ایمان یقینی در آیند و الا نهال عمر میوهٔ غفلت بار آرد و آب ندامت گیرد
بعد از آن سود ندارد و این طوماری که در دیار ماوراء النهر نشر کرده اند زود باشد که او را هم
نوردند و در اقلیم دیگر اندازند و همچون کبریت احمر مردم او را طلبند و کم یابند و جان هزاران
طالب براه طلبش در آتش حیرانی بسوزد که از و اثری نیابند و هر زمانی اهل آن زمان از کمال
غفلت چنین گمان میبرند که مثل اولیاء ماسبق در زمان ایشان نیست و از دریافت صحبت

این طایفه محروم میمانند و مرکب حیات را در حجیمهٔ غفلت میرانند این محض خطا و شقاوتست
زیرا که ایشان غافلند از انکه این طایفه هر چه یافته اند از متابعت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم یافته
اند و راه متابعت هرگز منقطع نیست و اسماء و صفات پروردگار کرم در اولیاء سابق
بوده است همیشه با قلبیت و در ولایت بسته نیست و قابلیت انسانی نیز موجود است
پس آنکس که عاقل است می دریابد و با وجود این اسباب اسماء و صفات الهی هرگز معطل نخواهد
ماند و حق تعالی در هر زمانی از ازمنه بندهٔ مخصوص ترتیب ذات و صفات خود گردانیده
و لباس در پوشانیده مظهر هدایت میگرداند و همان حالات و کیفیات و خاصیات و مقاصد
که از اولیاء ماسبق بظهور می آمد حالا نیز ظاهر میشود پس همه آدمیان را واجبست که اینچنین کس را
در زمان خود طلبند زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است **مَن لم یعرف
امام زمانه فقد مات میتةً جاهلیةً** و چون او را یابد دست ارادت در دامن
او زنند تا از فواید طریقت و از نتایج حقیقت برخوردار گردیده و در روز قیامت در آتش ندامت
نسوزند و درویشانی که درین سلسله با طلب مقید ساخته اید بجد و جهد تمام سعی نمایند که آنچه مشایخ
سابق را در سایر سلسله ها بمدتهای مدید میسر شده درویشان این سلسله را باندک زمانی ان دولت
میسر شود ان شاء الله و بالله العصمة و التوفیق **اللهم ثبتنا علی نهج الاستقامة و اعذنا
من موجبات الندامة یوم القیامة بحق نبینا محمد و آله صاحب
الکرامة** کردیم نصیحتی بیاران ٭ تا سعی کنند با دل و جان ٭ این بود کمال وعظ خوانی
گفتیم ترا دگر تو دانی ٭ هر کس که رساله را بخواند ٭ یک فاتحهٔ بما رساند ٭
٭ یارب برسش بلطف و احسان ٭ از دار جهان بنور ایمان ٭
در بیست نهم شهر ذالقعدة الحرام تحریر شد فی سنه بارس ئیل من شهور سنه ۱۲۰۷

نذر کتاب آداب المریدین تألیف شیخ الاکبر [illegible] قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای بیحد احدیرا که غمام رحمت عامش بر شجرهٔ وجود انام متقاطر گشته اصل آنرا
در بوستان ارادت بعیون شریعت خرم گردانیده و فرع از انجوای **اصلها ثابت
و فرعها فی السماء** باسمان قربت رسانیده و غنچهٔ امید از انبساط عنایت
بی غایت **علی سرر موضونة** در ارم ربوبیت بشکفانیده و عندلیب ازل بنوای
یحبهم و یحبونه از همه موجوداتش در گذرانید تا منتج ثمرهٔ ولایت و منهج انوار
هدایت گشت و درود بی اشها بر رسول مجتبی که بمشکاة شریعتش گم گشتگان ظلمت راه نموده
اند و بر آل و اصحاب او که گوی سعادت را از میدان ادب برده اند **اما بعد**
بدان ارشدک الله بنوره که مشتاقان مست و هشیاران روز الست بگوش هوش
معوت **و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون** را استماع گشته بودند
چون طوطی روحشان بعد از طرب انبساط و انبساط **فروح و ریحان و جنة نعیم**
با مر حق قدیم در قفس قالب محبوس و مانوس گشته مدتی مدید و عهد بعید در فرمان نفس
اماره کمر بسته و عدل هوا را معبود خود ساخته و شیفتهٔ عشوه شیطانی و اسیر لذت جسمانی
و بندهٔ شهوات نفسانی شده و بزخارف دنیاوی مصروف گشته و بزندگانی فانی مغرور گشته
ناگاه نسیم عنایت **و لکن الله یهدی من یشاء** بر گلشن جان او بوزد و آفتاب
سعادت باو روی نماید و ابواب موهبت غیبی بر غنچهٔ دل وی بگشاید و پنبهٔ غفلت از گوش

هوش وی بر آرد و از آینهٔ غیب این ندا بشنود **رباعی** تا بادیه در دو بیابان سپری ،
از هیچ طرف راه بدرمان نبری ، تا بر سر نام کام می ننهی ، بوی ز نسیم وصل جانان نبری ،
آنگاه نقاب عزت از طلعت شاهد جز در مقابلهٔ مرآت جمال محبوب نگشاید و خط تبرا
بر حروف مرادات در کشد و از بیم و امید و اقبال و ادبار دنیا و آخرت آسوده شود
و از راه محبت نور ارادت در زمین باطن او که غیب الغیب است بذر شجرهٔ سعادت
گردد و ببال همت پیر کامل مکمل از فراز و نشیب طریقت گذشته مستقیم الحال گشته قهر و جلال
کشیده لطف و جمال دیده **العلماء ورثة الانبیاء** در حق وی حقیقت شده بر جملهٔ
علل و امراض و مواد فاسده و اغراض مرید طبیب حاذق گشته و بمراتب بیگانگان
فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما
مخصوص گشته خود را پیوندد تا از معارج طیران همت ایشان بهره‌مند گردد که ایشان
سلاطین عرصهٔ ولایت و اساطین بارگاه عنایت اند که همای همت ایشان جز
بر قلهٔ قاف قربت نشیند و عنقای دولت ایشان جز بر سدرهٔ کبریا قرار نگیرد و شاهبازان
عالم وحدت اند که اکسیر همت ایشان مس هیاکل مردودان بادیهٔ جهالت را زر خالص گردانند
پاک بازان حضرت صمدیت اند که انفاس طیبهٔ ایشان مخذولان تیه ضلالت جفا را
ببساط قبول و وفا آرند ایشان اند **مثنوی** جان فروشان بارگاه عدم ، خرقه پوشان
خانقاه قدم ، ما عبدناک اجتهاد همه ، ما عرفناک اعتقاد همه ، چنگ در حضرت خدا زده ،
هر چه جز اوست پشت پا زده ، ای عزیز هر که قرب سلاطین خواهد تا در حمایت یکی از مقربان
پادشاه نرود بمراتب قرب نرسد و همچنین هر که طلب محبت حضرت صمدیت کند
تا دست نیاز در دامن دولت اینچنین راهبران از روندگان عالم وحدت نزند بمقصود و مطلوب نرسد

زیرا که آداب خدمت پادشاهان را جز مقربان پادشاهان ندانند و بر دقایق اسرار
قرب حضرت صمدیت جز زندگان راه اطلاع نیابند و چون عنایت ازلی سعادت مقبلی
متعین گردد طالبان فرخنده فال را با چنین پیری رساند که هر لحظه تخم لطایف نصایح در مزرعهٔ
دل طالب می اندازد و هر روز آن تخم را باب دقایق آداب تنقیه میدهد تا بواسطهٔ حسن
رعایت و قبول نصیحت و تایید عنایت حضرت صمدیت اعمال صالحه و افعال مرضیه
طالب مثمر احوال شریفه و منتج مقامات سنیه گردد و ریاحین و ازهار عنایت غیبی در بو
ستان دل مرید دمیدن گیرد و باطن طالب صادق از روح و صفا و اسرار محبت و وفا
منور و مصفا گردد و این سعادت بی غایت میسر و محصل نگردد مگر بمراعات آداب طریقت
که سالکان آگاه و سایران مسافت این راه و طایران هوای الا الله را بال رستگاریست
و سبب عروج بر مقامات سفلی و علویست که سالک را بی این هیچ مرتبه و مقامی حاصل
نگردد زیرا که گفته اند **التصوف کله آداب** چون طالبان هدایت و صادقان
عرصهٔ ولایت را بی ضوابط بیضای آداب طریقت صبح سعادت از مشرق عنایت
طالع و متنضر نمی گردد هر آینه واجبست مر ایشان را دانستن و رعایت کردن آداب
ولیکن بعضی از ایشان را استعداد تتبع و استنباط آن نبود لاجرم لازم نمود که در تحقیق
لابدیات اصول آن بلسان عیان خامه بقدر بضاعت و قدرت استطاعت مختصرا
آداب المریدین بر صحیفهٔ بیان مشتق گردانیده شود تا سالکان سکان خانقاه و سایر اخوان
این درگاه را دستور العمل باشد و مرتب گردانیده شد این نسخه را بر ده فصل

فصل اول در آداب مرید با پیر بدان ارشدک الله

بود که چون طالب صادق در تحت ارادت شیخ کامل حاذق در آید مراد او را جمعیت

که آداب حرمت پیشوای خود را نگاه دارد تا در گوشهٔ ضمیر منیر شیخ که مخزن اسرار حق
و منبع نور مطلق است جای گیرد تا حق سبحانه و تعالی بطفیل او قبولش کند و بمقاصد علیه
و مراتب جلیه مشرف گردد بدانکه نگاه داشتن آداب طریقت اصلی است از اصول
اهل تصوف آنانکه امید از کرم کردگار دارند باید که شمهٔ آداب را شعار خود سازند
که تا امروز درویشانی در این معنی تقصیر بسیار کرده اند از شجرهٔ عمر خود بر نخورده اند باید که از این
مقدمه بهرهٔ خود را در ربایند و عذر تقصیرات گذشته بخواهند امید است که ایام و اوقات
گذشته را وجه تلافی پدید آید اولا بدانکه افضل آداب مرید با پیر رابطهٔ قلبیست زیرا که تا جویبار باطن
مرید بدریای باطن پیر پیوسته نگردد از قطرات امواج آن ندائی باو نرسد پس هر چند ان نهر
بقعر دریا تر دیگر از طوفان امواج آن سیراب تر چون درویش رابطه با شیخ مستحکم گرداند
در هیچ عقبهٔ از عقبات فرو نماند و کمند ارادت ویرا از جمیع مهالک بگذراند بدانکه آداب
مرید با شیخ ۲ قسم است **قسم اول ادب خدمتست** درویش
باید که مسلوب الاختیار باشد در نفس و مال خویش تصرف نکند مگر باشارت شیخ و در
اول حال مقبلانه کمر خدمت بر میان جان مردانه بر بندد و همیشه سعی نماید تا باعمال و ا
فعال مقبول طبع شیخ گردد که آن نشانهٔ مقبلیست و هر خدمت که باو فرمایند بجد و اهتمام
و اخلاص تمام بدان اقدام نماید و رفتار کردگار و هیچ کار را دران داند و اگر یک امر از در بیاعت
صد نوبت بر نقیض هم بر وی تکلیف نمایند بی تعب و کلف با ذوق تمام از اقبال نماید
و دران حکمتی و مصلحتی داند و هر چند نقص در کارهای دشوار و خدمات بیشمار اندازد باید که حالات
و تحسینات از سماء التشر بر گذرانند شمهٔ در حال ظاهر و باطن خویش تغیر راه ندهد زیرا
که مرید را در راه هزار گونه خوف بود و در جاه هزار رهزن هزار نشیب و فراز و هزار هزار عقبات

وگذار بچندین خیر شر فره گذرانند و بهزار رنگش بر آرند چون آن در سایهٔ دولت پیری بود بخشد
و راه رهنه و طبیب حاذق گشته در هر علت مختلف علاج فرماید و در هر جنونی مجنونی دیگر
سازد باید که همت بلند دارد و سر از آستان راستان بر ندارد و با نواع خدمات
و امداد درویشان سعی نماید و در اعتراض بر چشم ظاهر و باطن خویش بندد و از شیخ هر چه بیند
در طبع او گران و ناپسند باشد از احواله بحکمت و نقصان عقل خود کند که هر کامل هیچ
چیز بی حکمت نخواهد کرد و چون چشم باطن او روشن گردد حکمت و حقانیت آن هم
بر و ظاهر گردد و با همه کس بعزت و احترام و نیکو گمان باشد و خود را تسلیم رضای پیر کند
چنانکه اعمال و افعال خود را در اعمال و افعال پیر خود گم گرداند و اگر مشقت و تردد و از خدمت
و غیره باو رسد قصور و قصور در خود راه ندهد و در حال مشایخ سابق و عشاق فایق نیک تامل
کند **رباعی** آنها که درین ره دل و جان باخته اند ٭ دست از همه کاینات پرداخته اند ٭ در گوشه
غم نشسته با اندوه ٭ با در دو بلای عشق در ساخته اند ٭ و براق همت را بلند دارد و قدم صدق
در راه طلب باین عزیمت بماند که **رباعی** در راه تو جان و دل فدا خواهم کرد ٭ ان عهد قدیم را
وفا خواهم کرد ٭ اندم که سر از خاک بر آرم چو گیاه ٭ من روی بصفهٔ صفا خواهم کرد ٭ و اگر ظهور
غیبیات و رسیدن حالات با و دیر روی نماید در طلب محکم تر گردد و به نیاز و انکسار تمام در
گاه بی نیاز مطلوب خویش را در خواهد **رباعی** عمریست که بر در تو دارم زاری ٭ کرده بسگان
سر کویت یاری ٭ گر دولت وصل تو میسر نشود ٭ اندر طلبت زار بمیرم باری ٭ چون عاشق
صادق صحیح العزم مستقیم الحال را مقصود او همین که جان درین طلب و لو تسن نفس
سرکش را بلجام ادب رام ساخته پامال راه خدمت گردانیده و باعث **قد افلح من**
زکیها مزین و مزکی گشته باشد حضرت ارحم الراحمین بفضل و کرم **ان الله لا یضیع**

أجر المحسنین پرده فضلات و غبار کدورات را از چشم دل او بردارد و بعضی
از معنی حقیقت که مطلوب جمیع سالکان و مقصود همهٔ طالبان و صادقانست باو روی
نماید چون طالب صادق را سمند همت بر این دولت رساند و روی دل از همه بگرداند
و در استکمال آن کمر جد و اجتهاد بر میان جان بندد اگر کونین را هزار بار باو عرضه دارند بگوشهٔ
چشم ننگرد و تمنای غیر را بت و زنار خود تصور کند و همه صعوبات بر وی سهل گردد که دشوارتر
بر طبع جز بی تعلقی و بی اختیاری نیست که این صفت مرده است این جمله او را مطلوب
گردد چون مرید صادق گوی خدمت را بیازوی راست بچوگان ادب از میدان سعادت
برد آنگاه شایستهٔ صحبت پیر گردد **قسم دوم در آداب صحبت با شیخ**
اولا بدان نورك الله بنوره که طایفهٔ صوفیه در آداب حرمت داشتن پیران
اقتدا بیاران مصطفی کرده اند حیث قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا تقدموا بین یدی الله چون این آیت نازل شد در قول و فعل هیچکس
بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سبقت نکردی و گفته اند سبب این آیت آن بود
که قومی در مجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند چون سؤال کردی هر کس بجواب
شروع کردی حق سبحانه و تعالی ایشان را نهی فرمود مرید نیز باید که در مجلس شیخ ساکن
و ساکت باشد که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و هیچ سخن نگوید مگر وقتی که دستور
یابد از حضرت شیخ و پیوسته در حضرت شیخ سکوت و سکون از خود ظاهر کند نه وجد
و قلق و هر چه بخاطرش رسد از شیخ سؤال نکند تا دلیر نگردد که سبب نقصان رابطه است
و باز ماندن از فیوضات و فتوحات باطن نورانی پیر هر چند هیبت و عظمت پیر در دل مرید
بیشتر فیض و فتوح از جانب شیخ بیشتر باید که در جمیع مشکلات متوجه باطن پیر گردد و اگر مرید را

صدق صحیح

صدق صحیح گشته است بر دیده و سمع صدیق او مکشوف و مسموع گردد و آثار باطن شیخ رحمت
طلبد و در دل وی غیری نباشد چیزی گوید چنین و چنان دیده شد و یا گوید اگر درویش را چنین
مشکل افتد از آن چون بگذرد و هیچ چیز بخود نسبت نکند تا بخودپرستی مغرور نگردد و سخن
با شیخ چنان گوید که اثر تواضع و نیاز ازو ظاهر گردد نه ستیزه روی و تندخوئی که این علامت خذلانست
نعوذ بالله در وقت سخن گفتن باید که برپا ایستاده دو دست در پیش گرفته با شیخ سخن گوید که
ایشان سلاطین عرصهٔ شریعت و اساطین بارگاه طریقت اند و شهنشاه عالم حقیقت
اند که در سایهٔ همای الفقر فخری سرافراز گشته اند **قطعه** این طایفه اند اهل تحقیق •
باقی همه خویشتن پرستند • فانی ز خود و بدوست باقی • وین طرفه که نیستند و هستند • و از جهة
سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اتخذوا الایادی عند
الفقراء فان لهم دولة یعنی دست همت در دامن دولت ایشان بزنید
بدرستی که ایشان را دولتیست و لفظ ان بجهة مبالغه است یعنی دولتی و چه دولتی که از نهایت
منیت و سلطنتی که کوکبهٔ آن از غایت منیت ادب با این طایفه ادبی است با حق زیرا
که ادب ظاهر مؤدی است بر ادب باطن بحق تعالی و گفته اند که چون درویش در سخن
گفتن با پیر قیام کند اول از حق سبحانه و تعالی در خواهد تا او را موافق دارد بر سخن مؤدب
بحسن ادب و بزرگان دین گفته اند من وصل وصل بالادب و من
انقطع انقطع بترک الادب زیرا که گفته اند ادب ظاهر عنوان ادب باطن
است یعنی اگر در ظاهر ادب شیخ را نگاه نتواند داشت در باطن نیز ادب حق سبحانه
و تعالی را نگاه نتواند داشت و چنین در صورت مؤدب باشد حق سبحانه و تعالی باطن او را
نیز بانوار آداب منور گرداند و الا فلا باید که هر چه شیخ گوید در آن الحاج نکند و چون و چرا

نگوید که سخن اکابر دمنیت المرید اذا اقام مع شیخه لم لا یفلح ابدا یعنی مرید
هرگاه که گوید با شیخ خود چون و چرا انجات نیابد هرگز و این خاصیت بکرات بتجربه
معلوم شده است و باید که بی علم و اذن شیخ بمجلس و صحبت شیخ در نرود و اندیشه
بالانشینی و تمنای شیخی را از سر بنهد و الا زود باشد که این اندیشه باسفل السافلین فرستده
پیوسته بتادیب و تهذیب شیخ مؤدب و مهذب باشد و شیخ را بتادیب خود اقوا
از غیر او شناسد و شیخ خود را افضل و اعلم و اکمل جمیع مشایخ اعتقاد کند تا محبت شیخ
بر دل او نزول تواند کرد که بواسطهٔ استفاضه و سرایت حال شیخ بر مرید بر قدر قوت او ست
و همیشه پاسبان دل و زبان خود باشد تا در چاه زبان خود نیفتد و دل خود را همیشه متوجه دل شیخ
گرداند زیرا که مرآت دل شیخ از انوار معانی و اسرار سبحانی در لوح محفوظ مفیض و منورا ست
لایزال عکس پذیر و مسرور است و در ابتدا اسالکان را بواسطه و مناسبتی توجه بان در را ست
پس باید که در حضور شیخ حاضر و ناظر باشد و خیالات فاسده از خاطر دور کند که هر چه در باطن او
خطور کند بهمان صورت در نظر شیخ ظهور کند و در محل قبض خود و یا قبض شیخ در مجلس نشیند
و در وقت بسط صحبت پیر را مغتنم شناسد و نزد و بر نخیزد و اگر از جهة ضرورت برخیزد خود را
زود باز رساند که گفته اند صحبت پیر بمثابه کشتی است همچنانکه در کشتی باندک زمانی چندین
منازل قطع کرده شود و بیسچکس را از ان خبر نباشد در صحبت پیر نیز در یکساعت چندین
عقبات و مقامات را طی کند که در اربعینات میسر نشود و از و آنرا خبری نباشد و چون در
مجلس شیخ در اید باحتیاط تمام در بازو فراز کند و پا باهستگی بر زمین نهد و عملی نکند که خاطر
شیخ از ان مشوش گردد و تا تقدیمهٔ صحبت را بجا نیارد و در وقت نشستن چنان نشیند که سر های
انگشتان پای با پهلوی او بجانب شیخ نشود و در مجلس سخن آهسته در گوش کس نگوید تا اهل مجلس

در کمان بد نیفتند و از نشر چراغ و افتاب و ماه و روشنیها چنان نکند که سایهٔ او بر شیخ
افتد و با شیخ بظاهر نزدیک نباشد تا در مهلکه نیفتد و از عظمت شیخ چنان منهزم و محذور
باشد که اگر سایهٔ او بر من افتد می سوزم و در حضور شیخ باختیار چشم نپوشد و مراقبه نکند
که هیچ چیز درویش مبتدی را به از صورت شیخ نیست و بی طهارت دست بر جامه و عصا
و مصلای شیخ نکند و پای بر جای نشست و سجادهٔ شیخ ننهد و پشت بجانب شیخ نکند
هر چند بظاهر شیخ در انجا حاضر نباشد و همیشه با خیال شیخ باشد و صحبت و ملازمت
شیخ را از جمیع امور دنیا و اخرت مرجح و مغتنم داند تا عاقبت یابد **بیت** ار از صحبتست
هر چه درین عالمست ٭ ور نه کجا یافتی بید بهار نبات ٭ نکات و دقایق این بی حسابست چون
درویش را دماغ فطرت از روایح خدمت معطر و دیدهٔ بصیرت از توتیای صحبت پیر
منور گردد دقایق آن مدرک و مشاهد گردد **اللهم زین قلوبنا بنور الطلب**
و اعذنا بک من سوء الادب و چون درویش در بحر ادب غسلی بر آرد و در
آتش صحبت پیر اضمحلال یابد و اکسیر نظر پیر را دریابد انگاه شایستهٔ خلوت گردد **قسم**
سیوم در آداب خلوت اولا باید انکه خلوت مقام خاصان و منزلگاه پا
کان و معرفات عاشقانست **بیت** درون خلوت دل از غیر دوست خالی کن ٭
که سلطان در درون میاید و خیل و حشم بیرون ٭ و از جمیع تقصیرات بباطن توبه و استغفار
کند و به نیاز و انکسار و اعتقاد تمام بر در خلوت شیخ رود و از ظاهر و باطن شیخ همت طلبد
چون بخلوت در اید باخلاص تمام اول پای راست پیش نهد و بسم الله بگوید و چون
مصلا چیند از دو هر دو طرف پیش مصلا را بهر دو دست بگیرد و پایان او را بگذارد و اول
صورت قایمان دهد بعد از ان پیش بر چیند انکه صورت راکعان گیرد بعد از ان از انجا

سجده فرموده بر زمین اندازد و اگر مصلا بزرگ بود ته سازد چنانکه طرف راست او تعلق به
نبوت دارد بسته بود و طرف چپ او تعلق بولایت دارد کشاده و اگر مصلا یکته
بود بر طرف راست او کره زند یا بجهت طرف چپ چنانکه بست کذارد یعنی در نبوت
بسته است و در ولایت کشاده بعد از ان دو رکعت نماز تحیت مقام و دو رکعت
تحفه الرسول و دو رکعت بجهت بقای حیات شیخ و زیادتی فتوحات او و دو رکعت
از برای مشایخ سلسله و دو رکعت بجهت خادمان و دو رکعت از برای پدر و مادر بهمین ترتیب
هرچند خواهد بکذارد و چون از نماز فارغ شود نیازی بحضرت بی نیاز عرض کند که الهی خود را
شایسته این موضع شریف که محل قرب و فیض تست نمیدانم فاما چون اسباب
این را تو بهم رسانیدی و این داعیه را تو در دل افکندی و با وجود این همه تباه کاری و تیره روز
کاری و دوری این راه در این سعادت را تو کشادی امیدوارم که ناامید ازین درگاه
نکردانی و بعد از قبولیت رد نکنی و امثال این نیازمندیها عرض کند و پانصد بار
بکوید یا فتاح و در آخر بکوید یازده بار **افتح علی باب قلبی برحمتک یا ارحم الراحمین**
و از مشایخ سلسله همت طلبد و از همت شیخ خود مدد طلبد و چنان پندارد که شیخ
پیش او حاضر است و بذکر مشغول شود و همیشه صورت شیخ را در پیش حاضر آرد
که جهت معارضه اعدا و دفع ماسوی را نص قاطع است و در وقت افطار آنچه در خانقاه مقتدا
و سایر درویشان خورند او نیز بهمان اکتفا کند مگر از جهت ضرورت مرض بر رخصت
مقتدا غذائی که موافق مزاج او بود اختیار کند باید که در حین طعام خوردن خود را از شره
نگاه دارد و در اول لقمه بسم الله و در وسط لا اله الا الله و در آخر الحمد لله کوید و آهسته آهسته
خورد که صدائی از او ظاهر نکردد و لقمه خورد بر کیرد و نیک بخاید و در غذا حد وسط رعایت کند

واز پرخواری و بغایت کم خواری مجتنب باشد که هر دو موجب خسرانست **بیت** نه چندان
بخور کز دهانت برآید ٭ نه چندان که از ضعف جانت برآید ٭ خوردنی و پوشیدنی خود را از وجه
حلال طیب سازد و حیلها و رخصتهای شرعی را منظور ندارد و تخصیص در طعام و جامه و جمیع
آرزوهای نفس اماره را قطع کند تا شاهباز روح در عالم معنی پرواز آید و در خلوت پهلو بر زمین
و دیوار ننهد و اگر در مربع نشستن زانوها درد کند دو زانو ذکر کوید و هیچ واقعه و خواب
خود را از شیخ پنهان ندارد که معیار حال مرید واقعه اوست و واقعه و حالات خود را
از غیر اخفا کند زیرا که در میان عاشق و معشوق رمزیست یکی را در آتش هجران کداز دو دیگری را
بصد عزت نوازد و حقیقه عاشق آنست که کفته اند **بیت** ز دیده در دلش جا کردم و
دل در درون پنهان ٭ هنوز ایمن نیم ترسم که چشم اغیارش ٭ و در واقعه خویش هیچ
کم و زیاده نکند که کفته اند شیخ همه کناهان مرید را عفو کند مگر دروغ را شیخ تا تواند بکنایه و صریح
او را تنبیه کند تا از ان بکذرد و چون نکذرد از مریدی او بکذرد زیرا که کواه قابلیت مردم قول و فعل است
چون قول راست نبود فعل هم راست نبود و هر فیض و فتوحی که بر دل او رسد همه را
از جانب شیخ داند چون خواهد که واقعه عرض کند بعد از کذاردن نماز شام یا بعد از نماز خفتن
در نصف اول شب بر در خلوت شیخ رود و بدو زانوی ادب بنشیند و کنار پرده را کیرد
و بسم الله کوید اگر شیخ در خلوت را کشاید سلام کند و عرض واقعه و احوال خود بکند
والا باز کردد و در وقت انقباض شیخ سخن کوتاه کند و در وقت انبساط احتیاط
تمام کند و در حین خلوت با هیچکس سخن نکوید مگر بخادم بجهت ضرورت و مبتدی را حبس
حواس ظاهر است از همه کار و چون وضوی او کران شود باز تجدید کند که وضو سلاح مؤمن
است چون سلاح کند و تیره شود دشمن بر وظفر یابد و در وقت بیرون آمدن از خلوت

نمازها را بهمان دستور گذارد و چون بیرون آید دست و پای شیخ را بوسه دهد و حفظ اوقات
خود کند و بهره زه نقد گنجینهٔ دل را یاد دهد اللهم اغفر ذنوبنا ونور قلوبنا بنور معرفتک
وثبت اقدامنا فی طلبک یا اکرم الاکرمین آمین

فصل دوم در آداب حرمت داشتن درویشان یکدیگر را

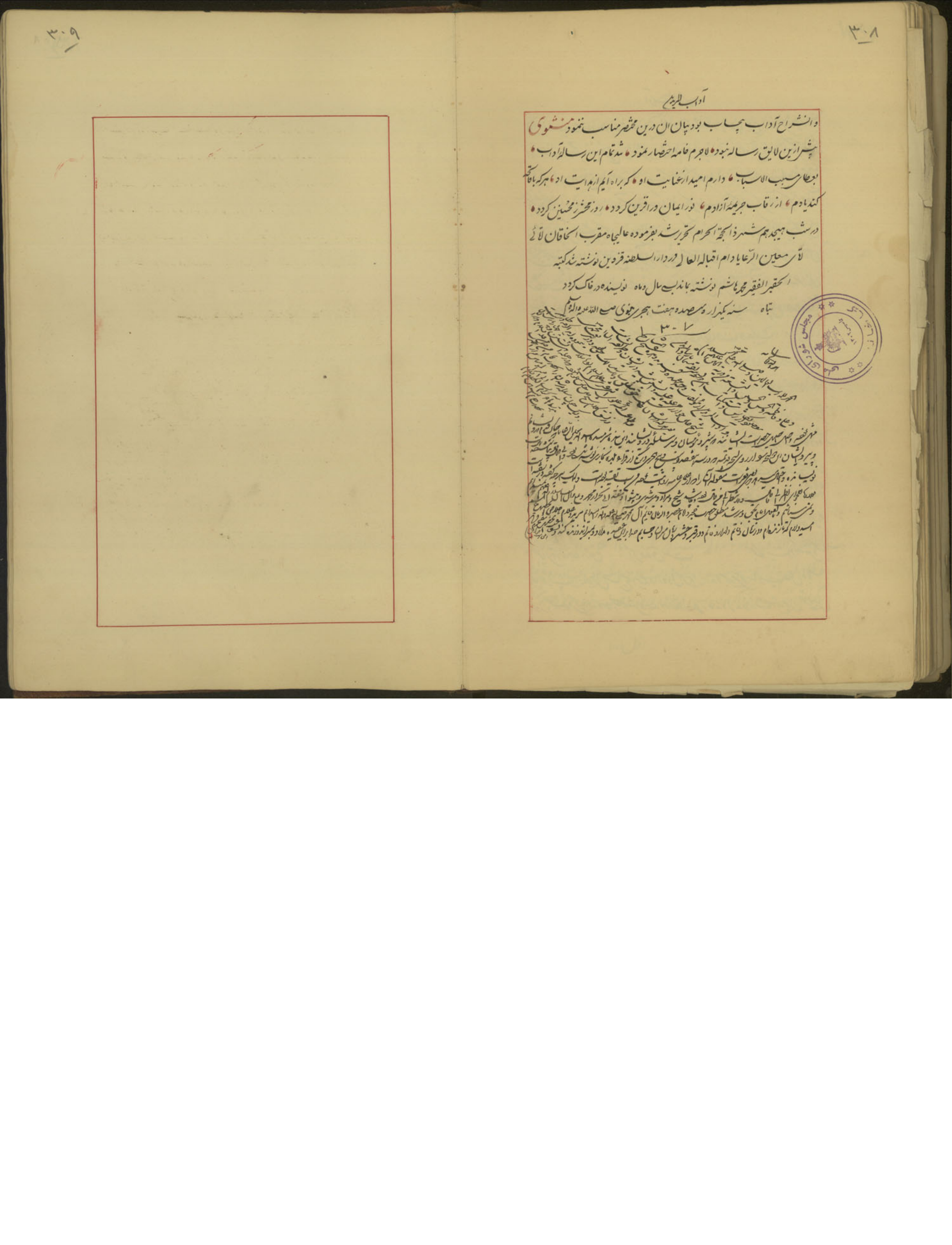
اولاً بدانکه اصل درویشی ملامتیست و اصل ملامتی اخلاص است با حق و حقیقت
اخلاص فرمان برداریست تا درویش چندین سال در صدف اخلاص ممزوج نگردد قدر
و همیت اسلام را در نیابد زیرا که صفای احوال ملامتی از خبایث اوصاف انسانی
دور است و دعوی اسلام با فعال کریهه و اخلاق ردیه غرور تا آئینهٔ دل از ادناس اوصاف
بشری پاک نگردد انوار ایمان و اسلام با دل او الفت نگیرد و این وقتست که اقوال و اعمال
او مقرون با خلاص گردد تا از امراض رذایل نفس صحت یابد تا مادامی که در فرمان نفس
اماره بود هرگز روی صلاح و فلاح را نه بیند زیرا که صلاح ثمرهٔ ایمان و فلاح نتیجهٔ اسلام است که آن
فرمان برداری حق است و مخالفت نفس و هوا و این متحقق نگردد مگر وقتی که سلاح توفیق بتدریج
اعضا و اجزای ظاهریه را در فرمان شریعت آورده مؤدب با داب طریقت سازد تا انوار اسلام
در شهرستان دل او مشتعل گردد که الظاهر عنوان الباطن پس واجب آمد مرد
درویش را مجرد نام از درویشی قانع نشود و احکام شریعت و آداب طریقت را شعار خود
سازد تا از حقایق و دقایق آن برخوردار گردد ان الله لذو فضل علی الناس
ولکن اکثر الناس لا یعلمون چون شمهٔ آداب مرید با پیر و اقسام آن
بقدر این مختصر مفسر گشت اکنون از آداب درویشان با یکدیگر و طریقهٔ معاشر با سایر
طالبان و ملاحظهٔ حرمت مهمان و تفتیش آن چند کلمه در سلک بیان آورده شود ان شاء الله تعالی

بدان نصرک الله بلطفه چیت خدای هر بالا و پست آفرید زبر دست هر دست
دست آفرید وظیفهٔ درویش خرد آنست که با درویشان بزرگ با عزت و احترام
و بفرمان برداری و اکرام باشد و هر چه فرمایند با خلاص تمام قبول نماید و در هیچ باب مخالفت
سخنان ایشان نکند و در حضور ایشان سخنان گستاخانه و خندهٔ قهقهه و حرکات
ناپسندیده و در غیبت و اعتراض بر چشم و زبان خود بندد که از حضرت شیخ رکن الدین
علاء الدوله سمنانی قدس سره چنین مرویست که گفته اند درویشی در ملازمت یکی
از یاران ما می بود هر گاه در دل او اعتراض یا غیبتی یا انکاری نسبت بآن یار خطور میکردی
از دل با سیشادی و هر گاه در باطن خود از آن فعل توبه و استغفار کردی همان لحظه در دل
جای گرفتی وظیفهٔ درویشان و طالبانی که با یاران غالب پیوسته اند آنست که بهر رشتهٔ
اخلاص محبت را تیغ انکار و اعتراض قطع نکنند که از دل بدلها راه باشد که الفقراء کنفس
واحدة چون از دل یکی از این طایفه پیوند از همهٔ دلها پیوند و در وقت ایشان مراقب و متوجه
باشند با هستگی و سکوت باشد و از حرکاتی که وقت ایشان برهم زده شود خود را
نگاه دارد که بیم آن باشد که آنچه عزیز تر او بود بباد رود و نعوذ بالله و از ظاهر و باطن ایشان
همت طلبد زمانی باشد که از برکت همت و فیض باطن نورانی ایشان از تعب و تکالیف
نفس و دوام کلفت و کدورات هوا و هوس در یکنفس خلاصی یابد و پر و بال رستگاری گشاده
در عالم هویت پرواز کرده از جمیع عقبات بگذرد و نقلست چون حضرت فرید الدوران
و قطب الاقطاب الزمان شیخ عماد الدین فضل الله در روزی که خلوت می نشاندند
ایشان بر در خلوت های درویشان میرفتند و بنیاز و انکسار تمام همت می طلبیدند
و فاتحة التماس مینمودند تا بر در خلوت بابا محمود نام درویش رسیدند و از و نیز فاتحة التماس

گردند درویش در زمان بسط و وقت خوش بود گفت برو که کار تر اید و ازده روز آورده‌ام
از برکت نفس آن عزیز و بخت فیروز یمن همت عالی مقتدا حضرت واهب العطایا در
بارگاه عنایت را بر روی او کشاده و آنچه مطلوب و مقصود او بود مجملاً و مفصلاً در دوازده روز
باو روی نمود طالب باید که هر کس را نادر زمان و سرهنگ دوران اعتقاد کند تا ثمر فیض از دریای
باطن ایشان بر مزرعهٔ دل او کشاده گردد و در مصاحبت و یاری ایشان بر خود نگشاید
که در فیض و فتوح از جانب ایشان بسته شود و در وقت مصافحه هر دو دست بر پهلوی
خود نهاده زیر بغل ایشان در آید و چنان نکند که دست او بر بالای دست یار غالب شود
باین اعتقاد مصافحه کند که از باطن فیض آثار ایشان حضوری بر دل من رسد و در وقت
وداع زود روی نگرداند و چند قدمی باز گونه رود و در آخر لفظ سلام گوید و با درویشان برابر گوشه
خود گشاده روی با محبت و شفقت باشد و هیچ خیر از ایشان دریغ ندارد و در مهمات
و کارها و خدمتها در امداد ایشان یکجهت باشد و خود را وقف راه ایشان سازد تا از شجره
اخوت **انما المؤمنون اخوة** ثمرهٔ ایمان یابد وظیفه درویش بزرگ با خوردان آنست
که با ایشان برفق و مدارا و ایثار باشد لطف و عنایت و نصیحت و مرحمت از ایشان
دریغ ندارد و اگر از تفرقهٔ روزگار فتوری یا کلفتی و یا قبضی بایشان طاری شده باشد از روی ظاهر و باطن
متوجه ایشان شده بحکمت و حکایات شوق انگیز و موعظتهای ذوق آمیز آن غبار را
از آیینهٔ ضمیر ایشان محو سازد و آتش شوق را باز در منقل دل ایشان مشتعل گرداند
کما قال الله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
وجادلهم بالتی هی احسن تا تواند با ایشان خوش خلق و گشاده روی نماید
نه کج خلق و درشت خوی و اگر از درویشی بی ادبی و بی اعتدالی خلاف شرع و طریق ظاهر شود

اوّل او را بآیات و احادیث امر و نهی نصیحت فرماید و بباطن از خدای تعالی هدایت
او در خواهد و اگر بآن ممنوع و متنبه نشود انتقام مناسب درباره او دریغ ندارند و اگر بآن نیز
متأثر نشود و باصلاح نیاید رخصتش دهند که **شعر** بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد و دیگر وظیفه درویش آنکه خود را از همه کس کمتر داند و بچشم حقارت
در هیچکس ننگرد زیرا که بر گناه خود مطلع است و بر دیگری نی **بیت** تو چه دانی که درین بحر عمیق
سنگ ریزه قدر دارد یا عقیق و بمجرد تعریف و تحسینات و دیدن واقعات و طی
مقامات و رسیدن حالات خود در اوصل و کامل خیال نکند و از قصهٔ پر غصهٔ عزازیل
پند گیرد و فریب نفس غدار نخورد و تلبیس ابلیس مغرور نشود و چراغ بصیرت بدست
عزیمت بگیرد و در خانهٔ وجود خود گذری کند و از سر انصاف درجات

آفات و سیر مصیبات اختلاط اهل زمان زمان مونس خود گردانیده و دعویها از سر ناز
بحکم **لئن شکرتم لازیدنکم** نجات و مزید درجات بیان کرده شد افاده اشر
درشان درویشان اهل درویشان که مقید نشد بخدمات و مهمات مشغول
اعمال و اقوال ایشان را بلکه از ایشان عبرت گیرد از زندان عبرت گیرنده است و باید
که درویشان مید اند ندارند تا سر رشته از قضا را انجا لنگاه تا سه روز اکرام
بجای آرند بعد ازان اگر ذوق طلب بحکایت دلکش و حکایات
جانفریب از احوال مشایخ امیدوار و دل گرم گردانند و بخدمتی مناسب حال او باشد
او را مشغول گردانند و الا رخصتش دهند و خانقاه را اغلو رخانه و لوند خانه نسازند چون تحصیل



آداب المریدین

والشراح آداب بحساب بود بیان آن درین مختصر مناسب ننمود **مثنوی**

بیش ازین لایق رساله نبود • لاجرم خامه اختصار نمود • شد تمام این رساله آداب •

بعطای مسبب الاسباب • دارم امید از عنایت او • که براه آیم از هدایت او • هرکه باقاتحه

کند یادم • از رقاب جریمه آزادم • نور ایمان ورا قرین گردد • روز محشر ز محسنین گردد •

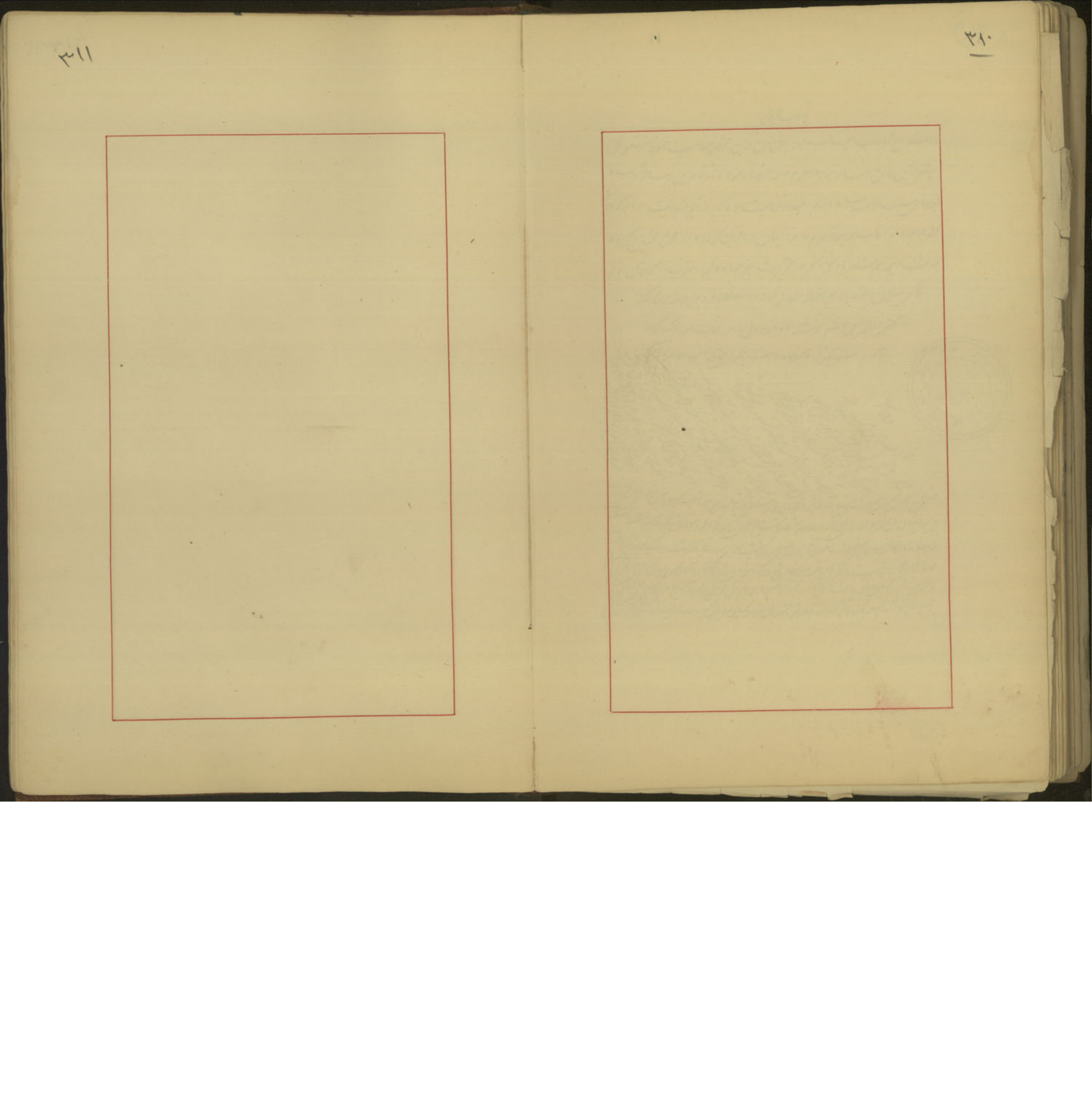
در شب هیجدهم شهر ذالحجة الحرام تحریر شد بفرموده عالیجاه مقرب الخاقان لالائی

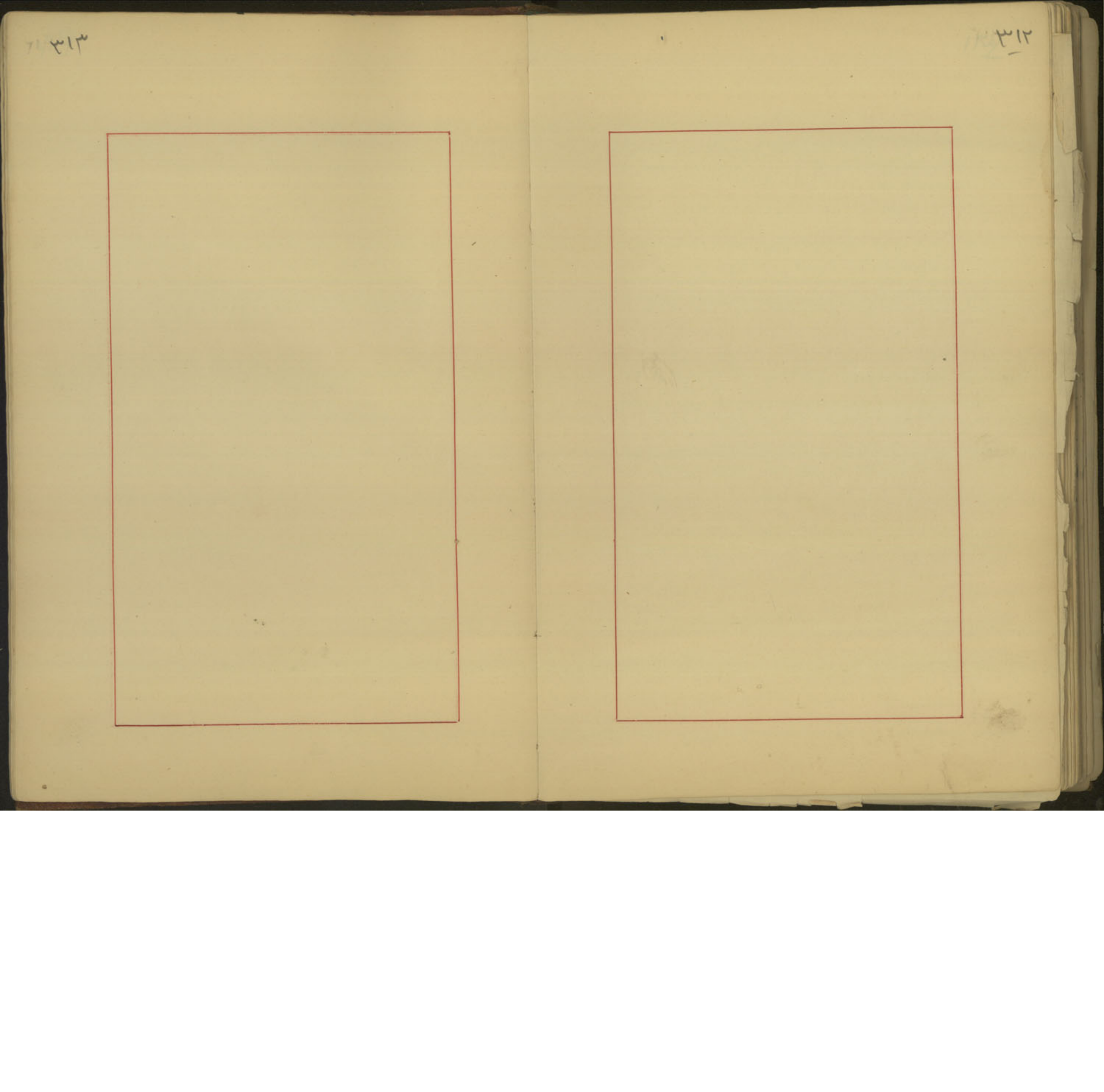
لالای معین الرعایا دام اقباله العالی در دار السلطنه قزوین نوشته شد کتبه

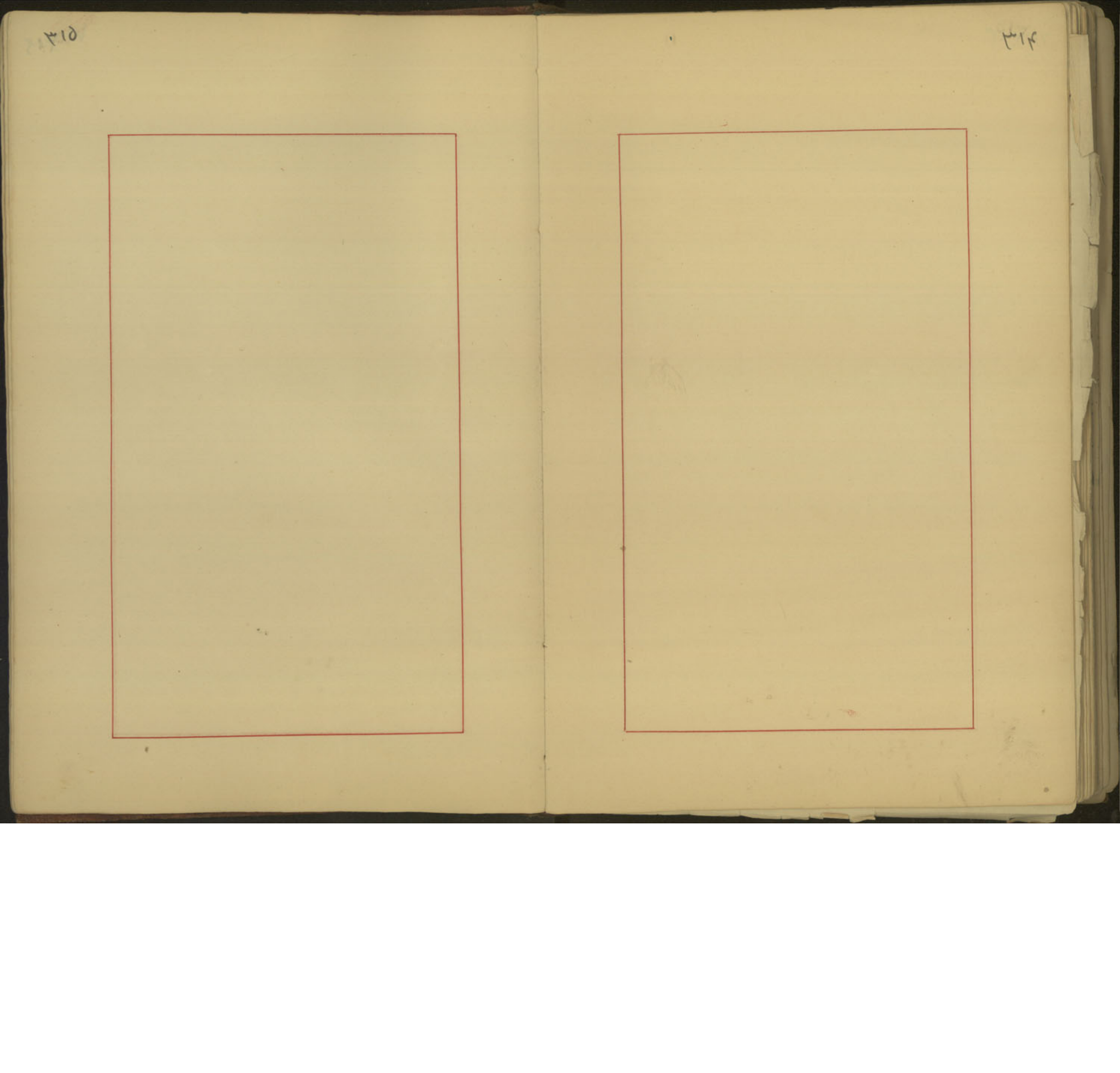
الحقیر الفقیر محمد هاشم نوشته باند بسے سال وماه نویسنده در خاک گردد

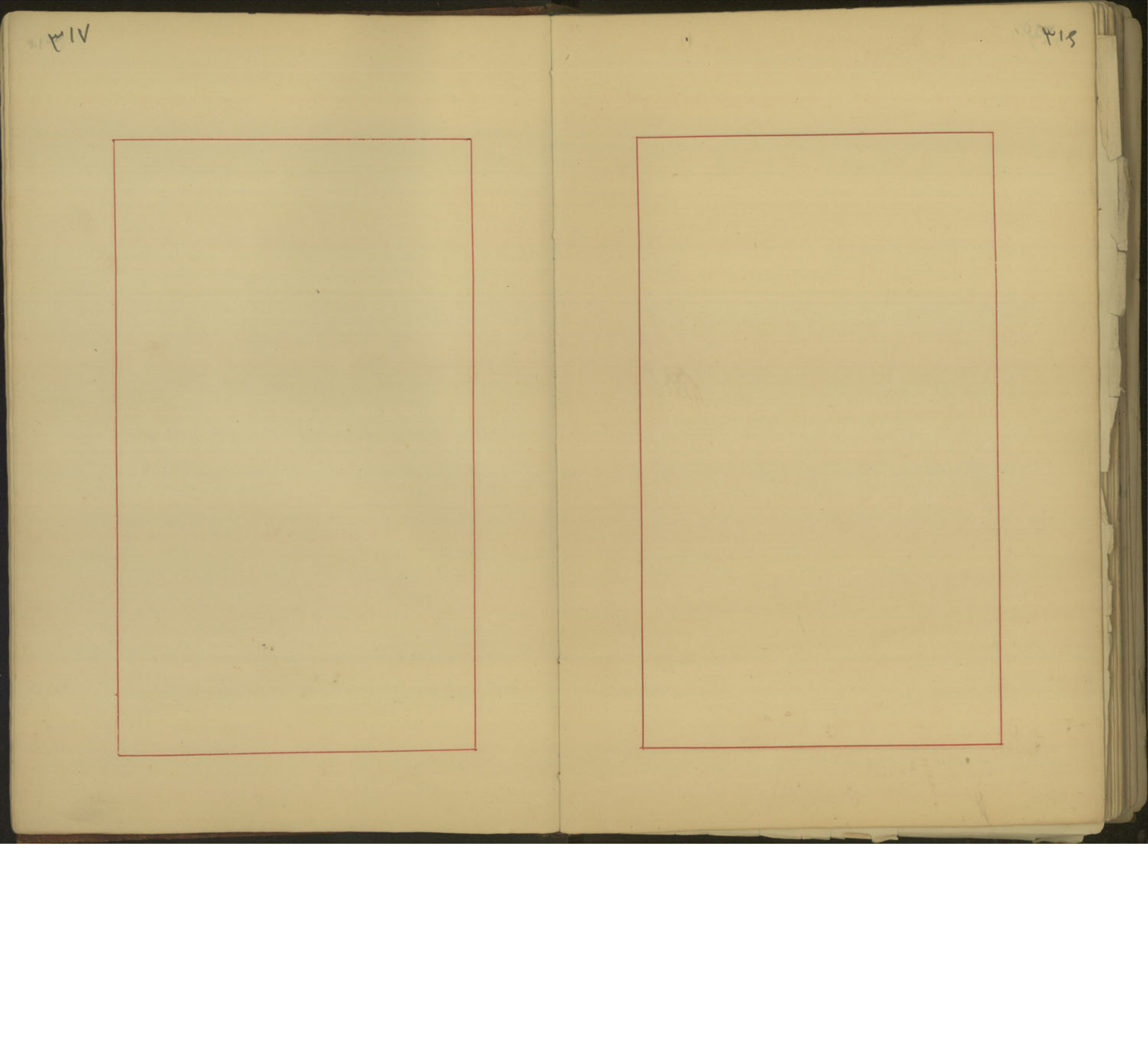
تباه سنه یکهزار و سیصد و هفت هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

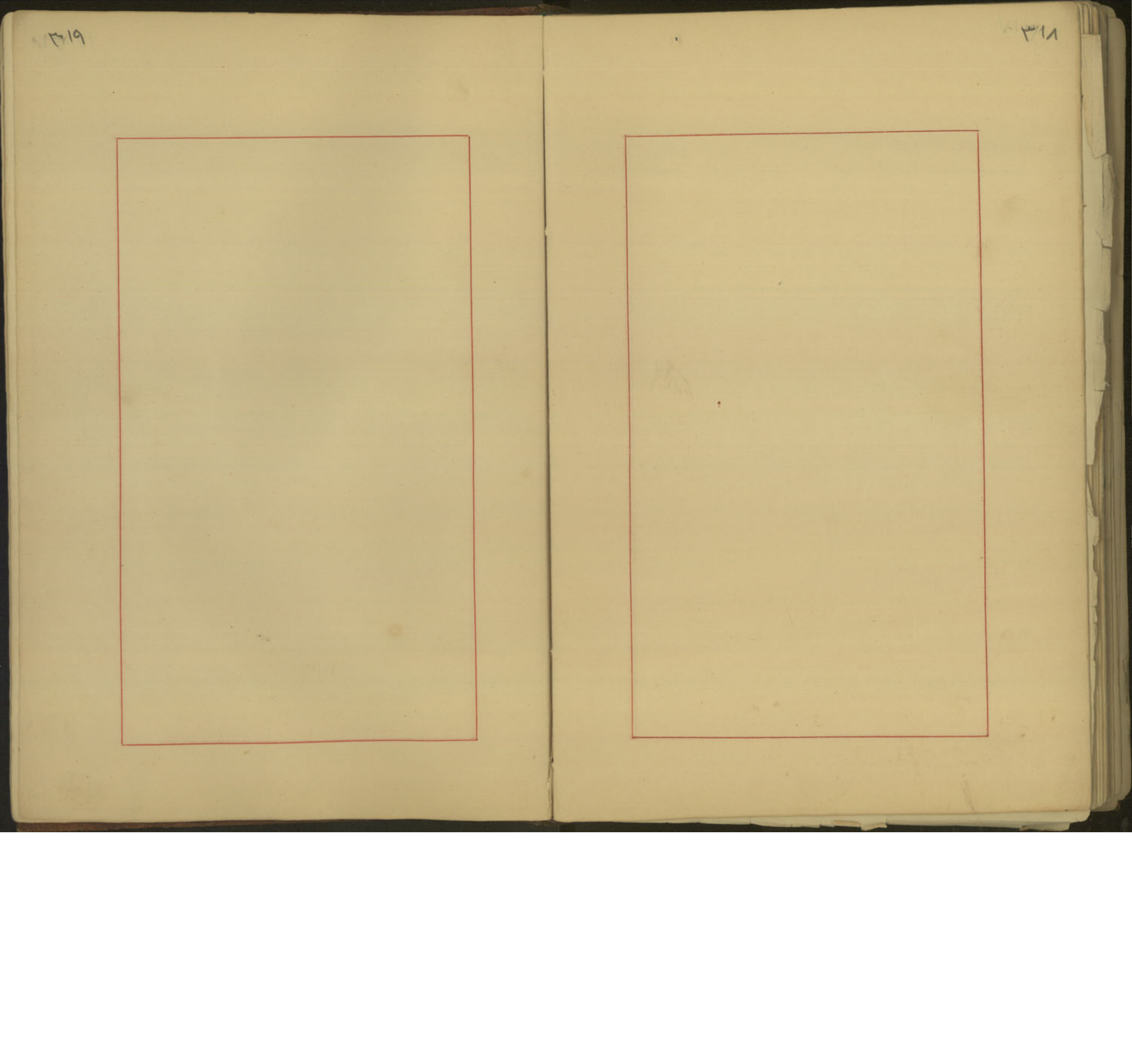
۳۰۷

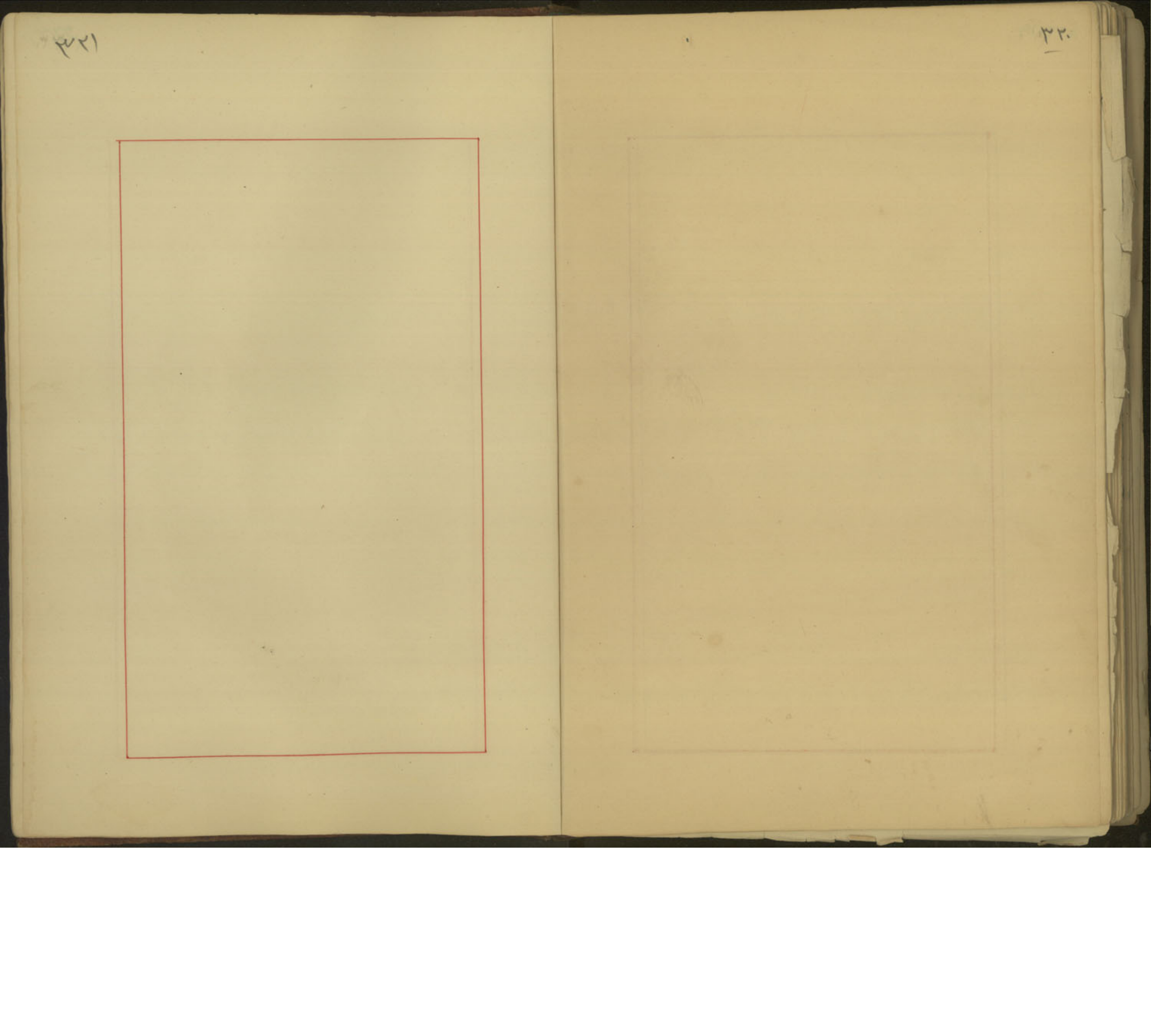


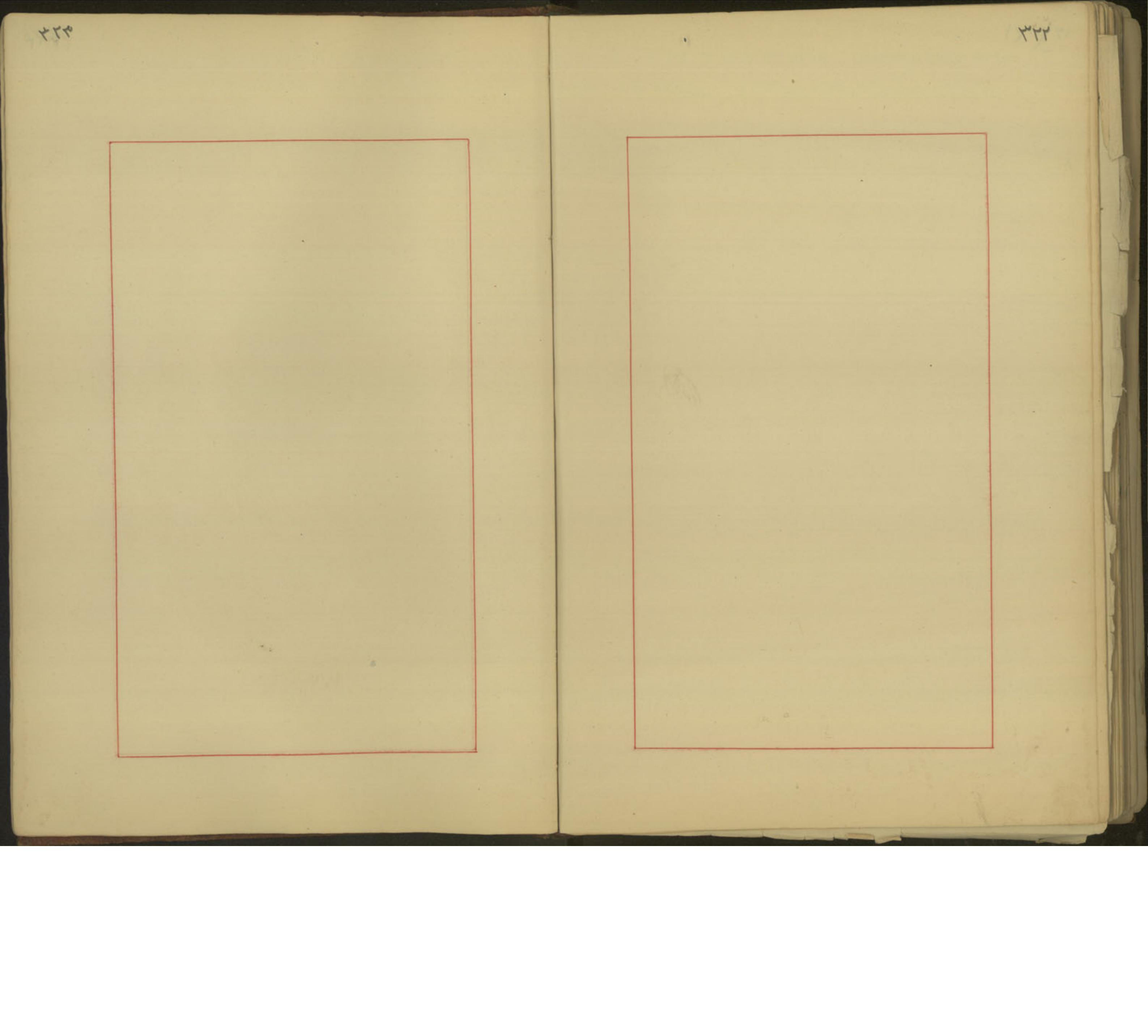


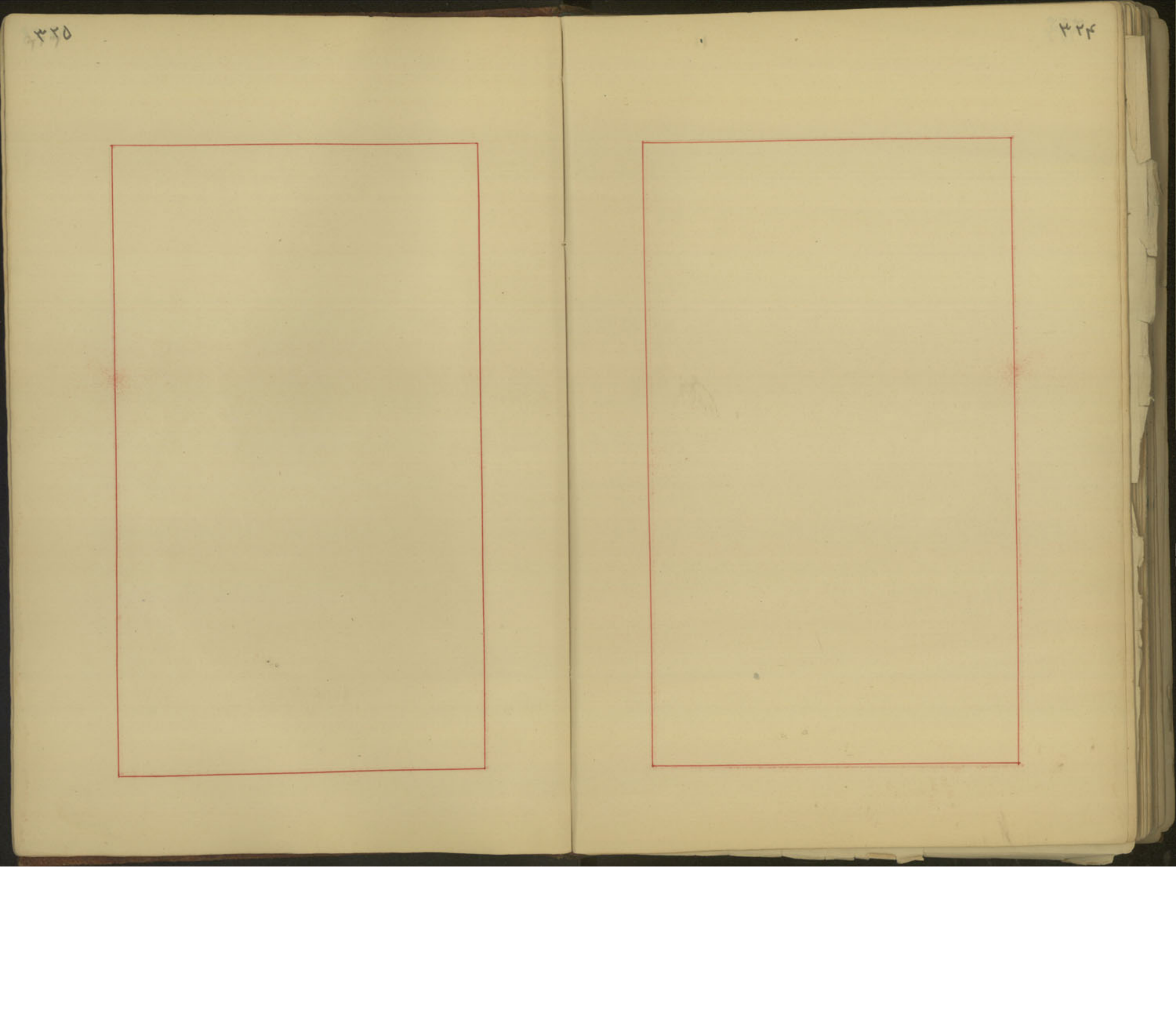

۳۱۵
۳۱۴










٣٢٥
٣٢۴